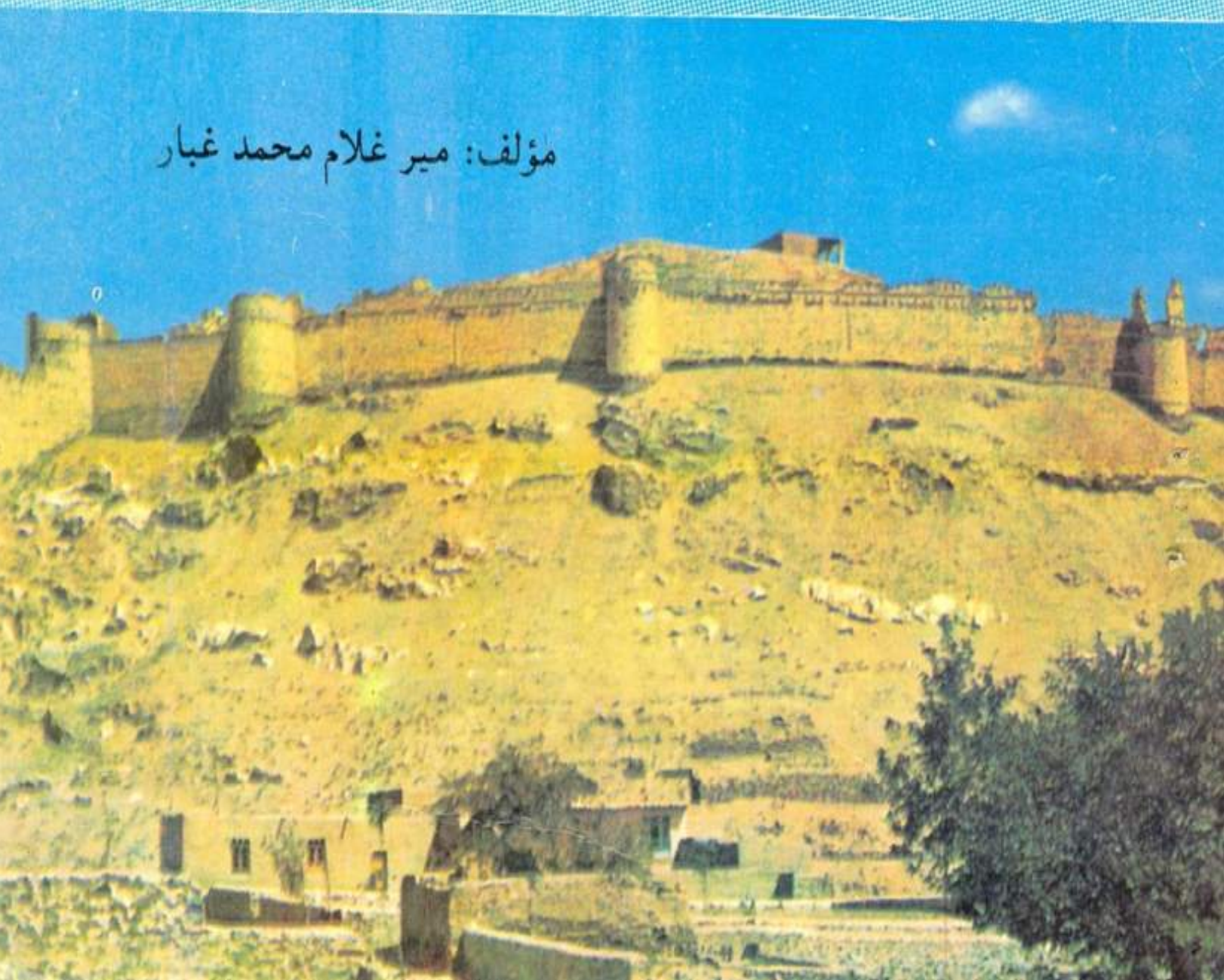


افغانستان

در مسیر تاریخ

(جلد دوم)

مؤلف: میر غلام محمد غبار





انتشارات محسن
Mohsin Publications

افغانستان در مسیر تاریخ (جلد دوم)

نویسنده: میر غلام محمد غبار

دیجیتال سازی و تنظیم: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: <http://mohsinpubs.blogspot.com>

تاریخ: سرطان ۱۳۹۱ (جولای ۲۰۱۲)

تذکر:

«افغانستان در مسیر تاریخ» تنها تاریخ افغانستان است که با چشمان باز و وجدان بیدار به رشته تحریر درآمده و مثل دیگر کتاب های تاریخ افغانستان فقط به سرگذشت شاهان مستبد اکتفا نکرده بلکه مبارزات و رشادت های مردم افغانستان علیه اشغالگران خارجی و خائنان داخلی را نیز بصورت شایسته به تصویر کشیده است.

میر غلام محمد غبار تاریخنویس میهنپرست و شخصیت مبارز وطن ما رنج ها و قید و بند های زیادی را متقبل شد تا این اثر جاویدانه را به نسل های بعدی واگذار نماید و حکام مستبد و خاین با توقیف این اثر بزرگ نیز نتوانستند جلو پخش آنرا بگیرند.

حال که تاریخ به صورت هولناکتر و مفتضح تر در وطن ما تکرار میشود و اشغالگران امریکایی و نوکران افغان شان طوری تبلیغ میکنند که گویا تنها امریکا و به اصطلاح «جامعه جهانی» میتواند مردم افغانستان را بسوی آزادی، دموکراسی و خوشبختی رهنمود سازند، مرور تاریخ درخشان مبارزات آزادیخواهانه مردم ما علیه تجاوزگران خارجی و مستبدین داخلی ضرورت مبرم است.

امروز امریکا و مزدورانش میخواهند نسل جوان ما بیگانه با تاریخ شان، خنثی و بی غیرت بار آیند، اما «انتشارات محسن» با دیجیتال سازی و پخش آثار گرانها میکوشد نقشی در بلند بردن آگاهی جوانان وطن ما بازی کند. به تعقیب دیجیتال سازی جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ»، اینک جلد دوم این اثر ماندگار تقدیم است.

آنچه درین فایل آمده عینا از روی متن چاپی اسکن و پی دی ایف شده و به خاطر اجتناب از حجیم شدن سایز فایل، آنرا در چندین بخش جداگانه بصورت آنلاین در اختیار علاقمندان قرار میدهیم.

از دوستانی که داوطلبانه درین کار به ما یاری رسانیدند اظهار سپاس میکنیم. و تشکر قلبی از حشمت غبار و دنیا غبار که اجازه پخش دیجیتال این کتاب را دادند.

انتشارات محسن

سرطان ۱۳۹۱

افغانستان در مسیر تاریخ

جلد دوم

تألیف

میر غلام محمد غبار

حق طبع، ترجمه، نشر و تکثیر

موقوف حشمت خلیل غبار است.

تاریخ تحریر: ۱۳۵۲ (۱۳۷۳) شهر کابل، افغانستان

تاریخ طبع: جون ۱۹۹۱، ورجینیا، ایالات متحده امریکا



کتابنامه:

- نام کتاب : افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم
نام مؤلف : میر غلام محمد غبار
چاپ اول : جون ۱۹۹۹
محل چاپ : امریکن سپیدی هرنلن، ورجینیا، ایالات متحدهء امریکا
چاپ دوم : اول میزان ۱۳۷۸ هـ ش
چاپ سوم : بهار ۱۳۷۹ خورشیدی
ناشر : مرکز نشراتی مېوند- سبا کتابخانه
تېلفون: ۲۵۶۵۵۲ و ۴۲۸۶۱

حق چاپ محفوظ است

تصویر روی جلد: بالاحصار کابل، مثل باستانی مبارزات مردم افغانستان در برابر استیلاگران خارجی

فهرست جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ

۱	یادداشت
۲	اهدای کتاب
۳	پیشگفتار
	فصل اول:
	بقیه عکس العمل ارتجاع، ۱۳۰۸ شمسی (۱۶ می ۱۳۲۹ - ۱۵ اکتوبر ۱۳۲۹)
۵	یکم: حکومت افغانی حبيب الله کلکانی بعد از سقوط دولت امایه
۶	دوم: سقوط حکومت افغانی
	فصل دوم:
	استقرار ارتجاع و اختناق و مبارزات مردم ضد آن، ۱۳۰۸ - ۱۳۲۳ (در زمان سلطنت نادرشاه، ۲۹ اکتوبر ۱۳۲۹ - ۸ نوامبر ۱۳۲۳)
۱۱	یکم: فضای سیاسی
۱۳	دوم: محمد نادرخان که بود و چگونه سلطنت را بدست آورد
۳۸	سوم: نظر مردم افغانستان نسبت به دولت نادرشاه
۴۳	چهارم: خصلت و ماهیت رژیم نادرشاه
۴۸	پنجم: تشکیل و مرام حکومت
۶۰	ششم: دهنش و ترور در افغانستان
۸۳	هفتم: اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور در دوره اختناق و ارتجاع
۱۱۰	هشتم: مبارزه مردم و روشنفکران ضد ارتجاع و اختناق

صفحه	پ	عنوان
------	---	-------

		فصل سوم: دوام مطلقیت و استبداد ۱۳۱۲ - ۱۳۲۵ شمسی
		(فرمان حکومت محمد هاشم خان، نوامبر ۱۳۲۲ - می ۱۳۲۶)
۱۵۹	یکم:	تبدیل سلطنت سه برادر به حکومت دو عمو (دوبرادر)
۱۶۲	دوم:	کشتار دسته جمعی
۱۷۲	سوم:	چهره دیگر خانواده حکمران
۱۷۸	چهارم:	روش دولت (سیاست خارجی و سیاست داخلی)
۱۹۳	پنجم:	اوضاع اقتصادی و اجتماعی
۲۰۱	ششم:	دردوران جنگ جهانی دوم

		فصل چهارم: تغییر اوضاع اجتماعی و مبارزات سیاسی مومکوالیک و ملی ۱۳۲۵ - ۱۳۳۲
		(فرمان حکومت شاه محمود خان، می ۱۳۲۶ - سپتامبر ۱۳۵۲)

۲۰	یکم:	حکومت برزخ (ازوال حکومت محمد هاشم خان و تبارز ظافر شاه)
۲۱۱	دوم:	اوضاع اقتصادی
۲۲۵	سوم:	سیاست خارجی
۲۳۷	چهارم:	تشکیل مبارزات سیاسی (تشکیل احزاب سیاسی و مبارزات پارلمانی)

ماخذ این کتابه مؤلف معاصر و مشاهد این دوره بوده و موضوعات این کتاب اکثراً چشمندید وی میباشد و در جایکه به منابع منتشره مراجعه شده در متن کتاب نشان داده شده است.

پیوستها

۲۷۲	یکم:	سوانح مختصر و آثار مؤلف
۲۸۲	دوم:	نصیره های منابع خارجی هنگام وفات مؤلف
۲۸۲	سوم:	تصویر مؤلف این کتاب
۲۸۵	چهارم:	کتابنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت مهم در مورد کتاب افغانستان در مسیر تاریخ

جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ که پس از چاپ در کابل در سال ۱۹۶۷ توسط دولت وقت توقیف گردید، در آغاز دوره تاریخی تا ربع دوم قرن بیست (تا پایان دوره شاه امان الله) را در بر میگیرد. جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ که آخرین جلد این کتاب است، تاریخ سالهای پر ماجرا و حساس کشور را در ربع دوم قرن بیستم (دوره حکمرانی خانوادۀ نادرشاه تا سقوط شاه محمود خان)، بیان میکند. جلد دوم در اصل چند فصل باقیمانده جلد اول است که بخاطر استبداد شدید در کشور در زمان نوشته آن از طبع بازماند.

مؤلف (میر غلام محمد غبار) نظر به پیوستگی این دو جلد، در آنوقت کدام پیشگفتاری بر جلد دوم نوشته بود و بعد از آن هم فرصت نیافت ضمیمه های لازمه را تهیه کند. در اینجا جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ به همان شکلی که مؤلف (پدرم) بجا گذاشته و به اینجانب وصیت کرده بود، چاپ شده است. اینجانب صرف اهدایه و بخشی از پیشگفتار جلد اول را در آغاز جلد دوم، و همچنین پیوستهائی را درباره مؤلف در پایان این کتاب گنجائیده است.

باید گفت که جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ که یک بار در کابل در سه هزار نسخه و چهار بار دیگر در خارج افغانستان در پانزده هزار نسخه چاپ شده همه مانند چاپ کنونی جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، بدون تحریف و تغییر و مطابق نسخه خطی اصلی مؤلف بوده و اولین تاریخ علمی و واقعی مردم مظلوم و میازد افغانستان است.

حشمت خلیل غبار

چون ۱۳۸۸

اهدای کتاب

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آناتی که شرایط تاریخی و اجتماعی کشور ایشان را در پیشانی سپاه نهضت و جنبشهای نوین، برای تأمین زنده گی نوین جامعه قرار داده است.

م . هبار

پیشگفتار

گر چه با سیر تکاملی جوامع بشری طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد و دیگر تاریخ به ضبط وقایع شگفت انگیز و نادرست و کارنامه های اشخاص معنودی مقید نیست. زیرا آن مرحله ای که انسان در مناظر و مریای طبیعت و اجتماع امیاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید میگردد، گشته است. معینا این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتماً در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویش.

تحولاتی که در قرون جدید و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمده، موالید گوناگونی بارمغان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه داری جهان غرب گردید و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم و سیمی شد که نتیجه آن استثمار پهناور ترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افکند و تاریخ قیافت تازه ای بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی در آمد.

هنگامیکه بیملری نیشلیزم اروپا در پهلوی سرمایه داری بهیستاد تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده ای در آمد و مورخین هر کشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احاله نمودند. باوجود این وقتیکه نیشلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل میگردد، چهره فاشیزم قاره می بخود میگرداند دیگر اروپا را از ازل موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان میدانست و شرق را برای ابد وحشی و دشمن معنیت قلمداد میکرد. در حالیکه مشرق مهد قدیم ترین تمدنهای جهان بوده است و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج داری و تخریب زراعتی و صنعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید.

البته مشرق زمینی ها دست از مبارزه برخاستد استثمار اروپا باز نگرفته اند و تا هنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و آفریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استثمار است که از قرن نوزدهم هم مورد تظاول سیاسی و چپاول فرهنگی استثمار قرار گرفته است. مادر آسیا با دوسته مورخین و نویسنده گان مغرب زمین مقابله می که آن یکی دشمنان حقیقی و این دیگری وابسته افراطی استثمار است. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال ملل هست گماشته، در علم و ادب لسان ولقت تاریخ و

فرهنگ شرق فرو رفتند و مدنیت های متفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مبدیون خدمات ایشان است.

دسته دوم کسانی اند که یا اصلاً در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسنده گان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در شرق نموده اند. سیاست و استعماری که عصبیت مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره یی اروپا را بر مطلق اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا بازچه اغراض استعماری گردید و پرده جمل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

و از آنجمله بود افغانستان که مورد چنین نهاجمی قرار گرفت و اینطور تحریف و بدنیای معرفی گردید: افغانستان یک کشور جدید و یک دولت جدید الولاده است که به تقاضای سیاست نوآین قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است. البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند ازاین حکم مستثنا میماند! این کشور نو احداث و مرکب از هزارها عشیره نامتجانس و دهها زبان و مذهب متباين تاریخی بیشتر از قرن هزده هم ندارد. و.. و.. این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعد ها راهنمای سایر نویسنده گان آسیایی مانیز بشکل یک مرض ساری نوآین گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانکه در طی یکیم هزار سال با مبارزات و قیامهای ضد فیودالی و همچنین ضد استیلاگران خارجی، از مراحل سختی عبور کرده بودند، در قرن نزده هم نیز با هجومهای استعماری پنجه داند و با وجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور به دشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. مهذا تسلط نظام فیودالی و ضررات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زنده گی جامعه را تمهید مینمود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده ترین کشورهای جهان قرار دارد. متاتاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نمائیم تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهیته اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل یک جامعه را در روشنایی نشان میدهد.

فصل اول

بقیه عکس العمل ارتجاع

۱۳۰۸ شمسی ۱۶ می ۱۲۲۹ - ۱۵ اکتوبر ۱۲۲۹

یکم

حکومت افغانی حبیب الله کلکانی (بچه سقا) بعد از سقوط دولت امانیه

پس از آنکه شاه امان الله ولادشته شد تا افغانستان را ترک و براه قلمرو دشمن (هند) به اروپا (ایتالیا) مفیم گردد وظیفه نخستین بچه سقا بانجام رسید، زیرا غیر از چنین قوتی بیفکر، دیگری نمیتوانست بر روی امان الله خان موفقانه شمشیر براند. اینک نوبت به اجرای وظیفه عالی حکومت افغانی رسید و آن اینکه توسط بچه سقا، راه انهدام خودش و ورود یک دولت جدید که مد نظر بود بازگردد، پس فعالیت تازه آغاز گردید و عمل خلعجی - که مائین نهایی تصویر چرخ حکومت افغانی بودند - حرکت مکوس درپیش گرفتند. ناوقتیکه امان الله خان در داخل حدود افغانستان باقیمانده بود، تمام دستگاه های سری و علمی سیاسی و مذهبی از بچه سقا حمایت و پشتیبانی مینمودند. عظیم الله خان ترجمان والی قطن آن ولایت را به بچه سقا تسلیم نمود. غلام نبی خان چرخ با زور نونه باری از بلخ کشیده شد و عنه از روحانیون حامی و مبلغ ((خادم دین رسول الله امیر حبیب الله صاحب بیرق سیاه)) بودند. امیرالدینخان هندی حاکم اهلی پاکستان اینک بهجامه سرکرده آشیزخانه سید حسین نایب السلطنه بچه سقا در ولایات شمالی خدمت مینمود. آقای منگل سنگ بابای درمال شوربازار کابل، تعصب مذهبی را کنار گذاشته در پهلوی بچه سقا از یک جام آب مینوشید و از یک کاس نان میخورد. حضرت نورالدینخان مجددی در پکتیا باچند هزار مرید مسلح خود، در عوض حمله بکابل، امر مارش در غزنی علیه امان الله میداد. مردم و زهری هم از طرف دولت انگلیسی گذاشته نمیشد که ضد سقا وارد پکتیا گردند. یعنی تمام فعالیت های ضد بچه سقا غشی ساخته میشد. اما بمجریکه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل مارش نمود برای آنکه تنها کابل بدست او نیفتد، سیه سالار محمد نادرخان بمجله از پاکستان در لوگر اتحاد تا بیشتر از امان الله خان کابل را بگیرد، ولی قبل از آنکه این پروگرام احتیاطی عمل شود، قوه اعزامی نورالدینخان (سلیمان خیلها) در غزنی بر روی امان الله خان اتحاد به دستاری

سپوټر کنندگان داخل دربار و اردوی شاه غوای شاه را پراگنده و خودش را بهقب کشی مجبور ساختند. اینست که در (٦) ثور شاه به رجعت پرداخته و در (٧) ثور غوث الامین خان علماً میدان فتح شده جنگ را در (اشاه مزار) لوگرتزک گفت و سپه سالار محمد نادرخان از لوگریه پکتیا عقب نشست. همچنان شاه محمود خان با اینکه فاتحانه تازدغون شهر رسیده بود به پکتیا برگشت زیرا هنوز شاه در راه رجعت بود و تا او از افغانستان خارج نمیشد مصلحت نمیدیدند که بچه سقا در کابل از پا درآیند. قطع نظر از عوامل مخفی، اشخاصیکه علناً شاه را در جاده می انداختند، عبارت بودند از عبدالاحد خان ماهیارودی (وزیر داخله)، احمد علیخان لودین (والی و سفیر سابق و رئیس اردو در آینده)، محمد یاقوبخان وزیر دربار و غیره.

پس از آنکه شاه در (٩) جوزا و غلام نبی خان چرخعی در (١٠) جوزا از افغانستان خارج گردیدند، و دولت امانیه از ریشه برافتاد، اینک نوبت باجرای وظیفه دوم بچه سقا رسید، و آن این بود که کشور را برای قبول یک رژیم دیگر آماده و مهیا نماید. اجرای چنین وظیفه بی بالای مرد مسلمان و ساده نی چون حبیب الله بچه سقا که در مرکز و ولایات از طرف عمال شعوری استعماری در جامه هواخواهان صافش محصور شده بود، کار مشکلی نبود. اینست که بسرعت اوضاع معکوس گردید، و در چهار ماه نقشه جدید تا نقطه اخیر تطبیق گردید. کسائیکه تقریباً پنج ماه از بچه سقا جدا حملت و اودا بصفت ((خادم دین رسول الله)) بر جامعه معرفی نمیدادند اینک همه متحدالقول او را یک ((افزد خدار و دشمن افغانستان)) مینامیدند. دیگر نه عده از روحانیون ازین خادم دین نامی به نکوئی میبردند، و نه خواجه بابوخان و ملک میر علم خان و بابا منگل سنگ و امثال ایشان مثل سابق خادم صفاق بچه سقا بودند. فی المثل اگر چند تنی با احساس قهرمانی و وفاداری باقیمانده، جای همه ایشان روی چوبه دار در جوار بچه سقا بود، از قبیل شیر جانخان و محمد صدیق خان صاحبزاده و سایررقای بچه سقا. واقعاً این نقشه سیاسی در افغانستان بچنان مهارت تطبیق گردید، گو اینکه درامه در سنج تیتر بدون مانعی در نهایت سهولت بازی میشود. گرچه ده سال زمانه را برای مساعد ساختن زمینه در برگرفته. دولت انگلیس البته نمیخواست در همسایگی هند طلاقی، یک افغانستان قوی و مرفعی و آنهم مخالف امپراتوری برتانیاء وجود داشته باشد. چه چیزی میتواند چنین خواسته سیاسی انگلیس جلوگیری نماید؟ البته هکدولت رسیده پخته و مجرب در داخل کشور که رهبری اجتماعی را در دست داشته باشد، زیرا برای رهبری یک جامعه، تنها حسن نیت کافی نیست بلکه حسن عمل لازم تر است. باید اعتراف کرد که شرایط تاریخی و اجتماعی افغانستان آروز از نظر اقتصاد و فرهنگ و هم شرایط

سیاسی و انزوای صد ساله کشور، با موقعیت جغرافیائی آن، مسلکت را در موقف خطیری قرار داده بود. در چنین شرایط اجتماعی امید ظهور یکدولت بسنده و کافی، بمشابه تمنای یک معجزه بود خصوصاً که سیاست جهانگیر دولت انگلیس نه اینکه در افغانستان هر نهوضی را معصوم مینمود، بلکه در مقابل تحول طبیعی و تدریجی آن نیز سد میکشید. در افغانستان کیست که نداند چرا دولت امیر دوست محمد خان بیست و چند سال عمر بیخطر نمود، ولی دولت زمانشاه و امیر شیرعلیخان در ظرف چند سالی منهدم گردید، و با امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان چهل سال سلطنت کردند، و امان الله خان در ده سال از بین رفت؟ این مسلم است که در صحنه سیاست خارجی افغانستان دائماً مورد تاخت و تاز یک جانبه دولت انگلیس به تنهایی بوده است زیرا همسایه شرقی و بلا فصل افغانستان زیر نفوذ خارجی قرار داشته و سیاست دولت روسیه زاری و باز اتحاد جماهیر شوروی هم در مقابل امپراتوری انگلیس در افغانستان در آن وقت یک سیاست تدافعی بود. در حالیکه سیاست انگلیس در افغانستان و آسیای وسطی همیشه شکل تعرضی داشت. پس افغانستان در برابر تعرض انگلیس دائماً بایستی به تنهایی مقابله نماید، و این خود یکبار سنگینی بود که مردم افغانستان با قبول خسارات کمر شکنی، تقابل آنرا بنرض حفظ هویت و استقلال ملی خود تحمل نمودند.

اگر سهو و خطاهای سیاسی دولت امانیه نیز در نظر گرفته شود آنگاه میتوان ضربت آخرین دولت انگلیس را بر پیکر کشور، یک امر مترقب و حتمی دانسته نه یک حادثه اتفاقی و یا تفریحی، زیرا در سیاست بین دول سهو و لغزش سیاسی مستحز عفو و اقباض نیست. یکدولت قوی سیاست خود را بر طرف مقابل تحمیل میکند، و در صورت امتناع طرفه متوسل به جنگ میشود، خواه این جنگ نظامی باشد و خواه سیاسی. البته در دفاع از حقوق ملی یک ملت ولو کوچک املرشد مثل افغانستان مجاز است که تا پای جنگ نظامی هم استوار بماند، گرچه در میدان جنگ مطلوب گردد، زیرا مغلوبیت در جنگ با متجاوز قوی نه اینکه از افتخار یک ملت نمیکاهد، بلکه بر افتخارش می افزاید. چیزیکه از افتخارواقعی یک ملت میکاهد، همان تسلیم شدن به دشمن متجاوز است پیش از آنکه شمشیر دفاع از نیام گشده باشد. آشکار است که مقاومت و مبارزه دولدار یک ملت ضد تجاوز استعماری در آخر منجر به شکست تجاوز کار و پیروزی آن ملت میگردد.

و اما دولت جوان امانیه که با دول جدید روسیه، ترکیه، پولند و جرمنی همزمان بمیان آمده بود از همه آنان تجربه و آگاهی و خونسردی کمتر داشت. لهذا مرکب بعضی لغزشهای سیاسی شد که منتج بضرر افغانستان در آینده نزدیکی گردید.

در همان اوایل معامله سیاسی با شوروی که در نهایت گرمی شروع شده و دولت افغانستان نیز نزدیکی با شوروی را برعکس اجتناب از نزدیکی با انگلیس اسماً قبول کرده بود شاه امان الله خان از پادشاه بخارا امیر سید عالم خان با امداد کوچک نظامی حمایت و پشتیبانی نمود. این تنها نبود دولت افغانستان از جانب دیگر با شور پشای معروف که وارد ترکستان شده و صلابی عام (ایمان تورانیزم) داده بود، ارتباط برقرار کرد. در حالیکه امیر سید عالم خان و شور پشای هر دو مغلوب قویتر از خود گردیده، یکی با افغانستان پناهنده و دیگری در هماتجا کشته شد. نتیجه هم رنجش شوروی از افغانستان بود مگر شرایط زمان و سیاست روز مانع ادامه این تاریکی در روابط افغانستان و شوروی گردید. از طرف دیگر دولت امانی از جنبش و فعالیتهای آزادی خواهان هندوستان، بغرض تخلیص آن بر صغیر چند صد میلونی از سلطه امپراتوری برتانیای بیشتر از اندازه توان حمایت میکرد و احیاناً در سرحدات مشرقی افغانستان (غرب هندوستان) در رساندن اسلحه و پول دست میزد.

دولت انگلیس در داخل افغانستان و در سرحدات شرقی آن فعالیت های جدی و تخریبی در پیش گرفته. دولت انگلیس درین فعالیت خود از عده عناصر ارتجاعی اشراف و روحانی و هم دوستان سابقه دار خود در افغانستان استمداد نمود. پس کار شکنی در اداره افغانستان راه خود را به سرعت باز کرد و حلقه های زیر زمینی و جاسوسی متشکل شده از یکطرف در داخل دستگاه دولت و در نقش رجال مقتدر اقتصاد و گمراهی بعمل آمد و از دیگر طرف تبلیغ وسیع و دامنه داری در سراسر کشور بر ضد شاه و دولت جوان جریان یافت.

دولت مختل الحواس نیز قدم قدم از ملت افغانستان جدا و به گودال نیستی نزدیک میگردد، تا بالاخره دولت امانیه از پا در افتاد و دولت انگلیس از پرنشانی همیشه گمی از جبهه افغانستان نجات یافت. دولت انگلیس میدانست که امپراتوری او از اشغال نظامی کشور افغانستان و همچنان از سلب نمودن استقلال مردم آن، برای همیشه عاجز و ناتوان است (ازیرا مردم افغانستان با قیامها و مبارزات دوامدار علیه تجاوز و اشغال نظامی برتانیه در قرن ۱۹ باعث شکست نظامی برتانیه گردیده بود) پس هدف انگلیس در تولید و تقویه این اختلال افغانستان، همانا امید بهیان آمدن دولتی در افغانستان بود که حد اقل بتواند با حفظ استقلال ظاهری کشور سیاست خارجی خویشرا معکوس سیاست خارجی دولت امانیه قرار دهد، یعنی اجتناب از نزدیکی با اتحاد شوروی و تمایل یک جانبه با دولت انگلیس را برگزیند. در عین حال دولت جدید بقدری مرتجع باشد که از هر گونه تحول و ترقی اجتماعی و هم قوت و اتحاد ملی افغانستان جلوگیری کند. کم تجربگی زمامدار افغانستان در سیاست داخلی و خارجی، و خیانت

یکمده مأمورین بزرگ دولتی، زمینه عملی شدن اینخواسته دولت انگلیس را در افغانستان به نحو کاملی آماده نمود. دولت خطا نمود و ملت برنجید و دست از حمایت رژیم بازکشد. اینست که فاجعه افغانی و آنهم بدست یکفرقه کوری بعمل آمد. البته چنین بلندی دلفانی و نفاقانی رژیم سابق را نداشت که مانند دولت امانیه بتواند ده سال عمر کند. پس عمر او کمتر از ده ماه و آنهم به حیث پلای میان دو رژیم یکی رژیم انقلابی (امانیه) و دیگر رژیم ارتجاعی و محافظ کار (نادریه) بود و بس.

دوم

سقوط حکومت افغانی

در هر حال بعد از خارج شدن شاه امان الله خان از افغانستان مرحله تقویت بچه سقا در کشور پایان یافت و اینک مرحله تضعیف او آغاز گردید. شاه در ۱۴ جنوری ۱۹۲۹ (۲۲ جدی ۱۳۰۷) از کابل به قندهار رفته در ۶ ثور ۱۳۰۸ از جنگ غزنی عقب کشید و در ۲۳ می ۱۹۲۹ (۲ خجوزا ۱۳۰۸) از افغانستان خارج گردید. در طی این مدت (چهار ماه و ده روز) بچه سقا توانست که با زمینه سازی دستهای مخفی، تمام ولایات قطن بدخشان، بلخ، میمنه، هرات، قندهار و کابل را زیر تسلط مستقیم خود قرار دهد گرچه در هزاره جات هنوز یکمؤه محلی بشکل تدلیمی تحت قیادت امین جان برادر امان الله خان و خواجه هدایت الله خان و یکمؤه رجال محلی وجود داشت ولی ازین قوه خطر جدی برای حکومت افغانی متصور نبود بلکه آخراً قسمتی از هزاره جات نیمه پیشی نمود و امین جان بهند رفت. در ولایت ننگرهار اختلافات محلی مشتعل و در عین حال طرفداران حکومت افغانی مانع قیام و حمله قاطع علیه حکومت بچه سقا بود. عین این اوضاع در ولایت پکتیا وجود داشت. چنانکه در ننگرهار اعلام سلطنت والی علی احمدخان باوجود طرفدارانی که داشت بجائی نرسید زیرا دولتی که بایستی جای امان الله خان را در افغانستان بگیرد در پکتیا تشکیل شنی بود نه در ننگرهار. پس تبلیغ شدیدی علیه علی احمدخان حاکی از بد اخلاقی و شریذخواره گی او در سرنا سروایست منتشر گردید و در بین طرفداران او اهم از خوگیانی و شنوری و مهندی و غیره آتش نفاق افکنده شد. اینست که سپاه اعزامی او بکابل، در موضع «اسجهای ملا عمر» دفناً متلاشی و پراکنده گردید و قوه ابتدای شنوری تحت تاثیر پروهاگند مخالفین در عوض کمک بوالی، از در مخالفت داخل شد. و ثبیکه دوستان خوگیانی او (ملک محمد شاه و ملک محمد جان) قوه مسلحی بمدد والی سوق نمودند. دست های مخالف چنان آتشی بین هردو فیودل افروخته که طرفین درجنگ با همدیگر کشته شدند و قوای ابتدای آنان بوالی نرسیده متفرق گردید. محمد گلخان مهند قوماندان سپاه امنی ننگرهار وسید حسن خان کنده کشمیرکری در رأس دتا مخالفین علی والی قرار داشتند. بالاخره والی که از مردم تجربه شده بود به امان و کنتر کشید و خواست فعالیت از سر گیرد. اما مخالفین که از روی نقشه معین حرکت میکردند دست از سر او نه برداشتند تا او را در زیر نقاب تبلیغ خود پوشینند. اینهار بوطل شریبی هم بمردم نشان دادند و آنرا علامت فجور والی شمردند در حالیکه والی آنمرد جاه طلب بقدری در

حصول تاج و تخت افغانستان مسجور و مدهوش شده بود که نیازی به شراب نداشت. او از همان روزیکه (۲۶) جنوری ۱۹۲۹ یکروز بعد از استعفای شاه امان الله خان در کابل، اعلان سلطنت نمود تا روزیکه در قندهار محبوس شد. بفرض هولفریسی لب به هیچ شرتی نیلورد و در منظر عام و حتی بالای پام عملت دولتی وضو میگرفته و در جماعت نماز ادا میکرد. در هر حال والی که در زیر ضربت شلاق های سیاست قویتر واقع شده بود از کفر برآه پشاور بقندهار رفته و بعد از خلع شدن شاه از افغانستان (۲۳) می ۱۹۲۹ اعلان پادشاهی خودش را تکرار کرد. کینبار او را اسیر کردند و در کابل آوردند و اعدام نمودند.

هنگامیکه او را دست بسته و پا و سر برهنه - قبل از کشتن - بفرض تشهیر در پزارهای کابل میگشتانند او با همان قیامت مردانه قدیم و پروت های تابنده با بی پروائی راه میرفت و بروی کابلان لبختد میزد. دکاندلران و رهروان گرچه گنشته او را خوب نمیپندند، اما رشادت هرروزه او را در برابر مرگ با دیده تحسین بدرقه میکردند تا صدای توپ را شنیدند. (او را در دهن توپ بسته و در هوا پاشان نمودند). البته این سرنوشت مخصوص والی علی احمدخان نبود بلکه شامل تمام آنکسانی میشد که در سر هوای سلطنت افغانستان داشتند، و محتمل بود درین راه کم یا زیاد کاری انجام دهند، چنانیکه شاه امان الله خان و سردار عنایت الله خان مبین السلطنه بدست بچه سقا از افغانستان رانده شدند، و سردار حیات الله خان عضوالدول در محبس سفوی کشته شد.

جبهه پاکتیا

اما در ولایت پاکتیا که بعد از خلع شدن شاه امان الله از افغانستان پگانه مرکز حمله ضد حکومت افغانی به حساب میرفت، بچه سقا از اول مرحله دست قوی داشت. چنانیکه مردم کتور و زرم و سلیمان خیل ها در زیر قیادت نورالمشایخ مجددی قریب افغانی در مقابل شاه امان الله عملا حمایت و پشتیبانی مینمودند. همچنین احمد زائی ها بریاست میرغوث الدین خان جداً طرفدار حکومت افغانی و ضد دولت املیه بودند. هکذا دری خیل های جدران و مردم سهاک و امثال آن که همه از بچه سقا حمایت میکردند، در حالیکه فرمانده سپاه پاکتیا جنرال محمد صدیق خان صاحبزاده خود یکی از ارکان حمله حکومت افغانی بود. بعد از خلع شدن شاه از افغانستان آنده مردیکه خواهران سلطنت امان الله خان بودند بشمول عبدالحمیم خان بارکزائی حاکم اعلی ولایت عموماً بی مرکز و بی نصب المین و عاملان باقیمانده. هنگامیکه محمد نادرخان از نویس فرانسه برآه هندوستان (۸ مارچ ۱۹۲۹) وارد

پاکتیا شد، مرکز جدید و مهم ضد نفوذ در حاجی - پاکتیا تشکیل گردید، و یکسکه اشخاص فعالی در این راه بکار افتادند: از قبیل الله نادرخان مهاجرملاتی (بعد ها پادشاه و وزیر سفیر گردید)، قربان حسین گادی و ان هندوستانی بنام مستعار سید عبدالله شاه جی (بعد ها نایب سالار، مرزا نوروز خان (بعد ها سرمنشی شاه و وزیر و سفیر) و عبدالجلیل خان و نواب خان لوگری عبدالغنی خان سرخابی، عبدالغنی خان گردیزی (بعد ها قلعه بیگی ارگ و والی قندهار، حاجی مرزامحمد اکبرخان یوسفی (بعد ها وزیر تجارت) و چند نفر دیگر. این مرکز که طالب اقدام حکومت افغانی بود، اعاده سلطنت امان الله خان را نیز نمیخواست و خود طالب تشکیل یک سلطنت جدید بود، گرچه این مطلب را تا روز اعلان سلطنت در کابل بر زبان نمیآورد.

در هر حال فعالیتهای نادرخان با آنکه از سایر رقبا قوی تر بود، در تحت شرایط سیاسی روز، مجبوره بپسودن یک گراف پرتو نشیب و فرار میشد، یعنی تا وقتی که شاه امان الله در افغانستان موجود، و اعاده سلطنت او محتمل بود، دستهای سیاسی داخلی و خارجی نمیخواست حکومت بچه سقا، توسط قوه پاکتیا و یا هر قوه دیگر ازها درآورد. زیرا این تنها دسته جسور بچه سقا بود که میتوانست بلوچست و نور و بدون در نظر گرفتن مقتضیات سیاست داخلی و خارجی، تا لحظه اخیر پررخی شاه شمشیر برآورد، در حالیکه هیچ قوه دیگر داخلی بشمول نادرخان از لحاظهای بسیار قادر نبود که بتواند مستقیماً در مقابل شاه بایستد. پس تا وقتی که شاه از افغانستان خارج نشده بود، مسامی سه سالار در پاکتیا بناکامی منجر میشد آتش اختلافات محلی و منطقه وی فروزان بود، و پول مصارف در نهایت قلت تکلف میشد، نورالمشایخ و سلیمان خیلها با نادرخان همکاری نداشتند، و میرغوث الدین و احمدزایی ها از مخالفت و کارشکنی دریغ نمیورزیدند. چندین بار حاجی محمد اکبرخان یوسفی (جنرال قونسل سابق دهل و وزیر تجارت آینده)، بحیث نماینده نادرخان در هند و سرحد انگلیس سفر کرد و ضمناً خواست حکومت هند مانع ارسال قوه بشری مردم وزیر و مسعود از آنطرف خط دیورند، برای نادر خان نگردد، ولی وایسرایسله این نماینده را رد کرد و گفت که طرف مذاکره شما پلتیکل ایجنت پاره چنار (میکائیکی که بعد ها وزیر مختار انگلیس در دلهار نادرشاه گردید) است. میکائیکی هم در مذاکرات تطل میورزید و بعضاً تکبر و سردی انگلیسی نشان میداد. چنانکه یکبار هنگامیکه برون منزل قدم میزد، دید که آقای یوسفی تاره از سفر رسیده و روان است، او میکائیکی را به لباس افغانی نمیده بود، میکائیکی خود صدا کرد و به زبان پشتو مستهزیه پرسید: ((حاجی صاحب، نادرخان هم آمده است؟)) (این وقتی بود که هنوز شاه در قندهار بود و مسامی سه سالار در پاکتیا علیه سقوها بجنگی نمیرسید).

برای فهمیدن اوضاع آنروزه پاکتیا و نادرخان نامه زیرین و دستخطی شخص نادرخان که از جاجی به کتوار بعنوان حضرت فضل عمرخان نورالمشایخ مجددی نوشته است، روشنی می افکند: -

((مورخه ۲۰ صفر ۱۳۲۸ قمری) جناب معظم محترم حضرت صاحب را منخلص احوالات اینولا تا حال گاه غالب و گاه مغلوب برای لشکرمایان است. مگر نقصان بسیار به سفوها میرسد. امید قوی داریم که آنصاحب از غیرت و حیثیت که دارند این ملت ((جاهل)) را معاونت نمایند که این کشتی طوفانی را خداوند بساحل مراد برساند. زیاده چه عرض کنم. محمد نادر منخلص))

در نامه دیگری سردار شاه محمود خان (برادر نادرخان) بعنوان نورالمشایخ از جاجی به کتوار چنین مینویسد:

((مورخه ۵ ربیع الثانی ۱۳۲۸ قمری

جناب معظم محترم مهربان حقایق آگاه حضرت صاحب نورالمشایخ را منخلص از برای خدا. تا کدام وقت صاحب توجه نخواهند فرمود؟ ماچند تا برادران (اسپه سالار شاه ولیخان و شاه محمودخان در پاکتیا، محمد هاشم خان در ننگرهار) تا امروزهرچه توانستیم کردیم اگرشما کوشش نفرمائید ما هم مانده میشویم. و افغانستان و خاندان ملوختندان شما پریاد میشویم... منخلص صاحب شاه محمود))

۱ این دو مکتوب در جزوه رسایل سپه سالار دردوسیه اسناد حضرت نورالمشایخ متعلق آقای محمد مصوم المجددی پسر حضرت فضل محمدخان شمس المشایخ مجددی ضبط است.

لما بمجرد عقب نشینی شاه از غزنه در اپریل ۱۹۲۹ (۶ تیر ۱۳۰۸) و باز خارج شدنش از افغانستان در می سال مذکور (۲ جوزا) نقشه سابق در افغانستان تبدیل شد مثلاً در ۶ تیرشاه بدون شکست نظامی و محض در سلهه دسیسه درباری از غزنه رجعت قهقری نمود. و در ۲۵ تیر نماینده بیچه سقا (عبدالطیف مهاجرکوهانی) در پاکتیا نزد نادرخان بنرض مفاصحه و مصالحه آمد. در ۲ جوزا شاه از افغانستان خارج شد و در (۵) جوزا باز نماینده ولایه بیچه سقا (توسط علیشاه خان از بنی امام نادرخان) در پاکتیا رسید و از نادرخان تقاضای مصالحه و شرکتش دراموردولت نمود. در ۲۳ جوزا طائفه احمدزایی و طوطی خیل و منگل میرزک از طرفداری بیچه سقا دست کشیدند و حمایت خود را از نادرخان اعلام نمودند. در سرطان نقشه جدید سری نظامی ضد بیچه سقا طرح و عملی شد و آن اینکه: زمینه طوری فراهم آورده شد که قوه دایر نظامی حکومت افغانی در معانفت پاکتیا و ننگرهار کشیده و جذب شود تا مرکز کابل قوای دفاعی خود را ببارد و آن گاه حمله قاطع و ناگهانی از جبهه پاکتیا عملی و دشمن امحا گردد. خصوصاً که سید حسین وزیر جنگ را قبلاً ازمرکز دور و در ولایات شمالی کشور مشغول ساخته

بودند تا اینوقت حضرت نورالملهخ که زمام حرکات قوای سلطنت را در دست داشته توانسته بود که آنان را برعکس سابق از معاضدت با بیچه سفا و از مخالفت با نادرخان منصرف نموده و بشکل ((بیطرف)) از صحنه خارج نماید. خودش نیز در شهر گردیز بفرص مذاکره با شاه ولیخان (برادر نادرخان) وارد شد.

حکومت افغانی که در ۲۳ جوزا با قوای کافی بقوماندانی جنرال محمد صدیق خان صاحبزاده در گردیز حمله کرده و مغلوب و جنرال زخمی شده بود اینک باردیگر حمله قویتر خودش را در ۲ سرطان بشهرگردیز تکرار کرد. البته قوماندان جبهه شاه ولیخان فرار نمود و سپاه سقوی را در گردیز و ماحول آن مشغول گذاشت و این مشغولیت دشمن تا سقوط کابل طول کشید.

عین این نقش سری در محاذ ننگرهار بازی شد درحالیکه محمد هاشم خان (برادر نادرخان) با یکمده اشخاص فعال دیگر از منشی بانس در ولایت ننگرهار فعالیت بسیاری کرده و قوت محکمی در هر طرف آماده نموده بودند. خصوصاً که اشخاص متنفذی در سرتاسر ولایت بطرفداری نادرخان خدمت مینمودند مثلاً ملاصاحب چکنور، پادشاه گلخان، محمدگلخان مهند، سید حسن خان کندکشرکری، مزارا پابنده محمدخان حبیب الله پابجا، سید احمد پابجا، سید حبیب پابجا، سید عبدالحمید پابجا، خانزمتخان (فرقه مشر) محمد امین خان، عبدالرزاق خان و امثالهم. بهمین سبب بود که هنگام ورود محمد هاشم خان در سرحد تورخم یکپهلو و دوصد نفر مهندی و شنواری برپاست پابجا گلخان باستقبال او برآمد. ملاصاحب چکنور در چکنور ضیافت بزرگی داد و متعاقباً منازعات محلی خاتمه یافته، مخالفت بین پابنده محمدخان جبارخیل و سید الله خان مستی خیل و مجادلات مردم دولتهای با حاجی دولتهای و دشمنی مردم سرخ رودها مردم خوگیاخی و غیره همه بشلرکه و با مصالحه خاموش گردید و در جرگه بزرگی نمایندگان شنوار، مهند، رودات، چپرهار و غیره اشتراک و اتحاد کردند. هیئتی هم به ریاست محمدگلخان مهند به پاکتیا فرستاده شد تا در برابر حکومت افغانی، جبهه متحدی تشکیل و فعالیت هر دو ولایت را منجم گردانند.

محمدگلخان بعد از مذاکره با نادرخان و کسب اطلاع از نقشه حرکات آینده به ننگرهار برگشت در حالیکه شاه جی سیدعبدالله در ۶ سرطان ازپاکتیا بهمین مقصد در ننگرهار آمده و برگشته بود. طبق نقشه جدید برای متوجه ساختن حکومت افغانی بجهت ننگرهار، محمد گلخان مهند مأمور شد که با یکتوه خوگیاخی باستقامت کابل تا منارچکری (چند میلی شرق کابل) مارش کند. این حمله که منأ ازیک جنگ و گریزی پیش نبود در ۲۹ سرطان عملی شد و منجر به شکست و فرار قوای ننگرهار

گردید. محمد گلخان مهمند باخانزادخان افره مشرا، عبدالرزاق خان محمد زائی، سید عبدالحمید پاجا و سید حبیب پاجا همه درپاکتیا - که مرکز ولس الحركات سیاسى و نظامى بود - رفتند. درحالیکه صدای شکست محمد گلخان مردم ننگرهار را به غیظ آورد و اجتماعات مجدد شروع شد. مردم خوگیتی به تجمع تازه پرداختند و مردم متفرق یکهزار نفر عسکر دلوطلب تقدیم کردند که قوماندانى آن از طرف محمد هاشم خان به امیر محمدخان نورستانی داده شد. ملک جیلانى خان چپرهارى که از مخالفین دولت امتیاه بود با سران شوروى و مردم حصار شاهى همه متحداً حاضر حمله یکابل شدند. نماینده افریدها (سینتورپاجا) نزد محمد هاشم خان رسید و حاضر بودن قزلبی را بفرض حمله در کابل اطلاع نمود. مردم خوگیتی به محمد هاشم خان پیشنهاد کردند که سید حسن خان کند کمر را به معاونى خود مقرر نماید و محمد گلخان مهمند را به تیزین بفرستد امحمد گلخان برای دادن اطلاعات جدید از پاکتیا به ننگرهار برگشته بود).

با وجود این جمع وجوش مردم ننگرهار، البته محمد هاشم خان نمیتوانست عکس نقشه معینه یکابل حمله کند، زیرا مقرر شده بود که حمله نخستین و اشغال کابل از جبهه پاکتیا که نادرخان در آنجا بوده و نزدیکتر یکابل است عملی شود. پس محمد هاشم خان بقوای مهمندی و افریدی امر فرستاد که تا اطلاع ثانى وی از جای خود حرکت نکند. در صورتیکه این اطلاع ثانى هرگز صادر نشد. در عرض از طرف دوستان و طرفداران حکومت افغانی، از بیجه سفا خواسته شد که در ننگرهار حمله نماید و مردم برای تسلیم حاضرند. اینست که سوفیات بیجه سفا بدست ننگرهار آغاز گردید، و قوای او در گنشمک و سرخورد در طی جنگهای چهار روزه قوه مدافع خوگیتی ها را که از نقشه اصلی جنگ پیشتر نگهداشته شده بودند - در هم شکستند. محمد هاشم خان به ((سفیدکوه)) و محمد گلخان مهمند به پاکتیا فرار کردند. ننگرهار تا جلال آباد بدست سپاه سفرى افتاد و این سپاه درینجا مشغول ماند. تا کابل مورد حمله پاکتیا قرار گرفت. وختیکه این سپاه خواست بمقد کابل برود، مورد هجوم قوه های متعدد مردم ننگرهار وقع گردید و مجبور به تخلیه جلال آباد شد. تلوونیکه این سپاه با جنرال خود خان محمد خان نزد مشهور در پشاک (چند میلی کابل) میرسید، کابل از طرف قوای پاکتیا اشغال شده بود. پناچرخان محمدخان باقوای خود از پشاک به پروان و تگلو کشید و بسرعت پراکنده گردید. در پاکتیا نقشه جدید بسرعت عملی شد، ازیکطرف قوای بزرگ سقا در پاکتیا کشانده شد و با محمد صدیق جنرال یکجا در اطراف گرهیز سخت مشغول نگهداشته شدند، از دیگرطرف نادرخان بسجله قویه و مخالفتهاى داخلی ولایت صفیه گردید. روزیکه قوه خوگیتی در منلوچکری مروض شکست

ساخته شد (۲۹ سرطان ۱۳۰۸) فردای آن (۳۰) سلطان الله نوزخان هندی از جاجی بنرض استمداد بملاقه وزیر آتطرف خط دیورند رفت. سید عبدالله شاه جی هندی هم بحیث معاون شاه محمودخان برادر سپه سالار معین شد. میرزا نوزخان لوگری جریده ((اصلاح)) را از ۱۵ ارد در پکتیا منتشر ساخت. در ۲۹ ارد یک قوه سقوی در بین ((امیرزک)) و ((امچاقوا)) ازقوه پاکیا شکست خورد. در آخر سنبله ده هزارمرد مسلح وزیری و مسعودی واردپاکیا شد.

شاه محمود خان درینخصوص در مکتوب ۵ ربیع الثانی ۱۳۲۸ (قمری) ازجاجی به کتوتز به نورالمشایخ چنین نوشت:

۱) ... از مشرقی (انگراها) هم قوت زیاد مهند. افرادی خوگیتی، سرخ رودی و شینوری حرکت کرده و دوسن دو سه روز به حدود کابل حمله خواهند کرد ... ازطرف وزیرستان هم لشکر زیاد روانه شده. ده هزارآن به چهلونی خوست رسیده و باقی هم میرسد. اضافه از بیست هزار لشکر تهیه کرده اند. درینوقت از طرف سلیمانخیلها اگر یک حرکت کرده شود همه کارها خوب میشود... از اشتهارات مردم هندوستان در بابت تجارت سلیمانخیلها هم ایشان را دانسته کنید. (مخلص صاحب شاه محمود)

(اصل این نامه دردوسیه اسناد آقای محمد معصوم المجددی پسر شمس المشایخ صاحب ضبط شده است.)

واما از اشتهارات مردم هندوستان که درین نامه حرف زده شده، مطلب از اشتهاراتیست که یکماه پیشتر (ربیع الاول ۱۳۲۸ قمری) بانضای محمد نادرخان درین مردم سلیمانخیل پخش گردیده بود. چون مدار زندگی مرفه سلیمانخیلها تجارت با هند بود نادرخان درین اشتهار آنها را از قطع شدن راه های تجارتی شان با هند، تهدید کرد. و نوشت که یک وفد هندی بسرکرده گی مولوی ثا الله از جانب هندو مسلمان هندوستان در جاجی (نزد نادرخان) آمده و اعلامی بانمود دارند که از تجارت طرفداران سقوی در هندوستان معافیت خواهند نمود. و حالا این وفد برای مذاکره باسلیمانخیلها حاضر است. خواه خود شما (سلیمان خیلها) به جاجی می آئید. و خواه وفد را درکتوتز میخوانید...

(اصل این اشتهاردردوسیه اسناد محمد معصوم صاحب قید است)

همچنین در سنبله ده هزارکلندر از طرف وکیل التجار سابق افغانی در پشاور (عبدالحکیم خان) به جاجی رسید. عبدالغنی خان سرخابی لوگری هم برای عبور لشکر پکتیا به استقامت کابل برای پانزده هزار نفر آذوقه مهیا کرد. در حالیکه مهردلخان قندهاری یکی از طرفداران جدی شاه لمان الله در انحر

سپاه در قندهار قیام کرده و سپاه سقوی را مغلوب و چند صد نفرشانرا کشتار دسته جمعی کرده بود. ممه‌ذا مهردلخان که حکومت قندهار را در دست داشت، همینکه محمد هاشم خان برادر سپه سالار قز سقید کوه به قندهار رسید، به تلقین چند نفر طرفداران نادرخان قیادت قندهار را به محمد هاشم خان تسلیم کرد زیرا هنوز نادرخان دعوی سلطنت نکرده بود و طرفداران امان الله خان گمان میکردند نادرخان برای او خدمت مینماید.

در (۶) میزان ۱۳۰۸ شاه ولیخان با یکفوه پاکتیالی و پنجهزار مرد وزیری از ((دویندی)) وارد خوشی لوگریدون معارضی گردید. جنرال محمد عمرخان سورک قبلاً بالای شاه امان الله خان بیجھتی کوفته و آورده شده و اینک به حیث قوماندان قوه سقوی در درویش - لوگر متمرکز بود، موافقت خود را با نادرخان اعلام کرد و گفت نخواهد گذاشت سپاه تحت قیادت او در عبور سپاه پاکتیا از لوگر، به نمرض بیرفلزد. در ۸ میزان قوای پاکتیا مبر عمده لوگر - کابل (تنگی وانجان) را اشغال و قوه مدافع سقوی را در هم شکست. اینفوه عبارت از شش کتک بود که از مرکز درویش برای حفظ تنگی رسیده بود. تا اینوقت یکمده مردان مسلح لوری نیز بنرض امداد پاکتیا از آن طرف خط دیورند در علی خیل رسیده بودند. این سوقیات ناگهانی و دقیق پاکتیا که مستقیماً کابل را تحت تهدید قرار داد، اسباب حیرت و سرسیمه گی حکومت سقوی در کابل گردید. زیرا تا حال به بچه سقا چنین تلقین شده بود که سپاه او در تمام افغانستان بشمول ولایت ننگرهار مسلط و در پاکتیا در حال پیشرفت است و از قوای قلیل نادرخان خطری متوجه کابل نیست. درحالیکه اینک سپاه پاکتیا دروازه تنگی وانجان را در دست داشت و در ۲ میزان معصومه ((امادافه)) را از مدافین سقوی با شمشیر باز گرفت. شش کتک از ((امادافه)) مدافعه میکرد. تا وقتیکه حکومت افغانی میرفت قوای تازه دمی تجهیز کند، وهاقوه های عسکری او از قطن و ننگرهار و لوگر بهز با امداد کابل برسد، مفرزه پیشدر پاکتیا بقوماندانی الله نورزندی درمحل چهلآسیا چندکیلومتری پلانتخت (در ۱۳ میزان) رسیده بود. فردای آن (۱۴ میزان ۱۳۰۸) شاه ولیخان باقوه کافی پاکتیانی و وزیری رسید. در ۱۵ میزان جنگ در کابل مشتمل گردید. عسکر قلیل سقوی در قله های آسمانی شهر دروازه و بالا حصار بسختی میجنگید.

درمزمرة پیشتران قوه پاکتیا وزیری الله نورخان ملتانى و محمد گل خان مهند بخط پینی حصار و شاه ولیخان بخط چهل ستون و دارالامان شامل بودند. حبیب الله بچه سقا شخصاً در میدانهای جنگ دفاع مینمود. شب هنگام که قوه افغانی بهلت قلت عدد در حصار لرگ رفته محافظین کمی در ارتفاعات کوه ها و بالا حصار و تپه مرنجان باقیماند. اعظم خان بهدانی یکی از دشمنان مسلکی حبیب الله

مأمور حفظ قله شیردروازه بود. این شخص با قوای مهاجم درخفا سازش نمود و سنگر دفاعی خود را بهشان گذاشت (بهمن سبب دولت جدید نادرخان ابتدا او را رتبه کند کمتری بخشید و بعد ها در حبس نگهداشت تا بمرد). دست جات مهاجم پاکتیائی در تاریکی شب قله های جبال و بالا حصار را اشغال نمودند و فردا ۱۶ میزان با دفاع شدید و دلیرانه ثی که حبیب الله بچه سقا و افسر و عسکر محدودش در بالا حصار و چمن و گذرگاه نمودند، قوای پاکتیائی شهر کابل را اشغال کردند. بچه سقا با افراد انگشت شمارش در داخل دیوارهای لرگ متحصن گردید. باینصورت سپاه پاکتیا در طی ده روز توانست از پاکتیا و لوگر بکابل رسیده و فتح نماید. (مفصل این مجمل در کتاب بحران و نجات تالیف محی الدین خان انیس مؤسس و نویسنده جریده انیس مذکور است).

در ۱۷ میزان لرگ کابل در حالت محاصره قرار داشت. و بچه سقا منتظر رسیدن قوای اندادی از گردیز و ننگرهار و غزنی و کوهستان و ولایت قطن بود، زیرا سید حسین وزیر جنگ با یک قوه کافی از قطن باستقامت کابل در حرکت بود. و سپاه سقوی ننگرهار نیز در رجعت بکابل شتاب داشت. شیرجان وزیر دربار و ملک محسن والی کابل قبلاً بکوهستان رفته و اینک مشغول تهیه و تجهیز قوای جدید بودند. مگر از همه پیشتر پردل سپه سالار سقوی که در لوگر محسور داشته فرعبور قوای پاکتیا از تنگی و اخجان و «مادافه» و حمله شان بکابل مطلع شد، و سرعت هانش کندک عسکر از لوگر حرکت و از راه پیمان وارد کوتل خبرخانه گردیده بغرض شکستن محاصره لرگ مارش نمود. اما سپاه پاکتیا جلو او را در موضع «خبرخانه» گرفت. پردل که در صف مقدم میچنگید با گلوله ثی از پا درآمد و سپاهش منهزم شد. در (۱۸) میزان توسط کند کمشر مشهور توبچی - محمد بقویخان که یکی از هواخواهان جدی رژیم امایه، و مخالف و محبوس حکومت افغانی بود، لرگ کابل تحت گلوله باران توپ قرار گرفت و حلقه محاصره لرگ تنگتر گردید. لرگ شدیداً دفاع میکرد. روز (۱۹) میزان گلوله باران لرگ اندک یافت و حصار محکم آن شگاف برداشته. درین ضمن جبه خانه لرگ محترق گردید و ستونهای آتش و دود تصاعد نمود. تا شام حمله آوردن دزدیواره و بروج لرگ رسیده بودند. در حالیکه حبیب الله بچه سقا بهامسکران خویش در تاریکی شام از دروازه شمالی لرگ خارج و حلقه محاصره را عبور کرده بود، بچه سقا لول به کوهستان و باز به چهاربکار رفته و سید حسین وزیر جنگ از قطن رسید. اینها مطلع شدند که سپاه ایشان در قندهار و ننگرهار و لوگر و پاکتیا درهم شکسته و با منهزم گردیده اند. سید حسین واکنشیت یافت، طرفدار تجمع جدید و تجهیز قوا و حمله بکابل بودند. مگر عده دیگر که از قبل با سیاست آشنائی و ارتباط داشته، و در قهر دستگاه افغانی دارای منزلت و مقام بودند، ازین

فکر و عمل جلوگیری کردند از قبیل خواجه بابو خان و ملک میر علم خان و غیره. لهذا بسرعت مفاهمه و مذاکره غیر مستقیم و مستقیم بین کابل و چهاربیکار شروع، و در یک هفته زمینه طوری مساعد ساخته شد که حبیب الله علی الرغم پافشاری سید حسین، حاضر شد تا در صورت تضمین حیات او و رفقایش و تعهد نادرشاه در روی قرآن، بدون جنگ تسلیم شود. البته نادرشاه این تعهد را پذیرفت و برای تضمین بچه سقا شخص شاه محمودخان را در ۷۵ میزان به چهاربیکار اعزام نمود. او بهسودت وزیران سیاسی این ماجراجوی بیسواد را، رام و آرام ساخته و بدون درنگ بکابل آورد (اول عقرب).

شاه جدید افغانستان تا هنوز در سرای فتح محمدخان امین العیس (پدر شیر احمد خان شیرزاد) در لب دریای کابل اقامت داشت زیرا ارگ سلطنتی خساره برداشته و مساعد برای سکونت نبود. شاه در اطاق مستطیلی روی زمین مفروش نشسته و یکمده مأمورین و مردم در رفت و آمد بودند. در همین وقت صدای موثرها از عقب عمارت بلند شد، و متعاقباً حبیب الله بچه سقا و همراهانش از موثر فرود آورده شدند. اینها همه لباسهای عادی محلی پوشیده بودند. حبیب الله بالای پهرن و تپان و کرنی یک شال عشن عسکری پشته انداخته و دستاری در سر داشت. بمجردیکه اینها داخل حویلی شده و یک تعداد زیاد محافظین مسلح پانکیتی را در اطراف خود دیدند، احساس کردند که دیگر آزاد نیستند. نادرشاه بگفت تا حبیب الله را نزدش بیاورند. حبیب الله بدون اندک تفری داخل خانه شد و سلام بشاه داد. هیچکس از نشسته گان مجلس حرکتی نکرد و حرفی نزد. شاه سر برداشت و به حبیب الله نگاه کرد و آنگاه بانست اشاره بصف دست چپ نموده با ملائمت ظاهری گفت بنشینید. در حد وسط صف جایی برایش باز کردند. حبیب الله بنشست و سکوت عمیقی در مجلس طاری گشته شاه روی درویشی بالابوخی به تن و دستار در سر داشت و در صدر مجلس به تنهایی نشسته بود.

شاه بعد از سکوت مختصری مجدداً چشمان سرد و مصمم خود را از پشت شیشه های عینک بر روی حبیب الله بدوخت و به نرمی پرسید:

((خوب! حبیب الله خان شما از اینهمه خونریزی و ویرانی که در افغانستان نمودید، چه مطلبی داشتید؟))

حبیب الله (بچه سقا) که درک کرده بود، این طرز پانیره و پرسش با تعهد و تضمین گلخته فرق دارد جواب داد:

((تا وقتی که من اختیار داشتم هر چیزی را که خیر افغانستان دانستم اجرا کردم. حالا که

شما اختیار در افغانستان شده اید، هر چه را که خیر افغانستان میدانید همانطور اجرا کنید.))

شاه گفت: - «خوب حالا شما چند روزی استراحت کنید، باز خواهیم دید.»

مکالمه قطع شد و حبیب الله برخاست و خارج شد. محافظین، او را با رفتارش توسط موقرها به زندان داخل لرگ رهنمونی کردند، و آنها ده روز دیگر درین «امهاتخانه» بسربردند، البته در نهایت بی اعتنائی بسرگه. در روز (۱۱) ضرب بوقت دیگر، بانر شاه این محبوسین را از زندان کشیده و از دروازه شمالی لرگ خارج و در زیر برج شمالی لرگ مشرف به خندق حصار استاده نمودند، درحالیکه تفنگداران دولتی قبلاً در آنجا بحال قیامی صف کشیده بودند. بعد از چند ثابیه صدای آتش تفنگ برخاسته، واجساد خونین حبیب الله بچه سقا، برادرش حمیدالله سرداراهلی، سیدحسین وزیرجنگه شیرجانشان وزیردیار، محمد صدیق خان قوماندان جبهه پاکتیا، ملک محسن والی کابل، عبدالغنی کوهدهمنی قلعه بیگی بچه سقا و محمد محفوظ هندی معین وزارت جنگه بر روی زمین افتاد. فردا نعلش اینان درچمن حضوری کابل روی چوبه های دلار آویزان گردید.

باینصورت درامای حزن انگیز افغانش سقوی، با افتادن پرده سیاهی روی صحنه اجتماع افغانی درمدت تقریباً پانزده ماه (دسامبر ۱۹۲۸ - اکتوبر ۱۹۲۹) به پایان رسید و اختلالی که برای امعای رژیم امنیه ایجاد گردیده بود با مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هشته های تحول و ترقی، خاتمه یافت، و مملکت بسیار سالهای دیگرخمیزه آنخسارات معنوی و مادی را کشید.

فصل دوم

استقرار ارتجاع و اختناق و مبارزات مردم زندان

۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ شمسی

(فرزمان سلطنت محمد نادرشاه : ۲۱ اکتوبر ۱۳۱۹ - ۸ نومبر ۱۳۲۲)

یکم

فضای سیاسی

دوره اختلال ستوی تجارت خارجی و داخلی کشور را سقوط دانه و زراعت و پیشه وری را مختل ساخته بود. شاهرا های مملکت معرض تاخت و تار سوق الجیشی ها، و شهرهای عمده مشغول دفاع یا تعرض بودند. این وظیفه دفاع و تعرض هم بر شانه نسل جوان قرار میگرفت که شغل اصلی شان زراعت و مالدری و بلداری و باصنعت و پیشه وری بود. تمام مؤسسات قانونی و فواید عامه از قبیل معارف و حفظ الصحة، تجارت و شورا، صنایع و فابریکه ها از کار افتاده بودند. حیثیت و پرستیج دولت در سیاست خارجی و اداره داخلی معدوم شده بود.

لبن تنها نبود حکومت نظامی و افتشاشی ستوی، برای جلب همکاری عناصر فیودال، دزد و ماجراجو نا و قتیکه خزقه و جبا خانه داشت ازبذل و بخشش و اسراف خودداری نه نمود. اینگونه ها مالیات نمیدادند، و چون تجارت سقوط کرده بود، مالیات گمرکی تنزل کرد و در بعضی جاها به صفر رسید. از دیگر طرف مصارف لشکرکشی ها افزونی گرفت و خزاین دولتی افلاس نمود، پس مالیاتهای عفو شده و باقیات گذشته تحت تحصیل قرار داده شد، و هم دست ضبط و تاراج دلالی دیگران دراز گردید. از طرف دیگر اداره قبلاً مردم را در زیر فشار گرفته بود بلایمندی که در تمام شهرها و ولایات اشغال شده، قوای قضائی و شرعی و اداره قانونی از کار افتاده، و حتی تعامل و مقررات سابقه و محلی از بین رفته بود. مراحکم ویا انصرنظامی ستوی شخصاً دیکتاتور و فعال مایا بود؛ اینها شفاهاً و کتبا خود مالیات وضع، در حقوق و جزا و قصاص، فیصله و امر صادر و توسط عسکر تطبیق مینمودند. هیچگونه محکمه و محاکمه و جرگه و مشوره وجودنداشت و قس علیهذا. پس بزودی صدای شکایت از مرد و زن برخاسته ملاک و روحانی از عاقبت کار در تیرس و اندیشه افتاد و مردم کشور معناً و هم عملاً بر ضد حکومت افتشاشی بقیام برخاست.

درچنین فضا و شرایط مساعد برای امحای حکومت افغانی و تأسیس یکنولت آگاه و مطلوب مردم افغانستان فاقد هشت رهبری بین الاقوامی (چه حزب و یا افراد مشهور و محبوب بین مردم) بودند. یعنی تا حال رجال مشهوری را که دربین تمام ولایات و مناطق مختلفه کشور بحیث رهبران کارآگاه معرفی شده بودند، و مردم کشور اعم از دری زبان، پشتوزبانان، ترکی زبانان و غیرهم در دور آنان جمع شده میتوانستند، از دست داده بودند. شاه امان الله خان، سردار عنایت الله خان، غلام نبی خان چرخ و سردار محمد امین خان از افغانستان خارج شده بودند، سردار حیات الله خان و والی علی احمدخان کشته شده و محمد ولیخان و امثالهم درزیر نظارت حبیب الله بچه سقا قرار داشتند. در طی چنین یک خلای رهبری سیاسی ملی، قوه های ارتجاعی و استعماری سردار محمدنادر سپه سالار را که اینک درپاکتیا موجود و هرچشم مبارزه ضد مقوی را فقرائش نگه داشته بود، بمیدان کشیدند.

خوب بینیم این محمد نادرخان سپه سالار کیست؟

دوم

محمد نادرخان که بود و چگونه سلطنت را بدست آورد؟

در جنگ دوم انگلیس و افغان (۱۸۷۸ - ۱۸۸۰) هنگامیکه امیر محمد یعقوبیان جبهه ملت افغانستان را ترک و معاهده گندمک را امضا نمود، دولت انگلیس از وجود چنین پادشاه تسلیم شده بی نیاز و با قیام مردم افغانستان مقابل گردید. پس امیر محمد یعقوبخان اسیر را در دسمبر ۱۸۷۹ از کابل به هندوستان تبعید نمود و متعاقباً سردار یحیی خان (یکی از پسران سردار سلطان محمدخان طلائی) خسر امیر محمد یعقوبخان را نیز از کابل به دیره دون هند فرستاد.

خانواده یحیی خان از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۱ مدت ۲۳ سال در دیره دون میزیستند و چون در هندوستان دارائی نداشتند که معیشتشان را کفایت کند، لهذا باجیره مختصری که حکومت انگلیس بایشان میداد میساختند، خصوصاً که اعضای این خانواده فاقد سرمایه برای تجارت و هم فاقد تخصص برای اشتغال در شقی از حقوق انور بودند.

پس از سردار یحیی خان پسران بزرگش سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان روسای فامیل و هر یک دارای فرزندان متعددی بودند. از آنجمله سردار محمد نادرخان پسر سردار محمد یوسف خان است که در دیره دون در سال ۱۸۸۳ بدنيا آمد و پنج برادر داشت: محمد عزیزخان، محمد هاشم خان، شاه ولیخان، شاه محمود خان و محمد علیخان. وقتی که امیر عبدالرحمن خان اجازه داد که این خانواده از تبعیدگاه دیره دون به افغانستان بیایند، آخرین سال سلطنت خودش (۱۹۰۱) بود. در اینوقت سردار محمد نادرخان هزده سال داشت و با سایر برادران و عموزادگان خود تحصیلات خصوصی در هندوستان نموده و مقداری اردو و انگلیسی فرا گرفته بودند. تردیدی نیست که اینان از کودکی با تمدن هند و انگلیس آشنا مانوس گردیده و تحت تأثیر اداره مستعمراتی انگلیس قرار گرفته بودند، زیرا تأثیرات و اتفاقات ایام شباب در نفس انسان قوی و پایدار است. پس وقتی که به افغانستان آمدند، تطابق با محیط جدید و مغایر با محیط هندوستان برای جوانانشان بسیار مشکل بود. از همین سبب در قشر خانواده گی غرض پیچیدند و از جامعه افغانی دورتر ماندند و برعکس در دیار کابل فرو رفتند و آداب شاه پرستی را گرفتند تا جاییکه برای سایر دیهاریان ((نمونه مثال)) گردیدند و هم شخص شاه جدید (امیر حبیب الله خان) را بخود جلب نمودند. حتی شاه در ۱۹۰۲ خواجه محمد نادرخان را بخود تزویج نمود و این وصلت باعتبار اینخانم در نزد شاه افزود. مهنا ایشان تنها در دیار افغانستان معروف

گرفته بودند، در حالیکه ملت هنوز ایشانرا نمی شناخت. امیر حبیب الله خان بشدریج اینخانواده را برکشید و نه تنها در دربار بلکه در اردوی افغانستان هم مقام داد؛ پدران اینها (محمد آصف خان و محمد یوسف خان) با عنوان ((صاحبین خاص)) نهم همیشه گلی شاه گردیدند. محمد نادرخان و برادرش محمد علیخان، جنرال و خند مشرعاکر محافظ شاه شدند. برادران دیگرش محمدعزیزخان، شاه ولیخان و شاه محمودخان بالترتیب شاه آغاسی خارجه، رکاب باشی و ((سرخان اسپور)) (آمرقطعه سواره خانزادگان دربار) گردیدند.

همچنین هموزاده گان محمد نادرخان، دوفتر محمد سلیمان خان شاه آغاسی نظامی و احمد شاه خان ((سر میر اسپور)) (امیر قطعه سواره میرزادگان دربار) شدند. بعد ها پکنفر دیگرشان (احمد علیخان) نیز یکی ازین مراتب درباری رسید. در حالیکه محمد هاشم خان برادر محمد نادرخان مقام ((سر- سروسی)) (آمرسته سروسان حضور شاه) را داشت.

بااین ترتیب دوار افغانستان بالندریج در دست این خانواده افتاد. مگر این نفوذ و مقام درباری خانواده یک نفوذ موضعی و تشریفاتی در پهنخت بود نه درین توده های عظیم ملت. پس حادثه بوجود آمد و با بوجود آورده شد که شهرت شخص محمد نادرخان را از چهار چوبه دربار و کابل در سرتاسر یک ولایت سلحشور افغانستان (ولایت پاکتیا) منتقل ساخت. و آن اینکه در سال ۱۹۱۳ - ۱۹۱۲ مردم ولایت پاکتیا در برابر اجهاف و خریداری جبری آخوفه سپاه دولته قیام نمودند و قوای دولت را در هم کوفتند. شاه سرلیمه گردید، و جنرال محمد نادرخان برای جلب نظر شاه دلوطلب سرکوب این قیام گردید. البته جنرال آتش این قیام بزرگ را خاموش و رتبه ((نایب سالاری)) حاصل کرد. این اولین شهرت منفی بود که نصیب محمد نادرخان گردید.

این تنها نبود در اواخر سلطنت امیر حبیب الله خان ترتیبی فراهم آمد که محمد هاشم خان برادر محمد نادرخان بهیث نائب سالار نظامی و فرمانده سپاه هرات و محمد سلیمان خان هموزاده محمد نادر بصفت وافی ولایت بزرگ هرات مقرر گردیدند، و بزودی مردمان غرب کشور ایشان را شناختند. خصوصاً که محمد نادرخان با رتبه سپه سالاری تقریباً فرمانده قوای مسلح افغانستان گردیده بود. گرچه در امور عمده نظامی تابع امر سردار عنایت الله خان معین السلطنه فرزند ارشد شاه بود. روهمرفته اعضای این خاندان در هر کار و مقامی که بودند با زیرکی توأم با روش اریستوکراتیکه در جلب توجه و خاطر اشخاص با نفوذ میکوشیدند. درین تیم اعضای این خاندان دوفتر ایشان بر دیگران ایشان امتیاز داشت؛ یکی محمد نادرخان سپه سالار و دیگری محمد هاشم خان نایب سالار. محمد نادر زهرکه خونسرد و

مدیر بود ولی البته محمد عاظم خان عصبی المزاج و خشن بوده تحمل و انعطاف پذیری و در عین حال قساوت سرد و شدید محمد نادر را نداشت. میتوان گفت اشتراک عمل هر دو پشایه دو روی یک سکه در جامعه افغانستان بشمار رفت. البته نه تنها هر دو بلکه تمام اعضای این خاندان در سیاست خارجی افغانستان سیاست یک جاذبه را التزام میکردند و از سیاست مبارزه با نفوذ انگلیس و بیطرفی بیزار بودند. زیرا اینان از ریشه با سیاست جانوگرانه و نالند و در عین حال خطرناک دولت انگلیس آشنا شده بودند. اینان در سیاست داخلی نیز از محافظه کاری منجمد قدمی فراتر نمیگذاشتند.

محمد نادر خان و حزب دربار

قویترین حادثه شی که در سرنوشت آینده این خاندان تأثیر داشته همانا موجود شدن یک جریان سیاسی مرفعی در دربار افغانستان بود که برهبری امان الله خان عین الدوله پسر شاه مخفیانه بکار انداخته شده بود. محمد نادر خان بمنظور خاصی در جریان شمولیت ورزید. چرا چنین جریانی در نفس دربار بوجود آمد؟ جواب آنرا اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و اداری آنروز میدهند:

در اجتماع آن زمان افغانستان فشار سیاسی دولت مرکزی مطلق العنان باعث رنجش مردم کشور میگردد، مخصوصاً که دولت از نگاه سیاست خارجی تحت نفوذ دولت انگلیسی قرار داشته و مردم خواهان استقلال کشور از نفوذ خارجی و مخالف استبداد و ظلم دولت مطلق العنان مرکزی بودند.

شاه که بصفت یک زمامدار مطلق العنان در رأس اداره کشور قرار داشت، مملکت را به اعمال بی مسئولیت دولت واگذاشته و خود در دریای بیکرانه عشرت و ثبات فرو رفته بود و حتی خلاف مقررات مذهبی بیشتر از حد زن غیر شرعی از مردم حرو آزاد افغانستان در حرمسرای خود جمع کرده و دها لولاد غیر قانونی بوجود آورده بود. میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک ناگزیر بود قبل از مصارف حیاتی کشور، مصرف دربار و حرم شاه را قهراً تکلیف نماید. شاه آغاسی حضوری نیک محمد خان گردیزی در عوض تنظیم امور دربار مکلف بود فقط برای زنان حرم خدمت نماید. مولوی عبدالرب خان قندهاری مدیر معارف کابل وظیفه داشت که برای هر زنی از حرم امیر القاب عربی تهیه و برای ازدواج نامشود او فتاوی شرعی صادر کند. این قبیل ملامهای مستخدم باصطلاح دست بدلمان ((حوله شرعی)) زدند و گفتند: - تملک زنان از ((دارالحرب)) غیر معنود و آزاد است و چون امیر عبدالرحمن پسر شاه موجود بکوتلی در نورستان جهاد کرده بود آن ولایت مسلمان شده، منزلت دارالحرب را دارد و شاه میتواند از آنان هر قدری بخواهد زن بگیرد. امیر حبیب الله خان ازین فتوا (۱) هم تجاوز کرد و از

جایهای دیگر که حتی ((دل‌الحرب)) کنائی نبودند بجمع آوری زنان پرداخته و یک‌همه دیگرا بنام ((خدمه)) در تعداد آنان افزود. روی‌سرفته این زنان در سه صنف: ((خدمه، سریه و حرم)) منقسم و در واحد های ((ده نفره)) بقیادت یک نفر ((ده باشی)) متشکل و هر یک دارای درجات معین (درجه اول و دوم و سوم) و القاب معین (اصباح الحرم، مرجات السرفری و...) با معاشات مختلف بودند. ایسه و کلاه همه اروپایی و بازیهای تفریحی شان ((ورق فنجان و چله بردست)) بود.

عبدالقادر و عبدالغنی خان دونه از زرگران قاپریکه حربی کابل بابتغرض دردهلی اعزام گردیدند که بعد از تحصیل زرگری جدید، برای زنان شاه زبور بسازند. در قبل زیورهای جدید یکی هم پارچه طلائی لوزی شکل بود که با زنجیر نازکی هنگام آب تنی عریان در کمر زنان بسته میشد تا در عوض لنگ حمام ستر عورت باشد. مرزا تاج محمد خان، طبیب کابلی مأمور بود که در عوض طبابت به مجلسی و سواد آموزی زنان حرم به پرداختد. الله جويا طبیب هندی برای تقویه شاه و هم برای جلوگیری از حمل بعضی زنان حرم شب و روز مصروف بود. رفته رفته اقراط شاه در عشرته او را عصبانی و کم بین ساخته و بعد ها ((شب سراج)) را ابداع نمود یعنی هر شب چهارم مخصوص زنان گردید و پس.

این تنها نبود، شاه تندخو و اندک رنج بر درباریان خویش سخت می‌گرفته و بلفزش کوچکی توهین بزرگ مینمود و اینخود آتشی از کینه و انتقام در قلوب آنان می افروخت. شاه روزی بر شاه آغاسی ملکی علی احمد خان متغیر گردید و او را در دربار علمی دشنام پدر داد. شاه آغاسی مجبور بود که در جواب بگوید: ((امیر صاحب درست می‌فرمایند)). وقتی شاه به تفرج در استالف (چند میلی کابل) رفته شهزاده محمد کبیر پسرش و سپه سالار محمد نادرخان از وقت معین دیر تر رسیدند. شاه امر کرد تا هر دو را با کرتبه‌های چپه پوشانده شده روی پلوی توسط عسکر سواره به کابل برگردانند. (محمد کبیر خان بعد ها از نزد پدر به هندوستان فرار کرد). در ۱۹۳۶ هنگامیکه در پاریس بودم، سردار محمد هاشم سفیر افغانی در ماسکو آمد. ها صدراعظم افغانستان به پاریس آمد و روزی در ضمن صحبت از اوضاع امیر حبیب الله خان گفت: - ((وقتی امیر در چمن دستور کابل قدم میزد و من در محبت او بودم، امیر در امر جزئی برآشفتم و با سیلی های سنگین خود روی مرا متورم ساخته پدر و همم (مصاحبین خاص) ناچار بودند که یکسک شاه پیشآمده و مرا زیر ضربات شدید قرار دهند و آنگاه از امیر معذرت بخواهند که سهر من سبب اخوت هستهای شاهانه گردیده است.))

در ۱۹۳۰ نگارنده روزی در برلین با شجاع الدوله خان سفیر سابق افغانی در لندن به ساحل دریا برخورددم و هنگام آب تنی در پشت و پهلوی او فروخته گیاههای کوچک بدیدم و علتش به پرسیدم.

جواب داد که:

((روزی در سفر جلال آباد من ((پیشخان)) شاه را سهواً چند دقیقه دیرتر از وقت معین حرکت دادم او فراتشبلی شاه بود) امیر که در پروگرام روزمره دقیقه شمار بود مرا در بدل این سهواً امر کرد تا بر زمین افتادند و زیر ضربات قمچین قرار دادند. این فرو رفتگیهای بدن من جای ضربت نوکهای قمچین است.)) (شجاع الدوله همان مردی است که کشته امیر حبیب الله خان شناخته شد. سردار گل محمد خان ذکرها از دیاریان امیر که مرد سخن شناسی بود. سالها بعد از مرگ امیر حبیب الله خان با ناثر فیه میگرد که ((روزی پنج دقیقه دیرتر از وقت معین حرکت امیر نزدیک لرگ رسیدم. مؤثر شاه از لرگ خارج شده بود مرا روی سرک بنهد و توقف کرد و پرسید ساعت چند است. عرض کردم پنج دقیقه از وقت گذشته. امر کرد تا دستهای مرا گرفته و دویم را زیر ضربات سیلی قرار دادند. آنگاه بگذاشت که با دهن خونین بخانه خود برگردم)).

با چنین روش شاه بود که میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در مراسم ضیافتی که با انتخاب شاه در موضع (البلان - کوهستان) داده بود همینکه شاه نزدیک خیمه خاص رسید و پله نردبان را از انداز که مقرر کرده بود بلند تر پالته متغیر شد و خواست سیب این فرو گذاشت را از مستوفی ببرد. مستوفی مجال نداد این شخص باوقار و کم سخن بمجله مثل درختی الفتی بخاک افتاد و گفت: ((بد کردم اعلیحضرت ببخشید)). در حالیکه تمام دیاریان و رقبای مستوفی دوطرفه صف کشیده و این منظره را تماشا میکردند. البته مستوفی برای وقایع خود از دشنام و بی آبی بیشتر این قلت و خواری را بر خود هموار کرد. او که از یک کتابت عادی بمایترین مقام دولتی رسیده بود بدوستان خود میگفت که: ((المنه من منهن سلطان است)) و هم درین سخنش صادق بود زیرا در عهد امیر عبدالرحمن خان که خون میخواست خون میریخت و در عهد امیر حبیب الله خان که مثل پدر بخون ریختن حرص نبود دست بخون مرغی هم نیافود.

امیر حبیب الله خان بیشتر از آنکه کشته شود، شبی جشنی زنانه در لرگ شاهی برپا و یکمده زنان رجال بزرگ را بفرض شرکت درین جشن دعوت نمود. البته اکثریت نپذیرفتند و معاذیر بیماری پیش کردند. از آنجمله میر زمان الدین خان بدخشانسی مامور امور بلرچالائی دیار صراحتاً در جواب دعوتنامه نوشت که: ((من خود نوکر شایم ولی خاتم نوکر کسی نیست و در هیچ محفل رسمی شمولیت نمیورزد)). متعلقاً شاه که برای تفرج زمستانی به جلال آباد حرکت میکرد مجلس وداعیه رسمی و بزرگی در سلام خانه خاص - کابل تشکیل نمود و در ضمن نطق وداعیه خطاب به تمام

مأمورین ملکی و نظامی چنین گفت: «اچندی پیشتر محفل جشنی زنانه در لرگ تشکیل و خانمهای اعزه دعوت شدند. میرزمان الدین که درینجا حاضر است در جواب دعوتنامه خانم خود نوشت که من نوکرم نه خانم من. آیا بیک پادشاه کسی چنین جواب میدهد؟» آنگاه امیر امر نمود تا کریم میرزا را از کمرش گشودند (آنوقت مأمورین ملکی هم درجه نظامی داشته و لباس رسمی نظامی میپوشیدند) و خود آنمرد فاضل را معزولاً و مضروباً از دربار اخراج کردند. البته تمام حضار مجلس با تفر و غضب ساکت ماندند و هم سعد الدینخان قاضی القضاات افغانستان و قتیکه از این جریان آگاه شد. نامه سختی بشاه فرستاد و این حرکت او را علامت نمود. زیرا شاه گفته بود که در آینده زنایی که بعد از بیماری از شمولیت در جشنهای لرگ امتناع میورزند، بایستی تصدیق خط مریضی بامضای پکنفر داکتر طب، پکنفر کلانتر محله و پکنفر ملا امام مسجد حاصل و ارسال نمایند. این امر امیر بمشابه اعلان جنگی بود در برابر درباریان و مأمورین بزرگ دولت افغانستان در حالیکه ملت افغانستان قبلاً عقاید عتقه وی و منجبی خود را در مورد مقدسیت و مطاع بودن مقام شاه و سلطنته بعد از هزار سال اعتیاد و القیات مذهبی ترک گفته بودند. و دیگر شاه بحیث امیرالمؤمنین و اولی الامر در اندهان و عقاید مردم جایی نداشت.

اما با آنکه افغانستان در تحت رژیم فیودالی و آنهم در طی قرون و اعصار متوالی میزیسته و با آنکه بیشتر از صد سال تا حد امکان کوشیده شده بود تا بشکل منزوی از جریان تحول و تکامل بشری دور نگهداشته شود. هنوز مردم کشور اصالت اجتماعی و کرامت معنوی خود را حفظ کرده بودند. توده های عظیم ملت (دهقانان و چوپانان و کاسب و پیشه ور) با آنکه بار گران تغنیه و رفاه طبقات حاکمه کشور (دولت و ملاک و طفیلی های جامعه) را، با وظیفه دفاع از استقلال سلطنت ینوش داشتند و خود بنان و آبی قناعت میکردند. معناً زنده و قوی بودند. باچنین روحیه عساکر افغانستان با معاش ناچیز، با پوشاک خشن با خوراک خشک در تهله های گلی در سرحدات سرد و گرم کشور بدون زن و فرزند، بدون دارو و طبیب و بدون تفریح و تفرج، سالها افتاده و عاقبت بدون مکافات و ترفیع و تقاعد جان میسپردند. زیرا اینها خود شامرا قلباً حافظ خاک و استقلال کشور میدانستند لهذا در نهایت صبری و مردانگی از ثلث تلخیهای زندگی لب به شکایت نمیگشودند.

پس وقتی که مردم افغانستان با آن همه وضع فلاکتناز اقتصادی خویش روش نا مطلوب شاه را از دور شنیدند و با از نزدیک بدیدند، در قلب خویش آرزو برگشتند. قشر روشنفکر افغانستان که خود شامرا مثل خواسته و اراده مردم کشور میدانستند، دست به تشکیل حزب سری بنام «جمعیت سری ملی» زدند و خواسته این رژیم فاسد و مخنتق را سرنگون سازند. ولی شاه توانست با دهن توپ و زنجیر و

زندن این جنبش جوان را در ۱۹۰۹ سرکوب و معدوم نماید. البته نشر روشنفکر سر از اینای وظیفه برنشاط و در فعالتهای متفرق زیرزمینی دوام داد. و نشر شبنامه ها از همین وقت در کشور معمول شد. تا بالاخره در ۱۹۱۸ یکفر از روشنفکران (عبدالرحمن خان لودی) دست به ترور شاه دراز کرد گرچه آتش تفنگچه هدف را خطا نمود.

دیگر شاه نه اینکه از قلوب ملت و از منر روشنفکران طرد و تبعید شده بود، بلکه دربار خود را نیز برضد خویش تجهیز نموده بود. اینست که حلقه سری دربار بنرض خاتمه دادن بفجایع امیر و اصلاح اداره افغانستان بیان آمد. البته هیچ شخص درباری قادر به تشکیل حزبی در برابر سیطره شاه نبود، مگر آنکه تکیه بیکی از اعضای خانواده شاه داشتند. در خاندان شاه هم مردی که در سر چنین تشکیلاتی قرار بگیرد موجود نمیشد مگر دو نفر یکی سردار نصرالله خان نایب السلطنه برادر شاه که با سیاست خارجی و اداره داخلی برادر حقیقتاً مخالف بود. دیگر امان الله خان عین الدوله پسر سوم شاه که نسبت بسایر اعضای خاندان خود، جوان روشنفکر و آگاه و ترقیخواه بود. در حالیکه کاکاهش نصرالله خان نایب السلطنه هواخواه نظام منجمد قرون وسطی محسوب میشد. در هر حال امان الله خان توانست که در رأس یک جمعیتی در دربار و خارج دربار قرار گیرد و فعالیت ضد شاه بپردازد. درین جمعیت یک عده افراد مشکوک (مثل سپه سالار محمد نادرخان) با مراهای خاص خویش نیز نفوذ کرده بودند. اما امان الله خان و رهبری جمعیت بصورت عموم دارای مرام تغییر رژیم با کشتن شاه تأمین استقلال خارجی و رفورم در اداره و اجتماع افغانستان بود. عجلتاً پادشاهی مملکت هم به نایب السلطنه اختصاص داده شد و تمهید کتبی باعضای عمده جمعیت در حاشیه قرآن توسط امان الله خان به نایب السلطنه تحویل گردید.

اشخاص مهم جمعیت اینها بودند: امان الله خان عین الدوله (رئیس جمعیت)، محمد ولیخان بدخشانی سر جماعه دربار، شجاع الدوله خان غوربندی فرانشاهی دربار، حضرت شوربازار (فضل محمد خان مجددی ملقب به شمس المشایخ) که در ولایت پکتیا و کابل نفوذ وسیع روحانی داشت و در افغانستان شهرت داشت. محمد نادرخان سپه سالار فرمانده قوای مسلح پادشخت (خانداده های شمس المشایخ و سپه سالار هر دو به شکل غیر مستقیم وابسته اینجمعیت بودند)، میرزمان الدین خان بدخشانی مأمور سابق بارچلاتی دربار، محمد یعقوب خان غلام بچه خاص شاه محمد سمیع خان برادر محمد یعقوب خان مذکور، محمد ابراهیم خان فرانشاهی امان الله خان و عبدالعزیزخان سارجن میجر. البته افراد دیگری نیز بودند که در خارج جمعیت با امان الله خان روابط خصوصی داشتند چون محمود طرزی

محمود ساسی و غیره.

قرار بود جمعیت شاه را در جلال آباد کشته و نایب السلطنه را به پادشاهی اعلان نمایند. ولی شمس المشایخ میگفت قبل از اقدام بقتل شاه کباً بلو اخطار داده شود تا خود و اداره را اصلاح کند و اگر سربر زنده آنگاه توسل باسلحه جایز است. اعضای حزب این اخطار را خطرناک دانسته و ترور ناگهانی را توصیه میکردند. امان الله خان نمیتوانست طرف شمس المشایخ را از لحاظ نفوذ روحانی او مهمل نگذارد. اینست که به پیشنهادش تن داد و در مجلس سری شبانه این موضوع را تنظیم کردند و شبانه های اخطاری بعنوان شاه تسویه و بخط ملا امیر محمد وردکی پاکتوس و بقر در جلفای مد نظر انداخته میشد. مقرر شده بود که در خارج جمعیت ملا امیر محمد وردکی خودترا بیواد بقلم دهد و او تفرنده بسود همچنین نمود (او تقریباً صد سال عمر نمود و در سال ۱۹۶۸ بمرد). در نتیجه این مجلس امان الله خان به کمک شمس المشایخ و توسط مریدان فداکارش اشخاص متنفذی را در پاکتیا تحت تبلیغ و تلقین قرار دادند تا خطر اوضاع موجوده اداره افغانستان را درک کرده و منتظر حوادث تازه و اقدام آینده غیر خواهان مملکت باشند. حکذا امان الله خان عین الدوله در طی یکی از این مجالس بود که شبی از خانه شمس المشایخ سواره و تنها به کوه فریبی بالاخصار کابل بالا شد. در حالیکه سپه سالار محمد نادرخان نیز تنها وارد شده بود. ایندو نفر در قلعه کوه بچه موسوم به ((کله برج)) یک مذاکره سری انجام دادند. موضوع مذاکره چه بود؟ البته بخود آن دو نفر سیاستمدار اعدا در معلوم بود و پس تنها به شمس المشایخ اینقدر گفته شد که: هر دو نفر بروی قرآن عهدی به بسته که با مرام جمعیت وفادار و همکار صمیمی همیشه خواهند بود.

در هر حال بعد از کمی (۱۹۱۹) شاه شبانه در جلال آباد کشته و دولت جدیدی در کابل اعلام شد. گفته میشد که روز در روغن طبخ ماهی مخصوص شاه ماده خواب آوری ریخته بودند و شب شجاع الدوله او را در بستر خوابش بکشته اما همینکه شجاع الدوله از غیبه خواب شاه خارج میگردد، از طرف سپاهی محافظ گرفتار شد. در همین لحظه سپه سالار محمد نادرخان رسیده شجاع الدوله را رها و سپاهی را خاموش نمود. (شرح این قضایا در جلد اول اینکتاب درج است).

محمد نادرخان در دولت جدید انتخابید

بعد از آنکه امیر حبیب الله خان طبق پروگرام حزبی دربار، در لسمان کشته و نایب السلطنه پادشاهی برداشته شد. محمد نادرخان موظف گردید که در جلال آباد آمده سپاه آنجا را برای بیعت

نمودن به نایب السلطنه آماده نماید. نادرخان در ورود به قشله در طی نطقی سپاه را از کشته شدن شاه مطلع ساخت و گفت: «برادر شاه در لغمان پادشاهی برداشته شد و پسرش در کابل به وکالت نشست است. شما که فرزندان شاه شهید هستید درین مورد چه نظر دارید؟ آیا صلاح میدادید که وکیلی از طرف عسکر انتخاب نماید تا با هر دو طرف مذاکره نموده و راهی که بغیر عسکر و ملت باشد اختیار نماید.» نادرخان که سالها برای چنین روزی با عسکر و قسر افغانستان حسن سلوک نشان داده بود، البته منتظر بود که سپاه او را بوکالت خویش انتخاب نمایند و آنگاه او با چنین قوتی درین وقت بحرانی آنچه در دل دارد عملی کرده سلطنت را برای خود اخذ کند.

اما چنین نشد و سپاه از انتخاب او بوکالت عسکر سر باز زد و از آنجمله یکنفر سپاهی هرقی بنام غلام رسول از صف سپاه خارج شد و بنام سپاه فریاد کرد: «شما که سپه سالار و همراه پادشاه بودید، چرا گذاشتید که شاه کشته شود؟ حالا که کشته شد ما خود میدادیم که چه کنیم وکیلی بکار نداریم.» متعاقباً یکنفر سپاهی دیگر قندهاری بنام مامک از صف پیشتر آمد و صدا کرد: «سپه سالار با تمام منصبداران معیت پادشاه مشغول و جوییده خون پادشاه است.» این سخنان دو نفر سپاهی با همه تمام صفوف عساکر تلخ گردید و سپه سالار خاموش ماند. این بار اول بود که نادرخان احساس کرد با تمام مدبرا و حسن سلوکی که او در لودی افغانستان نشان داده است هنوز مورد اعتماد سپاه کشور قرار نگرفته است. متعاقباً سردار عنایت الله خان معین السلطنه بهیث وزیر حرب افغانستان از لغمان رسیده قوماندۀ سپاه را بدست گرفت و در برابر موکب سردار نصرالله خان پادشاه جدید رسم سلام پادشاهی بجا آورد. مدت سکوت سپاه و عمر سلطنت نایب السلطنه سه روز طول کشید، تا اینوقت صدای پادشاهی همان الله خان در افغانستان با اعلان استقلال کشور طنین افشانده بود اینست که سپاه افغانستان در تمام ولایات کشور مثل مردم آن بهحیث از دولت امپیه برخاستند. از همه پیشتر سپاه ننگرهار بقوماندائی غلام رسول سپاهی هرقی بیرق شاهی نایب السلطنه را فرود آورد و خودش را با معین السلطنه نظریند بکابل بفرستاد.

این تنها نبود سپاه ننگرهار حکومت موقت محل را در دست گرفت و محمد نادرخان را با تمام اعضای خاندان او محبوس و در زیر نظارت شاه علیرضا خان کند کمتر بکابل اعزام نمود. سپاه ننگرهار بحسب نادرخان و خاندانش اکثراً نکرد بلکه دیواره آنان شدت و اهانت و مزاحمت در ننگرهار و در راه کابل روا داشته. عین این وضع از طرف سپاه هرات بقیادت شهپورخان قسر قره خیلی نسبت به محمد هاشم خان نایب سالار نظامی و محمد سلیمانخان والی (برلند و کاکزاده نادرخان) عملی گردید.

و چنانکه نادرخان و خاندانش از ننگرهار، زنجیر پیچ و پای پیاده بکابل فرستاده شده بودند، ایندو نفر نیز در کمال اهانت زنجیر بند در پشت پللو بکابل فرستاده شدند. البته این حرکت سپاه ننگرهار و هراته در مورد اشخاصی چون نادرخان و محمد هاشم خان ناشی از عدم اعتماد و نفرت مردم در برابر آنها بود و آنگاهی که اینان پاره سال بعد تر، سلطنت افغانستان را در دست گرفتند، عکس العملهای آن عقد شوم در خونریزی و توهین و خصومت ایشان در برابر مردم افغانستان تبلور نمود.

شاه امان الله خان که پادشاهی نایب السلطنه را طرد و خودش را حبس مجرد نمود تا بمرد، در برابر نادرخان دست از وفاداری بمعهد قدیم نکشید در حالیکه محمد نادرخان بعداً اینهمه را فراموش کرده و در از بین بردن امان الله خان بسیار بکوشید. امان الله خان این خاندان محبوس را از یک منزلی کابل توسط چند کالسکه دولتی داخل لرگ نمود، و عجلتاً بنام محبوس در برج شمالی لرگ محفوظ و محترم نگهداشت و حتی شبی خود به تغییر لباس از آنان دیدار نمود. شاه غلام رسول سپاهی هراتی را که دشمن سپه سالار بود، ظاهراً در بدل خدماتش بحکومت محلی پنجشیر گذاشت. او متعاقباً توسط پکسته اشخاص مسلح در زیر نقاب دزدان کشته شد. مالیک سپاهی نیز با دستهای مغضی مفقود الاثر شد. کتدکهای قیام کننده در ننگرهار، در بین سایر قطعات نظامی افغانستان متقسم و پراکنده گردیده و بالاخره از وظیفه نظامی بکنار رانده شدند و بعدها هر فردی از بقیهای شان که در زمان سلطنت محمد نادرخان شناخته شدند، بطایف المعیل نابود گردیدند.

شاه امان الله خان در جنگ سوم افغان و انگلیس، چنانس شمولیت و کسب افتخار بین المللی برای نادرخان بداد و بعد از فتح حربه مبارزه استقلال را بنام او بساخته. آنگاه خواهران خود را به برادران سپه سالار (شاه ولیخان و شاه محمودخان) تزویج نمود. سپه سالار، وزیر حربیه و برادرانش جنرالهای سپاه گردیدند و اینهمه اسباب شناسایی و شهرت نادرخان در سرتاسر افغانستان شد. گرچه سپه سالارمحمد نادر در جنگ ((تل)) میدان را گذاشت و میخواست عقب نشینی کند، ولی شمس المشایخ جلو اسبش را گرفت و نمره زد که: کجا میروی؟ نادرخان گفت ((السلامه مخبر سرحدی رسید و خبر داد که قوای زیاد انگلیس تجمع کرده و اینک بحمله میاورت میکنند)) شمس المشایخ گفت ازین چه بهتر، مگر ما و شما شهادت نمیخواهیم؟ سپه سالار مجبوراً بايستاد و جنگ آخر شد و انگلیس ها در هم شکستند. مهذا در حمله متقابل انگلیس در تل، سپه سالار به عقب کشید و قلعه مفتوحه را بدشمن گذاشت. او در راه عقب نشینی بود که فرمان شاه رسید و از متراکه رسمی دولتون اطلاع داد و اینجاست باعث نجات شهرت سپه سالار گردید.

همچنین شاه ولیخان در محاذ وزیرستان طرف اشیاه و تنفر مجاهدین قرار گرفت. لهذا او را از قوماندانی محاذ معزول کرده، روی پهلوی نزد برادرش سپه سالار بفرستادند. و خود آن جنگ مهم را فاتحانه پیش بردند. شاه محمودخان قوماندان پلور و تیکه در خوست رسید، مثل برادر دیگرش تحت اشیاه قرار گرفت. و سردار عطا محمدخان (معروف به گوش بریده) حاکم پاکتیا خواست توسط سپاه خوست او را از کارشکنی باز دارد. و جنگ ملی را علیه دشمن تلویحه پیش براند، زیرا عطا محمدخان دشمنی با انگلیس را از پدر خود (سردار شیریندل خان ولی پاکتیا در عهد امیر عبدالرحمن خان) وارث برده بود. مگر سپه سالار نگذاشت و بمجله دست عطا محمد خانرا از حکومت کشیده و در نزد خود محضار کرد و بحیث یک عضو عامل نگهداشت. حتی او را بنام انگلیس پرستی در نزد شاه جوان و خوش پلور بد معرفی نمود. شاه محمود خان در پادشاهی خود (خلع معلومات زمان جهاد در جبهه حاجی) واضحاً نوشت که: عطا محمد خان ((در معاملات جهاد دلچسپی نمیگرفت. و کوشش در کارشکنی مینمود. و عسکر را در غفا تحریک میکرد و.....)) (رجوع به صفحه ۱۱ رساله فوق العاده بمجله عرفان موسوم به آزادی، بتقریب چهل و سومین سالگرد استقلال، طبع کابل).

در اواخر سال ۱۹۲۱ بعد از آنکه معاهده کابل با دولت انگلیس امضا و فی الجمله مشاغل سیاست خارجی کمتر شد، شاه در ولایات قطن، و بدخشان، بلخ و میمنه، هرات و قندهار، بتفرض تنظیم جدید و انکشاف شئون اجتماعی، هیئت های تنظیمی اعزام نمود که در رأس هر یک وزیری قرار داشت: در قطن و بدخشان وزیر حرب سپه سالار محمد نادرخان، در مزار و میمنه وزیر عدلیه محمد ابراهیم خان، در هرات وزیر امنیت عمومیه شجاع الدوله خان، در قندهار وزیر داخله عبدالعزیزخان، این وزرا در عملی ساختن پروگرامهای جدید بسیار موفق بودند مگر اندکی و آنهم در ولایت هرات.

طرح معاهد نادرخان از امور دولت

نادرخان در قطن منسوب شد باینکه با امور بیگ معروفه در مالدانهر ارتباط قلم کرده است. در حالیکه انوریگ علیه اتحاد جماهیر شوروی داخل فعالیت بود و این خود سبب تیره شدن روابط دوستانه افغانستان و شوروی میگردد. در هر حال نادرخان بعد از تنظیم مختصری در اواخر سال ۱۹۲۲ به کابل برگشته. ازین بعد بتدریج مناسبات دوستانه و رفیقانه شاه با نادرخان روی به تیرگی نهاد. و بالاخره در ۱۹۲۲ به انفصال نادرخان از وزارت حربیه و سایر امور داخلی منجر شد. در حالیکه برادرانش یکسال پیشتر از امور نظامی منفصل گردیده بودند. اکنون واضحاً گفته میشود که نادرخان با پروگرامهای اصلاحی

شاه اهم از امور ملکی و نظامی و هم با سیاست خارجی افغانستان که بر مبنای نزدیکی با شوروی و اجتناب از نزدیکی با انگلیس قرار داشت مخالف است و هم در قیام افغانی ولایت پکتیا (۱۹۲۳) دست داشته است در حالیکه دولت انگلیس هم علناً درین افغانی دست میزد.

علت مخالفت نادرخان با شاه و همفکران او (محمد ولیخان، محمود طرزی و اشاهم) چنین تشخیص شده بود که: نادرخان در اداره حکومت طالب یک تحول محدود و بطی است که بایستی اساس محافظه کاری عملی شود، و به منافع و نفوذ ملاکین و قشرهای طفیلی صدمه وارد نگردد، و هم با دولت انگلیس نزدیکی بعمل آید. همچنین باید بخاطر داشت که اصلاً نادرخان خود خواهان تاج و تخت افغانستان بود در خفا مشغول کار شکنی بنرخ افغانی دولت امانیه گردیده و در نظر داشت تا با بدست آوردن قدرت کشور را در یک حالت ارتجاعی اداره نموده و در سیاست خارجی مشی یک جانبه را بطرفداری انگلیس پیروی کند.

در هر حال شاه قبل از آنکه نادرخان از وزارت حرب بر طرف شود نخست امور سرحدات آزاد افغانستان را که اهمیت خاصی در مجاری سیاست افغانستان و انگلیس داشته از اختیار نادرخان کشیده و به رقیب سیاسی محمد ولیخان داد و متعاقباً محمد ولیخان را که تنها پکنفر سیاستمدار بود، در جای نادرخان بوزارت حرب گماشت (پس از شاه امور سرحدات را از محمد ولیخان هم گرفته به محمود خان پلور داد و این شخص کم کفایت آن کار مهم را خرابتر ساخته در حالیکه معاً اداره سرحد در دست رئیس سرحدات حاجی محمد اکبر خان یوسفی جنرال قونسل سابق افغانی در دهلی بود و او همان شخصی است که در دولت نادریه وزیر تجاروت افغانستان گردید).

باوجود این عدم اعتمادی که شاه جناباً در برابر نادرخان و خاندانش نشان داد تمهیدات قبیله سیاسی را رعایت نمود و احترام نادرخان را نگهداشت یعنی دست بمجازات و یا تبلیغات سوء نسبت به آنان دراز نکرد. در سال ۱۹۲۴ نادرخان را بحیث وزیر مختار افغانی در پاریس اعزام نمود و هم برادرش محمد هاشم خان را بسفارت در ماسکو بفرستاد. در حالیکه نادرخان و برادرانش بعد از گرفتن قدرت از هیچ نوع عمل و تبلیغ فجیع قتلای در برابر امان الله خان خودداری نه نمودند، و حتی خدمات انقلابی او را در جامعه افغانستان ((خیالت ملی)) نام نهادند، و تمام حامیان راستین او را در افغانستان سرکوب نمودند. روش شاه و دولت افغانستان در برابر این خاندان تا سال ۱۹۲۶ بهمین وتیره دوام نمود مگر در سال اخیر الذکر این رشته بکلی منقطع گردید. نادرخان ازوزارت مختاری پاریس و برادرش محمد هاشم خان از سفارت ماسکو، و محمد عزیزخان برادر بزرگش از نظارت محصلین افغانی در فرانسه معزول

شدند. تنها یک برادرش شاه محمود خان در کابل بهیث معین بیوظیفه بی در وزارت داخله نگهداشته شد. نادرخان از پاریس به (انیس) رفت و عملاتی خرید و ظاهر افغانستان را ترک گفت و برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان هم با نادرخان یکجا شدند.

در سال ۱۹۲۷ شاه پسر لورویا برآمد. نادرخان و برادران بغرض استقبال از نیس تا بندرگاه (نپلز) رفتند ولی سردی و بی اعتنائی شاه دوام داشت. در سال ۱۹۲۸ در افغانستان افشاش فیصله کن مقوی بوجود آمد. و شاه در قندهار مرکز گرفت. حکومت افشاشی توسط نامه و نماینده (احمد شاه خان عموزاده نادرخان) نادرخان را دعوت بآمدن کابل و سهم گرفتن در حکومت افشاشی علیه شاه امان الله نمود زیرا تا حال به تمام مردم افغانستان آفتابی شده بود که نادرخان و خاندانش ضد شاه استند. همچنین بچه سقا، برادر نادرخان (شاه محمودخان) را که در جنگ با بچه سقا قوماندان جبهه ((بی بی مایرو)) از طرف دولت بوده بعد ها به بچه سقا بیعت و باطناف عموزاده خود احمد شاه خان در اعلامیه تکفیر شاه امان الله (مورخ ۶ شعبان ۱۳۲۷ قمری طبع کابل) امضا کرده بود برای استیصال بیعت نامه مردم پکیا مقرر و اعزام نمود

و اما محمد نادر در دوره افشاش افغانستان

همینکه بچه سقا کابل را اشغال و شاه در قندهار فرار نمود (جنوری ۱۹۲۹) سپه سالار در صدد داخل شدن در افغانستان شد و بعد از کمی با برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان از نیس حرکت و وارد بمبی گردید (۲۱ دلو ۱۳۰۷) آنگاه از راه لاهور به پشاور رسید. محمد هاشم خان را به ننگرهار فرستاد و خود از دکه پراه کوهات بقصد پاکتیا حرکت نمود. شاه محمود خان از جاجی در پاره چتر باستقبال نادرخان رفت و نادرخان متعجباً در خوست رسید (۱۹ حوت ۱۳۰۷) و بفعالیت شروع نمود. دست آویز این مراجعت سپه سالار باافغانستان فرمائی بود که پامضای شاه امان الله بنام او در فرانسه فرستاده شده و امر شده بود که از راه کشور اتحاد شوروی در قندهار به شاه پیوند ا دیاربان مخالف شاه امان الله خان او را پانفکر آورده برونند. نا نادرخان بتواند رسماً داخل افغانستان شود. اما نادرخان بعد از گرفتن این فرمان بمجله پراه هندوستان حاکم افغانستان شد و ضمناً پشاه جواب نوشت که امر شاه لطاعت میشود متنها نظر بمعاینه صحتی باشد از راه هند به افغانستان آید. نه از راه کشور شوروی.

نادرخان از روزیکه در بمبی پیاده شد. تا روزیکه از لاهور گشت و باز از پشاور به پاکتیا و از آنجا به کابل رسید در برابر هندو و مسلمان و روزنامه نگاران هندوستان و مردم افغانستان میرام

مقصودش را از آمدن در کشور، بطور ذیل خلاصه میگرد: ((من درین آمدن باافغانستان، مقصد شخصی ندارم من خواهم تاج و تخت نیستم من یک ثالث بالخیر استم من از احوال موجوده اعلیحضرت امان الله خان متأسف استم و برای خیر شخصی شان، و منافع جامعه کار خواهم کرد مراد من قیام امن و صلح در افغانستان است هر کس را ملت به پادشاهی قبول کند، من به او بیعت خواهم کرد، من برخلاف شاه (امان الله خان) عمل نخواهم نمود.)) (ارجوع شود به صفحات ۳۲۹ - ۳۵۱ کتاب نادر افغان، تألیف کشکی طبع کابل ۱۳۶۰ و کتاب پشته تاریخ به رنراکشی تألیف بهادرشاه ظفر طبع پشاور ۱۹۶۵).

وقتی که هندوستانیهای وطن پرست او را در محضر های عام دعوت رفتن به قندهار و خدمت نمودن پشاه نمودند، سپه سالار جواب داد که: ((درینکار بمن اعتماد کنید و مرا بفکر خودم بگذارید، تا هر طوریکه مناسب و مفید باشد عمل نمایم)). هندوها تأکید کردند که سپه سالار به شاه معاونت نماید. نادرخان وعده داد که: ((آنکه را ملت میخواهد من میخواهم)). جرید آفریده و ملی هندوستان تمام این مصاحبات با نادرخان را مفصلاً و با اطمینان بفرض اطلاع بمردم هند نشر کردند زیرا مردم هند به پادشاهی امان الله خان دلچسپی و امیدواری داشتند. البته برای آنکه ایشان امان الله خان را نخستین پهلوان رزم آزادیخواهی مشرق زمین در مقابل استعمار روح گذر امپراتوری برقیبا میشناختند، و بالخصوص حمایت او را از آزادی و استقلال هندوستان مکرراً احساس کرده بودند. نادر خان عین بیابریه های را که در هندوستان نموده بود توسط اعلامیه های مطبوع از بمبی در افغانستان هم فرستاد که در ولایات کشور منتشر گردید، منها درین اعلامیه های داخلی افزوده بود که مردم افغانستان باید قضیه انتشارش و جنگهای داخلی را با قیام و مذاکره و اتحاد باهمی حل کنند، نه بوسیله شمشیر.

اما روزیکه نادرخان در ۲۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) داخل شهر کابل شده و ولرد تالار سلامخانه عام - لوگ که ملو از مستقبلین کابل بود، گردید، و چند نفر اشخاص معین شده پیشنهاد قبول سلطنت افغانستان را بشخص او نمودند، نادرخان بدون آنکه به وعده های که بمردم افغانستان داده بود وفا نماید، روی سجد بر زمین نهاد و قرین نعمت عظمی دعای شکران نمود و حالیکه او بارها کتاب و شفاهاً گفته بود که ((در مبارزه ضد بیچا سقا، استقرار مجدد صلح و امنیت افغانستان را میخواهد، نه تاج و تخت را برای شخص خویش. انتخاب پادشاه وظیفه جرگه نمایندگان تمام ملت افغانستان است تا هر که را لایق سلطنت بدانند انتخاب کنند، و من یکی از بیعت کنندگان چنین پادشاهی خواهم بود

که منتخب تمام ملت باشد.) این خلف صریح نادرخان از وعده های سابق از نظر روشنفکران افغانستان یک عمل خاینانه بود زیرا اینها میدانستند که اجتماع چند نفر مستقیلاً یک شهر، جرگه نمایندگان تمام ملت افغانستان برای انتخاب یک نفر پادشاه نیست و هکذا صدای دو سه نفر جیره خوار سیاسی از قبیل غلام محمد خان وردگی بعد از وزیر تجارت، صدای ملیونها نفوس کشور نمیشد.

در هر حال محمد نادرخان در ۱۹ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) در کابل پادشاهی اعلام و در ۲۵ میزان کابینه موقتی (زیرا محمد هاشم خان صدراعظم آینده هنوز در قندهار بود) تشکیل گردید، و در ۱۸ عقرب شاه ولیخان که عنوان (اوکیل شاه) (مثل محمد ولیخان وکیل امان الله خان) گرفته بود، بولایت کوهستان و کوهستان (کاپیسا و پروان) اعزام شد تا موقتاً از طرف دولت (عضو عمومی) را به مردم سلحشوری که کانون افشاش سفوی بودند اعلان کند. در ۲۳ عقرب کابینه محمد هاشم خان تشکیل و پروگرام دولت در افغانستان تحت تطبیق گرفته شد. بدینصورت طرح سیاسی یکقرن دولت انگلیس در افغانستان غیر قابل اشغال نظامی، با اشغال سیاسی عملی گردید، زیرا در سرتاسر مملکت افغانستان هیچ فرد و یا خاندانی میسر نبود که حکمرانی آنان مانند حکمرانی خاندان نادرخان، صدورصد یا خواسته ها و سیاست استعماری دولت انگلیس مطابقت نماید.

سلطان محمد خان طلاهی چه بزرگ اینها در اوایل قرن ۱۹ در خدمت دولت سکه پنجاب داخل شد، و ولایت پشاور در افغانستان را به آنها فروخته بود.

بحسب خان پسر این شخص در نصف دوم همین قرن معاهده گندمک را بالای داماد خود امیر محمد یحویخان امضا کنند، و ولایات فوشنج، کورم و لنده کوتل را بدولت انگلیس بخشید. آصف خان و یوسف خان پسران این آدم در هند انگلیسی زیر چتر استعماری انگلیس پناه بردند و جیره خوار آن دولت گردیدند. نادرخان و برادرانش (پسران آصف خان) در اواخر قرن ۱۹ در هند انگلیسی تولد شدند و با پول دولت انگلیس پرورش یافتند و تربیه گردیدند و بالاخره اینخاندان با زور دولت انگلیس در آغاز قرن بیستم بر امیر عبدالرحمن خان بجایاً تحمیل و در افغانستان اسکان گردیدند، تا عاقبت با صرف خون هزاران افغان و تخریب مملکت افغانستان، زمام سلطنت اینکشور بدست اینخاندان سپرده شد و ملت غریخته شده افغانستان در طول نیمقرن دود آنچه را هیچ کشوری در آسیای قرن بیستم ندیده بود.

سوم

نظر مردم افغانستان نسبت به دولت نادرشاه

قبل از آنکه محمد نادر شاه بکار سلطنت و حکومت آغاز کند مردم کشور عملاً دیدند که حکومت افغانی، کشور را بسوی نیستی میکشاند، و شاه امان الله خان بررغم انتظار مردم در برابر افشاش ثبات نورزید، و بالاخره برای ادامه زندگی، بخارج کشور سفر کرد و محمد نادر خان بر حکومت افغانی بچه سقا غلبه کرد. ولی مردم بر نادرخان اعتماد نداشتند بویژه قشر روشنفکر با نظر شک و تردید زیادی بجانب نادرخان مینگریست.

در شب آنروزیکه سپه سالار پادشاهی اعلان شد، از دسته روشنفکران کابل جمعیت (جوانان افغان) جلسه حزبی در خانه نگارنده در دروازه لاهوری دایر و قضیه تعیین حرکت خویشرا در برابر دولت جدید طرح نمود. این مباحثه تا نیمه شب طول کشید، از آنجمله غلام محی الدین خان آرتی میگفت: ((قضیه افغانستان باین بساطت نیست که شما فکر میکنید. دست مخفی خارجی نقش بزرگی در تعیین مقدرات کشور دارد. دولت اسامیه با حسن نیت و صیقل انقلابی که داشت، کم تجربه و مغرور بود، دست خارجی بوسیله اعمال داخلی دولت را منحرف ساخته و با دستهای خودش قبر او را کند. آها احمد علیخان، لودین رئیس بلدی، علی احمد خان والی، شیر احمدخان رئیس شورای دولت گل احمد خان رئیس ضبط احوالات، میرزا محمد یعقوبخان کلبلی، حسین اندی مدیر گمرک، علی محمدخان وزیر تجارت و دهها نفر هندی حتی اشخاص بیسواد چون شیر احمد خان (تاجر) و غیر هم کپها بودند که ده سال مثل مار در آستین دولت بازی میکردند؟ چگونه دولت انگلیس تحمل میکرد که در افغانستان پروگرامهای مرفی در داخل و سیاست آزاد در امور خارجی منطبق گردد؟ مگر او مینوشت افغانستان قوی را مثل خنجر متوجه هند انگلیس مشاهده کند؟ دولت انگلیس ده سال زحمت کشید تا دولت اسامیه را با پروگرامش معدوم نموده بعد ازین او از جانب افغانستان مطمئن میشود و شما در مملکت چنان پروگرام مخربی در محل تطبیق معاینه غولپند کرد که نظورش در تاریخ افغانستان کمتر باشد بنابراین هر جمعیت و پارتی که با دولت جدید کمک و همراهی کند، در معنی آنست که شریک جنتیت بوده است.))

این جانب (میر غلام محمد خیل) گفتم: ((در ایران برای آنکه زمینه برای جانشین شدن رضا خان یک ضابط گننام در عوض سلسله قاجار مهیا گردد نخست ضیا الدین طباطبائی مثل بچه سقا روی

صحنه آورده شد. تا متنفذین مردم ایران را برنجاند. و آماده برای قبول یک رژیم جدید نماید. رضاخان بااین ترتیب یک پادشاه مقتدر و مستبد ایران گردید. در حالیکه سواد حسابی نداشت و از فرهنگ و تحصیل و تجارب سیاسی محروم و بنود بود. این وضع با نقشه و شکل دیگری اینک در افغانستان تطبیق گردیده است. ازینرو عدم کمک و عدم همراهی با دولت به تنهایی کافی نیست. زیرا بیطرفی جمعیت را یک دسته تماشاجی مبدل میکند. پس تصویب شود که علاوه بر دولت مبارزه بعمل آید.))

تاج محمد پهلوی گفت: ((اگر نادرخان را من از نزدیک میشناسم افغانستان نباید از انتظار خیری داشته باشد. او بالای ملت افغانستان انتقام طلب دارد. و ریشه مرد و مردمی را از بیخ خواهد کشید. وظیفه هر فرد و جمعیت وطنخواه اینست که تا حد توان ضد این رژیم تحمیلی مبارزه ملی را دوام بدهد.))

فیض محمد خان باروت ساز گفت: ((برای شناختن ماهیت زمامداران جدید کافیست که ما در روز فتح کابل پیشاپیش حمله آوریم جنوبی دوفتر هندوستانی منبر انگلیس را (الله نواز و شاه جی) شاه بشاره با شاه ولیخان و شاه محمودخان دهیم. شما باید بدانید که بعد ازین حکومت افغانستان در دست هندوستانی ها خواهد بود. و مبارزه با تسلط اجنبی در زیر هر نقابی که باشد. وظیفه اولین و آخرین جوانان افغان است.))

مهدالرحمن خان لودی گفت: ((چیزهاییکه رقبا گفتند تا حال یک نظریه است و نظریه بایستی در تجربه و عمل تصدیق شود. برای اینکار صبر و انتظار و مشاهده و تعقیب اوضاع اداری و مملکت لازم است. تا آنوقت جمعیت بایستی در انتظار باقی بماند. و افراد جمعیت در مقام های حساس دولتی از قبیل عضویت کابینه و نایب الحکومه گی و غیره اشتراک نه نمایند (محمد اسمعیل خان بکتاپه صدا کرد که: خودش را در به نخواهند گذاشته و او میگوید اسپ مرا در خفا ملک پیشنهاد. گمان نه میکنم دولت موجوده بجز محمد زلفی و هندوستانی پوسته های حساس را بدیگری بگذارد.) بعد از آنکه دولت پروگرام خود را در محل تطبیق گذاشت و خط مشی سیاست داخلی و خارجی او آشکار گردید. ما و شما میتوانیم که خط حرکت جمعیت خود را معین و طرز مبارزه را مشخص نماییم.))

بالاخره مجلس باکثرت آرا فیصله کرد که: مبارزه مخفی ضد دولت جدید پشت تعقیب گردد ولی مبارزه علنی فعلاً بصورت موقتی محفل گذاشته شود تا هیچ کس این بحران در افغانستان از غلبان نماند. و دستگاه حاکمه جدید بشکل ثابت خود را بر مردم نشان بدهد. آنگاه جمعیت تاکتیک مبارزه علنی خود را نیز باستقامت هدف خالی در داخل کشور تعیین خواهد نمود.

البته برای دیدن چهره حقیقی دولت انتظار بسیاری لازم نبود و دولت خود در تطبیق پروگرام خویش عجله نشان میداد خصوصاً در برابر قشر روشنفکر که بیشتر از روی عده بسیار قلیل و از روی سیاست بسیار بی تجربه میسرورد. چنانکه در طی یکسال دولت اولین ضربه خود را بر فرق جمعیت (چوانان افغان) فرود آورد. اینوقت غلام محی الدینخان آرش از راه شوروی به ترکیه کمالی رفته بود و من در برلین بودم که شاه عبدالرحمن خان لودی را (آنوقت رئیس بلدیہ کابل بود) درمصر دلگشا احضار و بمجرد رسیدن امر کرد که او را همانجا نزدیک برج ساعت نظامیان گارد گلوله باران کردند و نمش را روی خری نزد زفتش در شوربازار فرستادند. میت او در قبرستان شهدای صالحین بدون نام و نشان دفن شد. همچنین تاج محمدخان پنهانی را شاه احضار کرد و بهگفت تا او را در تبه شیرپور در دهن توپ بستند و آتش کردند. فیض محمد خان بلروت سار که قبلاً یکپای خود را در آتشباری جشن استقلال بلخته بود از یکپای دیگر زلانه شد و متعجباً در دهن توپ پارچه پارچه گردید. یکی از جراید برلین عکس اینمرد یکپا را در نزدیک توپ با تعجب و تفر از اینگونه کشتار منتشر ساخت. فیض محمدخان در نزدیک توپ به نادرشاه سخت ناسزا گفت.

تمام این مجازات بدون استتلاق و محاکمه و لراة اسناد و شهود و بدون اتهام بجرم معین عملی شده بود. راجع به عبدالرحمن خان توطئه ای شد که توسط شیر احمد خان تاجر در بدل اجرت یکتفر جارجی را داشتند که از نام عبدالرحمن خان رئیس بلدیہ در بازار های کابل جار بزند: ((مردم شمالی (کوهستان و کوهستان) بغلوت کرده و تا نزدیک کابل رسیده اند شما مردم کابل هوشیار و حاضر بدفاع خود شوید و دکاتها را به بنهید.)) حکومت این جار را تحریک مردم از طرف رئیس بلدیہ خوانده خودش را کشته خانه اش را تفتیش و آثار قلمش را ضبط نمود و آنگاه محمد گل خان مهمند وزیر داخله در منبر مسجد چوب فروشی کابل بلاشد و نطقی دلیر ((بکفر وزندقه و الحاد)) عبدالرحمن ایراد کرد و بوتلی را گشیده بمردم نشان داد و گفت: ((این بوتل شرابی است که از خانه عبدالرحمن بهست آورده ام.))

جریده رسمی اصلاح هم در شماره ۶۷ مورخ ۳ اسد ۱۳۰۹ شمسی چنین نوشت: ((انظر بنخباتکاری که از عبدالرحمن رئیس بلدیہ برضد مناد و مصالح جامعه قولاً و کتباً (۲) و عملاً در اختشاش موجوده اشرار قریه کلکان و کهدامن پلهور پیوسته مشارایه محکوم باعدام گردیده و تفصیلات خیانت او را بشماره آینده بااطلاع عموم خواهیم رسانید انشاءالله تعالی.)) اما این اطلاع بصوم هرگز عملی نشد و تنها در هفته دیگر بهلاهی لی جعلی باضمای فیض محمد خان ناصری و میرزا محمد اسمعیل خان

رفقای عبدالرحمن خان در جریده قیسی نشر کردند که گویا این رفقا تصدیق کرده اند که عبدالرحمن خان خلعین است و مستحق اعدام بود. در حالیکه ناصری و میرزا هردو بیان میکردند که این سند جعلی بوده و آنها قطعاً آنرا امضاً نکرده اند. متعاقباً جریده اصلاح خبر داد که ((امیرعلی احمد نویسنده وزارت دیوار (آشنایان عبدالرحمن لودی) بگناه شراب نوشی حبس شد.)) بعد ها چند نفر اعضای دیگر جمعیت را که دولت شناخت نیز مجازات نمود از آنجمله میرزا عبدالرحمن خان سالهای طولانی در زندان ماند و سعدالدینخان وکیل در زندان و زحمت و شکنجه پیر شد. همچنین محمد انورخان بسمل عمری در زندان گذشتاد تا از کار افتاد و عبداللطیف خان فرقه مشر از اردو طرد گردید. میرزا غلام جیلانی خان که توان تحمل زندان لرگ را نداشت بالاخره تسلیم شد.

غلام محی الدینخان آرتی چند سال بعد از ترکیه بهند آمد، او را در پشاور با گلوله تفنگ بادیست مرموزی بکشتند. این جانب (مهر غلام محمد خیل) که از جرمنی بکابل برگشتم مجبور بودم که ده سال زنجیر و زندان و تبعید را با طرد اطفال از مدرسه و طرد اقارب خود از مأموریت های دولت تحمل کنم و اگر گلوله تفنگچه عبدالخالق خان نادرشاه را نکشته بود من و سایر زندانیان محبس سرای موتی همه اعدام میگرددیم.

سایر حلقه های سیاسی کابل نیز مانند جمعیت (جوانان افغان) نظر نیکی نسبت به دولت جدید نداشتند. پروفیسر غلام محمد خان رسام میمنه گوی: مضار شکست نادرخان در جنگ ((شاهسزای)) از قوای سفوی بهیدن محمد ولیخان وکیل که در انزوا میزیست رفت و از شکست نادرخان حرف زد. محمد ولیخان چنین جواب داد: ((انادرخان حتماً کابل را میگیرد و پادشاه میشود، آنوقتست که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بزار شده است.))

و اما شیر احمد خان تاجر که در توطئه ضد عبدالرحمن خان لودی دست داشت که بود؟ شیر احمد کابلی اصلاً یک مرد بیسواد اما ذکی و قیال و ظریف بود که بدون سرمایه اولی تاجر شد. و در رجال حکومت اتمیه نفوذ و تأثیر کرد. در انتشار سفوی توسط طیاره انگلیسی به پشاور رفته و در عهد نادرشاه برگشت و مرکز فعالیت های سری و علنی بفتح استعمار و حکومت و مالک دارایی بزرگ دید. او یکدست همکاران نیز داشت که بعد ها هر یک مالک دارایی های بسیار گردیدند از قبیل عبدالرحیم خان قنادمحمد سرورخان هوتلی (خواهرزاده عبدالغنی خان نصوار فروش) محمد شریف خان قاپین فروش، محمد حسین خان ((پچه کوسه)) و امثالهم. همچنین از رفقای نزدیک شیر احمد خان تاجر، حسین افندی (مدیر گمرک و نو وارد از شرق قریب) بود که او خود دستگاه جداگانه از معارف رسمی

داشت از قبيل محمد نعيم خان نايب سالار بدخشاني، حافظ عبدالنظر خان کابلي، علي احمد خان برادر احمد عليخان لودي، فقيرجان آرتي و غيرهم.

چهارم

خصلت و ماهیت رژیم نادرشاه

قبلاً بایستی دانست که پروگرامهای دولت نادریه در اثر حوادث و عکس العملهای داخلی از یکطرف و تحولات سیاسی بین المللی از طرف دیگر، نه تنها به تبدیل تاکتیک مجبور میشد، بلکه روزی رسید که استراتژی آن هم مقهور تحول گردید. رویهمرفته این دولت مراحل فیل را در طی تقریباً ۲۵ سال اول پیمود:

اول مرحله استقرار ارتجاع و اختناق و تطبیق دهشت و ترور: از سال ۱۹۲۹ با جلوس نادرشاه آغاز و تا سال ۱۹۳۳ با کشته شدن نادرشاه خاتمه یافت.

دوم مرحله دوام مطلقیت و استبداد با تغییر تاکتیک: از کشته شدن نادرشاه (۱۹۳۳) تا ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵).

سوم مرحله آغاز تغییر استراتژی: بعد از ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۶) تا سال ۱۹۵۳.

نادرشاه بعد از اعلان پانشاهی مرانامه خود را در ده ماده بقرار فیل در افغانستان منتشر ساخت:

نقشه اول: -

((حکومت موجوده موافق با احکام دین مقدس اسلام و مذهب مذهب خنثی امور مملکت را اجرا خواهد کرد. برای اینکه شریعت غرای محمدی در امور مملکتی قایلیم و دایم باشد، ریاست شورایملی وزارت عدلیه مسئول میباشد. شعبه احتساب از امور لازمی اینحکومت است و بهکسوروت منظم این شعبه دادر خواهد شد. موافق به احکام دین اهالی افغانستان بدون امتیاز قومیت و نژاد با هم برابر و در حقوق مساوی یکدیگر شناخته میشوند. حجاب در افغانستان موافق به دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم قایل خواهد بود.))

نقشه دوم: -

((منع شراب نوشی ... جزای شراب نوشی موافق به شریعت محمدی داده خواهد شد. فروش ظاهر و خفیه شراب در تمام افغانستان ممنوع است. اهالی بساختن شراب مجاز نیست. در عاقبت که شراب ساخته شود، با دکاتی که بفروشد دولت چون تعقیب کرد و به ثبوت رسید ضبط میشود و اشخاص جزای شرعی خواهند دید و اگر ثابت شد که مأمور حکومت شراب میفروشد، علاوه از جزای شرعی از مأموریت طرد میشود تبعه بخارج مستثناست.))

در فقره سوم تنظیم اردو و افتتاح مکب حربیه را وعده داده و در فقره چهارم از ادامه مناسبات با دول خارجی مثل دوره امتیاه سخن زده است. در فقره پنجم سپردن کار را باهل آن وعده داده و از ترمیم تلیفون، تلگراف، پوسته و شوارع سخن رانده است. در فقره ششم از مالیات و گمرکات مثل دوره امتیاه، و در فقره هفتم از آرزوی قلم کردن مناسبات تجارتنی با دول خارجی و از یکبار انداختن معادن و آبیاری با وسایل جدید، مخصوصاً از تمهید خط آهن وعده داده است. در فقره هشتم مسئله علم و فن (معارف) را به اعتقاد شورایی موکول کرده است. در فقره نهم از تشکیل شورا، و در فقره دهم از تعیین صدراعظم و تشکیل کابینه، سخن گفته است. ارجوع شود به سالنامه کابل شماره نخستین طبع کابل سال ۱۳۶۱ شمسی صفحه ۲ - ۱۲.

این مرانامه تحریری که بشکل رسمی منتشر گردید دارای ماهیت ارتجاعی و ملو از رهاکاری و دروغ و فریب بوده ولی مرام عملی دولت هنوز هم ارتجاعی تر و اختناق آورتر بود. چنانچه شاه در قصر گلخانه در مجلس عامی راجع سیاست داخلی دولت چنین اظهار داد: ((حکومت موجوده نخواهد گذاشت که مثل دوره امن الله خان هرکس بتواند در سیاست حرف بزند)). روز دیگر شاه با جمع غفیری از درباریان، پیاده برای تفرج عصری از دروازه لرگ خارج شد و همینکه در سرک مقبره امیر عبدالرحمن خان رسید بهیستاد و درودی بر روح آن پادشاه خونریز بخواند، و آنگاه روی بجمعیت کرد و گفت: ((در تمام سلاطین افغانستان، مردیکه مردم افغانستان را خوب شناخت و خوب اداره کرد، همین پادشاه (شاه بقر امیر) بود)). بدون تردید تمام جمعیت درک کردند که روش نادرشاه در برابر ملت افغانستان در آینده چگونه دهشتناک خواهد بود. باید گفت نادرشاه درین عقیده نسبت به امیر عبدالرحمن خان وفادار بود، و پیروی خودش را از او عملاً ثابت نمود تا جائیکه سر در تعقیب این روش نهاد.

از نظر ماهوی دولت نادری عبارت بود از یک رژیم فیودالی که بر اریستوکراسی و اولیگارشی و نقاب مذهب تکیه میکرد. روح سیاسی این کالبد همان دهشت مفرطی بود که ماکیاوول آنرا پایه فلسفه ((استبداد جدید)) خوانده بود. این مطلقیت (ابسلوتیزم) هولناک که معتقد به ((افرضیه حقوق الهی سلطنت)) بود و یا وانمود میکرد که چنین عقیده لی دارد دیگر بهیچ مبدأ و یا مقصداتی پلیندی نداشت و اخلاق حتی اخلاق سیاسی را نیز نمیشناخت.

در چنین رژیم طبیعتاً شخصیت زمامدار و یا زمامداران که در رأس همه قدرت سیاسی قرار دارند، تأثیر عظیمی در جامعه داشت، زیرا زنجیر مسئولیت برای جلوگیری از امیال و احساسات آنان معدوم بود، پس مقدرات جامعه دستخوش سیلاب هوسها و امیال این گروه گردید. اینخلافه حکمران در کشور

بیگانه نی تولد شده، و همدار آنجا رشد کردند و تربیه نخستین خویش را دریافتند. البته آن محیط و آن تربیه در تشکیل شخصیت آنان تأثیر عظیم داشته از دیگر طرف حب وطن که یک الفت طبیعی است، فقط بین اشخاص دارای منافع مشترک و همخوی و همعصبه پیدا میشود، نه در یک محیط بیگانه از خوی و عقیده و منافع مشترک. پس در چنین شرایطی که خانواده نادر شاه قرار داشت در عوض حب وطن، «حب خانواده» بوجود میآید که در شکل عالی آن از «حب قبیله» تجاوز نمیکند. در حالیکه حب وطن در دایره عظیمی بر پایه های وحدت منافع و هم تربیه و تعلیم افراد قرار دارد، این حس خاندان پرستی که یک حالت بدوی است هدفی جز (منفعت خانواده) نمیتواند داشته باشد، این منفعت هم بشکل حب دلباهی و یا حب جاه تبارز میکند و شدت خود پرستی، بزندگی منفرد و تنفر قلبی از خلق منجر میگردد و اینخود یک حالت غیر طبیعی است که محلی برای تبارز امیال عالی از قیل نیکی پرستی برای دیگران حقیقت پرستی برای جامعه، زیباتر پرستی برای خوشتن، باقی نمیگذارد. زیرا نیکی در نظر اینان عبارتست از «نیکوئی برخود» و حقیقت عبارتست از «منفعت» برای خود زیباتر هم در معنی «دلالتی» برای خود است حتی موسیقی چیزی بجز یک غلظت نامفهوم در نزد ایشان نیست و شعر و رسم اگر پول نیلورد، چیزست بیهوده کذا حقیقت جویی و علم.

و تئیکه حس خانواده پرستی، با عادات و امیال میراثی، با استمداد فطریه مورد مشق و عمل قرار گرفته «شهوت شهید» تولید مینماید که تعادل سایر امیال را برهم میزند. در هر حال این خصایص روحی خانواده پرستی در اثر شدت و افراط بشکل مذمومی در می آید، و آنگاه حس مالکیت به خسته و عزت نفس به تکبر، و جاه طلبی به ظلم و جور، مبدل میشود. ظلم و جور بر دیگران هم، هر قدر بیشتر بعمل آید همافزود در دل ظلم و جابر کینه و خصومت مظلومین و مجبورین، بیشتر میگردد. مبادرت بظلم و جور مبدل به تکرار آنعمل را، در نفس عامل ایجاد کرده و آنرا بشکل عادت در می آورد پس ظلم ظلم ممانده و با ظلمتر میشود و نمیتواند عادل گردد. زیرا عادت، قوه دراکه (وجدان) را از عمل باز داشته و احساس را محو میکند چونکه عادت مانند غریزه احتیاج به اراده ندارد بلکه عادت مقتدری از اراده را میگذارد. شدت حس خانواده پرستی، در حالت طفیلی خود بجایی میرسد که صاحبش را در برابر جامعه و بشر بصفت مادر قدری در می آورد که مقتدر محبت به فرزند خودش (خانواده) را متناسب با مقتدر نفرت و ایذا به فرزند قدری (خلق و بشر) می شمارد و در راه تضمین اینعاطفه خویش از توسل بوسایل پست (ظلم و ستم خنده و فریبه دعو و دسپه و ...) دریغ نمیورزد البته آنتمایل «خانواده پرستی» در شرایط مساعد، نسل به نسل تشدید میگردد خصوصاً که

یک خانواده ازدواج و اختلاط و تولید مثل را، با اعضای داخل خانواده خود محدود و منحصر ساخته، از ازدواج و اختلاط با نسلهای دیگر خودداری نموده باشد.

خانواده نادرشاه با چنین روحیه‌ی بی، بعد از تقریباً سی سال هوس و انتظار، جلو سرنوشت و حکمرانی بر ملیونها نفوس افغانستان را بدست گرفته، چنانکه در راه حصول این مقصد از توسل بهیچ وسیله بی مضایقه نوزیده بود، برای حفظ آنهم از هر گونه عمل باز نه لیستاد. سیاست دولت انگلیس نیز ازین موقف منافع خانواده حکمران، بِنفع امپراتوری و بضرر ملای و معنوی مردم و کشور افغانستان استفاده حد اعظمی نمود. چنانکه در عمل دیده شد پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از: نگهداشتن مملکت در حالت عقب مانده گی قرون وسطائی، جلوگیری از توسعه معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین بفرض تضعیف ملت، ایجاد نفاقهای داخلی از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله سیاست روز دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود: بر ترسایدن و تخویف ملت بواسطه تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش و ریفورم دیوغین و نظامی بفرهنگ اسلامی. قوت الظاهر تطبیق این سیاست هم یک اردوئی بود که از طرف خاندان شاه و یکمده افسران خریده شده اداره میگردد.

مبانی این سیاست یکقطار ملاها و نویسندگان جیره خوار بودند که در منبر و روزنامه و موعظه و خطابه دروغ میگفتند و زهر را در طمع قند بخورد مردم میدادند. ازین بعد حکومت افغانستان یک حکومت میراثی نظامی شده بود که قانون جزائی نداشت و محکمه و محاکمه نمیشناخت. رویهمرفته اداره کشور، بیک اداره استعماری مبدل شد که شکل نازلترین اداره استعماری جهان را داشت. مثلاً دولت انگلیس ملت بیگانه هندوستان را استعمار و استثمار مینمود، در حالیکه خانواده حکمران افغانستان، ملت کشور خودش را تحت اداره استعماری و استثمار قرار داده بود. نادرشاه بزودی احساس کرد که شعور اجتماعی مردم افغانستان اینصورت را وابسته سیاست دولت انگلیس یعنی دشمن قدیم و آشتی ناپذیر خویش تشخیص کرده و داغ انگلیس پرستی در جبهه او زده است. لهذا محال و منتع است که زمامداران موجوده بتوانند خود شائرا در افغان مردم کشور بصفت پکدولت ملی، جا دهند. این تنها نبود خاندان نادرشاه مبدعست که ملت افغانستان با چنین احساس، همینکه ضد دولت متحد گردند، کار دولت تمام است و هیچ قدرتی در جهان مانع اتمام آنها شده نخواهد توانست. چنانکه از اقدامات شجاع و اردوی انگلیس در افغانستان کسی جلوگیری کرده نتوانست. از اینرو دولت خاندان نادرشاه برای جلوگیری از اتحاد ملت، قضایای اختلاف زبان، مذهب، نژاد و منطقه را پیش کشید، تحریک نمود و

آتش زد. از دیگر طرف برای افروختن کینه و رقابت بین مناطق مختلف کشور، سیاست تبعیض را پیش گرفت و هم در اغتشاشات داخلی در کلیسا و یهودان و مغان و بلخ قصداً پشتو زبانان را بر ضد دری زبانان و ترکی زبانان سوق نمود و بهکشتار و تاراج واداشت. چنانیکه در اغتشاش پاکتیا، دری زبانان هزاره و غیره را بر ضد پشتو زبانان سوق کرده بود.

همچنین حکومت نادرشاه درک میکرد که توسعه و ترقی معارف ملی، دشمن درجه یک حکومت مستبد و وابسته سیاست استعماری است. پس تخریب آن را وظیفه نخستین خودش می پنداشت و وقت را در راه ایفای این وظیفه شوم از دست نمیداد. مسئله اقتصاد و احتیاج ملت، مسئله مهم دیگری بود که نظر حکومت را جلب مینمود. حکمرانان افغانستان میدانستند و در هندوستان عملاً تجربه گرفته بودند که حکمرانی دلخواه بالای توده های فقیر آسانتر است تا بالای کتله های مرفه و آرام. پس حکومت از راه اقتصاد انحصاری و تجارت دلالی، و هم از راه حواله جات خریداری از یکطرف و از راه استبداد اداری و مکیدن خون دهقان و چوپان از دیگر طرف، مملکت را در حالت فقر و احتیاج شدید مشغول و زبون نگه میداشت. گریچه قدرت (اردوی نظامی) در دست حکومت بود معیناً از حیلۀ باز نمی ایستاد و برای اغفال مردم متدین افغانستان برای یک لحظه هم با تقلب نقاب شریعت خولعی را از چهره اصلی خود بر نمیداشت.

البته این پروگرام حکومت جدید الظهور نادرشاه با خواسته های سیاست دولت انگلیس منطبق بود. خصوصاً که خاندان نادرشاه از ایام کودکی بایتمقیده آمده بودند که در تمام روی زمین اعم از آسیا و آفریقا و آمریکا و حتی اروپا، بدون اراده دولت انگلیس تازی نگسلند و بدون مشیتش خلری نخلند. ناشی از همین عقیده بود که نادرشاه کلاه گلرد شاهی افغانستان را مانند کلاه گلرد شاهی انگلستان بساخته و اسباب تنفر و انزجار روشنفکران افغانستان را فراهم آورد. حتی در سال ۱۹۳۰ در یکی از جرایده برلین هم اینموضوع ذکر گردید. البته دولت انگلیس بالای این دولت طرفدار خود نیز بازی میکرد و در عین حال او را همیشه زیر تهدید نگهبانیت تا در هر مورد دولت افغانستان باز هم بیشتر بهنفع دولت انگلیس حرکت کند.

پنجم

تشکیل و مرام حکومت

و تئیکه درینجا از ((حکومت)) نام برده میشود، نباید پنداشت که در افغانستان آنروز واقعاً ((حکومتی)) بمفهوم اصلی آن وجود داشته است. زیرا از جلوس نادرشاه (۱۹۲۹) تا ۱۹۶۳ در مدت ۳۳ سال افغانستان فاقد حکومت واقعی بود. و در طی این ایام فقط خاندان شاهی بود که هم سلطنت و هم حکومت میکرد. در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) نادرشاه اعلان سلطنت نمود، و یکماه بعد در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۹ (۲۳ عقرب ۱۳۰۸) کلینه محمد هاشم خان برادر شاه تشکیل گردید و تا سال ۱۹۳۶ (هفده سال) دوام نمود. اینحکومت در سپردن مهمات امور افغانستان اهم از قوه اجرائیه، قضائیه، مفتحه و اردوی کشور، بدست مأمور و عامل و افسر، مراتب ذیل را در نظر می گرفت:

اول رئیس ادارات داخلی و خارجی در دست اعضای خانواده شاهی باشد. دوم از عنبره انگشت شمار محمد زائی استخدام بعمل آید. سوم هندوستانی های خاصی در امور حیاتی کشور معتمد الیهای دولت شناخته شود. چهارم ملاک بزرگ در اداره ملکی و نظامی کشور سهم گیرد. پنجم عده محدودی ملا نماها مثل ملاکین در صف اداره دولت قرار گیرد. آنگاه خلایقی که در اداره باقی میماند، توسط سایر کار گذاران پر شود.

مثلاً : صدر اعظم کشور یک برادر شاه (محمد هاشم خان) و وزیر حریه افغانستان دیگر برادر شاه (شاه محمودخان) بود که بعد ها خود صدر اعظم گردید. مقام وکالت شاه را برادر دیگرش (شاه ولیخان) در دستداشت و بعد ها سفیر افغانستان در لندن و پاریس شد. وزیر دربار کاکزاده شاه (احمد شاه خان) بود و پاتنه شاه (محمد اکبرخان) رئیس مستقل طبیه، شخصی تقریباً بیسواد بود که وزیر مختار افغانستان در روم گردید. یک برادر شاه (محمد عزیزخان) سفیر در ماسکو شد و بعد ها وزیر مختار افغانی در برلین گردید. احمد علیخان و علیشاه خان کاکزاده گان شاه یکی سفیر افغانستان در پاریس و لندن و باز وزیر دربار شد، و دیگری فرماندهان مکتب حریه و باز والی و افسر قندهار و پاکتیا گردید. خواهرزاده شاه (اسدالله خان) در نوزده سالگی جنرال گارد شاهی و باز وزیر و سفیر شد. برادر زاده گان شاه (محمد نعیم خان و محمد دودخان) یکی پس از همة سالگی مدیر عمومی سیاسی وزارتخارجة افغانستان و باز وزیر مختار در پانتخت لیتالیا گردید و این کم عمر ترین سفیر جهان در تاریخ دیپلماسی دنیا بود. از آن پس او، وزیر معارفه و وزیر فوائد عامه و معاون اول صدارت افغانستان شد. برادر دیگرش محمد دود خان

فرمانده سپاه ننگرهار و باز والی ملکی و قوماندان نظامی ولایات قندهار و فراه شد. و متعاقباً قوماندان قول اردوی پلایتخت و سپس وزیر حربیه و وزیر داخله و بالاخره صدراعظم افغانستان گردید. در نظر باید داشت که تمام این مراتب بزرگ دولتی بشکل مستمری برای مدت العمر بخاندان شاهی مخصوص گردیده بود، و فقط مرگ و گاهی پیری زیاد میتواند به اینجهت آن خاتمه دهد. چنانکه محمد هاشم خان تقریباً هفده سال صدراعظم کشور ماند، و شاه محمود خان بیست و سه سال وزیر حربیه و صدراعظم بود. محمد داود خان نیز سی و چهار سال قوماندان نظامی، وزیر و صدراعظم افغانستان بود و هکذا برادرش، حکومت برادران در طول سی و پنج سال یک حکومت شدید نظامی بوده و ((مارشال لا)) در کمال قسوت، دهشت و بربریت بالای مردم افغانستان تطبیق میشد، و بیشتر از ثلث قرن این امتیاز و مطلق المنانی خاندان حکمران دوام نمود و آنگاه بصفت میراث بلولاده ذکور اینخاندان منتقل گردید.

جریده رسمی اصلاح نیز در شماره ۹۱ مورخ سرطان ۱۳۶۰ خود، در صفحه اول زیر عنوان:

((آپا برجسته گلن در عیالات فقیر میروند یا در خانواده های غنی)) چنین نوشت:

((...حقیقت واقعی (!) که از احصایات به ثبوت پیوسته نیست که شرفا و افتیا از روی عقل و خلقت ((نسبت بفقر، ذکی تر و قویترند. چنانچه از تجارب حیات فریقین بمیدان عمل اینموضوع ثابت گردیده است. آری میبایست این حقیقت از چنان بدیهاتی باشد که هر انسان بآن عقیده کامل نماید. زیرا عدم قدرت و غلبه فقیر به ناداری خودش بهترین سبب عجز وی و ارتقای غنی بمراتب خودش، دلیل کفایت (نوست...) (مدیر اینجریده هم یکفر بنام مولوی محمد امین خوگیاپی بود که بعد ها برثبه مبینی وزارت عدلیه افغانستان رسید.) این مقاله بخوبی آشکار میسازد که چگونه فرهنگ در خدمت طبقات حاکم و نماینده آنها که دولت بر سر اقتدار میبایست بکار برده میشود.

باید تذکر داد که تاریخ جوامع بشری نشان دهنده این واقعیت است که متفکرین و نوایغ بزرگه مخترعین و هنرپردازان عالی و ممتاز و مبرزین بشری بیشتر زائیده طبقات نادار و اوسط مجامع انسانی بوده اند نه از طبقه افتیا و ثروتمندان جهان.

همچنین از شجره محمد زایی که تعداد مجموع آن از تقریباً هفت هزار نفر تجاوز نمیکند و نسبت آن به پانزده ملیون مردم کشور، کمتر از نسبت یک در دو هزار است، اشخاص ذیل در راس ادارات کشور گماشته شدند: غلام قلیوق خان عثمان حاکم اعلی ننگرهار، والی هرات، والی قندهار و اخیراً وزیر داخله افغانستان، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و سفیر در ترکیه و بعداً وزیر معارف، محمد سرخان والی ولایت کابلستان، محمد قاسم خان والی ننگرهار و سفیر در روم، محمد عتیق خان وزیر

زراعت، نجیب الله خان وزیر معارف و باز سفیر کبیر افغانی در هند و امریکای شمالی، عبدالرزاق خان حاکم اعلیٰ میمنه و باز حاکم اعلیٰ فراه و عاقبت مصاحب و ندیم شاه، سردار عبدالحسین عزیز سفیر روم، سفیر ماسکو، وزیر معارف و فوائد عامه و غیره، سلطان احمد خان سفیر ترکیه و ماسکو و بالاخره وزیر خارجه، غلام احمد خان اعتمادی و متعاقباً شیر احمد خان سفیر در تهران، عبدالرسول خان جنرال قونسل افغانی در دهلی و محمد صدیق خان جنرال قونسل افغانی در مشهد و یار محمد در تاشکند گردیدند. آقایان محمد یحیی خان محمد عثمانخان و حبیب الله خان بآلتریب معین لول و دوم و سوم وزارتخارجة افغانستان شدند و بعد ها بسفارتها رسیدند، البته ذکر نام محمد زائی هائی که در مراتب دوم بوده و بعد ها بمقامات عالیہ رسیدند درینجا منظور نیست، جز آنکه باید دانست اینگروه در افغانستان بملاوة ثروت و سرمایه، دارای چنان امتیازات و مشخصاتی شدند که فقط انگلیسها در مستعمره هندوستان، دارای چنان امتیازی بودند. ازین بپس اکثریت محمد زائی ها از نظر اقتصادی و سیاسی قشر فوقانی اجتماع افغانستان را تشکیل کردند.

دوست محمد خان ایماق تاجر مشهور هراتی بسببی محبوس شد که خواست دختری از سردار محمد اکبر خان محمد زائی را ازدواج کند. محمد صلیبخان موسیقی دان بهمین علت چوب بسپاری خورد و سالها محبوس ماند که دختر سردار عبدالحمید خان به او تزویج شده بود. حکومت سعی داشت که کلمه ((سردار)) (مخصوص محمد زائیها) همان تأثیری را در افغان ملت افغانستان پیدا کند که مشاهده ((کلاه کلرک)) انگلیسها در ذهن مردم هند تولید مینمود. در حالیکه قبل ازین چنین تمایز شدید و بیگانگی آلوده به تکبر از یکطرف، کینه و نفرت از طرف دیگر، در بین ملت افغانستان وجود نداشت. محمد زائی ها و مردم بدون تفاوت ذهنی با هم مخلوط بودند، و با شوق از همسنگر زن میگرفتند و زن میدادند، ممکن است غلوی حکومت درین تبعیض و ترجیح (که تمام محمد زائی ها را درگلیم خود پیچید در حالیکه اشخاص خوب وطنخواه و هم نادر و بیضرر در بین شان بسیار بود و هم هست) بنفع آینده این عشیره کوچک نیانند، اما حکومت پروای آینده را نداشت و عجلتاً نظر بااحتیاجی که خود در جامعه افغانستان احساس میکرد یعنی خانواده تازه وارد خود را در کشور، تنها و منفرد میدید، از ساختن حزب و گرفتن قوت الظهیری ناگزیر بود. چنانکه بعد ها دایره این پارتی گرفتن را توسیع نمود، در اول خودشرا ظاهراً در پناه خوالین ولایت پاکتیا کشید و باز توسل بنام و عنوان ((درائی)) نمود و بالاخره قضیه بیگانگی پشتوزبان و دری زبان و ترکی زبان را بریدن کشید، بدون آنکه توجه به این خطر نماید که کشور را بسوی تجزیه و پستی میکشاند.

و اما مقام هندوستانها در حکومت (منعقد از هند هندوستانهای خاصی میباشد که وابسته به دولت انگلیسی هند بودند)

از زمان سلطنت امیر شیر علیخان بعد برای بار اول بود که یک نفر هندوستانی ترجمان (الله نواز خان ملتان) بهیث وزیر دیار سلطنتی و متعاقباً بهیث یاور اول نادرشاه و باز وزیر فواید عامه مقرر شد و بعد ها وزیر مختار افغانستان در جرمنی گردید. این شخص زنی از خاندان شاهی برای خود و زنی هم برای پسر خود تزویج نمود. هر باری که او از تفرج اروپا برمیگشت مجلسی از تمام رجال عالیرتبه ملکی و نظامی پایتخت برای خوشامدی او در قصر شاهی دلگشا منعقد میگردد. (سابقه زندگی او و خاندان او درجده اول کتاب افغانستان در سیر تاریخ درج گردیده است).

هکذا برای بار اول بود که مردم و اردوی افغانستان بچشم خویش دیدند یک نفر گادی وان هندوستانی بنام قربان حسین پنجابی که در دوره امانیه وارد کابل و موتوروان شرکت افغان و وانگر جرمنی، بعد ها دزد بگیر گمرک کابل شده بود اینک با عنوان مستمل (شاه جی سید عبدالله خان همدانی) در یونیفورم نظامی افغانستان و آنها با علامات ناهب سالاری که بعد از سه سالار دومین رتبه عسکری کشور فست روی صحنه ظاهر شد. این شخص که رئیس فابریکه حریری منحصر بفرد افغانستان و هم رئیس جبالخانه های کشور و فابریک بوت دوزی کابل شده بود بزودی یک تاجر بزرگ و یک میلیونر بزرگ هم شد. او فابریکه اسلحه سازی افغانستان را تقریباً نابود نمود و تعداد کارگران را از چهار هزار نفر به شصت نفر تقلیل کرد. خانه این مرد مرکز رفت و آمد اشخاص اطراف و قبایل و کابل از هر پیشه و حرفتی گردید. هر شبی بیشتر از پنجاه نفر در دستر خوان وسیع او نان میخورد و روی میزش صد دانه نم هندی چیده میشد که هر دانه پنج افغانی قیمت داشت. خودش روزانه پنج قطی سگرت دود میکرد و نیمه سوخته می قنداخت. او پشت کار بسیار داشت. نماز میخواند و قمار میبخت و امور سیاست و تجارت را سر براه مینمود. در مجالس قمار پوکر او یکی از اشراف زادگان که دلش روده بود بنام شریک بازی خود بیست هزار افغانی میداد و به نگاهی تو کفایت میکرد. اشخاص و خانواده های بزرگی از اعیان و خواهرین پایتخت و اطراف با او ارتباط داشتند. قدرت این مرد بجائی رسید که دولت او را بهیث رئیس تنظیمه ولایت پاکتیا مقرر نمود. در آنروزگلران که یک وزیر افغانستان مامور بهک هزار افغانی معاش داشت (اشیای مایحتاج نسبتاً ارزان بود مثلاً یکسیر آرد سه افغانی، یک سیر گوشت هفت افغانی، یکسیر روغن بیست و یک افغانی، یکسیر برنج شش افغانی قیمت داشت و ایش یک دانه مسوی ۱۲ - افغانی، و یک پوند استرلینگ ۲۵ - افغانی و صد کابلر مسوی ۲۳۰ افغانی بود) تنها مصرف طبایخ خانه شاه جی

ماهانه شصت هزار افغانی میشد. جنرال سید حسن خان فرقه مشرکتری که خدمات زیادی بطرفداری محمد نادرخان در ایام اغتشاش ننگرهار انجام داده بود، فقط بگناه آنکه روزی در مجلس خود، به استهزا نام اصلی شاه جی را (فریان حسین گادی وان) بر زبان رانده بود، در زندان ده مزننگ محبوس و هم در آنجا از بین برده شد.

بالاخره مقام این هندی وابسته بخارجی بقدری صعود کرد که روزنامه رسمی افغانستان اصلاح در شماره ۲۴ فوس ۱۳۰۹ شمسی خود در صفحه (۵) زیر عنوان اعطای نشان چنین نوشت: ((به مناسبت حسن خدمت و فعالیتیکه اراکین جشن نجات وطن لبریز نموده بودند، از حضور شاه جی صاحب رئیس قلیبریکات حریبی به تمام آنها یک یک نشان خدمت اعطا گردید.)) این نوشته یک روزنامه رسمی افغانستان، بهمگان نشان میداد که شاه جی در امور داخلی افغانستان میتواند بعضاً وظیفه مخصوص شاه و با رئیس جمهور را ایفا کند، زیرا اعطای نشان و مدال یکی از حقوق مخصوصه رؤسای دولت در افغانستان بود.

قرین بعد مرکز ثقل اقتدار هندوستانیها در افغانستان، خانه شاه جی و الله نواز بود، و هر هندوستانی در کشور افغانستان مرفه تر، مقنن تر و معشون تر از هر وزیر افغان میزیست؛ مثلاً اقتدار داکتر نور محمد در نزد صدر اعظم و با نفوذ داکتر قریشی در نزد وزیر حریبه از تمام وزرای افغانی بیشتر بود، و با در تخریب و تبدیل پروگرامهای معارف افغانستان مولوی جمال الدین که ظاهراً مطلبی پیش نبود، از علی محمد خان وزیر معارف قدرت و تأثیر بیشتر داشت. علی محمد خان در ضیافتهای خانگی خود (برای جمال الدین و مطمین هندی) شخصاً بشقاب روی میز میچید. هنگامیکه از تمام افغانستان دولت تنها نژده نفر طلبه بخارج اعزام نمود، چند نفر آن مثل همایون خان و نورنگزیب خان و غیره هندوستانیهای بودند که هنوز افغانستان را به چشم ندیده و سر راست از هند به پول افغانستان در لندن مشغول تحصیل گردیدند. ذوالفقار خان مستشار سفارت لندن مشاوری لول صدرعظمی بزر معین وزارتخارجیه و هم وزیر مختار افغانستان در جهان گردید. همچنین انفره عمده نی نبود که در آن یکتفر هندوستانی بنامی از نامهای ترجمان معلم طبیب و غیره نه نشسته باشد. حتی سهم این هندوستانیها که نقاب دلبه مهریان تر از ماند پرچهره کشیده بودند، در امور داخلی کشور بجائی رسید که داکتر عبدالحمید هندوستانی در شفاخانه مزار شریف دلوطلب شد که بدون معاش مفت و مجانی خدمت بنماید.

(رجوع شود بشماره ۲۲ مورخ ثور ۱۳۰۹ شمسی روزنامه اصلاح). البته افغانهای هندی شده نسبت بهندیهای ((اصیل))، موقعیت درجه دوم داشتند از قبیل احمدعلیخان دوائی رئیس انجمن ادبی افغانستان

محمد یوسف خان رئیس تربیه حیوانات و اشغالهم معینا اینها نیز در نزد حکومت نسبت بخود مردم افغانستان معتمد تر و محرم تر بودند.

این قضای مساعد برای هندوستانها سبب شد که مهمان بسیاری از پندرم در افغانستان وارد و از طرف دولت پندره گرم گردند از قبیل تاجر و سیاست جی، شاعر و ملا و غیره. چنانکه مثلاً پدر شاه جی بدون ویزه در سرحدلری افغانی نورخم می آمد و میرفت و سرحد دار افغانی مجبور بود خدمت او بکند. و با تجارتخانه حکیم جان و رستم جی در کابل تجارت و دلاکی کشور را در دست میگرفت. روزنامه نگاران دست راست هندوستانی نیز از قبیل سید حبیب مدیر سیاست و غیره گاه و ناگاه بهوس تفرج کابل می افتادند و گرم قبول میشدند. زبان اردو هم در حلقه های خاص ارگ بحیث

((زبان دربار)) شناخته میشد. حتی کتاب ((تردید شایعات باطله شاه مخلوع)) و ((عین فیصله نمره پنجم لویه جرگه سال ۱۳۰۹ شمسی افغانستان)) در زبان دری افغانستان و اردوی هندی یکجا و مخلوط در مطبعه دولتی کابل در سال ۱۳۲۰ شمسی چاپ و منتشر گردید.

دیگر هندوستانها در دوائر حکومتی افغانستان موقعیت انگلیسهای را داشتند که در هند فرمانروا بودند. مگر این امتیاز مخصوص آن هندوستانها بود که علناً و یا سرا بحکومت انگلیسی هندوستان بسته گی داشتند. در حالیکه نمایندگان حقیقی مردم هند یعنی آزادی خواهان و انقلابیون هندوستانی، در قلمرو حکومت افغانستان جای پای نمیبافتند و اگر وارد میشدند تعقیب و یا محبوس میگرفتند و اخیراً باآنطرف خط دیورند پرتاب میشدند چنانیکه چندین نفر ایشان چنین شدند.

دولت نادرشاه مطابق اصول اداری خویش در سهم ساختن عده ملاک فئودال در امور حکومت و کشور نیز مساعی جدی بخرج داد و از آنجمله بود احیای مراتب مرده و تجدید امتیازات دودله ملوک الطوائفی چنانیکه رتبه های کرنیلی و برگندی و جرنیلی ((ملکی)) دودله معمول گردید و بیست و چند نفر از ملاکین عده محلی حلیز رتبه نایب سلاری فرقه مشری و جرنیلی گردیدند (رجوع شود به نخستین سائنامه رسمی کابل طبع سال ۱۳۶۱ شمسی صفحه ۵۲ - ۵۳) و یکمده بحکومت نواحی مختلف کشور مقرر شدند. و عده در خود محل رتبه ملکی و معاش مستمری گرفتند. در سال ۱۳۰۹ شمسی نادرشاه مقرر نمود که در هر ماه دو بار فرامین احوال پرسی از طرف شاه بعنوان تمام ملاکین عده و روحانیون سرتاسر کشور فرستاده شود طوریکه روزنامه اصلاح در شماره ۶۹ مورخ حمل ۱۳۲۰ شمسی در صفحه ۵ خود مینگارد: تعداد اینگونه فرامین شاه در هفده ماه نخستین سلطنت نادرشاه بالغ بود برچهل و شش هزار قطعه فرمان. همچنین شاه امر کرد که در هر ماه رمضان سی روز تمام ضیافت افطاری از طرف

دولت به تمام خان ها، روحانیون، رؤسای قبايل و معارف بلاد داده شود. بعلاوه در همین سال برای خاندانهای روحانیون و ملا ها و مشایخ مورد نظر معاش مستمری مقرر شد، و شاه امر کرد که در عید ها برای هر یک از آنها خلعت و دستار اعطا گردد. متعاقباً به ملا هاییکه در دوره افشاش ضد امان الله خان و ضد بچه سفا فعالیت کرده بودند مکافات نقدی داده شد. (تفصیل این وقایع در شماره های سال دوم روزنامه اصلاح مورخ سال ۱۳۶ شمسی درج است.)

این تنها نبود در دسمبر ۱۳۶ - اصولنامه تأسیس جمعیت ملا ها تصویب و متعاقباً در کابل موسسه ((جمعیت العلماء)) مرکب از ملاها و فقهای طرفدار دولت نادری تأسیس گردید که اعضای مشهورترش اینها میبودند: مولوی بهرام خان قندهاری، مولوی محمد ابراهیم خان کاموی، مولوی عبدالرب خان اندری (رئیس محکمه تمیز)، مولوی حفیظ الله خان، قاضی عبدالکریم خان و اشاهم، اینها موعظه و خطابه و مقاله نشر و ضد قیام کنندگان فتاوا صادر میکردند، اطاعت بیقید و شرط خانواده حکمران را امر خدا بقلم میدادند، در هر چهارشنبه بحضور شاه مجلس مباحثات مذهبی دایر مینمودند و در تمام مجالس و مراسم دولتی بحیث یک موسسه رسمی در ردیف مجالس شورا و اعیان شرکت میکردند. شاه یک مشاور شرعی نیز در دربار خود مقرر کرده بود (ملا عبدالشکور خان) و هر ملائی که در افغانستان میبرد، پکفرمان تعزیت بخانواده اش میفرستاد. در هیئت وزرای افغانستان مشهورترین روحانی آنزمان نورالمشایخ (فضل عمر خان مجیدی) بحیث وزیر عدلیه و پکفر مجیدی هراتی (فضل احمد خان) بصفت معین وزارت عدلیه شامل ساخته شدند. پکفر قاضی هراتی (میر عطا محمد خان) رئیس مجلس عالی سنا گردید و پکفر مفتی هراتی (اصلاح الدین سلجوقی) قونسل افغانی در هند و بعد ها وزیر و سفیر شد. محمد صافق خان المجیدی بوزارت مختاری افغانستان در مصر رسید. همچنین چند نفرو روحانی دیگر از سادات کثر چون سید عبدالحمید خان پاپا و سید غلام رسول خان پاپا و غیره بهحکومت های محلی و قونسلگری افغانی در هندوستان مقرر شدند و مولوی عبدالرحیم خان اندری ولی قلعن و بدخشان گردید.

حتی جراید رسمی کابل نیز بدست ملا محمد امین خان خوگیا نی و ملا برهان الدین خان کشککی (تعلیم یافتگان مدارس مذهبی هندوستان) داده شد. عده از ملاهای روزنامه نویس، در تملق و دروغ و تزویق کافور حکومت پرستی در شرقین جوانان افغانی، ریکارد قایم کردند. یک عده ((محتسب)) در شهرهای افغانستان بخرش محاسبه افای نامزد و روزه منصوب شدند تا مشرکین را با حریت ((ادبه)) شرعاً مجازات نمایند. اتفاقاً در سال ۱۳۹ شمسی ملا حفیظ الله خان که مقاله و خطابه بسیاری بنام دین نشر میکرد، بمرد و نادرشاه شخصاً مراسم فاتحه گیری او را در قصر طلگشا انجام داد. جریده اصلاح نیز این

خبر را با طمطراق منتشر ساخت. اینک یکنو نمونه فتوای ابن ملا نماها:

در یک ((اعلان شرمی از طرف جمعیت العلمای افغانستان)) (بعضای بیست نفر اعضای جمعیت) بعد از طول و تفصیل زیاد در چندین مواد راجع بقیام مردم علیه حکومت (درینوقت مردم کلکان کوهستان ضد فشار انتقامی حکومت به قیام پرداخته بودند) در ماده پنجم آن چنین حکم صادر میشود: ((زجریافی و طافی پادشاهی را شریعت مساوی به کفار بقتل بالسیف امر میدهد که ایشانرا بقتل برسانید. من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل واحد بریدان یشق عصاکم او یفرق جماعتکم فقتلوه)). (شماره سوم اصلاح مورخ اسد ۱۳۰۹ صفحه دوم).

یک نمونه دیگر بقلم مولوی محمد سرورخان منتشر در جریده اصلاح، خلغش اینست: ((مردم دلاورزی کلکان کوهستان، والله! از مسلمانی بمرحله ها دور افتاده اند. حکومت تاکی مراعات شایرا نماید؟ بر مسلمانان لازم است که در گرفتار کردن شان که دشمنان خدا و رسول و مسلمانانند جهد و جد بلیغ نمایند، و حکومت با جدیت امر خداوند را بالای شان اجرا خواهد نمود. والسلام علی من اتبع الهدی)).

در حال حکومت افغانستان که نقاب شریعت بر رخ کشیده بود، بناسپس یکمده مدارس مذهبی در مرکز ولایات از قبیل دلالعلوم های هرات و نجم المدارس هند و مدرسه محمدیه قندهار و غیره با تقویه مدارس حفاظ پرداخت. دولت همچنین تمام ملاهای افغانستان را از خدمت عسکری زهر پرچم معاف نمود. در زمان نادرشاه یکدوره تکفیر و تعزیر روشنفکران در کشور شروع شده و جریده رسمی اصلاح طی مقالهئی در یکی از شماره های خود چنین نوشت: ((...هک حکومت صحیح میتواند طبایع مردم را تغییر دهد...)) در چنین محیط اداری، طبیعتاً حکومت افغانستان تمام مدارس و انجمن و جریده زنان را معلوم نمود، و محصولات افغانی را از ترکیه باافغانستان احضار کرد و براند، برقع و حجاب نسوان را لغوه کرد. حتی امر نمود که آینده در مطبوعات افغانی عکس هیچ افغانی سر برهنه چاپ نشود، و هنگام ناپلری، توسط ((آقای برشنا)) رسام دولتی (او نیز از شجره محمد زائی بود) عکسهای سر برهنه با کلاه مرسوم پوشانیده شود، هکذا تمام مراسم ارتجایی و خرافاتی زنده گردید و تشویق شد.

کابینه اصلی اول و کابینه فرعی

محمد هاشم خان برادر شاه هنگامیکه بتعرض اشغال مقام صدرات از قندهار بکابل رسید، جریده انیس نوشت که: پنهانی محمد هاشم خان مقرر است با پنهانی محمود طرزی در مراجعت از مسوری

هند مطابق باشد. روشنفکران بوضوح درک کردند که این تذکر بیسود اتیس دارای مفهوم خاص سیاسی است و آن اینکه محمود طرزی نماینده ملت افغانستان بود که برای تحکیم استقلال تام سیاسی افغانستان بهند انگلیس رفت و برگشته بود. در حالیکه محمد هاشم خان منّا برای از بین بردن چنین استقلال نامی از هند باافغانستان آمده است. چون دولت انگلیس عادت داشت که از انتقام ادبی مثل انتقام نظامی و سیاسی هیچگاه ای امتناع نکند. پس این نشریه قیس حاکی از همان انتقام است. چنانکه اعمار ((میناره نجات)) در کابل عین مفهوم انتقامی را در برابر میناره استقلال میرساند.

در هر حال محمد هاشم خان کابینه خودشرا از اشخاص ذیل تشکیل نمود: وزیر حربیه شاه محمود خان برادر صدراعظم و وزیر خارجه فیض محمد خان زکریا خوشاوند صدر اعظم و وزیر داخله محمد گلخان مهمند. وزیر مالیه میرزا محمد ایوبخان. وزیر معارف علی محمد خان. وزیر عدلیه نورالمشایخ مجددی و باز فضل احمد خان مجددی (قوه قضائی جزء قوه اجرائیه بود). وزیر تجارت میرزا محمد خان یفتلی. مدیر مستقل طبیه محمد اکبر خان محمد زلفی. مدیر مستقل معاینات رحیم الله خان. اما این کابینه اسماً کابینه بود. و در معنا وزرا از سکرترهای شخصی صدراعظم فرقی نداشتند. هیچ یک از وزرا بدون امر صدراعظم حق تفس در مجلس وزرا و قدرت حتی استعفا از وزارت را نداشتند. تمام قضایای عمده کشور در ((کابینه اصلی لرگ)) یعنی برادران شاه محرمه حل و فصل شده و صدر اعظم بدون چون و چرا تصویب و امضای مجلس وزرا را در فیصله های مذکور میگرفته و بار مسئولیت تاریخی را در گردن وزرای جیره خوار میانداخت. اینک یکدو مثال کوچک:

در ۱۶ عقرب ۱۳۶۱ شمسی نادرشاه غلام نبی خان چرخنی را بکشته یکروز بعد این فاجعه را جرمیده رسمی اصلاح در شماره ۸۲ تاریخی ۱۷ عقرب بااطلاع مردم افغانستان رساند و گفت که ((اینبرد قاتل و حیاش و فاسد و قاجاق پر و دزد بود)). یکروز بعد تر. در شماره ۸۳ مورخ ۱۸ عقرب اصلاح باز نوشت که: ((اعلیحضرت بعد از کشتن غلام نبی. مجلسی در صدارت از وزرا. معین ها. مجالس شورا و امیان و جمعیت العلماء تشکیل و سبب کشتن غلام نبی را طرح فرمود. مجلس تصدیق و عریضه تقدیم کرد و نوشت که از اوراق ملحوظه مجلس غیبتهای سابقه و لاحق اش به ثبوت پیوسته مجزاتیکه اعلیحضرت پادشاه داده اند موجبات مزید تشکرات عموم اهالی را فراهم ساخته. ما هم صمیمانه ازین جامعه خواستنی اعلیحضرت تشکر میکنیم)) یعنی کابینه افغانستان تمام فجایع را که مقام سلطنت انجام میداد بعد از اجرای عمل تصویب مینمود و مسئولیت تاریخی را بهنده میگرفت.

در ۱۲ سنبله ۱۳۶۷ شمسی در ذیل یک کشتار دهه جمعی حکومت پکتیر میرزا محمد مهدیخان

نام نیز کشته شد. خوشاوند نزدیک مقتول میرزا محمد لیوب خان وزیر مالیه وقت بود که از ترس صدراعظم کشته شدن او را در مجلس وزرا اعضا نمود. ولی همینکه وزیر در مجلس فاتحه خوانی این خوشاوند خود اشراک نمود مورد خطاب صدراعظم قرار گرفته و ترخیمات دولتی طرد شد تا ببرد. فی الواقع قدرت قوای ثلاثه کشور (اگرچنین اطلاقی ممکن باشد) عملاً منحصر بشخص شاه و دو نفر برادرش (صدراعظم و وزیر حربیه) بود و پس از همین جهت روشنفکران پیشتر پکنایه ((اقلیم ثلاثه)) مینامیدند. البته از رجال دولت نیز چند نفری در داخل این محرم ((مقدس)) محرم و معتد و صاحبان نظر بودند چون آله نوازخان ملتان و شاه جی عبدالله پنجابی. فیض محمد خان زکریا و علی محمد خان بدخشانی. مهذب این کابینه اختطاری شکل میراثی داشت چنانکه سلطنت شاهی افغانستان میراثی بود و یک وزیر بایستی مدت العمر وزیر میبود و اگر میبرد جایش بورده او داده میشد مثلاً وقتی که میرزا محمد خان پنتلی عضو کابینه بمرد. پسرش عبدالله خان پنتلی عضو کابینه شد. همچنین بعد از مرگ قاضی عطا محمد خان وزیر عدلیه، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزه کابینه گردید. زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت و همینکه فردی را قبول کرده بود خاندانش را بر میکشید و نسل بعد النسل برای خدمت خویش میپرورید. ازین قبیل بودند عده ترخاندانهای محمد زائی و بعضی از اعضای خاندان های ملکیار غزنوی، ماهیار وردکی، پهل لوگری و امثالهم. عین روش اما بشکل معکوس در مورد خاندانهای مبارزین ملی افغانستان تطبیق میشد یعنی اگر شخصی از اینها مطرود دولت میگردد، تمام خاندان حتی رقبایش سرکوب و از صحنه اجتماع رانده میشد مثلاً خاندانهای محمد و لیخان بدخشانی، غلام نبی خان چرخ، نالار محمد صفرخان شجاع الدوله خان غوربندی و امثالهم.

خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده لیستوکراسی قرن هجدهم بودند، راه را برای ارتقای آن افراد عادی باز میگذاشتند که در راه خدمت بهحکومت از تنزل بهجاسوسی سر باز نمی زدند و با وابسته یکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند، اهم از رجال داخلی و یا وابستگان استعمار خارجی. همین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدیدی در افغانستان تشکیل گردد که در هیچ قالبی راست نمی آمد مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفتر سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان میگردد (میرزا نوروز خان لوگری در ماسکوه با یک شاگرد پیرا دوز ((باشی)) ارگ سلطنتی میگردد (و این همان شخصیت که تعقیب آزادیخواهان هند که سرأ داخل افغانستان میشوند بمهد او بود و نامش محمد عالم لعل پوری میباشد). یک کمپو در دوا فروشی بازار ناگهانی عنوان داکتری و رتبه خند مشر نظامی بخشش میگرفت (ازین العایدین خان). یک کفر ملا امام هم نایب اول مجلس سنای کشور

میشد (حافظ عبدالغفار خان معین مجلس اعیان) و یا یک کاتب کور سواد لوگری بوزارت مختاری افغانستان در عراق میرسید (میرزا عبدالرحمن خان پوپل) و بعداً خانواده اش در رأس امور کشور قرار میگرفتند پس با این ترتیب که حاضر باشا، پیشخدمت ها و پسران دائیه خاندان شاهی نیز مامور و رئیس و حاکم میشدند، دیگر مسئله لیاقت و وطن پرستی نمیتوانست مورد بحث باشد.

همچنین یکمده مرموز و آدمهای عجیبی بشکل مرئی یا غیر مرئی روی صحنه آورده شدند که در ظرف چند سالی هر یک دارای نام و نشان و پول و کلاههای بلند و جزا، اشراف کشور محسوب گردیدند. چون تاریخ مفید باستناد است نه باستدلال، و هم در چنین موارد، دست یافتن به اسناد اگر ناممکن نباشد هم بسیار مشکل است خصوصاً در محیط سرشته شی مثل افغانستان، و در دایره اقتدار بیسرحه دولتی مانند دولت خاندان حکمران، پس نمیتوان بهراحت نام چنین اشخاصی را ذکر نمود ورنه بطور نمونه میگفتم که امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل و یا عبدالرحیم خان قناد و هوتلی، و دهها نفر امثال ایشان کسیتند، و چگونه ملیونر شدند، و با امثال محمد علیخان لاهوری ساکن (امزنگ سرای مغل) (بعداً پروفسر تاریخ) و دهها نفر دیگر مانند او، کیها بودند و چسان در افغانستان لروتمند شدند.

با چنین فضائی مظلّم که در افغانستان بوجود آورده شد، دیگر حکومت، ملت را بنظر جاهل و خابن و بیگانه میدید و قشر روشنفکر بایستی مانند دزدی که پاپشتاره گیر آمده باشد، ترسان و گریزان در زیر خوف و حزن دایمی زندگی نمایند. هدف این فشار حکومت، که نقشه دقیق آن بدست طراحان استعماری مرتب شده و از نظر روانشناسی مؤثر شدید در نفس مردم بود، همانا مسخ نمودن ملت رشید افغانستان بیک جامعه گدا و مطیع و شکست خورده بود که بایستی مانند میثی در دست مرده شویان حکومت قرار داشته و بالاخره برای تجزیه کشور و یا تسلیم باستعمار مستعد و آماده گردد.

در تطبیق این نقشه شخص نادرشاه و برادرانش محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هر یک پادشاهی مطلق العنان بشمار میرفتند، چنانیکه هر یک از آنها در پادشخت و ولایات کشور بانر شخص خود بدون تحقیق و معاکمه اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خاندانها را برباد قلاع را محترق و منهدم و توده های مردم را سرکوب میکردند. بنابراین حکومت نادرشاه از همان قدم نخستین دست بخون مردم بستند این حکومت سعی میکرد که خودش را در نظر ملت افغانستان خلف الصدف امیر عبدالرحمن خان مشید جلوه دهد ولی بزودی مردم فهمیدند که بین این حکومت و حتی حکومت امیر عبدالرحمن فرق زمین و آسمان در اندازه استبداد آن

موجود است امیر عبدالرحمن در قرن ۱۹ خون منوشید و نادرشاه در قن بیست. اول الذکر از استقلال خارجی کشور در برابر انگلیس چشم پوشید و اخیرالذکر از استقلال داخلی. امیر مرام خود را با شمشیر تطبیق کرد و نادرشاه با توطئه و تیغ. امیر آنچه از مردم گرفت در داخل کشور همانند و نادرشاه آنچه را گرفت در کشورهای بیگانه ذخیره نمود و در

ششم

هشت و نور در افغانستان

حکومت نادرشاه بمجرد تشکیل شمن در کابل دست به عملیات خونینی زد که معمولاً در آغاز هیچ سلطنتی مطلوب نبود. از همان اول مرحله، بیحوصستگی دیوانه وار شاه در ریختن خون مردم را باطنفر آورده که گویا خاندان حکمران انتفاشی بالای ملت افغانستان طلبدارند. وقتی که شاه مقتل محکومین را در خرابه زار بالا حصار کابل مقرر و تویهای آدم کش را مستقر نمود، مردم کابل علناً میگفتند که شاه برای گرفتن خون کیوناری اینکار را کرده است. زیرا مردم در همین جا سفارتخانه انگلیس را آتش زده و هفت صد نفر انگلیسی را کشته بودند. بعد از آنکه زندانیهای حکومت در داخل لرگ سلطنتی، قوماندانی کوتوالی، سرامهای شهر و ده مزنگه برای فرود بردن مردان و زنان افغانستان دهن باز کرد و شکنجه های متنوع (چوب زدن، قین و فاقه کردن، بیدار خوابی دادن، گرسنگی دادن، دشنام دادن و امثال آن) شروع شد. مردم بغین کردند که دوره امیر عبدالرحمن اعاده گردیده است. متها با یک تفاوت آشکارا و آن اینکه خاندان نادرشاه از هندوستان آمده است.

حکومت تمام این نظریات مردم را نسبت بخود میشنید و میدانسته ولی در عوض اصلاح خویش، به کینه و عناد و لجابست می افزود تا جاییکه مصالحه و آشتی را با ملت جانی باقی نماند. حکومت امر نمود که مردم پلمتخت بعد از وقت نماز خفتن تا صبح از خانه های خود برآمده نمیتوانند. و همراهی اعلام این قید، در تابستان ساعت ۱۰ بعد الظهر و در زمستان ساعت ۹ بعد الظهر ((توپ شب)) صدا می آمد. و شهر کابل چون قبرستان خاموش میگردد. به ادارات استخباریه و ضبط احوالات و قوماندانیهای کوتوالی و حکام محلی اختیار داده شد که هرکرا مظنون شاسته توقیف نمایند. خاندان شاهی و سرداران محمد زائی بیک امر تلفونی شخص را میتوانند در محبس اندازند. من به چشم خویش در محبس های کابل جوانانی را دیدم که در خانواده های اشراف خدمت کرده بودند و به گناه آنکه خاتم برایشان متغیر گردیده بود و بقوماندانی کوتوالی تلفونی آنان را متهم معرفی کرده است. ملها و سالها بدون تحقیق در زندانها نیم گرسنه و نیم برهنه مانده بودند. مأمورین محبس حتی محبس سیاهی مؤظف و مختار در زدن و دشنام دادن اسراء بودند. طره باز قوماندان امنیه کابل، عبدال و وزیر آبادی مأمور امنیه کابل، سراج الدین گردیزی زندانبان لرگ سلطنتی، عبدالقادر لوگری کوتوال قندهار محمد یوسف هراتی کوتوال فرام، نثار احمد لوگری زندانبان سرای موتی، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی لرگ و

امثال ایشان در سرتاسر افغانستان در برابر محبوسین سیاسی و جزائی، گنهکار و بیگناه مرتکب اعمالی شدند که هیتلر بها در مقابل یهودیها نشده بودند. محصلین کلان سال لیه ها بانواع حیل (تطبیع، تخویفه فریب) از مدارس اخراج گردیدند تا نسل جدیدی زیر تربیه و اداره مطمین هندی بوجود آورده شود. دوایر متعدد جاسوسی در لرگه در ولایت در کوتوالی، در وزارت داخله، در صدارت عظمی، بریاست میرزا محمد شاه خان تنگه‌های (که از قبل هنگام مدیریت پوسته خود در جلال آباد، مشبوه بداشتن ارتباط مخفی با ادارات ملوای سرحد شرقی افغانستان بود) متشکل گردید. این اداره های جاسوسی در سرتاسر افغانستان فقط مصروف تعقیب خود مردم افغانستان مخصوصاً جوانان کشور بود و بس. طرد از مانوریت و مدرسه و تبعید در داخل و خارج کشور، ضبط دارائی اشخاص بک امر عادی شده بود. حکومت امر و جریده اصلاح نشر کرد که: (ا مردم کابل و شش گروهی اسلحه جارحه و ناربه نمیتوانند با خود حمل نمایند.)

نادرشاه و محمد ولیخان

نادرشاه در همان اوایل ورود خود در کابل (خزان ۱۹۲۹) جنرال پین بیک خان، میرزا محمد اکبر خان امرقین خان، عبداللطیف خان کوهانی، محمد نمیم خان کوهانی، عیسی خان قلعه سفیدی، نازه گلخان لوگری، سلطان محمد خان مرادخان، محمد حکیم خان چهاردهی و اله احمد شاه خان کند کمشر احتیاط دوست محمد خان غند مشرفمانی و سید محمد خان کند کمشر قندهاری را بدون محاکمه گلوله باران کرد.

نادرشاه یکمده دیگر را چون آقا سید احمد خان، میر احمد شاه خان، احمد جانخان و پسرش نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه ثی، شیردل خان و نوردل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیلوخیل تبعید و محبوس کرد. جریده اصلاح اینخبرها را در شماره ۸ مورخ ۱۲ فرس ۱۳۰۸ شمسی (دو ماه بعد از جلوس نادرشاه) اعلام نمود. درینجا مشوالی که نزد مردم پیدا شد تنها راجع به گنهکاری و یا بیگناهی این اشخاص نبود بلکه مردم ازینکه نادرشاه اشخاص را ناگهانی از خانه اش احضار کرده بدون اجرای تحقیقات و بدون حکم کلام محکمه شرعی یا عرفی و یا نظامی فوراً اعدام میکند و یا تبعید و حبس مینماید، در حیرت فروخته بودند.

متعاقباً مردی چون محمد ولیخان وکیل شاه اسان الله خان را که برای تحکیم استقلال کشور خدمات سیاسی زیادی انجام داده بود، حکومت در زمستان ۱۹۲۹ محبوس و با محمود سلمی مرد منفوری

یکجا بمحاکمه کشید (در حالیکه محمود ساسی افسر نظامی و محل محکمه او دیوان حرب بود، نه دیوان عالی ملکی). اینکار برای این بود که محمد ولیخان را در نظر مردم افغانستان مانند محمود ساسی یک شخص مشکوک و شبهه ناک و نامیاد. استاد نادرشاه درین حکم گرفتن یک عریضه جمعی فریادکننده (سفویها)) بود که آنان از ترس تهدید حکومت جدید، اظهار کرده بودند که در افتشاش بیچه سقا تنها گناه آنها نیست بلکه رجال حکومت امان الله خان هم بشمول محمد ولیخان از بیچه سقا حمایت مینمودند. در حالیکه نادرشاه متعرض هیچکدام آنها از قبیل احمد علیخان لودین و ده ها نفر خارجی برست دیگر نشد و تنها محمد ولیخان را از نظر مخالفت سیاسی به دیوان عالی کنائی تسلیم نمود. رئیس این دیوان عالی مصنوعی عبدالاحد خان وردکی (مامیلار) و پیشکش احمد علیخان لودین و مدعی اثبات جرم ملایر غلام ننگرهاری و از اعضای عمده دیوان عالی، علی محمد بدخشانی وزیر معارف و میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه بودند. عبدالاحد خان همان آدمیست که درغزنی شاه امان الله خان را در مقابل بیچه سقا تخریب کرد و بعقب کشی واداشت. احمد علیخان آدم دیگریست که دهله بیچه سقا را ضد شاه امان الله با اسلحه دولت مجهز ساخت. ملایر غلام یکی از دشمنان سرسخت امان الله خان بود که مقالات خصمانه و ارتجاعی او در جریده انیس ضد شاه و ترقی و تحول منتشر گردیده است. علی محمد خان و میرزا محمد حسین خان از قبل تحت اشتباه سیاسی روشنفکران قرار داشته، و بطرفداری از سیاست استعماری مظنون بودند. شهود اثبات جرم علیه محمد ولیخان هم مامورین و اعضای بلای بیچه سقا بودند از قبیل خواجه بلوخان کوهدامنی وزیر داخله بیچه سقا، عطا الله خان صاحبزاده وزیر خارجه بیچه سقا، آقا سیداحمد خان رئیس ضرابخانه سفوی سید آقاخان قوماندان کوتوالی سفوی خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سفوی میرزا عبدالقیوم خان مستوفی سفوی محمد عمر خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی. همچنین از کارکنان حکومت جدید گل احمد خان ملکیار معین وزارت عدلیه، امیر محمد نام بهسودی وزیر العابدین خان، جزء شهود علیه محمد ولیخان بشمار میرفتند. اعضای این دیوانعالی ۷۵ نفر و از آنجمله دوفتر از کلینت بر سر افتاد، ۱۳ نفر از شورای کذائی و ۳۴ نفر از ولایات بودند.

نخست هیئت تحقیق (حافظ جی عبدالنار خان، میرزا محمد حسین خان دفتری و سه نفر دیگر) سؤال و جوابهای در محبس با محمد ولیخان نموده، و جوابهای صریح و مضع دریافتی بودند. باز جلسه اولین دیوان عالی در ۱۵ دلو ۱۳۰۸ شمسی منعقد و اوراق تحقیقات ابتدائی (در غیاب محمد ولیخان) خوانده شد. در ۲۰ دلو سال مذکور جلسه دوم دیوان عالی (مواجهه محمد ولیخان) در تالار قصر استور

با حضور چند نفر سماع دایر گردید. سه نفر از اعضای جمعیت سیاسی (جوانان افغان) (غلام محی الدین خان آرئی، عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیہ کابل و نگارنده اینکتاب) و یک نفر از آردایخواهان مشهور هندوستان (اربعه مهندس پرتاب) جزء مشاهدین قرار داشتیم.

محمد ولیخان احضار و مقابل میز رئیس جا داده شد. او همان چهره آرام و سنگین همیشه گی خود را داشته و با متانت و خونسردی قرائت لورای تحقیقات ابتدائی را شنید. چون جوابهای کتبی خودش اتهامات متناقض هیئت تحقیق را به وضاحت تردید و ابطال نموده بود. منتظر بود رئیس مجلس اتهامات حکومت را علیه او ثابت نماید. مدعی اثبات جرم. شهود ساختگی را پیش کشید. و از همه لولتر احمد علیخان لودی بن بلفظ ((اشهد بقله)) شهادت داد که: ((محمد ولیخان، راز عدم تعهد شاه امان الله خان را با بیچۀ سقا افشا کرده. و برای حبیب الله و سید حسین احوال داده است تا بالای حکومت بد گمان شده و بنای شرارت گذاشتند.)) یعنی هنگامیکه خود احمد علی بحیث رئیس تنظیم شاه با بیچۀ سقا عهد قرآن بسته و حیات او را تضمین کرده بود. این محمد ولیخان بود که بیچۀ سقا را مطلع ساخت تا اینعهد را از طرف شاه نشناخته و اعتماد نه نماید. در حالیکه محمد ولیخان کتباً تصریح کرده بود که هنگام وکالتش از شاه: ((بیچۀ سقا که یک دزد کوه گریز بود خواهش کرد که با او عهد قرآن و تضمین جان شود آنگاه خودشرا تسلیم میکند. اما من چنین عهدی را با یک دزد نپذیرفتم و تسلیم بدون شرط او را خواستم)). و قتیکه احمد علی شهادت خودشرا ادا کرد. محمد ولیخان با استعقلر نگامی باو افکند. و جواب سابق خودشرا تکرار نمود. آنگاه احمد علی پایتاد و با لهجۀ دریده گفت: ((والله خایم استی. با الله خایم استی)). محمد ولیخان بر رئیس مجلس خطاب کرد: ((اشما که رئیسید حفظ آداب گفتگو را در مجلس بمعده دارید. نباید اجازه بدهید که آدمی مثل احمد علیخان هرزه درائی کند. و اما من حاضریم که نه تنها از کارهای خود بحیث وکیل اعلیحضرت امان الله دفاع کنم بلکه خودم را مسئول و جوابده تمام اعمال و اقوال اعلیحضرت امان الله خان میدانم.)) اما رئیس مجلس مجال نداد. و شهود دیگر را پیش کشید که همه بنوعی از انواع وابسته گی محمد ولیخان را با بیچۀ سقا شهادت دروغین دادند.

سامعین بیطرف بکلی مبهوت شده بودند که چگونه دوستان و خدمتکاران بیچۀ سقا همه درینجا مطمئن و آرام نشسته. و دیگری را بدوستی بیچۀ سقا محکوم مینمایند. و چگونه دشمنان شاه امان الله خان امثال عبدالاحد خان و احمد علیخان و خاندان نادرشاه مرد دیگری را بنام دشمنی با شاه امان الله خان متهم و محکوم میکنند. در همین لحظات بود که غلام محی الدین خان آرئی از صف سامعین

بایستاد و فریاد کرد: ((این شخص صادق افغانستان را که شما زیر تهدید قرار داده اید، چرا نمیگذارید که در هجوم این اتهامات وکیل مدافع بگیرد؟ و ...)) هنوز سخن اینمرد در دهشت بود که بامر رئیس مجلس او را کشان کشان از تالار محکمه خارج کردند. (اولی او در بازار شاهی رفت و مردم رهگذر را جمع و مخاطب قرار داده بپایه مفصلی راجع بشخصیت و خدمات محمد ولیخان و توطئه خائنین علیه او، ایراد کرد و گفت این شخص از جهنی محکوم میگردد که او ضد ارتجاع و استعمار انگلیس بود ...) متعاقباً راجه مهندس پرتاب در صف سامعین بایستاد و به رئیس مجلس گفت: ((گرچه من پکنفر خارجی و درین مجلس سامع استم و حق سخن زدن ندارم، معیناً شما را متوجه میسازم که محمد ولیخان از رجال بزرگ و بین المللی افغانستان است که برای معرفی کردن استقلال آن در ممالک خارجه خدمات قیمنداری انجام داده است. باید شما در رفتار و قضاوت نسبت به او محتاط باشید، و شخصیتش را در نظر بگیرید. تا اکنون از طرف پسا آزادی خواهان (مطلبش از مبارزین هندوستان بود) تلگرافهای متعددی راجع باین شخصیت و حمایت از او رسیده است...)) رئیس مجلس چون نمیتوانست مهندس را مثل غلام محی الدینخان آرشی که پکنفر تبعه افغانستان بود، تحقیر و توهین نماید، به نرسمی او را متوجه حفظ موقعش بحیث یک سامع خارجی ساخت.

وقتی که مهندس نشست از صف مقابل عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیہ کابل بایستاد و صدا کرد که: ((مضحکتر ازین محاکمه شی درجهان نبوده است که برای محکوم کردن شخصی مثل محمد ولیخان باتهام طرفداری از بیچۀ سقا شهودی که علیه او آورده شده، همه از دوستان و خدمتکاران بیچۀ سقا استند. از رویاه پرسیدند که شاهد ادعایت کیست؟ در جواب دم خود را جتباد و گفت اینست شاهد من...)) سخنان عبدالرحمن خان تازه آغاز شده بود که احمد علیخان لودین از جاجیه و با کمک دو نفر محافظ از دستهای رئیس بلدیہ شهر گرفته و او را از مجلس خارج نمودند. رئیس مجلس هم جلسه محاکمه محمد ولیخان را خاتمه یافته اعلان کرد و خودشرا به محیی فرستاد. در عوض محمود سامی را احضار و محاکمه او را آغاز نمود. محمود سامی نیز بضدیت با شاه امان الله خان و خدمت به بیچۀ سقا متهم شده بود. محمود سامی بعد از استماع لوراق تحقیقات و اتهامات علیه خود همه را تکذیب و رد کرد و گفت: ((شاه امان الله خان ولینعمیت من بود و تا مفز استخوانم از نعمت او پر است من هیچگاه به او خیانت نکرده ام. این وکیل اثبات جرم من (پیر محمد خان غند مشروره خیلی) وقتی در مکتب عربیه شاگرد من بوده و از من اخذی دیده، لهذا در ادعای خود علیه من صادق نیست.)) رئیس مجلس شهود را پیش کشید و مجلس را ختم نمود. محمود سامی هم به زندان فرستاده شد.

این درامه یکبار دیگر در ۲۲ دلو ۱۳۰۸ تکرار شد. مجلس حکم کرد که محمود سامی خاین است و او را برای دفع و جر احضار کردند. محمود سامی مثل سابق از تمام اتهامات علیه خود انکار و دعوای مدعی را رد نمود. بعد از اخراج محمود سامی از محکمه، محمد ولیخان را احضار کردند و دفع و جر خواستند. محمد ولیخان لیتبار نیز دفاع خود شراکتاً ارائه نمود. رئیس مجلس و میر غلام وکیل اثبات جرم، بار شهود کفالتی را پیش کشیدند، و آنگاه محمد ولیخان را مرخص و خود حکم بخیانت او نمودند. فیصله این مجلس کتباً به شاه تقدیم شد، و درین فیصله راجع به محمد ولیخان چنین گفته شد: ((...بظن غالب (۹) حکم نمودیم به خیانت و مسئولیت همین محمد ولیخان مدعی علیه که به جامعه ملت و دولت و وطن افغانستان، خیانت کرده و موجب تعزیر است، و بقیین نوع تعزیر آن مفوض به رای اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی است که هرچه لازم بداند، در اجرای آن شرعاً مختارند.)) (ارجوع شود بکتاب ((محاكمه خانیچین ملی محمد ولی و محمود سامی)) طبع کابل سال ۱۳۰۹ شمسی).

نادرشاه بعد از گرفتن فیصله دیوانعالی، در ۱۷ حمل ۱۳۰۹ مجلس بزرگی مرکب از مامورین ملکی و نظامی و عده از معارف شهر کابل و اطراف یک منزلی شهر، در عملارت سلامخانه عمومی تشکیل و ریاست جلسه را بدست گرفت و در طی نطقی چنین گفت: ((... من محاکمه مجرمین اجتماعی را به ملت مفوض، و برای محاکمه محمد ولی و محمود سامی دیوان عالی تشکیل کردم. آنها بحضور ملت محکوم به خیانت ملی شدند و جزای شان بحکومت تفویض گردید. برای آنکه حاکمیت ملی تأمین شود این دو خیانت کار ملی را که به نزد شما ملت متهم و بدست شما ملت محاکمه و به نزد شما ملت خیانت و جنایت شان ثابت شده است، برای تعیین مجازات هم بشما ملت مفوض مینمایم تا مجازات شورا تعیین نماید...))

آنگاه فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بهیستاد و فیصله و حکم دیوان عالی را در چند سطر بخواند، و لوراق تحقیق را که ۲۷ ورق بود همچنان محکوم نگه داشت. مجلس که از جریان قضایا و متون لوراق پیخبر بود، در تردد ابتداء نادرشاه برای حل غوری قضیه مجلس را مخاطب ساخت گفت: ((حسب فیصله محکمه (۹) یک سزا حبس است و یک سزا اعدام پس اول طرفداران اعدام محمود سامی استاده شوند.)) چون محمود سامی از سابق در بین مردم بدنام و طرف اشتباه بود مجلسیان اکثر بهیستادند. آنگاه نادر شاه گفت ((طرفداران اعدام محمد ولی استاده شوند، و طرفداران حبس او نشده باشند.)) مجلس که بین حکم اعدام و حبس محصور مانده و راه سوم نداشت، پس جزای کمتر را اختیار نموده و اکثریت در جای خود نشسته ماند. نادر شاه بشتاب گفت که: ((مجلس با اتفاق آرا اعدام محمود سامی را

خواست پس او اعدام شود. در مورد محمد ولی به احترام از نسوی آرا (۹) بحبس او اکتفا شود و مدت حبس هشت سال خواهد بود.)) ازینکه محمد ولیخان کشته نشد، مجلسیان (باستثنای دسته مخصوص گماشتگان حکومت) همه شادی سر دادند. نادرشاه هم ختم مجلس را اعلام نمود.

این اولین و آخرین مجلس محاکمه علنی و تعیین مجازات، در مورد محبوسین سیاسی افغانستان در دوره نادرشاه بود. نادرشاه از آن بعد تا زنده بود کسی را علناً محاکمه نکرد و آنچه خود خواست تطبیق نمود. در هر حال محمود سامی در همانروز، توسط سید شریف خان کنری سر یاور نظامی شاه، در کالسه نی به موضع سیاه سنگ کابل منتقل و گلوله باران شد.

این سید شریف خان سر یاور نادرشاه جوان قوی پیکر و بلند بالا از افسران تحصیل یافته مکتب حریری کابل بود که مادری داشت چترالی. دختر کاکای این مادر، زن چترالی الله نواز خان ملتانی بود و لهذا سید شریف خان و الله نوازخان از راه این خویشاوندی با هم مربوط و علاوتاً هم مسلک بودند. پسر شاه جی نیز از مردم چترال بوده و شاه جی و الله نواز و سید شریف خان را باهم مرتبط میساخت. سید شریف خان از دشمنان جدی رژیم امنیه و جوانان افغانستان بود. او در دربار نادرشاه حتی وظیفه جلادی را نیز ایفا میکرد. غلام نبی خان چرخسی را همین شخص زیر قنداغ تفنگ قرار داد، و ریمان دار را در گردن محمد ولیخان او انداخت و در شکمبه عبدالخالق خان سهم گرفت. سید شریف خان یک رساله کوچکی نیز بنام ((یک منظره عسکری)) تحریر و بکابل طبع کرده است که مشحون از پروپا گندهای میان تهی در تعظیم از دولت نادرشاه و توهین از دولت امنیه است. اما اینجوان جلاد کنری عمر درازی نداشت و بزودی هنگام سواری از اسب فرو افتاد، و مغزش در زیر سم ستور متلاشا گردید. نادرشاه گرچه عجباً محمد ولیخان را نظر به تقاضای وقت نکشت و محبوس نگهداشت ولی او کشتن اینمرد را وظیفه خود میدانست. لهذا در تابستان ۱۹۲۳ (۱۲ سنبله ۱۳۶۲ شمسی) بدون علت و دلیل تارة نی امر کرد تا او را در کناره ده مزنگ بچند نفر دیگر (جنرال غلام جیلانی خان چرخسی، جنرال شیر محمدخان چرخسی، جنرال شیر محمد خان چرخسی، ظفر محمد خان و میرزا محمد مهدیخان) بدر کشیدند. سید شریف خان سر یاور نظامی شاه، در زیر دار به محمد ولیخان تکلیف کرد که خودش ریمان دار را بگردن اندازد محمد ولیخان استکلاف کرد و گفت: ((به نادرخان بگوئید که آمده ریمان را بگردنم اندازد.)) سید شریف بلهک حرکت وحشیانه پیش شد و گفت: ((من این ریمان را بگرفتم می اندازم)) و هم انداخت. محمد ولیخان باز گفت: به نادر خان بگوئید که اگر تو هزار آدم مثل مرا بکشی، باز هم روزی رسیدنی است که ملت افغانستان ملهیت اصلی ترا خواهد شناخت و حساب خود را

خواهد گرفتند)) سید شریف خان سرپاور مجال بیشتری نداده ریسمان را کشید و حرکات بی ادبانه اجرا نمود.

میرزا محمد مهدیخان قزلباش که محکوم دیگری بود همینکه دید محمد ولیخان را از دیگران بیشتر بدار میآویزند، فریاد زد که: ((اول مرا بدار بزنید تا مرگ چنین مردی را بچشم خود نبینم)) این خواهش او عیب زده شد و نوبت بااعدام فقیر احمد خان (رئیس جنگلات) رسید. اینجوان آراسته و تحصیل کرده جزء حلقه سیاسی میر سید قاسم خان بود. وقتی که او سرکاتب سفارت افغانستان در ماسکو بود، مورد توهین محمد هاشم سفیر قرار گرفت و با آتش تفنگچه جواب این اهانت را داد ولی بدبختانه پکنفر کوریر افغانی که خودشرا بین فقیر احمد خان و محمد هاشم خان جلیل ساختند ازین گلوله بیافتاد و چشم از جهان پوشید. در حالیکه محمد هاشم خان بسرعت فرار کرده بود. لینک که محمد هاشم خان صدر اعظم افغانستان و فقیر احمدخان محبوس دست او بود، لایذ بدار زده میشد. روزیکه نادرشاه فرمان اعدام محمد ولیخان و چند نفر دیگر را بهصدارت ارسال نمود، نام فقیر احمد خان جز فهرست اعدام شوندگان نبود. محمد هاشم خان همینکه فهرست را بنخواند و امر اجرای فرمان بداد مجدداً فهرست را بنخواست و گفت: ((نام پکنفر فراموش شده)). آنگاه بقلم خود نام فقیر احمد خان را بنوشت و بفرستاد. محبوسین سیاسی لرگ حکایت میکردند که وقتی صدای زندانبان لرگ بلند شد که فقیر احمد بیاید، فقیر احمدخان بایستاد و لباس و دستارش را وارسی نمود. آنگاه با بی اعتنائی و زهر خند مستهزانه برآمد و در حلقه کشتهگان و کشته شوندگان داخل شد. و الحاصل این پنج نفر یکی بی دیگری بدار آویخته شدند.

جنرال شیر محمد خان چرخنی با سکوت و خونسردی ریسمان دار را استقبال نموده هیچ حرفی نزد (اینشخص بشجاعت معروف بود). جنرال غلام جیلانی خان چرخنی دریابه دار فریاد کرد که: ((اگر کشته شدیم پروا ندارد، تنها میخواهم که فرزندان ما از تحصیل محروم نگردند.)) البته اینخواهش از دشمن که مردافگی را نمی شناخت ردگردید و داستان اینخاندان مانند داستان خاندان محمد ولیخان بانجام رسید. دارائی کوچک محمد ولیخان که عبارت از خانه و کافی و زمینی بود وازدولت امانیه بازمانده بود، ضبط شد. چون لولاد محمد ولیخان همه کوچک و صغیر بودند، در عوض شان خواهرزاده های محمد ولیخان (محمد اسبن خان وزیر مختار سابق افغانی در برلین و محمد سعید خان محصل مدرسه) در زندان های کوتوالی و لرگ افتادند، و بالاخره هر دو نفر در زندان جان دادند. لولاد صغیر محمد ولیخان از مدرسه طرد و از تحصیل رسماً متنوع گردید و عیاله اش در یک خانه بخل کوه زیر مراقبت گرفته

شدند. زنان و لولاد خانمان چرخي همه در زندان افتاده بودند.

دولت نادرشاه و مردم گایسا و پروان (کوهستان)

نادر شاه که مصمم بود هیچ قوئی را در افغانستان (اعم از توده های سلحشور، و روشنفکران) مجال ضدیت با اداره مطلق العنان خودی، و یا مخالفت با سیاست استعماری انگلیس ندهد، سرکوبی چنین قوا را با شمشیر و سیاست مد نظر داشت. اما برای استعمال شمشیر بهانه بایست داشت، و این بهانه را از راه سیاست میتوان بدست آورد. اولین اقدام سیاسی نیز بر مبنای ایجاد نفاق بین اقوامی افغانستان، و تولید دشمنی بین مردم کشور قرار داشت. نادرشاه این سیاست را مورد عمل قرار داد، چنانکه در حمله بکابل عده از خواتین پاکتیا را به اختتام و تراج داخلی کابل واداشت، و از صورت زندگی اینمردم سوء استفاده سیاسی نمود. باینمضی که تراج لرگ سلطنتی و خانه های طرفداران حکومت مقوی را در کابل برایشان مباح نمود، اینها نیز بعد از استیلا بر کابل، خزاین لرگ سلطنتی را به پنا بردند، و خانه های متعددی را بعنوان طرفداری بچه سقا تراج نمودند. در حالیکه بچه سقا در کابل چنین عملی را مرتکب نشده بود، و خانه های را که بداشتن اسلحه مظنون واقع میشد، فقط به تفتیش آن قناعت میکرد و بجز اسلحه بسایر اموال خانه دست نمیزد. در روز ورود بچه سقا بکابل تنها یک نفر سیاهی او به دکانی دستبرد نمود، ولی سید حسین گوش او را بدیوار دکان میخکوب نمود، از آن بعد درازتی هیچکس بتراج نرفته مگر آنکه رسماً مصادره میشد.

و اما عده از خواتین پاکتیا هر یک بنوبه خود آنچه میخواستند از دیگران تملک میکردند. چنانچه سرلند خان جاجی بمجرد ورود در کابل خانه عبدالرحمن خان کوهستانی را که خودش قبلاً بطرفداری سقا در هزاره جات کشته شده بود، تملک نمود. وقتی که ورثه عبدالرحمن خان بنزد شاه عرض و فرمان تخلیه خانه خود را گرفتند، سرلند خان در جواب فرمان شاه نوشت که: ((اما و شما یکجا بکابل رسیدیم، اهلحضرت لرگ را ولجه کردند و من خانه عبدالرحمن خان را. پس هر وقتیکه اهلحضرت لرگ را بصاحبش مسترد فرمودند، من نیز خانه را بصاحبش رد خواهم نمود.)) البته اینجواب قاطع بود و خانه برای همیشه در ملکیت سرلند خان باقیماند (سرلند خان گرچه سواد نداشت اما این بیسوادی مانع آن نبود که رتبه نایب سالاری از شاه حاصل نماید). شاه با دادن مراقب نظامی عده از خواتین پاکتیا، و هم مستناً شمردن مردم پاکتیا از قرعه عسکری و خدمت زهر پرچم سیاست تفرقه افکنی و تبعیض خود را آغاز کرد. البته شاه که هنوز لردوی قوی تشکیل نکرده بود، شدت احتیاج خودشرا بقوة پاکتیا احساس

میکرد، و لهذا از دادن بعضی امتیازات بآنها دریغ نمیکرد.

وقتیکه نادرشاه کابل را اشغال و بچه سقا فرار کرد، بعضی رفقای مشکوک معیت او، بچه سقا را به تسلیم ول داشتند و او در کابل اعدام شد. حکومت برای بدست آوردن مهلت و تعحکم خود در پایتخت، مجلاً عفو عمومی را اعلان کرد و با مردم کلیسا و پروان راه مدارا پیش گرفته حتی میرزا محمد یوسف خان سر منشی بچه سقا را بحکومت آنمردم گذاشت و مردم هم راه اطاعت پیش گرفتند. البته این مدارای حکومت موقتی، و سرکوبی قاطع اینمردم مد نظر بود. همینکه حکومت مستقر شد، هنوز سال ۱۳۰۸ تمام نشده بود که یک نقشه خطرناک برای عملی ساختن این سرکوبی طرح شد تا بهانه اقدام بدست حکومت افتد و آن اینکه: از سالها پیشتر پکنفر سکه بنام منگل سنگ بابای درمسال شوریلزار، در کوهدامن درای زمین و باغ و با مردم محصور بود. این سکه جوون، هوشیار و کم سخن و مرموز، با چهره جذاب و ریش قشنگ فروخته بسرعت در مردم دلیز کوهدامن تأثیر و نفوذ عمیقی نمود. او دوستان و آشنایان بسیاری بشمول دهارة دزدان پیدا کرد. همینکه بچه سقا پایتخت را اشغال کرد، بابا منگل، سنگ علناً در میدان سیاست ظاهر شد. بچه سقا و تمام باند او، به این بابای سکه احترام میگذاشتند، و در عکسهای که می انداختند، بابا را در صف اول وزرای خویش قرار میدادند. بابا نیز دیگر یک سکه متقی قبیح نبود. و در مجالس بچه سقا روی یک سفره با آنان نان میخورد. در هنگام تسلط بچه سقا اینشخص بهوس ازدواج افتاده وقتیکه او در کلکان سواره بخانه عروس میرفته افسران بچه سقا در رکاب او دوستانه و پیاده حرکت میکردند.

بعد از آنکه حکومت بچه سقا ازین رفت و همکاران او سرکوب گردید، اینشخص همچنان دست نخورده و مأمون و مصئون باقیماند. این تنها نبود بابا منگل سنگ کماکان در کوهدامن رفت و آمد داشت و مقام او در نزد رفقای قدیم محفوظ بود. در هر حال اینشخص مرموز و مشکوک در همان سال اول سلطنت نادرشاه (۱۳۰۸ - ۱۹۲۹) از کابل به جبل السراج رفت و بسرعت به تشکیل یک باند جدید پرداخت. تعداد این دسته ماجراجویان به سه صد نفر میرسید که از بین خود به تشکیل یک کلینه هم دست زدند. البته برای آنکه در اقدام انتقامی و سرکوبی مردم کلیسا و پروان بهانه آشکارا در دست حکومت افتد، تنها تشکیل هیئت وزرای این ماجراجویان جدید کافی نبود، پس واداشته شدند تا در ماحول خود بحملہ بی بپردازند. ولی همیشه مردم شمالی ازینحالة خطرناک آگاه شدند، پیش از آنکه حکومت مرکزی بهانه سوزیات نظامی علیه مردم آنجا را بدست آورد خود برخاستند و با ماجراجویان رزم داده، عدۀ از ایشان را بکشتند و عدۀ را زخمی و اسیر وبقیه را فراری و متواری ساختند. مهذا دولت فرصت را

از دست نداد و داخل اعدامات شدید نظامی شد.

جریده اصلاح در شماره ۱۰ جدی ۱۳۰۸ شمسی خود درینموضوع نوشت که تا حال ۱۹۲ نفر از مردم شمالی محبوس، شهزاد تفتک جمع آوری شد، و تفتیش خانه ها هنوز دوام دارد. اصلاح در شماره ۱۱ جدی ۱۳۰۸ خود گفت که هفتاد نفر کوهستانی اسیر، و هفت سرکشته شدگان بکابل رسید. هکذا در شماره ۲۹ حوت ۱۳۰۸ خود خبر داد که سه صد نفر اسیر و هفت مقتول گردیدند و عده فرار کردند و هم پنجاه نفر در یکروز بکابل اعدام گردیدند. عنوان اینخبر آخری در صفحه اول جریده مذکور ((اعدام اشرار)) بود. در حالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود، و تعداد مجموع این کشتارهای دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید.

خوب اینکه آقای منگل سنگ درین اعدام خود، از کدام منبع الهام گرفته بود (از دولت مرکزی افغانستان ویا از پکدولت استعماری خارجی؟) با تکیه به ا. تلال نمیتوان سخن گفته جز آنکه خود این پلای منمیی بعل این معطله پیردازد (آقای منگل سنگ تا هنگام تدبیر این کتاب زنده و مرفه و مأمون و مطمئن در کابل و شمالی است).

دولت بنام تنظیم مجدد کاپیسا و پروان نه تنها بسویات نظامی اکتفا نکرد، بلکه یک هیئتی به ریاست میرزا محمد یعقوبخان والی کابل و قوماندانی عبدالوکیل خان نایب سالار نورستانی نیز فرستاد. اینشخص فشار سختی بالای مردم وارد، و بجمع کردن اسلحه و پول شروع نمود. هشت بعد از آنکه عملاً مردم را متیقن ساخت که عضو عمومی شاه در مورد کوهستان و کوهستان حرفی پیش نبوده است. در زمستان ۱۳۰۸ بکابل برگشته در همین وقت بود که حکومت از طرف ۷۵ نفر بشمول لوکان حکومت بچه سقا از قبیل عطا محمد خان کوهستانی والی سقوی بلغ، میر بابا صاحب چهارگلاری والی سقوی قطن و بدخشان، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی و امثالهم بنمیه عرضه نی گرفت که گویا محمد ولیخان وکیل شاه امان الله در اقتضای سقوی دستبسته است. حکومت او را محبوس و محاکمه و بالاخره اعدام نمود.

در تابستان ۱۳۱۰ (۱۳۰۹ شمسی) مردم کلکان در برابر فشار حکومت نظامی قیام، و تقریباً شصت نفر مسلح بالای عسکر سائلو و حکومت محلی کوهستان حمله کردند. ازکابل سید عبدالله شاه جی و عبدالوکیل خان نایب سالار با یکمسته عسکر سوق گردید. و در جنگی که واقع شد، نایب سالار کشته و شاه جی فراری گردید. پسر نادرشاه مینار یلاگلاری هم بنام عبدالوکیل خان در میدان ده مزنگ ساخت.

شد. گولینکه در میدان جنگ با خارجی شهید شده باشد. عملاً جنرال محمد غوث خان با قوه ناز رسیده در عرض راه ها قلعه های مردم را آتش زد و اسرا را از برجهای بلند بزمین پرتاب کرد. تا اینوقت محمد گلخان مهندس وزیر داخله با عنوان رئیس تنظیمه شمالی رسیده بود (اسد ۱۳۰۹) و بسنت امیر عبدالرحمن لشکرهای حشری مخصوصاً از ولایت پکتیا رسیدن گرفته این عساکر از طرف شاه جی در پکتیا تنظیم و بشمال سوق شده بود. طوریکه جریده اصلاح در شماره های اسد ۱۳۰۹ خویش نوشت تعداد لشکر حشری از مردمان احمد زایی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی خیل، وزیریه و دیگره میدان و تگا و پرست و پنجهزار تنگدار بالغ میشد و این غیر از قوای منظم دولتی بود.

آیا وظیفه آقای محمد گلخان مهندس ولینقوای بزرگ نظامی و حشری در ولایت کاپیسا و پروان چه بود؟ و آیا الله نوازخان هندوستانی پلور شاه و فیض محمدخان زکریا وزیر امور خارجه که شخصاً از کابل به قلعه مراد بیگ مرکز محمد گلخان مهندس رفته و برمیگشتند چگونه عملیات سری شفاهی به محمد گلخان میدادند؟ جواب این سوال را اعمال و رفتار محمد گلخان مهندس درین ولایت بهوضوح میدهد و آن اینک:

قیام کلکنتی ها و دلاور زائیهای کوهستان در سرطان ۱۳۰۹ شمسی بعمل آمد. محمد گلخان در ۲ اسد سال مذکور بر ریاست آنولایت گماشته شد. او با اتکا بقوه پرست و پنج هزار نفری حشری و یکفرقه عسکر منظم و توپخانه دولتی در پروان و کاپیسا دست به عملیاتی زد که در یک کشور فتح شده خارجی هم مجاز نیست؟ محمد گلخان درینولایت قیامت یک مارشال فلاحی بخود گرفته در کمال تکبر و بیگفتگی با مردم پشامد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تاراج خانه ها، اتهدام دیوارها، احرار قلعه ها بگماشت و خود از شکجه و لٹ و کوب و لعنت مردم (هم از قیام کننده و مطیع دولت) فروگذار نکرد. او از قیام کننده جان میخواست و از مطیع مالد فکاکر کننده را چوب میزد و دشنام میداد حتی تهدید باحضر زلش در مجلس عام مینمود. در خانه های که تلاشی میشد و اسلحه و پول مست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فروبردن سوزن در پستانشان میشد. بالین روش تا زمستان ۱۳۰۹ شمسی (طبق اطلاع شماره ۵۸ مورخ طر روزنامه دولتی اصلاح) محمد گلخان از مردم کاپیسا و پروان ۲۲۷/۱ تنگ و ۱۷۰ تنگجه و ۳۶۴۸۲ دله طلا، و ۱۳۶۲۰۹ سکه نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد. البته آنچه را که قوای حشری و نظامی برای خود گرفته بودند داخل اینحساب نیست. این تنها نبود محمد گلخان (طبق خبر شماره سابق الذکر اصلاح) پانزده نفر را در اینولایت بحکم شخص خود اعدام نمود. ۶۱۷ نفر را زنجیر پیچ بکابل فرستاد. ۳۵۰ نفر را محکوم بااعمال شاه

نموده سرک های ولایت حتی راه پنجشیر را تا کوتل خلوآک بالایشان بساخت و هفت کندک عسکر از ایشان استخدام و در خارج محل اعزام نمود. همچنین محمد گلخان (طبق خبر اصلاح شماره ۶۱ مورخ حوت ۱۳۰۹) تهاته های عسکری بالای مردم رسانیده و پکفره عسکر منظم در آنجا تمرکز داد. محمد گلخان بر طبق اطلاع همین شماره اصلاح، قسمتی از شهر چهاربیکار را که مرکز اداری و تجارتنی ولایت بود، حریق و غراب ساخته همچنین او سرایخواجه مرکز کوهستان را تماماً محترق و ویران نمود. در حالیکه او قبلاً از مردم ششصد نفر گروگان گرفته و بکابل فرستاده بود. در هر قسمتی از ولایت چند، چند خانوار پاکستانی را جبراً اسکان و بهترین اراضی مردم را بایشان اعطا نمود. تا آتشی را بین این دو ولایت مشتعل سازد.

این روش محمد گلخان مخصوص حالت صلح بود و اما درحالت جنگ: طوریکه شماره های جریده دولتی اصلاح مورخ سال ۱۳۰۹ شمسی منتشر میساخت. محمد گلخان نه تنها خانه های قیام کنندگان و مطلوب شده گان فروری را آتش میزد بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت. چنانکه چهار قریه کلکان را آتش زد. و قلعه ها را بگلوله توپ بست. جراید اخیر هندی (مثلاً جریده هفت) با رضایت خاطر از آتش زده شدن قریه های چهارگانه کلکان تذکر میدادند.

جریده اصلاح خودنوشت که پکفر از اشرف بنام عمرخان در مقابله کوه خواجه سیلان چهاربیکار کشته شده ملک سلطان محمد خان ((درنامه فی)) مرده مقتول را در خاک دفن نمود. سلطان محمد باین گناه که مرده پکفر باقی حکومت را دفن کرده بود، تعقیب و خانه او آتش زده شده و مرده عمرخان را نیز از قبر کشیدند و بحضور رئیس تنظیمه آوردند. بریدن سرهای کشته شدگان باقی و فرستادن بدربار کابل (مثل عهد خلفای بنی امیه) از همین وقت شروع و معمول گردید. محمد گلخان مقرر نمود که برای کشتن گان و یا دستگیر کنندگان هر فردی از فرور کرده گان مردم شمالی فی نفر یکهزار افغانی جایزه داده شود.

رویه مرفته روش محمد گلخان در کوهستان و کوهستان همان تنابجی را که میخواستند داد یعنی تول مردم دایر اینولایت که در تاریخ قرن نهم افغانستان در راه دفاع از استقلال کشور بمقابل امپراتوری بریتانیا کانون بزرگ و با اختیاری محسوب بود سرکوب گردید. دوم نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانه دشمن بود درینحالت عملاً بمیان آمد. یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت بخود را از حشرهای مردم پاکها داشتند. و نسبت بآنان کینه سختی در دل گرفتند. خصوصاً که محمد گلخان خودشرا بنظر نماینده پشتو زبانان کشور جلوه میداد. سوم دولت نو احداث

افغانستان با دشمنی قسوت عمده ئی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها، و لهذا مجبور بسازش بیشتر بالاستعمار گردید. باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مد نظر خود ایداً خواستار موجودیت یکدولت صادق و قوی و دانشمند ملی نیستند زیرا چنین دولتی بنفع کشور خویش کار میکند، نه بنفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود یکدولت ضعیف و جاهل و پا خالین، به نحو سهلتر میتوانند سوء استفاده نمایند. پس یکدولت استعماری و آنهم انگلیس چگونه میتواند بیک ((دولت دوست)) اعتماد ابدی نماید، مگر آنکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد و از ضعف و ترس او بنفع خویش استفاده بیشتری نماید. بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید، در کشور های شرق قوتهای ملی را میگوید مگر در مواقع استثنائی و آنهم در برابر رقیب استعماری دیگری.

در حال آقامحمد گلخان مهمند درین نقشی که بازی کرد ولایتی را برانداخته مستعمر بود که مورد استعمال دیگری قرار گرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بشمار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست. جز اینکه میبینیم محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نویسنده و در عین حال یک مرد متعصب قبیله وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بهکمال داشت. در سیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت. او چون فاقد فرزند بود، برادرش را بهیث فرزند میپرورید، پس او را بتراض تحصیل در مدرسه دیوبند هندوستان بفرستاد، تا بیک ملای استعماری مبدل گردد. محمد گلخان به شجاعت حتی ظهور نظامی نمیداد، اما ترحم و انضاض مردان شجاع را نداشت درحالیکه انسان شجاع چنانیکه در برابر قوهای متجاوز دفاع و مقاومت مینماید، در مقابل ضحفا پخشنده و کریم است و از ظلم و قسوت در مورد زیر دستان اجتناب میکند. آری این اشخاص ترسو و بزدل اند که از ترس بسیار مثل مار با هرکه مقابل شوند میگزند و غر و انضاض نمی شناسند. بعد از آنکه محمد گلخان وظیفه خودش را در کوهستان و کوهستان انجام داد بکابل برگشت و بنزد شاه پیش شد. جریده دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گلخان را به شاه چنین نقل میکند: ((... بموم نقاط سمت شمالی اهم تر مناطق افغانی کوهستان امن و سکوت کامل رو داده است ... اعلی سمت شمالی ازین عملیات مسالمتکارانه حکومت و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت بنون و قناعت کلی حاصل نموند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمران داخل افغانستان هسته بلکه سمت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبه ملت عزیز خود دارند ...)) اینخطابه را آقای محمدگل در زمینی ایراد میکرد که صد ها نفر پرغص و محبوس کوهستان و کوهستان در کابل نفس میسرند و دهها نفر

ازینمردم یکی بی دیگری در کابل پسر شاه اعدام میشوند. البته در مورد این اعدام شده گان جرایم دولتی با احتیاط و اساک سخن میزنند، مثلاً جریده اصلاح در شماره حوت ۱۳۰۸ گفت که ۵۱ نفر از مردم شمالی در پکروز بحبل اعدام شدند. در سرطان ۱۳۰۹ مختصراً خبر داد که هفده نفر مردم شمالی در چمن کابل اعدام شدند. در شماره اسد نوشت که یک تعداد (۹) از مردم شمالی اعدام گردیده. و بازنوشت که: «سه نفر رشوت خوار، دوفتر شرابخور، چند نفر خابین ملی و یک عده اشرار شمالی که اهالی اصرار بااعدام شان داشتند تعزیر (اعدام) شدند.» (رجوع شود بشماره دوم اسد سال ۱۳۰۹ جریده اصلاح صفحه اول). جریده اصلاح در سنبه خبر داد که شش نفر و بار چهار نفر ازینمردم اعدام شدند (شماره های ۶-۷ سنبه ۱۳۰۹ روزنامه اصلاح).

چون تطبیق اینهمه قسوت حکومت درباره مردم شمالی نفرت و قزجار در عموم مردم ایجاد مینمود. ملا های جیره خوار بکمک دولت برخاستند و با نشر مواعظ مذهبی ازیکطرف مردم شمالی را در نظر ها، مستحق مجازات و عقوبت شدید پمتابه ((کفار)) نمایش دادند، و از دیگر طرف خود مردم شمالی را میخواستند قانع کنند که اینهمه جور و ستم حکومت را نتیجه شامت عمل خود و از جانب خدا بداند. چنانیکه در شماره ۱۶۵ مورخ اول حوت ۱۳۱۱ شمسی روزنامه دولتی اصلاح بوضاحت نوشتند که: ((در کتب مقدسه دهنه ما (۹) مرقوم است که اعمالکم عمالکم. مفادش اینکه شدت و ملایمت مامورین و کارداران در واقع نتیجه طرز عمل و افعال و حرکات خود رعایا وزیر دستان است ...)) از استعمال کلمه رعایا در اینجا نباید تعجب کرد زیرا دولت جدید در افغانستان باخود لرغمانهای منقوری آورد که یکی از آنها کلمات ((رعایا و برابای شاهانه)) است درجای کلمات ((مردم و ملت)).

دولت نادرشاه و مردم ولایات شمالی

حکومت که خود در صدد ایجاد اجباری تفرقه و خصومت بین مردم ولایات کشور بود، بزودی بهانه نی بدست آورد تا ولایات شمالی و جنوبی مملکت را بگردن هم قندزد. این بهانه را حادشه ملجراجونی بکنفر مهاجر بدست داد. و آن اینکه: ابراهیم بیگ لقی (لقی عشیره از ترکمانهای ملورای جیحون) از همکاران انور پاشای مشهور و جزه مخالفین اتحاد شوروی بعد از زوال امارت بخارا بلخافغانستان هجرت نمود (۱۹۲۰) هنگام جلوس نادرشاه، نامبرده بنام استحصال بیعت مردم ترکمان در ولایت قطن فرستاده شد (۱۹۲۱). ابراهیم در قطن بشکل مرموزی داخل فعالیت شد و بار بولایت میهنه رفت و با ((خلیفه قزل ایاق)) پیشوای روحانی ترکمانان مشغول مفاصه گردید. تقاضا ایندو نفر در سرحدات شمالی

کشور مخصوصاً چالوهای ابراهیم که یک (اباسه چی) معروف بود از جون ۱۹۳۰ بعد شوروی را متغیر ساخته تا جایکه بهای پروتست ها، عساکر شوروی بهر جیحون بمقابل با ابراهیم بیگ پیشانند. اینوقت تیرگی مناسبات دولتی بلوچ خود رسید. در همین سال بود که میر هاشم خان جنرال فونسل افغانی در تاشکند، هنگامیکه از مشهد بتاشکند برمیگشته ۲۰ میل از ساجد شوروی گنشته بود که توسط درایور روسی خود با چکش آهنین کشته شد (شب ۱۲ نوامبر).

ابراهیم تقریباً عتصد سواره مسلح با تفنگهای پنج تیر و پازده تیر داشت. خودش یکمرد قوی بیکر، میانه قامت، گندم گون خوش سیاه بود و تاز و تارهای تقریبی در ریش سیاه و غلوی او اختلاط بود. این آدم کم سخن، در راهی که اختیار کرده بود ثبات و عناد داشت. وقتیکه حکومت افغانستان ظاهراً برای جلوگیری از سوء تفاهم با شوروی در صدد خاموش کردن ماجراجویی ابراهیم بیگ برآمد، ابراهیم ضد حکومت افغانستان نیز بیرق مخالفت بلند نمود. او تقریباً بیست نفر از نامورین بچه سقا را که بعد از جلوس نادرشاه در میمنه محبوس شده بودند، با قوت از محبس رها کرد از قبیل محمد عمر خان، محمد سرورخان، پانده محمد خان قوماندان و غیره. حاکم محلی میمنه محمد عمرخان چرخشی با محمد حسن خان و چند نفر دیگر مقاومت نتوانسته بشهر مزار قرار کردند.

رئیس تنظیم ولایت بلخ (میرزا محمد یحیی خان والی کابل) بمجله توسط میرزا محمد قاسم خان مزاری راه مذاکره و مفاهمه با خلیفه قزل لپاق (که از مخالفین جدی رژیم امایه بود) باز کرده و موفق شد که ابراهیم بیگ حاضر شدن بشهر مزار را بتعرض مذاکره با رئیس تنظیم قبول نماید. اینست که نامبرده با هفت صد سوار مسلح خود در شب اول حمل وارد بلخ گردید. حکومت در موضع تخته پل از وسط فرقه مشر فتح محمد خان فرقه مشر مهرباب علیخان هزاره فرقه مشر عطا محمد خان توخی (مهماندار ابراهیم بیگ) و پیر محمد غند مشر استیضال بعمل آورد. این پند و حیثیت ابراهیم بیگ را در انتظار بلند برد. نماز دیگر ابراهیم بیگ باستقامت مزار شریف حرکت کرد. در حالیکه پنجاه سوار مسلح ازو حفاظت مینمود. افسران حکومت در عقب او اسب میرانند و شنبه و پنجاه سوار دیگر، عقب و جناحین ابراهیم بیگ را از فاصله دوری نگهبانی میکردند. قوماندان عمومی قلم بیگ بود. ابراهیم بیگ در این ملاقات و حرکت یک کلمه بر زبان نراند، جز آنکه از آب و هوا مختصر صحبتی بمیان آمد. در نزدیکی شهر مزار بیگ بدون آنکه داخل شهر شود از جبهه شمال رویشرف شهر نهاد زیرا باغ وسیع عطا محمد خان فرقه مشر واقع دروازه تاشقرغان برای بود و باش معین شده بود. این باغ منجر بزرگ در وسط خود صفا فراخی داشت که از پنجه چنارهای کهنسالی محاط شده بود. روی صفا سایه بان

وسپمی برای مجلس، و در گوشه صفا خیمه خوابی برای ابراهیم بیگ تهیه شده بودو سایر خیمه ها در اطراف صفا قرار داشت. این باغ دارای یک دروازه و در یک جناحش مطبخ بود. سواران ابراهیم بیگ تمام جهات اربعه باغ را پر نمودند. و تیکه نماز جماعت شروع شد. اتم بیگ بدون ادای نماز از ابراهیم بیگ پاسداری مینمود، و ابراهیم بیگ شخصاً وظیفه امنیت را بهعهده گرفته بود.

اینوقت فرقه مشر محمد کاظم خان از جانب رئیس تنظیمه پیام خوشامدی آورد، و وعده ملاقات را بفردا داد. ابراهیم بیگ تشکر کرد و گفت: «این دوستان و برادران هم بعضاً نزاع و اشتباهی رخ میدهد، اما در نتیجه دوستی را محکمتر مینماید.» متعاقباً طعام نکلفی چیده و چرافهای گیزی گذاشته شد. هنوز اینها تازه بنخوردن آخر کرده بودند که ناگهان آواز آتشباری شدیدی مثل میدان جنگ برخاسته و مقابلاً صدای غریو سواران ترکمنی فضای باغ را استیلا کرد. مجلیان ظنین شدند، و بین ابراهیم بیگ و اتم بیگ نگاه معنیداری مبادله گردید. عطا محمد خان فرقه مشر بایستاد و گفت: «(اشتب نوروژ است. مراسم افراشتن بیرق روضه شریف با فیرهای آتشباری بعمل میآید و صدای آن تا اینجا میرسد. کاشکی خسته نبودیم و دوهن جشن اشتراک میکردیم.)» ابراهیم گفت: «(این شمار نزد ما نبود. غیر فردا ما و شما این جشن را تماشا نخواهیم نمود. آنگاه افسران حکومت را مرخص کرد، و دروازه باغ بسته شد، در حالیکه ابراهیم بیگ اعتماد خودشرا بر حکومت از دست داده بود.

سحرگاهان که هنوز مردم و سپاه شهر مزار سر از خواب دوشینه نه برداشته بودند، دهارة سواره ابراهیم بیگ که برسم دهرینه سلجوقیان هزار سال پیش، همه مجرد و مسلح و عاری از بارونه بودند، دفعتاً نه تنها از دروازه منحصر بنزد باغ بلکه از پستی های دیوار باغ هم با جهاندن اسپان گذشته و مثل باد راه فرار هر پیش گرفتند. رئیس تنظیمه مزار خلعتاً صدای زنگ تیفون بشنید و برداشته ظاهراً این صدا از تیفونخانه سیاه گرد و گوینده آن ابراهیم بیگ بود. ابراهیم به رئیس مختصراً تذکر داد که: «(من نمیتوانم بشما اعتماد و ملاقات و مذاکره تسلیم لهذا خداحافظ.)» میرزا محمد بقویبخان سخت متأسف شد که چنین صیدی را برایگان از نزدیک دام رمانده است. در هر حال ازین بعد بود که ساعه وسپمی از میمنه تا قطنن پوی گشت و گزار ابراهیم و سوارانش گسترده ماند. ابراهیم مکرراً از میمنه به قطنن و از قطنن به میمنه کشید. ولی مرکز تقلش همان ولایت قطنن بود. ابراهیم بیگ از سال ۱۲۱۶ تا سال ۱۲۳۰ بزندگی مشردافه دوام داد و مثل مرغی بین دام و قفس محصور ماند. لهذا او به هیچکدام تسلیم نشد، گرچه از جنگ مستقیم با دولتی عاجز بود. ابراهیم با سواران سبکتز خویش ناگهانی در قرا و قصبات ولایت قطنن میریخته و از آبادی های غیر مسلح آنوقت

و علوفه میگرفت و باز بجای دیگری میکشید. و اگر قشلاقی مقاومت مینمود سرکوب میشد. همچنین اگر با قوای دولتی و تعاقب کننده بر میخورد دلبرانه میجنگید و بعد میرفت. البته قوای منظم دولتی از محاصره کردن و دستگیر نمودن او عاجز بود. اینست که دولت از پانخت شاه محمود خان وزیر حریه را بایک هفت عریض و طولی بفرض خاتمه دادن باطن ماجرا سوق نمود (قوس ۱۳۰۹ شمسی) البته قوایی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد، طبق اصول قبول شده خاندان حکمران مرکبی بود از دسته جات حشری و آنها مخصوصاً از مردم ولایت پاکتیا از قبیل وزیریه مسعودیه جدائی و غیره در پهلوی آنها عسکر منظم حرکت میکرد انا اینوقت دولت توانسته بود که یک اردوی مجهز چهل هزار نفری با یکفوه کوچک اما مؤثر هوایی تشکیل نماید. البته بعد ها این تعداد افزونتر و قویتر شد. شاه محمود خان شهر خان آباد را مرکز گرفت و یکدستگاه شدید نظامی و مطلق العنان بر پا ساخت. ایندستگاه تمام ولایت بزرگ قطن را بعیت دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بیسابقهئی ایجاد نمود. در حالیکه متمرّد تنها ابراهیم بیگ و قوه کوچک هفت صد نفری او بود و پس.

در هر حال شاه محمود خان که از قوس ۱۳۰۹ تا ارد ۱۳۱۰ مدت هشت ماه درین ولایت اقامت داشت بعیت برادر شاه و سیه سالار اردوی مسلح افغانستان (در حالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولیخان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبور نکرده بود) چنان دستگامی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. ایندستگاه بدون محاکمه و محکمهئی زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صد ها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت بشمول زنان و مردان مالا مال نمود. شکنجه خانه پر از چوب و تازیانه و قین و فاقه دایر گردیده کشتارها و اعدامهای دسته جمعی بعمل آمد. تمام مصارف حشری و سپاه و دربار بالای مردم حواله گردید. در عریض استغاثه کتدگان عنوان ((فدایت شوم...)) اجباراً معمول شده زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفتند زنجیر و زلانه که در عصر امایه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قتل آنها ازیک پای زلانه میشد و پس) مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف اینهمه زجر و شکنجه مردم قطن یعنی اتباع دولت بود که بگناه ابراهیم بیگ عاصی گرفته شده بودند نه بگناهی که خود کرده باشند. زیرا ابراهیم بیگ مثل صاعقه در دل شب به قشلاقی فرو می افتاد و با نور آتوقه و علوفه حاصل میکرد و بعد از مختصر استراحتی بجای دیگر میکشید. مردم یکده قادر نبودند که از چنین دستبندی با دست خالی جلوگیری کنند، و اینخود در نزد شاه محمود خان گناه غیر قابل بخشایش بود در حالیکه در ابتدا حتی سپاه حشری و فوج منظم شاه محمود خان خود نیز از جلوگیری چنین حملات

گوریلاتی عاجز و ناتوان بودند. برای آنکه قوای حشری در جنگهای پیاده کوه و دره و شب خونها، و آنهم با دشمن ثابت و پا برجا سر آمد و ممتاز بودند، نه در جنگهای سواره گوریلاتی و آنهم در دشتهای فراخ با دشمن متحرکه همچنین پیاده نظام و سواره نظام دولت در چنین جنگی به گرد سواران سریع الحركه و دشت پیمای متردین نمیرسیدند. پس شاه محمود خان این عجز قوای خویش را در بستن و کشتن و شکنجه و تعذیب مردم غیر مسلح و بیگناه، تلاقی مینمود.

ابراهیم بیگ در طی ماهها حمله و گریز، عملاً درک کرد که در جنگ مستقیم قادر بمقاومت نیست. و از جنگهای گوریلاتی نتیجه دلخواه نمیتوان بدست آورد، خصوصاً که از تعداد سواران او روز بروز کاسته میشود، پس مجبور بود که از محلی به محلی عقب نشینی کند. بالاخره ساحه قطن برو تنگی کرد. و به امید تجدید قوا تا میانه فرار نمود. البته پیش بینی دولت و مردم، میانه را به داسی تبدیل کرده بود که ابراهیم بیگ و باقی سواران او را میتوانست در قفس قندازد. ابراهیم به ناچار در آغاز تابستان ۱۹۳۰ به سرحدات قطن برگشت و عاقبت در ۱۹۳۱ بمبور جیحون داخل قلمرو جماهیر شوروی گردید، در حالیکه شوروی از قبل او را مراقبت و تعذیب میکرد. متعاقباً آژانس خبر رسانی تاس خبر داد که دسته ابراهیم بیگ در ۲۲ جون امضا، و معاونینش اسیر و خودش در ۲۳ جون محبوساً به تاشکند فرستاده شد. باینصورت افشاش ابراهیم بیگ که از جون ۱۹۳۰ آغاز شده بود در جولائی ۱۹۳۱ بعد از چهارده ماه خاتمه یافته و شاه محمود خان در خان آباد جشنی بنام ((فتوحات)) برپا کرد.

اما قضیه بلین ساده گی ختم نشد و نمرود ابراهیم سبب سرکوبی مردمان ولایات شمالی و تولید کینه و نفرت بین ولایات شمالی و جنوبی هندوکش گردید. شاه محمود خان تمام فعالیتهای تخریبی خود را در ولایات بدست قوای حشری پشتو زبانش ولایت پاکتیا و بنام ((افغان و غیر افغان)) انجام داد، و این خطرناکترین هتة نفاق و تجزیه ملت بود که در صفحات شمالی کشور بدست او کاشته، و بعد ها بدست محمد گلخان مهمند آبیاری شد.

شاه محمود خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قبن و فله قرار میداد تا مجبور باعتراف گردند. زنان مستور را در پندپخانه سرای جمشید خان (خان آباد) تحت نظر محافظین بیگانه نگهداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد. اسرا را بمجرد رسیدن به نزدش گلوله باران مینمود. حتی روزیکه در فضای آزاد روی سبانه برای ادای نماز نشسته بود و سی و یک نفر اسیر را آوردند، با انگشت اشاره کرد که اسرا را به برند (در مثل) و آنها را ببرند و علی الفور گلوله باران نمودند. میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در محبت او بود گفت که تعداد

اعدام شوندگان در خان آباد از هفت صد نفر متجاوز بود.

شاه محمود خان یک هزار خانوار ترکمنی زیان را بشمول زیان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلو پکطمه سواران محافظ و قوه حشری جدراتی از خان آباد بکابل گسیل نمود. و امر کرد که هر روز دو منزل طی نمایند. چون هوا گرم و فاصله منزلگاه تا ده میل بود. محبوسین پیر و علیل در روز اول سفر فقط نوانستند که یک منزل به پیمایند. افسر محافظ از منزل نخستین ((شوراب)) شبانه توسط سواری به شاه محمود خان راهور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند. شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز حتمیست و اگر محبوسی از پای بماند کشته شود. روز دیگر افسر محافظ این امر را بعموم محبوسین گوشزد نمود و امر حرکت داد. هنوز در منزل دوم آقای چشمه نرسیده بودند که سه نفر محبوس پیر و علیل از رفتار بماندند. و سواران محافظ ضربه را به افسر محافظ گزارش دادند. افسر بناچار امر شاه محمود خان را تکرار کرد و سواران هر سه نفر را بگلوله تنگ از رحمت زندگی نجات بخشیدند. البته شاه محمود خان در اصدار چنین امری آدم منحصر بفرد تاریخ نیست. قرنهای پیشتر چنگیزخان که به سمرقند ملرش بشمود چنین امری بفشون خویش صادر و گفته بود که حشرهای بومی بغرض کشتن هموطنان سمرقندی خویش پیاده در جلو سپاه منزل حرکت کنند و گر به پای سواره منزل نرسند کشته شوند. تفاوتی اگر بین این دو امر است اینست که چنگیزخان در قرن سیزده چنین امری صادر کرده بود و آنهم در مورد یک ملت مفتوحه و پیگانه. در حالیکه شاه محمود خان در قرن بیستم سنت مرده چنگیزخان را احیا نمود. اما در مورد مردمی که خود را هموطن آنان وانمود میکرد.

در هر حال این گروه بدبخت با چنین وضعی از خان آباد بکابل کشیده شد. و در ناحیه بت خاک اسکان شدند. از آن بعد ایشان در کارهای زراعتی اراضی ملاکین بزرگ بشمول املاک شاه محمود خان تحت برده گی و استثمار گرفته شدند تا نام و نشان شان برافتاد. در برابر تمام این وقایع محزنه جریده دولتی اصلاح در شماره ۷۲ نور ۱۳۶۰ خویش آئینده نوشت که در خان آباد پکطمه اسرا اعدام و پکطمه محبوس و پکطمه در کابل فرستاده شدند. و تئیکه حشرهای جدراتی از خان آباد بکابل برگشتند. نادرشاه شخصاً آنها را در قصر سلطنتی دلگشا پذیرفته و برای آنکه حشرها در آینهه بانجام چنین عملیاتی تشویق شده باشند. به هر یک از مجروحین جنگ اتمام تقدی و امر تداوی بخشید. برای عایله کشته شده گان حشره معاش مستمری مقرر نمود. و برای دیگران پول سفر خرج و سوقاتی عطا کرد. همچنان بعد از هودت شاه محمود خان در اسد ۱۳۶۰ پکابل در سنبله سال مذکور به تمام عساکر محیتی

او یکماهه معاش بخشش داده شده و بعلاوه مدالهای (سرکوبی اشرا قطن) اختراع و باقراد سپاه و افسران نظامی اعطا گردید. تمام این هیاهو فقط به بهانه تمرد یکدسته هفت صد نفری ابراهیم بیگ براه انداخته شده بود.

و اما مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند، و بزودی محمد گلخان مهتد در اوایل سال ۱۳۶۱ شمسی بحیث رئیس تنظیمه ولایات شمال معین و اعزام شد. اینشخص که در ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان و قندهار علناً و رسماً تبعیض و ترجیح را از نظر زبان و نژاد بین مردم افغانستان بمنصه عمل گذاشته بود. اینک، در تمام ولایات قطن و بدخشان و مزار و میمنه در تطبیق این مشی شوم جد و جهد ورزید، و تخم کینه و خصومت و تبعیض را در افغان یکاشت و کشور را معنا به پرتگاه تجزیه و تقسیم و انفلاق و انفجار کشاند. در اثر این سیاست تبعیضی قضیه اقلیت و اکثریت و تفرقه های زبانی نژادی و مذهبی در کشور پدیدار و تشدید گردید و زمینه رضایت و استغلا سیاست استعماری اجانب را فراهم کرد. البته دولت نادری چون منصور مردم افغانستان بود شعار تفرقه انداز و حکومت کن را سرمشق قرار داده و وسیله دوام خود مینداشت.

در هر حال این یک واقعیت است که این فجایع تجزیه کننده در افغانستان قرن بیستم هرگز از طبع مردم افغانستان نشأت نکرده بود و این مردم اهم از پشتو زبان و دری زبان و ترکی زبان و غیره عملاً در مقدرات کشور و غم و شادی شریک همیگر بودند که نمونه بارز آنها در تاریخ دفاع کشور از تجاوز اجانب میتوان دید. بعلاوه مردم افغانستان مسالواته زیر بار دولت مستبد از فقر و مرض و جهل میخیمند. توده های مردم پشتوزبان در ولایات پاکتیا و ننگرهار و قندهار از توده های مردم دری زبان و ترکی زبان کشور کمتر رنج میکشیدند:

مردم پاکتیا آرد جولری را تلخ کرده میخورند تا صرفه بعمل آید. مردم ننگرهار حتی زنان آنها پای برهنه کوه و دشت ها را می پیمایند تا لقمه نانی بدست آرند. در دهکده های فرام (نگارنده دو سه سالی در میان آنان بودم) نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند، چراغ و قند را نیز نمی شناختند. در دهات قندهار مردم جز از کلبه گلین و کوسی ملک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می نشستند. این چهرة واقعی زندگانی ملیونها نفوس کشور افغانستان است که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمه افغانستان کوفته میشوند. دولت از آنها مالیات، تاجر پول دلاکی، روحانی نلور، و ملاک شیره جانش میخواهد. دفاع از استقلال کشور، کار برای عمران مملکت و بیگار برای ملاک هم ذمت اوست. مهذا طفلش وسایل تحصیل بیمارش وسایل تدلوی، بیکارش وسایل تحصیل کار ندارد. در عوض طبقه حاکمه

در شهر ها و کافه ها تنعم میکنند و سیاستمداران شان در مجامع بین المللی جام خود را بافتخار و بنام این ملت بلند مینمایند. بورکراسی فاسد دولت حتی این توده عظیم ملت را هنوز برسمیت نمیشناسد و ایشانرا بجز خدام طبقه حاکمه چیز دیگری نمیدانند. در حالیکه فی المثل اگر این اشخاص را که خود را ((بادار)) ملت میشلرند از سر حد افغانستان بیرون برنابند و دارائی ملت را از ایشان مسترد نمایند، اغلب اینان در تمام کره زمین جز آنکه در طعمخافه نی بشقاب شوئی کنند، قادر به تحصیل قوت لایموت و نان شبانه روز خود نیستند..

پس امر طبیعی است که طبقات حاکمه طفیلی و مفتخور برای حفظ خود در سر اینخوان پنما، بدون آنکه قرارداری امضا کرده باشند، با همبگر متحد بوده و برای استثمار توده های عظیم و بیگناه ملت در خطوط متوازی آزادانه و شانه بشانه حرکت میکنند. اشراف زمامدار که نسبت خود را به نواب انواع میرسانند، نقاب نزویر و عوامفریبی بر روی میزنند دیگر اینها مسیح رحیتند و جامع العقول و المنقول، در مجامع نماز میخوانند و افتخار مینمایند اما چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند. اینها هم ملاک هستند و هم تاجر و قاجاقیر سود خور، ایشان با ملاک برادرند و با تاجر دلال غمخور، و ملا نما ها را هم بمنزلت پدر تعمیدی خویش میشناسند. ملاکین بزرگ که در استثمار مردم شریک بلافصل قوه حاکمه اند، ترقی اجتماعی مردم را مرادف زوال خود میدانند. چنانکه عده ملا نماهای مرتجع نیز بیداری مردم را باعث کساد بازار خویش میشلرند. پس همه اینان بشکل دسته جمعی خواهان جهالت و نادانی و دشمن وحدت و قوت توده ها هستند.

حکومت نادرشاه و مردم پاکتیا

مردم ولایت پاکتیا نظر بلواضع جغرافیائی و اقتصادی نسبت باکتر ولایات افغانستان فقیرند. زراعت آنها محدود، و تجارت خارجی شان منحصر به عشایر کوچی و نیمه کوچی سلیمانخیل و خروتنی و غیره است. تجارت داخلی ایشان عبارت است از چوب ارچه و ریمان و منج که توسط قاطر وارد بازار کابل میشد. خوراک اکثریت مردم آرد جواری و خله های نشپن از گلیم و نوشک هاری و در عوض شمع و تیل چراغ ایشان ((چراغ چوبه)) بود. مهنا اینمردم دلیر و مسلح در تمام ماجراهای تاریخی در دفاع از استقلال کشور، نقش مؤثر خوشرا بجا گذاشته اند. نادرشاه تمام این چیزها رامیدانست و در پاکتیا عملاً تجربه اندوخته بود، پس در استحصال سلطنت افغانستان اینولایت را مرکز ثقل فعالیتهای خود قرار داد و بکمک آنها تاج شاهی بر سر نهاد. از آن بعد نادر شاه برای در دست داشتن اینقوه در مقابل

مخالفین خریش، دست بوسایی رد که ظاهراً مردم پاکتیا را مفتون میساخت، و در واقع ایشانرا مغبون مینمود. نادرشاه اینمردم را از خدمت زیر پرچم نظامی معاف داشت و در دربار و دولیر حکومت بر خوانین ایشان ترجیحی فایز گردید. او برادر خود را (شاه محمودخان وزیر حرب) بحیث رئیس قومی پاکتیا و شاه جی هندوستانی را مرجع حل مشکلات شان قرار دادر، خوانین و متنفذین محلی را بواسطه بخش پول و امتیاز در آغوش گرفت. اما سلطنت هرگز نمیخوانست در راه نشر معارف و بیداری مردم یا تأسیس صنایع و بلند بردن سویه زندگانی توده های مردم پاکتیا کوچکترین قسمی بردارد، زیرا آگاهی و بیداری و رفاه مردم را مانع آن میدانست که بتواند آن ولایت را هر طوریکه سلطنت بخواند استعمال کند. لهذا حکومت بصورت عمومی مردم را در تاریکی و فقر و احتیاج نگهداشت و هم از وحدت و اتحاد داخلی مردم پاکتیا جلوگیری کرده و آتش رقابت ها و تعصبات عشیره وی را بین شان مشتعل میگذاشت. چنانیکه خصومت مردم جاجی را با مردم منگل، شاه محمود خان تا زنده بود زنده نگهداشت. مردم جاجی کسانی بودند که محمد نادر خان را در بین خود مکن و نان و مرد و صلاح دادند تا بر سفویها غلبه نمود و بر تخت شاهی نشست. مهذا وقتیکه عده از خوانین جاجی به شاه محمود خان در خفا مراجعه کردند و گفتند که: (ایین مردم جاجی و مردم منگل از سالها، منازعه در سر یکپارچه زمین کوهی دوام دارد، و تا حال چند صد نفر از طرفین کشته شده است و هنوز یکصد و چند خون دیگر مردم منگل ازما خواهانند، و ما تقریباً دو صد خون بالای آنها طلبداریم و شب و روز در کمین یکدیگریم. حالا از شما معمرانه خواهش میکنیم که شما بنام دین پاکتیا سفری بولایت ما نمایید، و در مجلسی بزرگ از سران اقوام، قضیه ما و منگل را طرح و فیصله کنید که آینده نزاع و خوانخواهی در بین طرفین نباشد. ما جاجی ها در همان مجلس شما را وکیل میگیریم و تمام مصارف این سفر و مجالس را قبلاً بشما میدیم که شما بنام خود مصرف نمایید...)). شاه محمود خان که اتحاد مردم ولایت را مخالف پروگرام سلطنت میدانست در ظاهر امر بمقابل بزرگان جاجی لبت و لعل بسیار نمود ولی هرگز وعده خود را در عمل وفا ننمود. گلاجانخان جنرال اعزازی جاجی که وکیل منتخب مردم جاجی در شوراهای دوره هفتم بود، و محمد نادرخان هنگام حکومت بیچة سفا در خانه اینشخص میزیست با نادر و تنفر از این مشی (اتفرقه انداز و حکومت کن!) خاندان حکمران افغانستان سخن میگفت و شواهد و ادله بسیاری ارائه مینمود، این تنها نبود، وقتیکه درخیل های جمدان ضد سلطنت قیام کردند، دولت سایر عشایر پاکتیا را علیه درخیل ها سوق و استخوان شکنی و خصومت داخلی را در این ولایت تشدید نمود.

مدرسه حفاظ در میمنه و اند

هفتم

اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور در دوره اختناق و ارتجاع

در ساحت معارف

نخستین کاری که سلطنت نمود، اسداد مدارس زنانه، انجمن نسوان کابل و جریده ارشاد نسوان بود. شاگردان افغانی را از کشور ترکیه اجباراً رجعت داد و در زیر برق و دلاق مستور نمود. همچنین شاگردان افغانی را از ترکیه احضار نمود و براند، حتی نه نفر از اینها را بمنجر رسیدن در کابل داخل زندان نمود (شماره ۵۵ حوت ۱۳۶۰ جریده دولتی اصلاح). در پایتخت محصلین صنوف عالیّه لیسه های امنیه، امنیه و حبیبیه را با تلقین و تحریک از ادامه تحصیل بازداشت و بعضی را بنام کلان سالها از مدارس اخراج کرد، زیرا سلطنت از تربیه افراد سابق بیم داشت. و مصمم بود نسل جدیدی پرورش دهد که بدون اطاعت کورانه از دولت چیز دیگری ندانند. همچنین دولت در تمام کشور مدارس متوسط و ثانوی را به بست و فقط در کابل لیسه های سابق را در برابر خارجی ها برای نمایش نگهداشت و آنها را تحت اداره نظامی، یعنی مدیران مدارس مخصوصاً معلمین هندوستانی شاگردان را دشنام میدادند و کوب میکردند. شاگردان مجبور بودند هر روز هنگام ورود مدیر در صحن مدرسه صف کشیده سلام نظامی ادا کنند. و با اندک فروغداشت در برابر تمام صنف ها قفاق کادی شوند و در صورت اندک مقاومت از مدرسه طرد گردید. آقای علی محمد وزیر معارف شخصاً در مکتب صنایع کابل چهار نفر محصل رشید را بگناه آزاد حرف زدن روی زمین بغولابید و توسط چیراسیها مثل دزد و خابن ملی چوب بسیاری زد. هیچ متعلمی قادر نبود که در مدرسه از سیاست حرف بزند. و سعی میشد که جوانان نورس، جیون و متعلق حتی جاسوس بار آیند.

با تمام این دسایس سلطنت نمیکذاشت معارف ملی از حدود نمایش و نام تجاوز کند. چنانکه در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج و شرم آور فقط بالغ میشد بر ۲۵۹۱ شاگرد و ۱۶۵ معلم (رجوع شود به کتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر طبع کابل سال ۱۳۲۷ شمسی صفحه ۶۳). در حالیکه فیض محمد زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود که در سال اخیر سلطنت امنیه تعداد شاگردان ذکور و نثات مدارس رسمی افغانستان هشتاد و سه هزار نفر بود (رجوع شود به جریده دولتی اصلاح شماره ۵۵ مورخ دلو ۱۳۰۹ شمسی صفحه سوم). و قتیکه نادرشاه در سال ۱۹۳۲ تنها در هفت ولایت افغانستان امر افتتاح هفت باب مکتب ابتدائی داد. جریده اصلاح این اقدام

را بحیث یک ((اصحار)) مطرح بحث و مباحثی قرار داد، در حالیکه اطفال درین مکاتب روی خاک می نشستند و توسط معلمین کم سواد محلی بآموختن سواد مشغول بودند.

در چهار سال سلطنت نادر شاه مجموع مکاتب ابتدائی در تمام افغانستان بشمول پایتخت از ۲۷ باب تجاوز نمیکرد: کابل، شیوه کی، ده خدا داد، سر آسیا، چهلستون، مزار، خلم آقچه، هرات، قندهار، خان آباد، فیض آباد، رستاق، ندرابه، جلال آباد، لغمان، میمنه، اندخوی، شیرین، تگاب، غراه، گردیز، غزنه، دلبزنگی و چهاریکار. تنها در کابل مدارس ثانوی و متوسط قدیم (حبیبیه، امایه، امائی، دارالمعلمین، زراعت، استقلال و صنایع) نگهداشته شد، و فقط در عوض مکتب طبیه، یک فاکولته طب با رقتی سناتوریم تأسیس گردید و پس (ارجوع شود به سالنامه کابل طبع ۱۳۱۲ شمسی). بفرض کانتروال و مشغول نگهداشتن شاگردان کابل نیز، دولت در سال ۱۳۱۰ شمسی انجمن کشفان را از طایفه معارف در زیر نظارت نظامی خاندان شاهی بساخت. سرپرست انجمن شهزاده محمد ظاهر فرزند شاه، کشف اهلی سردار محمد هاشم صدراعظم برادر شاه، قوماندان اهلی سردار شاه محمود وزیر حریه برادر دیگر شاه رئیس شیر بچه ها سردار زلمی بود. تنها سکرتری این انجمن یعقوبخان سکوت هندی و قوماندان بین المللی آن علی محمد خان وزیر معارف از سلسله شاهی بودند. البته قسم نامه این انجمن پر بود از مواد خدمتگزاری بشاه و اتقیاد بلاشرط بمافوقان. نخستین کسیکه این انجمن را رسماً شناخت، هم انجمن بین المللی کشفان لندن بود. سلطنت عین لاین روش را در تأسیس کلوهای معارف، خارجه، و حریه، و مجلس ((اصلاح و ترقی عسکری)) بکار برد. یعنی از موسسات مفید در سلسله قدرت سوء استفاده شخصی نمود، و روشنفکران ملکی و نظامی را درین موسسات شامل و مشغول ساخت، تحت نظارت رسمی و جاسوسی قرار داد. این شاملین بعد از فراغ وظایف رسمی تا نماز شام درین موسسات مصروف ویدش و بازیها بوده، آنگاه گنگس و گچ بخانه های خود بر میگشتند، و درنصورت فرصت تفکر سیاسی و اجتماعی حتی سرخاریدن نمی یافتند.

سلطنت سعی داشت دنیا حالی کند که مردم افغانستان اساساً ضد معارف و تحصیل و ترقی و تمدن استند و این دولت است که بیست و هفت مکتب ابتدائی درین پانزده میلیون نفوس افغانستان میگشاید و با فاکولته طبی را در کابل یا چند نفر شاگرد تأسیس مینماید. در واقع سلطنت با انقای مدارس سابق، به تعمیر حاجی خانه در حجاز، و تأسیس مدارس حفاظ و مدارس قهی در افغانستان مشغول بود. از قبیل دارالمعلوم و مدرسه حفاظ و جمعیت العلما در کابل، نجم المدارس در ننگرهار، مدرسه محمديه در قندهار، دارالمعلوم در هرات، مدرسه حفاظ در میمنه و اندخوی و غیره و با موسسات ناچیز

دارالایام و دارالمجالدین (۱۳۰۹ - ۱۳۲۰ شمسی).

بطور مثال قبل از سلطنت نادرشاه، تنها در ترکیه ۲۰۵ نفر محصل افغانی بشمول ده نفر دختر مشغول تحصیل در حقوق نظامی و ملکی بودند که از آنجمله یکمده هنگام افشاش یکمک شاه امان الله به افغانستان مراجعت کردند، و بقیه در سلطنت نادرشاه احضار گردیدند. اما از تمام اینها فقط چند نفری که محمد زائی و با وابسته دولت جدید بود، در اردوی کشور جا داده شدند از قبیل محمد کریم خان عضو خاندان شاهی که با وجود ناکامی در تحصیل رئیس و ولی ولایت گردید. عارف خان محمد زائی که برتبه جنرالی، قوماندانی قول اردوی پلتنه وزارت حریبه و بالاخره سفارت کبریتی در شوروی رسید. محمد قاسم خان محمد زائی مقام جنرالی، قوماندانی سپاه و اخیراً وزارتختاری در ایتالیا یافت. محمد انور خان محمد زائی رتبه ریهیت و جنرالی و قوماندانی سپاه گرفت. زکریا خان محمد زائی جنرال و قوماندان سپاه غزنی گردید. از وابسته گان محمد زائی عبدالاحد خان ملکپار غزنوی بود که مراتب نایب سالاری، قوماندانی سپاه و وزارت داخله را طی کرد، و محمد صفرخان نورستانی جنرال بزرگی گردید و اینها همه ملیونر شدند.

در برابر اینها فقط دو نفر از تمام طلبه دیگر هر سبیل نمونه برتبه فرقه مشری رسیدند پس چون محمد افضل خان ناصری و محمد علیخان ابوی که بعد ها آنان نیز بتقاعد رانده شدند. از یکمده و نودو چهار نفر طلبه باقیمانده، یکمدر (عبدللی خان کند کمدر پهنائی) در جنگ شهر مزار علیه بجه سقا کشته شد و یکمدر (محمد صفر تولیمشر) از مراجعت باافغانستان انکار کرده بود. بقیه در افغانستان محروم از شمول در قطعات اردو گردیده، بعضاً در دواهر فرعی منقسم شدند، و برخی در امور ملکی متفرق گردیدند، و یکمده حبس و یا طرد از امور نظامی شدند. حتی کار اینان بجائی رسید که دست بمشافل پشه وری و دکاندلری زدند. چنانیکه جنرال عبداللطیف خان غازی که در جنگ استقلال در جبهه پاکتیا ضد انگلیس فاتحانه شمشیر رانده بود، در پس کوچه نزدیک بازار چند اول کابل با سرمایه پنجم افغانی دکانچه محقری از پنجاه گزی گشوده و به تازو سوزن فروشی شروع کرده بود. همه بی هم در جوانی بتقاعد سوق گردیدند.

عین این رویه در مورد تمام شاگردان افغانی در جرمنی و فرانسه و ایتالیا و شوروی تطبیق گردید (اسم از تحصیل پالتگان نظامی و ملکی). تعلیم یافته گان سابق شوروی و فرانسه و ایتالیا (پاستنای جنرال عبدالغفورخان محمد زائی و جنرال عبدالقیوم خان بلرکزائی و با احسان خان و غلام دستگیرخان افسران هواپیمائی) دیگران از ترجمانهای گمنامی بیشتر نشدند، یا مثل خند مشر نادرشاه خان پهنائی

مجبور بفرار بخارج شدند، و یا مثل محمد یعقوب خان قند مشر و میرغلام حامد خان بهارتولیمشر و غلام حیدر خان کند کشر و محمد غوث خان کند کشر و غیره در زندانها پیشتادند و قس علیهذا ...

در ساحة مطبوعات

سلطنت مطابع آزاد و انفرادی کشور را از قبیل مطابع انیس و رفیق و غیره مسود نمود، و تمام امور طبع و چاپ را در مطبعة دولتی متمرکز ساخت. همچنین گمرک کابل را موظف نمود تا ورود ماشینهای تایپ را کنترل نماید، و فهرست عدد و نام وارد کننده را به حکومت بسپارد. تاجر هم مجبور بود نام و هویت خریدار را تسلیم حکومت نماید. دوایر دولت از ماشینهای تایپی که داشت مسئول بود تا بدون اوراق رسمی، پرزه ئی تایپ نشود. نادرشاه روزنامه شخصی انیس را دولتی ساخت. و تمام مقالات، مجلات و جراید دولتی را قبل از نشر کاترول مینمود. حتی مندرجات مجله کابل را شخصی نادر شاه قبل از نشر مطالعه و سانسر میکرد. دولت در عوض جراید آزاد، مجله ((حی علی الفلاح)) را توسط ملاهای جمعیت العلمای نو احداث منتشر ساخته و جراید اصلاح و انیس را بدست ملاها سپرد (محمد امین خان خوگیا نی و برهان الدین خان کشککی). ازین بعد تمام مطبوعات کشور حرفی و خرافی، تبلیغی و میان نهی گردید.

انجمن ادبی کابل که بعد ها به ریاست مطبوعات مبدل شد اصلاً در جولائی ۱۳۲۱ بفرض پرو پاگند تأسیس گردیده بود. و همینکه بعضاً اعضای این انجمن سر از خواسته های دولت بتافتند، بسختی مجازات شدند. همچنین انجمن های ادبی نام نهاد در هرات و قند هار (۱۳۳۲). دیگر فردی در افغانستان قادر نبود که از نقایص امور اجتماعی یک کلمه بنویسد، یا از سیاست خصمانه انگلیس سخنی گوید. همچنین تذکر نام امان الله خان و پا انقلاب اجتماعی در منزلت جرم و جنایت بود. جریده انیس در سال ۱۳۰۸ شمسی زیر عنوان ((امنیت)) مینوشت که ((... نه تنها دزد و قطاع الطريق دشمن امنیت است. بلکه هر که اندک تشویش در افکار و حواس مردم اندازد، او هم دشمن امنیت یعنی مختل بزرگترین اسباب سعادت ماست و بدبختانه ما از اینقسم دشمنان امنیت خیلی زیاد داریم. یعنی از آنقسم دشمنان امنیت که افکار عمومی را پریشان و امنیت فکری و روحی محیط را مختل میسازند... مثلاً اشخاصیکه در مجالس نشست بطرفداری و حزیت زید و بکر افکار عمومی را پریشان و گاهی میخواهند خلق را طرفدار این و گاهی طرفدار آن بسازند. مادر محیط خود بیشتر چنین اشخاص را سراغ داریم که موجب تشویش و بی امنیتی فکری میشوند...)) (ارجوع شود به جریده انیس مورخ ۱۷ سرطان ۱۳۲۵ به

نقل از انیس سال ۱۳۰۸ شمسی).

جریده اصلاح پر بود از مواظظ مذهبی برفع سلطنت و مداحی خاندان حکمران و تنمیم رژیم سابق. محتویات اینجریده عمدتاً نقل عرایض مصنوعی شکریه ((عاروف)) و جوابهای ((مرحمت آمیز شاهانه))، مراسم اعیاد و جشن ها و نطقهای دیگه شده و احیاناً تعریف عجایب خلقت (گوسفند دو سر، گوساله پنج پا و یا غروب سه گردن و امثال آن) بود (ارجوع شود به کلکسیون های چهار سال نخستین جریده اصلاح مخصوصاً شماره ۲۵۸ جوزای ۱۳۱۳). اینجریده رسمی در سال آخر سلطنت نادر شاه (مثلاً در شماره های ۱۲۵ - ۱۲۷ مورخ ثور و جوزای ۱۳۱۳ شمسی) زیر عنوان: ((از غیبت و پناه سرانی باید مجتنب بود)) و ((وجوب حفظ شرافت زبان)) علناً مردم را از تکلم سیاسی و اجتماعی وطن شان باز میداشت.

این تنها نبود مطبوعات سرکاری و تاریخهای تدریسی فرمایشی سعی میکرد که نادرشاه و برادران را معصل استقلال، نجات دهنده کشور، موسس منحصر بفرد دولت افغانی مانده محمود غزنوی، و ناشر تمدن و تهذيب در مملکت و الحاصل غلبه و مقصود خلقت افغانستان بقلم دهند. دیگر در نزد آنها موجودیت ملت و تاریخ گذشته کشور افسه پوچی بشمار میرفت. نشر جدید الولاده نویسندگان و شماری مرتجع میدان سابقه را در تملق و کاسه لیبی نسبت بخاندان حکمران، چنان پهن کردند که تا امروز اختلاف آنان شعوری و غیر شعوری در پی آن مکتب تنگین میدوند، و با آثار مبتذل خویش باعث شرم و غبط روشنفکران حقیقی افغانستان میگردد. اینگروه نوکر پشه و جیره خوار با سیر زمان در تملق و چاپلوسی آنقدر تکامل نمودند که اینک در ایجاد القاب و شیوه مداحی هر یک در آسیای وسطی ((میتگر بیمانند)) شمرده میشوند.

مقالات تاریخی که در مجله کابل نشر میشد (نگاهی بافغانستان از این نگارنده) هر جا که با سیاست نظامی انگلیسی تماس و احیاناً از مغلوبیت و سرکوب شدن آنان تذکر میداد، با خشونت و تهدید از طرف میرزا نوروزخان سر منشی شاه حذف میگردد (اینشخص که تنها سوادى داشت رئیس و کنترلر انجمن انبی بود). سلسله مقالات ((قلم در کف انبار)) که المشاگر سوء نظر مؤلفین انگلیسی نسبت به افغانستان بود و در مجله کابل نشر میشد، بحکم شخص شاه منقطع گردید و امر شد که در بدل آن منظومات بوستان سعدی منتشر گردد. هم مقاله ((اخت زبانی)) درین مجله نشر گردید که روشنفکران افغانی را در امور سیاسی و اجتماعی دعوت به سکوت مینمود (ارجوع شود به کلکسیونهای سال ۱۳۱۰ - ۱۳۱۲ شمسی مجله کابل). کار این مطبوعات سرکاری بجائی کشید که روزی سردار غلام

سرور گویا غزل عاشقانه فی انتخاب ودر جریده انیس به نشر سپرد، اما سانسور شاهی این غزل بدبخت را محکوم به مجازات نمود زیرا روی غزل کلمه ((سرخ)) بود و اینخود شعار انقلاب شمرده میشد. لهذا نگارنده موقتی انیس آقای سرورجويا در دار التحریر شاهی مورد عتاب و بازرس قرار گرفت و بزودی از اداره انیس منفک گردیده و بعد ها بزندان رفت و بیشتر از سیزده سال بماند. ولی آقای گویا که از سلسله محمد زائی بود معفو باقیماند و بعد ها بحیث لایب و شاعر بزرگ افغانستان در محافل ادبی هماینگان افغانستان معرفی گردید. در صورتیکه او در طول عمر شعری نگفته و کتابی ننوشت بود.

همچنین حسن سلیمی سرکاتب اصلاح که مقاله سردار سلطان احمد خان را در مورد نزدیک شدن زمستان و لزوم دستگیری از پینولیان در جریده اصلاح نشر کرده بود به ایدئالوژی سوسیالیزم منسوبه و از طرف آخوند های جیره خوار تکفیر گردید. اومجبوراً از راه هرات به ایران فرار نمود، و تا امروز در آنجا زندگی مینماید. در حالیکه آقای سردار سلطان احمد نویسنده اصلی مقاله از جهتی که محمد زائی بود، دست نخورده باقیماند و بمراتب عالی دولتی حتی وزارتخارجة افغانستان رسید.

بالاخره این سانسور شامل حال حتی سراینده گان و نوازنده گان کابل نیز گردید. چنانچه شبی در هتل کابل استاد قاسم خواننده مشهور افغانستان در محضر عمومی اشعاری میخواند که با این مطلع شروع شده بود: ((چيست مردی و مروت؟ حب کشور داشتن! کینه و بغض برادر را زدن برداشتن ...)) فردای آن استاد قاسم در دربار احضار و مأمور شد که غزل دوشینه را مجدداً بسراید. بعد از آن شاه امر کرد آینده غزلهای که میخواند با انتخاب انجمن ادبی کابل باشد. بمدير انجمن احمد علی درانی هندی تلفونی امر رسید که برای استاد قاسم اشعاری مناسب از گلستان و بوستان سعدی داده شود که منبعد همانها را در محافل بخواند و سزا

تمام اینجبرانات در سلسله های معارف ملی و مطبوعات کشور با خدمه و سر نیزه در برابر دیده گان قشر منور و وطنپرست افغانستان انجام میگرفت و تلقیة عبرت و انتباه در پهلوی افکار ایشان حواله مینمود. اینست که تصادم خونین بین آزادی طلبان وطنخواه و دستگاه حاکم ناگزیر میگردد.

این مطبوعات مبتذل دولتی، کوچکترین عمل نمایشی سلطنت را، به مثابه خرق عادت و اصحاب تاریخی در آسپا بقلم مینامند، اما از تخریبات و غیبتهای که در کشور عملی میشد، حتی بکلیه نیز پادی نمی نمودند. بطور مثال: وقتی که نادرشاه خرابه زار بالاحصار کابل را که مقتل کیهناری و سپاه انگلیس بود تجدید عسارت نمود از مدیحه سرائی این مطبوعات گوش مردم کر گردید. ولی هیچکدام نگفتند که چرا برج تاریخی شهر آرا که پادگار منظومیت انگلیس در جنگ دوم بود به منزله تبدیل

گردیده است.

همچنین وقتی که دولت انگلیس قریه ((دوکالم)) افغانی را در ولایت نورستان مسترد نمود (اینقریه سی خلوار نفوس داشت و بین دیوهای لرنوی و کتر واقع بود. هنگام افشاشی سفوی مهتر چترال در پشته مرتفع اینقریه، قلعه ثی اعمار و قریه را استعلاک کرده بود)، دیگر محال بود که ملت افغانستان از عهده شکران سلطنت و اشباع اخبار این مطبوعات بدر آید. در حالیکه سرسرم منطقه بزرگ پشتونستان عمداً قاصداً در دست آزار استعمار بریتانیه گنجانده میشد. چنانکه در سال ۱۹۳۰ سرحدات آزاد افغانستان برهبری حزب سرخ پوشان قیام نمودند، متعاقباً مردم وزیرستان علیه انگلیس برخاسته، و همزمان با آنان افریدیها بجنبیدند و پشاور محکوم را تحت تهدید قرار دادند. در تیرا مردم مهمند نیز ضد نفوذ بریتانیه بمقاومت آغاز کردند. اینحرکات با فعالیت فقیه‌های رهبر وزیرستان، تلفات مالی و جانی بسیاری بر قوای امپراتوری تحمیل نمود، تا جائیکه بالاخره دولت انگلیس مجبور شد بتدریج قشله‌های نظامی خودشرا در سرحدات آزاد تخلیه نماید. اما سلطنت افغانستان درین جنبشهای حیاتی و ملی افغانستان چه کرد؟ او با سکوت این منظره عیجان انگیز ملی را تماشا نمود و بس.

در همین مورد است که فریزر تیلر وزیر مختار انگلیس در دیوار کابل با نهایت رضایت و تمجید مینویسد: ((وقتی که در سالهای ۳۰ - ۱۹۳۶ مبارزات مسلح سرخیوشان و افریدیها، و در سال ۱۹۳۳ مبارزات مسلح مهمندیها ضد دولت انگلیس بعمل آمد، و هیئت‌های قبایلی بغرض استمداد و اشاعت بکابل آمدند، همه گئی از طرف سلطنت افغانستان بدون نتیجه مراجعت داده شدند، همچنین وقتی که نجلوز بیرحم بریتانیه بر آزادی قبایل افغانی صورت میگرفت، و آنها در تمام مناطق سرحدی پریشان و متلاشا میگرفتند، هیچکدام آنان از طرف دولت افغانستان بغرض قیام مسلح ضد بریتانیه، کمک و تشویق نمی شدند ... سیاست نادرشاه در مورد قبایل آزاد سرحد، طرف تفر قبایلی‌ها قرار گرفت، و لهذا در سال ۱۹۳۳ خط دیورند را علی الرغم مخالفت بریتانیه عبور کرده و متون غوست را محاصره کردند...)) (کتاب افغانستان تألیف فریزر تیلر وزیر مختار انگلیس در کابل چاپ لندن سال ۱۹۵۵).

وضع اقتصادی و اجتماعی

سلطنت نادر شاه تا زمان مرگش در راه اصلاح منابع تولیدی صنعتی و زراعتی و مالی کشور و قوتین مربوط بآن، یکمهم برنمافتنه، بهمین سبب بود که عایدات دولت از یکمده و هشتاد ملیون افغانی (در دوره امپیه) به یکمده و هشتاد ملیون افغانی تنزل کرد. ابدیه شود کتاب افغانستان در پنجاه سال

آخر چاپ ۱۳۳۷ کابل، صفحات ۵۵ - ۱۶۷. زیر بنای اقتصاد کشور در حالت رکود نگهداشته شده، زراعت پیکدم پیش نرفته، بلکه مکتب زراعت دوره امانیه نیز مسدود گردید. و ۲۳ نفر محصلین مسلکی لغزانی که تحصیل یافته خارج بودند همه از کفر افتادند. ماشینهای قله و درو و تخم پاشی و گندم پاشی از بین برده شد. هکذا ماشین چوپه کشی و مراکز پله وری هم از بین رفت. موسسات صنعتی پلاپزه دوره امانیه از قبیل فابریکه های صابون سازی، ترمیم موتور، کانترو، نیل کشی، دکمه سازی، نجاری، جراب و بنیان بافی، نخ قلابی و پارچه بافی جبل السراج و قندهار گرچه بکار انداخته شد، اما منکشف نگردید، و بعد ها فابریکه های پوست دوزی و چرمگری و گوگرد سازی را که مال دولت و ملی بود، به تجار انفرادی بفروختند، و فابریکه پشمینه بافی را به اجاره دادند. (ارجوع شود به کتاب افغانستان در پنجاه سال اخیر).

البته سلطنت در عوض توجه به زیر بنای اقتصادی کشور، متوجه تسهیلات تجارنی گردید، و بهمین مقصد جاده موتورو ((شکاری)) را که پروژه آن در دوره امانیه طرح شده بود، بساخت. و هم در سال ۱۳۰۹ (مارچ ۱۹۳۰) توسط عبدالمجید خان زابلی تاجر هراتی شرکت سهامی را ب سرمایه دولتی پنج ملیون افغانی دایر ساخت. اما این شرکت که تجارت خارجی دولته خریداریهای سرکاری، مبادله پولی و صرفی حق طبع اسناد نقدی و حق اولیت یا اشتراک در انحصارات آینده را در دستداشت با امتیاز و انحصار واردات مهم کشور چون شکر و پتروله و صادرات عمده ملکیت چون پنبه و پشم و قره قل سود بسیاری بار می آورد، لهذا بزودی به سرمایه خصوصی مبدل گردید و متعاقباً در سال ۱۳۱۲ شمسی در قالب یک بانک خصوصی اما با عنوان ((بانک ملی)) در آمد، و تجارت عمده خارجی افغانستان را با اخذ سود و مفاد گزافی در دست گرفت. خصوصاً که دولت امانیه قبلاً از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۷ شمسی بایستن قراردادهای تجارتی، راه توسعه تجارت افغانستان را با پرتابه شوروی، فرانسه، پولند، مصر، فنلاند و سویس هموار نموده بود. بازیگران این صحنه جدید تجارنی و دلالی عبدالمجید خان زابلی، عبدالخالق خان، سید کریم خان مختارزاده هراتی، محمد عمر خان کابلی، موسی خان قندهاری و چند نفر سودا گریهای دیگر بودند که اشراف ملاک و عناصر حکمران کشور را بحیث شریک و رفیق راه در پهلوی خود داشتند. برای تسهیل امور این تجارت دلالی بود که سلطنت ریاست فیصله منازعات تجارنی را در سال ۱۳۰۹ شمسی بسانند.

در نظر باید داشت که در افغانستان از هنگام استرداد استقلال سیاسی بیحد در دوره امانیه ایجاد مناسبات سرمایه داری در بطن نظام کهنه فیودالی سرعت بیشتر بخود گرفت و در اثر همین انکشاف

مناسبات سرمایه داری بود که فعالیتهای اجتماعی بشکل رفورمهای دوره امانیه بعمل آمد، گرچه ایندوره تحول و انتقال بانجام نرسیده بود، ولی نظام قرون وسطائی را تضعیف کرده و شکل فیودالی ملکیت بر زمین، بصورت ملکیت شخصی بر زمین در آمده میرفت و تولیدات زراعتی در جریان تجارت می افتاد، پس بازار استهلاکی داخل کشور وسیعتر میشد. البته تزئید مالیات و فعالیت سرمایه تجارتی، انتقال زمین را از دست دهقان بدست ملاک و تجار و سود خوار و مأمور تسریع نمینمود، و اینخود علت رنجش کتله های زحمتکش میگردد.

در دوره نادرشاه که نصب العینش تحکیم رژیم ملاک و تجار دلال بود، بر خلاف دوره امانیه امتیازات مطلوبه عدّه از خان ها دوباره احیا گردید. عدّه از خان ها در حکومت و محل، وعدّه ملا در معارف و قضا مجدداً نافذ شدند. همچنان ملاکین که با تجارت و سوداگر ها مرتبط بودند، دارای امتیاز اقتصادی و سیاسی گردیدند و قشر فوقانی سرمایه تجارتی در قدرت سیاسی کشور شریک و سهم شدند. معیناً مملکت بر تجارت با ممالک و بازار جهانی سرمایه داری متکی باقیماند، و اینخود نسبتاً مانع تحول سریع اقتصاد کالا به اقتصاد کالا سرمایه داری میگردد.

سپاه

نادر شاه در تشکیل یک اردوی قوی و مجهز زحمت کشید، و سپهین اطاعت و اقتیاد را در سپاه تمیم نمود. معیناً رؤس قوماندانیهای نظامی را مخصوص خاندانی خویش و یا اقرب و وابسته گان نزدیک خود نمود. در مرتبه دوم افسرانی را قرار داد که بدون اطاعت کورانه و تقدیس خاندان حکمران دیگر وظیفه نی برای خود نمی شناختند، پس برای احراز رتبه های نظامی، داشتن صلاحیتهای علمی و فنی شرط نبود، بلکه ساده گی افکار و داشتن روحیه غنویت نسبت به شاه و خاندانش کفایت میکرد. بهمین سبب بود که تمام افسران مجرب و مشهور و هم تحصیل کرده گان خارج، به تدریج از اردو کشیده و یا در دوایر فرعی گماشته شدند، مگر آنچیکه جزء اشراف و یا در خدمت اشراف بودند مثلاً: وزیر حرب و سپه سالار قوای مسلح افغانستان، شاه محمود خان برادر شاه، وکیل وزارت حربیه شهزاده محمد ظاهرخان پسر شاه قوماندان گارد، عبدالله خان خواهر زاده شاه و قوماندان سپاه ننگرهار محمد داود برادر زاده شاه بود. ریاست اردو در دست احمدعلیخان لودین و ریاست فابریکه حربی و جہانخانه ها در دست عبدالله شاه جی گادی و آن پنجابی بود که انبهای عسکری را نیز نمیدانستند. در حالیکه امثال محمد عمر خان جرنیل سور و عبداللطیف خان جنرال و عبدالقیوم خان جنرال و غیره از اردوی افغانستان

راتده میشدند و افسران جوان تحصیل یافته خارج پاستنای چند نفر محمد زائی و ولسته محمد زائی، یکی پی دیگری از قطعات نظامی اردو اخراج میگرفتند، و یا به ترجمانی و کتابت و خدمات مشرق منتقل میشدند. در هر حال اکثریت افسران این اردو، دارای امتیاز و مورد اعتماد و اهزار شاه و دل بسته مقام سلطنته و در عین حال حافظ دولته و آماده برای سرکوب کردن همه گونه مقاومت‌های ملی بودند. خاندان حکمران باشتیانی چنین قوتی هرچه میخواستند در مورد ملت افغانستان تطبیق مینمودند.

سیاست خارجی

در افغانستان از سی سال باطنرفه خاندان نادرشاه بعیت یکدسته انگلوفیل شناخته شده بودند، و حتی امیر عبدالرحمن خان که خود سیاست بکطرفه خارجی منحصر با انگلیس را تعقیب میکرد علناً اینخانواده را وابسته دولت انگلیس معرفی نموده، رجعت آنها را از هندوستان بهافغانستان، تحمیلی از جانب انگلیس بر شاه خود میشمرد. البته امیر عبدالرحمن خان در داشتن چنین نظریه حق بجانب بود، زیرا او در ارتباط بکجانبه با انگلیس خودش از نظر سیاست مجبور میشمرد ولو این نظر او نه درست بود و نه بنفع افغانستان تمام میشد معهذا امیر عبدالرحمن خان بعیت یک افغان و یک پادشاه افغانستان این سیاست را تعقیب میکرد، در حالیکه او اینخاندان را گمناشته و جیره خوار انگلیس میدانست. زیرا جد اینخانواده سردار سلطان محمد خان طلائی والی پشاور، در مقابل تمایلت ارضی و استقلال افغانستان، ولایت پشاور را بدولت پنجاب گمناشته، و خود خدمت رنجیت سنگ قبول نموده بود، همچنین پسر او سردار پیری خان بنفع دولت انگلیس داماد خودش امیر محمود بقوب خان را باعضای معاهده تنگین گندمک واداشته بود. پسران اینشخص سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان سالها در هند انگلیسی زیر پرچم دولت انگلیس و به جیره انگلیس بسر برده بودند. پسران این دو سردار یعنی سردار محمد نادر خان و برادران و عموزادگانش، در هند انگلیسی تولد یافته و همدار آنجا با جیره انگلیس رشد کرده و تربیه گرفته بودند.

در دوره امیر حبیب الله خان که اینخاندان در افغانستان سرکشیدنملز طرف اکثریت رجال افغانی بنظر بیگانه نگریسته میشدند و نایب السلطنه آنان را سرداران هندوستانی مینامید، البته کسی در برابر تمایل امیر نسبت بآنها طبیعت عملی کرده نمیتوانست. در عهد امیه که قدرت اینخانواده بالا گرفته ماهیت سیاسی شان نیز آشکاراگردید، زیراپدر عکس دوره امیر حبیب الله خان اینک مجلس وزراتی موجود بود که تمام قضایای کشور را طرح و فاصله میکرد، و اعضای کابینه از اظهار عقیده در سیاست

داخلی و خارجی کشور ناچار بودند. شاه امان الله خان وزیر خارجه و اکثریت مجلس وزرا در سیاست داخلی تحولات سریع انقلابی و در سیاست خارجی پالیسی اجتناب از نزدیکی با دولت انگلیس و نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی میخواستند و اما محمد نادرخان در سیاست داخلی محافظه کاری و در سیاست خارجی ترضیه و ترجیح دولت انگلیس را میخواست. لهذا تشخیص شد که محمد نادرخان صرفاً هواخواه دولت انگلیس است و پس.

در موقعیکه هیئت نماینده گی انگلیس در کابل مصروف مذاکره با هیئت افغانی برای عقد معاهده سال ۱۹۲۱ بود سیاست دولت افغانستان در سرحدات آزاد شرقی کشور، مشتمل نگهداشتن مبارزات آزادی خواهانه مردم سرحدات ضد نفوذ برتانیه، و تحت تهدید و مشغول نگهداشتن حکومت انگلیسی هند بودنا موفق خود را در کافرکس کابل تقویت و هیئت نمایندگی انگلیس را بقبول مطالبات خویش وادار نماید. دولت افغانستان برای تأمین اینخواست در تمام سرحدات آزاد مخصوصاً وزیرستان مشغول فعالیت بود، و عملاً از هیچگونه امدادی دریغ نمیورزید، و فرستاده گان دولت درین مناطق جداً سرگرم کار بودند. نتیجه آن نیز مطلوب و آتش حملات مردم علیه انگلیس مشتمل و حکومت هند سرسیمه گردیده بود. در چنین وقتی موسی خان غازی رهبر بزرگ مجاهدین وزیرستان هموزاده خود موسی خان (دوم) را بنرض مذاکره و حل مسائل لازمه اینجهاد بزرگ در نزد شاه امان الله خان بفرستاد. اینشخص عمده بیشتر از یکماه در کابل بماند، ولی محمد نادرخان نگذاشت که او بنزد شاه برسد، بلکه اعمداً او را از شاه و دربار کابل متنفر و بیزار نمود تا او هر از حقه و نفرت بدون دیدن شاه بوزیرستان برگردد و امید و علاقه مردم قوی و شجاع و زیرستان را با دربار کابل منقطع نماید. درینصورت است که قطع امداد کابل با تنها ماندن وزیرستان و فشار قشون انگلیس، مردم و زیرستان را از وارد کردن حملات علیه برتانیه باز میدارند و آنان را بمصالحه و سازش با انگلیس متمایل میگرددند. آنگاه حکومت انگلیسی هند از فشار سنگین سرحدات آزاد نجات میابد، و هیئت نمایندگی او در کابل در تعهد مقاصد خود پافشاری بیشتر بخرج میدهد. خوب اینکار عمده بدست که در کابل قیام گرفت؟ البته بدست محمد نادرخان وزیر حریه، زیرا شاه بعد از جنگ استقلال تمام امور سرحدات آزاد را با امور سرحدی ولایات پاکتیا و ننگرهار، رسماً تحت اداره شخص محمد نادرخان وزیر حرب قرار داده بود و نادرخان از سیاست مخصوص دیگری پیروی مینمود، چنانیکه موسی خان سابق الاکر را نگذاشت که شاه را به بیند و مذاکره نماید، بلکه او را صد رویه فقط صد رویه بنام سفر خرج بداد و مرخص کرد که از کابل بوزیرستان برگردد!

وفتیکه فضل محمد خان مجددی (شمس المشایخ) که یک روحانی وطن پرست و ضد انگلیس و طرفدار امان الله خان بود. این رویه کار شکنانه نادرخان، و تنفر و تأثر موسی خان را بدید، بمجله نامه ذیل را به محمد نادرخان نوشت و موسی خان را در حالت انتظار نگهداشت:

((ارجمند محترماً! الیوم موسی خان مسعودی از حضور شما مرخص شد و فردا حسب الحکم شما میرود. برادر عزیز مرا باینقسم نا امیدی رفتن او نقص کلی دارد. بلکه علاقه دولت اسلامی (افغانستان) با مردم سرحد قطع میشود. و با کفار (انگلیس) ضرورت اصلاح کلی میکنند. و دیوارخانه اسلام بدست دشمنان دین می افتد. شخصی چون موسی بیاید و مدتی بگذراند و دولت حضور برایش حاصل نشود و برود. باز دروقت ضرورت هیچ اثری بقول و فعل امانی دولت نمی ماند. آخر پکمرته بحضور رسیدن او و چهار کلمه خوش بشی و امیدواری شنیدن او، به سیاسی شما چه نقصان دارد؟ ضرور است که نابرده را معطل کرده بحضور والا حاضر میلرید. و گر نشد یا خبر باشد که زحمت دوساله دولت و ما و شما بر باد میشود. باقی بعضی امورات دیگر نیز بخصوص سرحد ضرور است که عندالملاقات بیان خواهد شد. لیکن مطلقاً موسی بسیار بسیار ضرور است. خودم میآمدم اما نا وقت بود. خداوند شما را صحت عطا فرماید فقط فضل محمد مجددی. جواب تحریر فرمایید که خاطر جمع شوم. حقیر فضل محمد مجددی)).

محمد نادر خان در صفحه مقابل این نامه شمس المشایخ جواب زیر را نوشت و مکتوب را اعاده کرد:

((جناب معظم مکرم حضرت صاحب را مخلصم. در باب موسی خان: چون مرقومه آن صاحب کامل آرزوی خیر خواهی دولت و دور اندیشی است. مگر برای جناب کیفیت را موسی خان اظهار نکرده. چرا که من او را دانسته کرده بودم که مرحمت اعلیحضرت را ظاهر نکند تا کفار خبر نشود. ورنه عطیه مبلغ هشت هزار رویه اسمی جرنیل برای او رفته داده شده که حصول بدکرد و برای موسی خان (کلان) برساند. چنین و نشان برای سرحد درونوقت یک اسباب ظاهری و افشای راز میشد. بنابراین تر آن صرف نظر کرده شد. و خود او را به درستی تر مرحمت های حضور دانسته نمودم. مهربانی فرموده علم بیابید و قرواستفسار فرمایند. اگر با وجود آن راضی نباشند. زیاده ازین نمیدانم که چه کرده شود؟ مرحمت فرموده علم آورده بنده را اطلاع فرماید فقط محمد نادر.))

شمس المشایخ بعد از خواندن اینجواب بهر دیگر در همان مکتوب شرح ذیل را به محمد نادر خان نوشت:

((برادر عزیز من! خداوند شما را عزیز بدارد. چین و نشان نسیخ خواهد و لازم هم نیست. لیکن محض یک ملاقات دستبوسی اعلیحضرت و چهار سخن رضامندی که از زبان پادشاه بشنوند، برابر هزار ها رویه میداند. تا امیدی او محض از نادیدن اعلیحضرت است. اگر یک ملاقات میسر شود و محض احوال پرسی باشد، واپس رفتن او بعد آن زیبا میشود و باعث دل گرمی اقوام میگردد. زیاده شما را بخداوند سپردم فقط فضل محمد مجیدی.)) (اصل این مکتوب سوال و جواب بخط و امضای شمس المشایخ و شخص محمد نادرخان اینک جزء اسناد محمد مصوم مجیدی المعروف به میاجان پسر شمس المشایخ است. این مکتوب که حاوی یک قضیه روز است تاریخ ندارد.)

اما شمس المشایخ بعد ازین نوشته مکرر همینکه دانست امرار به محمد نادرخان پیسود است پس بمجله نامه چهار فقرهئی درینموضوع، بشخیص شاه نوشت که در صفحات ۷۸۳ - ۷۸۴ جلد اول اینکتاب (راجع به موسی خان) نقل شده است و اینک فقره سوم آن راجع بسیاست دولت در سرحدات آزاد درینجا نقل میشود:

((فقره ۳: استعالت سرحدات و دلبوئی اقوام سرحد فرض وقت است و مهمترین امورات بهر حال اگر مصالحه با کفار یا محاربه منظور باشد، بقست بودن سرحدات خفیتاً یا علانیتاً، اگر چه بمبلغ کثیر و صرف جباخانه زیاد شود، لازم و واجب است زیرا که سرحد بمثابة دیوار و استحکام است دشمن که داخل قلعه شد، و از دیوار و استحکامات گنشته استقامت محال است و استراحت ممتنع و به تجربه دیده شده که در سمت مشرقی (ولایت ننگرها را چون سرحد در اول بمعاونت عسکر شامل نبود، نظامی و رعیت داخله هیچ نتوانستند.))

در هر حال محمد نادر خان و خاندانش در طی اشغال چنین جریانات سیاسی بالاخره از خدمات دولتی طرد و خودش با برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان در فراتسه مقیم گردید، و شاه محمود خان برادر دیگرش معناً بحیث گروگانی در کابل میزیست. اما محمد نادر خان در آنجا نیز بیکار نماند و با واپسرای هند بالواسطه تماس میگردید. محمد علیخان درقی یکی از احضاد شه شجاع ابدالی که در لاهور میزیست واسطه این تماس بود. این شخص هنگام سلطنت نادرشاه بکابل آمد و بحیث یکی از محارم خاندان سلطنته منبریت انجمن ادبی کابل یافت. او خود در یکی از محافل شبانه که از نشاء بنگ سرشار بود، این راز را مفتخرانه با یکی از اعضای جوان انجمن در میان نهاد. بعد ها که بهای انقلاب و افشاش علیه رژیم امایه، در سرتاسر کشور بدستهای عمال خارجی و عناصر ارتجاعی چیده میشد، بقر محمد نادرخان در فراتسه با سفارت دولت انگلیس تماس برقرار کرد، چنانکه فریزر تتر

وزیر مختار انگلیس در کابل، با مباحثات در کتاب خود بنام افغانستان مینویسد که:

«نادرخان در پاریس (هنگامیکه سفیر بود - ۱۹۲۵) با لاردر گرو وی سفیر بریتانیه تماس حاصل کرد و در ۱۹۲۶ - استعفا نمود. محمد هاشم خان و شاه ولی با او یکجا شدند و در کمین فرصت نشستند. نادرخان وطنپرستی بود که مملکت خود را بشدت نزدیک به تعصب دوستداشته و معتقد بود که از طرف خدا انتخاب شده تا مردم افغانستان را به سعادت و صلاح هدایت کند.»

فریزر تیلر در جای دیگر همین کتاب خود (افغانستان) چنین مینویسد:

«نادرشاه که اساس یک حکومت خوب را گذاشته مستحق لقب لاداره چی کبیر است. او مانند اتاترک و رضا خان کبیر بود ... باید به نادرشاه کبریت زیاد داد، نه تنها بآنچه انجام داد بلکه بناسیس انکشاف آینده نیز. ما می بینیم که چگونه پاپسی او بعد از مرگش انکشاف یافت. در ۱۹۲۶ بریتانیه ده هزار تفنگه پنج میلیون کاربوس و یکصد و هشتاد هزار پوند به نادر خان کمک کرد. نادر شاه پرسونل اتحاد شوروی را از قوه هوایی افغانستان طرد، و پذیرفتن هیئت های تجارنی روس را رد کرد.»

آقای تیلر در مورد برادران نادرشاه، حسن نظر خود را چنین نشان میدهد:

«نادر شاه مقروض همکاری صادقانه برادران خود بود مخصوصاً از الاحضرت سردار محمد هاشم خان. توانست این دونفر، یک اتوکراسی (مطلق العنانی) سفلوتمند و مهربان را بمیان آورد ... در امور نظامی، آنها همکاری صادقانه شاه محمود را با خود داشتند. در حالیکه شاه ولی، قول از لندن و بارز از پاریس، نگهبان و نگران منافع افغانستان در اروپا و مراقب حرکات شاه سابق امان الله بود.»

فریزر تیلر در رأس اینهمه مدیحه سرایی سیاسی و تلقینات روحی، در مقدمه کتاب خود، راجع به محمد هاشم خان کاکای ظاهر شاه و صدر اعظم چنین مینویسد:

«این شهزاده نه تنها یک سیاستمدار دارای ساحت نظر وسیع و عمیق است بلکه یک جنتلمن بزرگ نیز میباشد ... ظاهر شاه در ۱۹۳۰ - از فرانسه باافغانستان آمد، و در ۱۹ سالگی پادشاه شد. چون جوان بود لهذا اقتدار حقیقی در دست کاکاهایش ماند. در چنین وقتی الاحضرت سردار هاشم خان صدراعظم برای چهارده سال فرمانروای حقیقی افغانستان بود. او چنان صفات و لیاقت و سیاستمداری و اداره کردن را با خودآورد که برای مملکتش دارای ارزش دوامدار بود ... او مثل نادرخان یک شخص بزرگ اما بشکل دیگری بود. در حقیقت وی لایق و لایفه خطرناکی بود که در آخر ۱۹۲۳ با آن مقابل شد.» (رجوع شود بصفحات ۲۲۰ - ۲۲۲ کتاب افغانستان نوشته فریزر تیلر).

تیلر باید خاندان نادر شاه را چنین توصیف میکرد زیرا این خاندان به بهترین صورتی منافع انگلیس

را درین قسمت آسیا تأمین میکرد. پس با چنین سوابق سیاسی، وقتی که سلطنت افغانستان بدست نادرشاه و برادران رسید، طبیعتاً سیاست خارجی کشور، سیاست یکجانبه متکی بر انگلیس بود که در زیر نقاب دروغین سیاست استقلالی و بیطرفی اعلام میگردد. این تنها نبود، در سیاست داخلی نیز، خطوط عمده و اساسی اداری و اجتماعی افغانستان، متأثر از دیکته مستقیم و غیر مستقیم دولت انگلیس میگردد، و مظاهر آن در اجتماع افغانی منعکس میشد. حتی در کابل گفته میشد که سلطنت افغانستان با دولت انگلیس عهد نامه سری در لندن بسته است که طبق آن انگلیس بعضی امتیازات سیاسی و نظامی (در هنگام لزوم) بدست آورده است. برای تردید همین شایعات بود که نادرشاه مجبور گردید در سال ۱۲۳۱ شخصاً در افتتاح شورای ملی نام نهاد (سال ۱۲۶۰ شمسی) چنین توضیحات بدهد:

((سیاست من در افغانستان سر و راز ندارد و سیاست آشکار است. تمام معاهدات را که حکومت سابق با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم. دیگر هیچ معاهده سری و علنی نه نموده ام، البته سال گذشته (۱۳۰۹ شمسی) بعضی از دول بما امداد کردند چنانچه حکومت بهیه برتانیه بدون کدام شرایط با افغانستان امداد کرد. این امداد عبارتست از یک لک و هشتاد و پنج هزار پوند قرض بلاسود و ده هزار تنگ و پنجاه لک کالکتروس ... مفید ترین سیاستی که در افغانستان تصور میشود و من همیشه آنرا توصیه میکنم اینست که: موقعیت جغرافیائی افغانستان هیچگاه سیاستهای سری را تحمل ندارد....)) (ارجوع بشماره ۹۳ تاریخ ۱۶ سرطان ۱۲۶۰ شمسی جریده دولتی اصلاح طبع کابل).

نادر شاه برای تظاهر به بیطرفی یک سلسله معاهدات را با دول مختلف عقد کرد. در جون همین سال (۱۲۳۱) معاهده بیطرفی و عدم تجاوز با اتحاد شوروی در کابل امضا گردید و در سپتمبر ۱۲۳۲ موافقت نامه تعیین کمیتههای سرحدی بین دولتهای امضا شد. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۲۳۰) در لندن معاهده کابل (۲۲ نوامبر ۱۲۳۱) با چهار مکتوب ضمیمه آن و کنوانسیون تجارتی ۵ جون ۱۲۳۲ بین افغانستان و انگلستان توسط مبادله یادداشتهای مورخ ۶ می ۱۲۳۰ متر ارتز هموسن و شاه ولیخان، تأیید گردیده، و هم معاهده مودت بین افغانستان و جهان در ۲۹ نومبر ۱۲۳۰ در لندن مبادله شده بود. در سال ۱۲۳۳ معاهده مودت بین افغانستان و پرتغال در لیسبون بین سفرای هر دو کشور مبادله گردید. همین سال ۱۲۳۳ معاهداتی بین افغانستان و استونی و لیتوانیا توسط عبدالحمید خان عزیز سفیر افغانستان در ماسکو مبادله شد. در سال ۱۲۳۲ با مجارستان معاهده لی عقد گردید. در مارچ ۱۲۳۱ با ایالات متحده آمریکا و در سپتمبر ۱۲۳۷ با چکوسلواکیا، و در جولائی ۱۲۳۶ با دولت هاند معاهداتی امضا گردید. در حالیکه قبلاً با عربستان سعودی (می ۱۲۳۲) و دولت عراق (دسامبر ۱۲۳۲) معاهدات مودت امضا گردیده بود. در

سال ۱۹۳۳ روابط بین افغانستان و ایران در اثر ادعای ایران بالای پکیارچه خاک افغانی (موسی آباد) که اینک در دست افغانستان بود، تیره گردید. وزیر خارجه افغانستان فیض محمد زکریا و سفیر ایران در کابل محمد تقی اسفندیاری بالاخره قرار داد چهارماده ئی مورخ ۱۷ حوت ۱۳۱۲ شمسی را بستند و طبق آن حکمیت ثالث را در موضوع پذیرفتند و دولت ترکیه ((حکیم)) قرار گرفتند اما چرا ماده این تنازع بین افغانستان و ایران باقی مانده بود؟ از جهتی که در سال ۱۸۹۱ خط سرحدی بین افغانستان و ایران از طرف جنرال مکین انگلیسی تایلرسی ونهم در ((هشتادان)) معین و بعد از آن قصداً نامعین گذاشته شده بود، تا ماده نزاع بین دو کشور همسایه باقی بماند.

سلطنت نادرشاه که مستخدمین هوایی شوروی را طرف و ورود هیئت های تجارتنی او را در افغانستان رد کرده بود، نمیتوانست علناً با انگلیسها چنین ترجیحی بدهد. لهذا عندالاحتیاج به دول بزرگ غربی متوجه گردید، و از جرمنی و فرانسه و ایتالیا و هم از دولت ترکیه بابتخدام پرداخت. ترکها نه تنها در امور صحنی و نظامی خدمت مینمودند، بلکه در امور سیاسی کشور نیز حیثیت مشاورین متعدد پیدا کرده بودند.

تا اینجا ظواهر سیاست خارجی افغانستان در دوره سلطنت نادرشاه بود. در حالیکه باطناً این سیاست در مدار دیپلماسی انگلیس قرار داشته و روز بروز دایره گردش آن کوچکتر میشد، یعنی بمرکز دایره نزدیکتر میگردد و انگلیسها هم در استتار و اختفای آن بسیار اصرار نداشتند. عمل انگلیسی چون الله نوزملتنی و عبدالله شاه جی و غیره علناً در صحنه سیاست کشور بخودنمایی و عشو گری میپرداختند. حتی سعی میشد که بر عکس یکقرن گذشته عمل انگلیسی دیگر سنگ آتشی برتنی بسینه نزنند. زیرا در شرایط سیاسی موجوده احتیاجی احساس نمیشد که یک عامل برتنوی برای نفوذ در افغانستان، بلکه دشمنی با انگلیس بچهره اصلی کشد، بلکه در شهر ها و محافل رسمی افغانستان بتدریج سخن از عظمت و نفوذ انگلیس در جهان، در شرق و در افغانستان زده میشد. برهان اینطایفه متقلب شدن افغانستان در اثر مخالفت انگلیس بود، لهذا تسلیم بلاشرط افغانستان را با انگلیس سبب سلامتی کشور بقلم میدادند. سلطنت هم هر نوع مخالفت عملی و نظری نسبت با انگلیس را بمنزله مخالفت و خصومت نسبت بخودش حساب نمیکرد. البته این بیباکی متکبرانانه عمل انگلیس و خانواده حکمران افغانستان آتشی از نفرت و کینه و انتقام در قلوب مردم مخصوصاً روشنفکران کشور می افروخته تا بالاخره بواسطه صدای تشنگی های وطن پرستان افغانی سرکشید.

الله نواز ترجمان ملتانی شکل صندوق اسرار دیپلوماسی افغانستان گرفته و قربان حسین گلادی وان

پنجابی (شاه جی) زمام استخبارات داخلی و خارجی کشور را در دست داشت. دیگر فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه، علی محمد خان وزیر معارف، میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات و امثالهم آلات درجه دومی بودند که در عقب این دو نفر قدم میبردانند. حتی شخص صدراعظم افغانستان محمد هاشم خان که خودشرا ((شیر برقی)) کشور ساخته بود، از تهدید آن گادی و آن قبیله (سید عبدالله شاه جی) مثل شایعه بید میلرزید. مثلاً: طره بلخان قوماندان پولیس کابل در سال ۱۳۹۲ شمسی حین بازرسی از محبوبین سیاسی زندان سرای موتی کابل در جواب درخواست یکنفر محبوس به آواز بلند نعره زد که: ((افیا میداند دولت برتانیه شهیلاست و افغانستان گنجشگی. شما ها یلین شهیلا بی احترامی کرده اید و مستحق مجازات شدیدی هستید، چگونه از دولت تقاضای تسهیلات میکنید؟))

از دیگر طرف حکومت نادرشاه مناسبات سیاسی افغانستان را عمداً با اتحاد شوروی تارک میساخت مخصوصاً بعد از قضیه ابراهیم بیگ لقی. سردی دولت افغانستان با شوروی بجائی رسید که دیگر مدارا را محل نمائد و قضیه انسداد قونسلیگریهای دولین پیش آمد. بعد ها دولت شوروی عبدالحمین عزیز سفیر افغانی را از ماسکو به دلیل نقش او در تحریک و اشتعال در روابط شوروی و جاپان رد نمود. همچنین عمال انگلیسی در نزد سلطنت افغانستان چنین نظری نادرستی ایجاد کرده بودند که گویا دوام و بقای رژیم سوسیالیستی روسیه یک حادثه مولود سیاست برتانیه بوده است. تا یک امپراتوری سرمایه داری قوی و پیشرفته و جهانگیر در آن کشور بمیان نیاید، و در وقت احتمال خطری از چنین رژیم برتانیه قادر است که در داخل روسیه انقلابی ولرد و رژیم سوسیالیستی را نابود کند. البته این تلقین انگلیسی در افغانستان برای آن بود که سلطنت افغانستان را تنها متکی بخود نگهدارد. لهذا علی الرغم تشریفات ظاهری و دیپلماتی مناسبات افغانستان و شوروی در نهایت سردی و سوء ظن دوام مینمود.

سیاست داخلی

نادرشاه علی الظاهر، دولت خودشرا ((شاهی مشروطه)) اعلان و در ۲۶ - اکتوبر ۱۳۲۹ قانون جدیدی را از تصویب یک جرگه انتصابی گذشتاند، و در ۲۲ آگست ۱۳۳۲ قانون تشکیلات جدید ملکیه را تصویب نمود. در حالیکه شورایملی عجیب الفلقه را در ۱۳۳۰ قبلاً تاسیس کرده بود. در عوض نادرشاه تمام قوانین دوره امایه را لغو نمود، دیگر نه قانون جزای عمومی وجود داشت و نه قانون جزای عسکری. این قوانین که نادرشاه خود بنام ((اصولنامه)) آورد، آنقدر نمایشی و هولناک بود که حتی

کابینه اش احتیاجی به خواندن آن احساس نمی‌کرد زیرا در عمل روش سلطنت نقطه مقابل این اصولنامه ها بود. مثلاً:

جرگه

نادرشاه برای کشیدن نقاب مصنوعی بر چهره ماهیت اصلی رژیم خویش بنای کار را بر مطلق گذاشت و در همان اوایل سلطنت (اکتوبر ۱۹۱۹) خط مشی خود را بر اساس منهب و شریعت و هم ترقی صنعت و زراعت و تجارت و غیره اعلان نمود (رجوع شود بصفحات قبلی همین کتاب). متعاقباً در سپتمبر ۱۹۲۰ جرگه لی از ۳۰۱ نفر نمایندگان فرمایشی ولایات افغانستان تشکیل و ۲۰۹ نفر مامورین رسمی و افسران نظامی دولت را در جرگه شامل ساخته و هم ۷۸ نفر نمایندگان دیپلماتیک خارجی را بعیت مستمع و مشاهد درجرگه پذیرفت. در حالیکه اکثریت جرگه عده روحانی، ملاک و مامور گمانت دولت را در دست دولت و عنان جرگه بنام منهب در دست عده ملاهای جیره خوار بود تا هرچه را که شاه و خاندانش بیکه می‌کنند، بنصوب مجلس بفرستند.

شاه قبل از افتتاح مجلس نمایندگان جرگه را بدعوت‌های رسمی مشغول و تحت تلقین نگهداشت و آنگاه بهمه آنان چین و دستاری بخشید و مجلس را رسماً بگشاد. منظور ازین جرگه دو چیز بود: یکی ابطال آن تصاویر مشرفی که درجرگه انتخابی سال ۱۳۰۷ شمسی در پخمان شکل قانونی بنخود گرفته بود. از قبیل: انقای القاب و لباس رسمی مامورین، تعیین دارائی هنگام دخول در خدمت دولت و از مصارف شخصی خود حسب دادن قانون استخدام، تجدید اختیارات قضات و حکام، تأسیس اداره قضیش عمومی، تعیین جزاء بر اساس قانون مدونه قبلی و تعیین جزای نقدی تشکیل محاکم عصری و مدنی، آزادی مطبوعات و انتقاد، انقای نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج، آزادی رفع حجاب زن، شرط داشتن شهادتنامه برای ملاها، تبدیلی علامت بیرق ملی، تأسیس شورایی ملی و امثالها.

منظور دیگر همافا جرگه را بنام ملت پرورخ شاه امان الله کشیدن بود. لهذا از یکطرف مصوبات قانونی جرگه پخمان ابطال شد و از دیگر طرف ضد شاه امان الله که درخواست عین امان خودشرا از نادرشاه نموده بود فیصله نمره پنج جرگه منتشر گردید. درین فیصله نامه مورخ ۲۲ سنبله ۱۳۰۹ امان الله خان بنام خلیف ملت و دزد دارایی افغانستان موسوم و ثروت برده گی او واپس خواسته شده بود و هم برای استرداد این ثروت جرگه نادرشاه را وکیل گرفته بود. (رجوع شود بکتاب «اترید شایعات باطله شاه مخلوع») و فیصله نمره پنج لوی جرگه ۱۳۰۹ چاپ کابل - حمل ۱۳۱۰ شمسی). این فیصله جرگه

بر روی مکتوباتی صادر شد که بین شاه امان الله خان و نادرشاه مبادله شده بود.

شاه امان الله خان وقتی که افغانستان را ترک گفت و در ایتالیا مقیم گردید، برای بار اول احساس نمود که زنده گی و معیشت یک خانواده محتاج پول است و پول هم محتاج کار کردن. لهذا او که یک شهزاده شرقی بود، مضطرب گردید، و از استهلاک ثروت محدود دستداشتنه خود در بیم افتاد، اینست که از مقام معنوی خود تنزل کرد و به حکومت مخالف خویش توسل نموده نامه خصوصی ذیل را به شاه ولیخان وزیر مختار لندن و برادر شاه که داماد خودش بخواند فرستاد:

((برادر عزیزم شاه جان (شاه ولیخان) الحمدلله همه بصحت هستیم. از خداوند میخواستیم که تو صحت باشی. از چند وقت است که از شما و نمر حیات پدرم (نمر السراج زن شاه ولیخان) خطی نگرفته ام. درین حال تنهایی خوش میخورم که به بینم خطی یکی از دوستانم را، دیگر آندوئی ندارم. از اینکه حاصلات سرمایه من کفاف اعاشه عاقله ام را نمیکند، از شما خواهش میکنم که: زود برایم معلوم کنید که ثروت و عین المال من، و جایدار ثریا (ملکه امان الله خان) را در کابل که انبار میکند و برای ما بظهور خواهد رسید؟ و برادر عزیزم نادرشاه چه خیال دارند که پدرم و قرین تکلیف که هر روز از سرمایه خود خورده میروم نجات یابم. بقی در هر حال ترقی وطن خود را خواهیم. چشمهای نمرالسراج و چوپه هاش را ماچ کرده، ترا بخدا میسپارم.)) (بلند دانست که امان الله خان قبلاً اراضی شخصی خود و ملکه را به دولت داده و فابریکه های پشمینه بافی و چرمگری کابل را بنام عین المال برای خود گرفته بود.)

چون شاه امان الله خان جواب قاطعی از شاه ولیخان نیافته تلگرام مورخ ۲۸ جوزای ۱۳۰۹ شمس ذیل را مستقیماً بعنوان نادرشاه ارسال نمود: ((بمضور اعلیحضرت غازی اموال و املاک و فابریکه های عین المال من و ثریا و اولاد های من در دست کیست و که انبار میکند؟ آیا حکومت چه نظریه دارد؟ امان الله - روما))

نادرشاه توسط حکومت جواب ذیل را بعنوان شاه امان الله خان فرستاد: ((اعلیحضرت شهریار غازی که خود میدانستند که این پول بنام عین المال از ثروت بیت المال متدرجاً مجزا گردیده و بمصارف مخصوصی میرسد، در اول جلوس خود فرمان صادر نمودند که به منبع اصلیش واپس اعاده شود. یعنی چون این ثروت مال بیت المال بود واپس به بیت المال ملحق گردید.)) (ارجوع شود به شماره ۱۴ مورخ اول مهزبان ۱۳۰۹ شمس جریده دولتی اصلاح.)

البته نادرشاه ازین تنزل شاه امان الله سوء استفاده نموده مکتوبات مذکور را در جرگه نام نهاد مطرح

ساخت و ترقید کرد. لکنکه شاه امان الله درین خواستش خود بنام عین المال حق بجانب نبود حرفی نیست. زیرا هیچ پادشاهی در کشور افغانستان دارایی شخصی نداشته و هرچه را عین المال خود نداشته بودند. دارایی ملت بود و پس پس امان الله خان ارتجاع نمیتوانست مستثنا باشد. ولی او اینحق را داشت که در کشور بیگانه بی با آنها خدمتی که برای افغانستان انجام داده و با دسیسه و توطئه دشمنان خارجی و خائنین داخلی رفته شده بود از بیت المال ملت افغانستان اعانه شود.

لکنکه درباره او گفتند نقود و جواهر خزانه ملت را بسرقت برده است. مورد ترقید است. زیرا او در حالت اضطرار و ناگهانی به ترک افغانستان مجبور گردیده و فرصت تاراج خزاین را نداشته جز آنکه مقداری کوچک با خود برده باشد. زندگی آینده او در اینالیا و شدت احتیاجش به پول خود ملید این نظر است. او مجبور شده بود که برای اعانه خانواده اش دست بهر مشقه بی زند، بخرد و فروش بپردازد و خوراکه باب شبانه روزی خانواده خود را شخصاً از مارکیت های عمومی در پشت بایسکلی بخرده حمل نماید. اگر نه چنین بود، چگونه او برای بدست آوردن اعانه چند دالری معاش بیعت نامه بی به ظاهر شاه میفرستاد و در آن از مخالف خویش مدح میگفت و قضیه خون شریکی فامیلی را در میان می نهاد و اجتناب از مبارزه ملی را ضد ارتجاع و استبداد رژیم موجوده تعهد مینمود؟ (رجوع شود به نقل بیعت نامه شاه امان الله مورخ ۲ عفر ۱۳۲۷ مطابق ۱۸ نوامبر ۱۹۴۸ جریده دولتی اصلاح زیر عنوان: وصول بیعت نامه امان الله خان شاه مخلوع و اعطای حق تابعیت افغانی به ایشان.) اگر امان الله خان آنقدر نقود و جواهر را بسرقت برده بود البته بعد از مرگش فرزندان او مانند خاندان نادرشاه هر یک در بانکهای اروپا، میزونها دار پذیره میداشتند. پس علت این اتهامات و به نامهای شاه امان الله، بلکه سبب لغزشها و غلطیها و ضعف های او را در هنگام پادشاهیش در جای دیگری باید سراغ نمود و آن لکنکه:

شاه امان الله با کمی سن و کمی تجربه (۲۷ سال داشت که شاه شد و ۳۷ ساله بود که مستعفی گردید) و با سهوا و اشتباهاتی که نمود یک شخص آزادی خواهی بود که در شرق علم مخالفت در مقابل استعمار انگلیس عملاً برافراشته و تهدای ترقیات عصری اجتماعی را در افغانستان گذاشته. البته استعمار انگلیس و عمال خارجی و داخلی او دشمن نمره یک اینشخص بشمار میرفتند و از حملات پروپاگندی و لو تفرقه علیه او دست باز نمیکشیدند.

لکنست که امان الله خان تا زنده بود در داخل و خارج افغانستان مورد ضربات دشمن قرار نگرفته تا معنا و ملاتاً از بین برده شد. مگر زمانشاه و نیرو و اندامش حالتی بهتر از امان الله خان

داشتند؟ امان الله خان در داخل افغانستان بدسیاس و دستهای مخفی عمال انگلیس لافزوده شد. و در خارج افغانستان زیر مراقبت دشمن قرار گرفت. او یکبار مسموم و باز در شکست ساخته شد تا موازنه خود را از دستداد و به ظاهر شاه بیعت نمود و دست از مبارزه باز گرفت. مخصوصاً در وقتی که انگلیس هندوستان را ترک گفته، و افغانستان و پشتونستان برای پذیرائی امان الله خان حاضر بود و نام او در پاکستان و هندوستان زمزمه میشد. با تسلیم شدن او به سلطنت ظاهر شاه موجودیت سیاسی و تنبیهی مبارز افغانی در خارج خاتمه یافت و در داخل کشور بقیه السیف روشنفکران متیقن شدند که در مبارزات ملی و مترقی افغانستان تکیه کردن بطنه اشرافی شاه و شهزاده خطاست و مبارزه حقیقی آنست که از طرف قشر های یقینی و توسط جامعه آغاز گردد.

و اما نادرشاه که از خطای امان الله خان مبنی بر درخواست ثروتی بنام عین المال شخصی استفاده نمود، او را در جرگه فیودالی بگرفت. فرصت را از دست نداده برای سرکوب کردن قشر و تنبیهی و مبارز در داخل افغانستان نیز، ازین خطای امان الله خان بهر برداری کرد، و کلمه ((امانیست)) را ((بعیت خلیف دین و دولت و ملت)) مصطلح و مستعمل ساخت. و هر کرا خواست باین نام در زندان و یا پناه دادر تحویل داد. نادر شاه در خصومت با شاه امان الله خان، تعصب و تنگنظری را تا جایی رساند که اسمای لیسه های امانی و امانیه و معموره دارالامان را به نامهای نجات و استقلال و دارالفنون تبدیل نمود، و حتی ریکاردهای ترانه امان الله خان ((الهنا یا ربنا انصرنا امیرالاققان امان الله خان ...)) را با عکس های او از تمام کشور جمع و نابود گردانید. نادرشاه که کلمه عین المال امان الله خان را به مثابه خیانت ملی شمرده بود، از همین عین المال منوم، تمام زمینهای زراعتی ملکه ثریا را (واقع در تنگی سیلان کابل) به برادر خود شاه محمودخان وزیر حریبه داد چنانکه بافها و عمارات و اراضی دولت و اشخاص را در کابل و پشمان و جلال آباد به افراد خاندان خود داده بود، و اینک هر یک از آنها صد ها ملیون دالر و افغانی در خارج و داخل کشور ((عین المال شخصی)) دارند. حتی باغ ارگ سلطنتی را نیز اینخانواده ((دشمن عین المال)) بین خود تقسیم و ترک کردند، و محمد هاشم خان شاه ولیخان محمد نیم خان محمد دود خان و اسمالله خان بخیر و فروخت عمارات آن مشغول شدند. باغ شهر آرای کابل هم به محمد هاشم خان بخشیده شد... ازین سبب بود که مردم گفتند: اینخاندها حکمران حق ندارند که شاه امان الله خان را بواسطه داشتن عین المال شخصی تکبیر نمایند بلکه اینحق را در افغانستان اگر داشته باشد هم یک رژیم انقلابی ملی میتواند داشته باشد، نه رژیم کنونی که خود تا دو گوش در مرداب جنایت و خیانت غرق است.

شورای (علی)

قبلاً در دوران اماتیه در جرگه کبیر هزار نفری پنهان سال ۱۳۰۷ شمسی فیصله گردیده بود که یک شورایملی یکصد و پنجاه نفری از وکلای انتخابی و حتی المنذور با سواد افغانستان تأسیس گردد و وکلای اینجرگه نمیتوانند خود بحیث وکیل در شورای جدید داخل شوند. در همین سال آتش افشاش سقوی در مملکت دامن زده شد و دولت اماتیه سقوط کرد. لهذا مصوبات اینجرگه بزرگ معوق ماند. نادرشاه نه تنها برای نمایش بلکه بفرض تحمیل مسئولیت فیصله های خود بر یک شورای میان تهی در صدد تأسیس شورا برآمد. لذا به ترتیبیکه فید سواد را از وکیل منتخب برداشته و سند انتخابه و نیغه شرعی را قرار داد. یعنی رای سری و صندوق آرا و تعدد کاندید را معتبر نشمرد پس هر خان و یا ملا و متغذی که دولت آنرا میخواست در محل انتخابه یکصد اشخاصی را در محکمه شرعیه حاضر کرده از اقرار عتی آنها خودشرا وکیل منتخب میساخته و نیغه شرعی حاصل مینمود. معیناً تعداد این وکلا (۱۱۱ نفر) و آنهم با تبعیض منطقه وی بود. مثلاً تعداد وکلای ولایت قندهار ۱۶ نفر، از ولایت هرات ۱۲ نفر و از ولایت بزرگ مزار شریف ۲ نفر تعیین شده بود و همچنین از سایر مناطق کشور. در حالیکه تعداد تخمینی نفوس این مناطق هم در نظر گرفته نشده بود. با وجود چنین شرایطی، رئیس شورای نام نهاد. علناً از طرف شاه منصوب و بر وکلا تحمیل گردید.

در هر حال نادرشاه بعد از تشکیل جرگه ۳۰۱ نفری کابل (ستمبر ۱۲۳۰) اعضای شورایملی را نیز از بین وکلای جرگه انتخابه و در سنبه سال (۱۳۰۹) شورا را افتتاح نمود. رئیس این شورا از طرف شاه قبلاً (عبدلأحد خان ملهیار) نماینده وودکه تعیین شده بود (این همان شخص است که تا دم مرگ رئیس شورایملی باقیماند). عبدالعزیز خان وکیل قندهار (در دوره اماتیه مدیر جریده طلوع افغان بود) علیه عبدالأحد خان رئیس انتصابی بیایه بی لهراد و تعیین رئیس شورا را حق وکلا دانست نه اینکه از طرف دولت تحمیل شود. بهمین جرم بود که آنمرد محترم بعد ها بپژمندان سیاسی افتاد و سیزده سال بماند. ریش اینمرد در محبس سفید و بینالی چشمش مختل گردید. او غیر از زنی و دختری فرزند دهگری نداشت. دخترش را یکنفر داکتر هندوستانی بزنی گرفت و زنش در نهایت عسرت غم انگیز باقیماند. طره باز قوماندان امیه کابل پفرمان محمد هاشم خان صدراعظم او را در زندان سرای موتی دشنام پدر داد و امر کرد تا دستهایش را گرفتند و سبامیان روی او را باضربت های سنگین متورم ساختند (نگارنده خود محبوس و شاهد این منظر بودم). در عوض تقریباً نیم قرن است که بالای گور نادرشاه بحیث مؤسس نخستین شورای افغانستان هر ساله گل گزاری ایهلاری بعمل می آید.

نادرشاه، شورا یا این مولود مکروه و عجیب الخلقه خود را نیز خود سر نگذاشته و یکسال بعد ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) شمسی مجلس اعیان را در مقابل آن تأسیس نمود. این مجلس دارای ۲۷ نفر عضو انتصابی بود که از طرف شخص شاه از اشراف و روحانی و ملاک انتصاب میگردد. لوائح پیشنهادی دولت بعد از تصویب این مجلس به شورا فرستاده میشد، و مصوبات شورا را مجلس اعیان میتوانست رد کند. در اختلاف آرای شورا و اعیان هم ((حکم)) شخص شاه بود. یعنی مجلس اعیان برای خنثی نگهداشتن شورای نام نهاد بوجود آمد.

قانون اساسی

نادرشاه در اکتوبر ۱۹۳۶ (۱۳۱۵ شمسی) ((اصولنامه اساسی)) جدیدی را شکل داد. درین قانون سعی شده بود که سلطنت با صیغه ((مشروطیت)) در انتظار خارجی جلوه گر گردد مثلاً در ماده نهم تسلوی اتباع افغانی بدون تفریق دین و مذهب تذکر داده شده بود. در ماده پانزدهم مصونیت حریت شخصیه و اینکه هیچکس بدون امر شرع و اصولنامه توقیف و مجازات نمیشود، مذکور بود. در ماده سیزدهم هم تسلوی حقوق همه مردم در وظایف مملکتی و استخدام حکومتی تأمین گردیده، و در ماده شانزدهم مصونیت مسکن و جای تصریح شده بود. در ماده های ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ ضبط املاک و اموال، مصادره و بیگانه، انواع زجر و شکنجه، تحریم گردیده، و در ماده ۲۳ آزادی مطبوعات بشرطیکه مخالف مذهب نباشد وعده داده شده بود. بالاخره در ماده ۷۶ مسئولیت وزرا در نزد شورای ملی تصریح گردیده بود. این نمایش قانون البته نماینده نهایی ریا کاری و کذب دستگاه حاکمه بود، و تا مرگ نادرشاه یک ماده آن عملی نگردیده، حتی وزرای کشور از محتویات این قانون چیزی نمیدانستند. مجلدات این قانون در تحویلخانه ها افتاده، و در دسترس هیچ مأمور و افسر و تبعه افغانی نبود. در طی چهار سال سلطنت نادرشاه یک فصله نی هم از مجلس وزرا او و تمام دولهر حکومت بدست نمی آید که در آن استناد و یا اشاره نی بقانون اساسی شده باشد، زیرا همه میدانستند که این قانون اساسی بفرض طبع و ترجمه برای ممالک خارجی بوجود آمده، نه برای تطبیق در امور داخلی افغانستان. مردم میدانند که سلطنت موجوده تمام قوانین معنی و جزائی سابق را ملغی نموده و اینک زندانها را از بندیهای بدون محاکمه پر ساخته است. در فاصله های ایام درائی افراد ضبط خانه ها تراج، مردان اعدام و زنان محبوس میگردد و در کشور هیچ قانونی اهم از عصری و اسلامی وجود ندارد. قانون افغانستان فقط لپهای برادران حکمران است

فرهنگ

در سر چنین اداره بیجلو افغانستان دربار قرار داشته درباری که خودشرا فاتح کشور مبدعیت و با تکبر و سردی انگلیسی با مردم افغانستان پیش می آمد. این دربار در قسوت و خشونت از امیر عبدالرحمن خان در تشریفات و مراسم از امیر حبیب الله خان پیروی میکرد. اعضای خاندان حکمران کشته نشان لباس، روب قطور و حمایل آبی بودند. شاه از ویرای هند، محمد هاشم خان از سردار نصرالله خان نایب السلطنه و شاه محمود خان از سردار عنایت الله خان معین السلطنه در رست و حرکات خود شان تقلید میکردند و میخواستند مردم بی پروای افغانستان را بهر وسیله ثنی است به سجده در برابر خود وادارند و البته عده از مأمورین دولت را واداشتند ولی مردم اینها را از هر دولت گزشت افغانستان به تر میشناختند و در عبور سواری شاه و برادران او از معابر عمومی، بطرف آنان نمی نگریستند و گرمیپسند سلامی هم نمیدادند.

دربار افغانستان که در رأس اداره کشور قرار داشت، عبارت از شاه و برادران و خانواده شخصی او بود. اینها بشکل دسته جمعی خودشرا محصل استقلال افغانستان، و هم نجات دهنده مملکت از حکومت افغانی بیجه سقا پنداشت مردم افغانستان را مدیون ابدی و بنده احسان خویش محسوب مینمودند، لهذا در مناسبات رسمی و خصوصی میخواستند محاطه خادم مخدومی را با ایشان انجام دهند. حتی وزرای کشور را بحيث نوکران شخصی خود استعمال مینمودند. علی محمد خان بدخشی وزیر معارف و خارجه حین ورود در مجالس رسمی، دست یک وزیر دیگر (شاه محمود وزیر حرب) را میبوسید. محمد دودخان برادر زاده شاه چنینکه والی قندهار بود، کتیا یکتفر وزیر را محکوم به پنجهزار افغانی جریمه نمود. این قتها نبود او محمد کریم خان حاکم اعلی فرام را که معمولاً هم شان خودش بود، در قندهار حاضر و حبس نمود و باز در زندان کابل تحویل داد. یکتفر غند مشر نظامی نوکریوال شاه محمود خان در فائتون پهلوی کوچ وان می نشست و دلیه او را در بازار میبرد و می آورد. ولیخان یک برادر زاده شاه در دعوت رسمی یک سفارتخانه خارجی به رئیس ارکان حرب عمومی افغانستان دشانم پدر داد. محمد هاشم خان صدراعظم سلام وزرای خود را با اشاره قبول میکرد. محمد نعیم خان برادر زاده اش در حرف زدن با روسای بزرگ ادارات تنها پرورش پاتومیم (تقلید ساکت) یعنی با حرکات چشم و دست و شانه و لپرو اکضا میوزید. فیض محمد خان زکریا درست اشخاصیکه پلیستی در مأموریت های خارج مقرر شوند، همیشه تحت نام رجال غیر محمد زالی مینوشت که هیچ عیبی ندارد، جز آنکه ((استخوانش پخته)) نیست و آنگاه فهرست را به صدراعظم میداد. معینا سلطنت مجبور بود که اکثریت امور را برجال غیر

محمد زائی بهار، زیرا تعداد محمد زائی اشرافی آنقدر کم بود که به انگشت شمار میشد. وانگهی عده بیشتر آنها علوی از علم و دانش و تحصیل بودند. از همین سبب بود که بعد ها سلطنت تمام جوقانشان را در مسائل خارجه و داخل کشور به تحصیل و ماموریت ها سوق نمود و بالاخره یک قشر نیرس محمد زائی بوجود آورد.

البته سلطنت با نان و ریسمن دار که در دستداشت توانست تا اندازه صنف مامور افغانستان را خواهی نخولمی به کشیدن بار روش اریستوکراتیک بسیار کهنه خویش وا دارد. مثلاً اینها در عریض رسمی خود بایستی عنوان ((فدایت شوم)) را بکار برند. باستقبال طفلک دو ساله خاندان شاهی اماده شوند. دشنام والاحضرت را بشنوند و عنداللزوم تحقیر و عزل و طرد شوند. در امیاد مثل رمه گوسفند عقب رئیس اداره خود، دوازده بدروازه والاحضرت بنرض تبریک عید بروند. در مرده عضوی ازین خاندان سه روز در تکفین و تشیع جنازه و قاتحه گیری او جان بکنند و در ولادت مولود جدید ((انشره)) بخوانند. و در ختنه سوری شان تبریک نامه بنویسند. هنگام نقل مرده محمد عزیزخان برادر شاه از جرمنی باافغانستان در طول راها توسط پولیس مامورین اجباراً باستقبال میت کشیده شدند. در حالیکه عامه مردم اینشخص گمنام را هنوز پوره نمی شناختند که کیست و برای چیست. همچنین مامورین مجبور بودند که هر هندوستانی و هر محمد زائی را از فاصله های دوری سلام و احترام نمایند. یک کلمه از سیاست از ترقی، از حقوق، از شرف و حیثیت تکلم نه نمایند. در خلوت و جلوت دهای بقای عمر و اقبال اعلیحضرت و والاحضرت نمایند....

البته در بدل این همه تنزل مامورین بلند رتبه امتیازاتی داشتند و آن عبارت بود از دست آزاد در امور مردم. هیچ مامور بعلت نقایص اداره رشوت و اختلاس و آزار دادن مردم معزول و مجازات نمیشد. بلکه هر قدر از دست او فغان مردم پر میخواست. در اعتماد سلطنت نسبت به او میافزود. زیرا دولت اساساً مشغول نگهداشتن مردم را بدعای و اختلاقات باهمی و سرگردان و در بدر گشتن آنها را در دوایر رسمی خواهان بود و حتی دعای بسیاری تا ختم سلطنت نادر شاه بهیصله نرسید. مامورین در انیت و آزار مردم مختار بودند، اما در احقاق حقوق و تسهیل امورشان اختیار نداشتند.

دولت دین روش خود، بعلاوه قوت الظاهر سیاست استعماری، بیکمده افسران نظامی اردوی افغانستان تکیه داشت آن افسرانی که حاضر بودند بیک اشاره سر انگشت شاه، مأموره های افغانستان را بیک توده خاک مبدل نمایند بدون آنکه درک کنند مسئولیت عظیم تاریخی وطن خود را در قرن بیستم بگردن دارند. و روزی در محکمه تاریخ افغانستان محاکمه و محکوم خواهند شد. مهنا با تمام این فشار و اجبار

سلطنت نوده های مردم و طبقه متوسط و قشر روشنفکر کشور زیر بار موهن سلطنت نرفتند. نادرشاه که توسط موتر بیرقدار شاهی بضا بازارها و پاسرک ها را عبور میکرد، هیچ فردی جلو سلام نمیداد. دکاندلران حتی بجانب موترش نمیدیدند و خویشان را بکاری مصروف مینمودند. در حالیکه حین عبور پادشاهان سابق مردم می ایستادند و رسم تعظیم بجا می آوردند. مردم بی پروای اطراف و دهانه خاندان شاهی را ((خولهر زاده فرنگی)) مینامیدند و محکومین در حجره های زندان و پابه دار سلطنت دشنام میدادند. روزیکه نادرشاه چند نفری را ناگهانی از خانه هایشان بدویر احضار و مانند حیوانات قرمزی قطار استاده نمود، سر برداشت و امر نمود که همه را اعدام نمایند. در زمره این محکومین بی محاکمه یکی از منصبداران بچه سقا بنام ((اسلم سرلج)) نیز بود که او را بواسطه عهد نامه قرآن وادار به تسلیم نموده بودند. اینشخصی فریاد کرد و گفت:

((اگر مرا با عهد قرآن اینجا آوردی و حالا مثل انگریز خیانت میکنی)) آنگاه دشنامهای شنیعی بجانب نادر شاه پرتاب کرد.

نادر شاه آنقدر عصبی شد که امر کرد تا او را در مقابل چشمش با سر نیزه تفنگ شگاف کردند.

میر محمد اسمعیل خان ضابط افغانی تحصیل کرده اسلامبول وقتیکه بکابل آمد بیمار شد و در شفابخانه نظامی بستر گردید. نگارنده با سه نفر دیگر بمیافت او رفتیم هنوز احوالپرسی دوامداشت که دکتر سید عبدالغنی شاه هندی سر طبیب شفابخانه با دکتر نور محمد هندی و چند نفر کارکنان صبحی وارد اتاق مریض شدند و بعد از مختصر معاینه سر طبیب هندی گفت: ((ایک نادر زحمت دیده اید. اعصاب شما ضعیف گردیده، ما علاج میکنیم خوب میشوید.)) این مریض عصبی با تبسم تلخی گفت: ((تا جارج در لندن و نادرخان و هندوستانها در کابل باشند مطمئن باشید که هیچ فرد افغان با اعصاب قوی باقی نخواهد ماند.))

پاکفر دیوانه وردکی در بازارهای کابل گشت و گزاری میکرد مردم او را ((خان وردک)) خطاب میکردند. و گاهی اطفال شوخ مزاحمش گردیده میگفتند: ((خدا وردک به بریت)). او که از عودت به وردک متفر بود بنیظ آمده در عوض اطفال مزاحم تمام مردم کابل را دشنام و فحش میداد. روزی در بازار ده افغانان چنین شد و او بدشنام دادن مردم کابل شروع کرد. دکاندلری نزد او شد و گفت: ((خان! تو بگناه طفلی، تمام مردم کابل را دشنام میدی، این نامردی است. اگر مردی انگریز را دشنام بدی.)) این دیوانه پایستاد و با فکشت لرگ سلطنتی را نشانداد و آنگاه گفت: ((باز او عفه میشود)) ایمنی

اظهار مخالفت با انگلیس سبب غیظ شاه میشود. البته این قضایا نمونه کوچکی از احساسات عامه و حتی نشان دهنده نظریات تحت الشعوری مردم افغانستان نسبت به سلطنت نادرشاه بود.

از طرف دیگر روش سلطنت مثل آهن ربائی تمام عناصر شهری را که در هر کشوری کم یا زیاد بدبختانه وجود دارند، بخود جذب کرده و در صحنه اجتماعی یکپارچه انداخته اینست که بازار دنائت و خیانت گرم گردیده جاسوسی و چابلوسی و تخریب اخلاق ملی توسعه یافت. خصوصاً که سلطنت تصمیم داشت ملت افغانستان را بیک جامعه مرده و مستعمره نما تبدیل نماید. شاه میگفت که:

((من افغانستان را چنان اصلاح خواهم نمود که بکنفر پیشخدمت دولت بتواند بلبک چوب بانس سرتاسر کشور را بگردد، و هیچ فردی در برابر او جرأت تیز دین نداشته باشد.)) سلطنت با این سوء نیت برای مسخ نمودن ملت نوآه بریده ((ظلم و فقر)) را استعمال مینمود. نتیجه ظلم بر جامعه، همانا تقویه غریزه ترس و نتیجه فقر و احتیاج مردم تقویه حرص در نفوس افراد بود و این دو خصلت منموم حرص و ترس میتواند عدّه از افراد یک جامعه سرافراز و بی پروا را در مقابل استبداد مانند گمان خمیده سازد. پس در چنین جامعه و فضائی، وظیفه مبارزه ملی و وطنپرستان و روشنفکران افغانی که خودشان را بحق نمایندگان حقیقی ملت افغانستان میدانستند ثقیل و خطیر بود. و الحق که در راه انجام آن از جان و جوانی و لاله زار زندگانی چشم پوشیدند، در حالیکه انتظار هیچگونه مکلفاتی در آینده از هیچ طرفی نداشتند. در هر حال بعد از ظهور سلطنت نادرشاه در دو جبهه داخل و خارج افغانستان مبارزات وطنپرستان افغانی، ضد این رژیم هولناک شروع شد. این مبارزات طبیعتاً متوجه استعمار دولت انگلیس نیز بود و به همین سبب سخت سرکوب گردید.

هشتم

مبارزه مردم و روشنفکران ضد ارتجاع و اختناق دولت نادرشاه

سلطنت افغانستان که عملاً کلیه قوای اجرایی، قضائی، تقنینی و نظامی کشور را در دست داشت، اکثریت عظیم ملت یعنی طبقه دهقان را در زیر تحمیلات بیروکراسی کهنه و ملاک نگهبانیت و بر عکس دوره امپریه رسم اربابی و ملکی و قریه داری را مجدداً تشدید کرده و حواله های خریداری اجباری و کاریگری را معمول نمود. پس طبقه بزرگ دهقان بجان خود مشغول گردید، در حالیکه فر معارف محروم و تر سیاست روز بکلی جدا بودند. کارگرهای زراعتی که عده کثیری بودند تر زارع و دهقان فقیر تر بودند، یک کارگر زراعتی مجبور بود که یک خر و یا دو خر با دو بیل آهنی تر خود داشته، و روزانه یک تا دو جریب زمین را کود انسانی دهد، و در هنگام آبیاری زمین، دو محصول و چغل خرمن برای مالک کار کند و در بدل این خدمات سالانه تقریباً چهل سیر گندم، یکصد و بیست سیر کاه و چند سیر جویباری باز میبافت. باینصورت یک کارگر زراعتی با زن و اولاد خود سالی را بدون تفریح و هوا و مایحتاج لثوی بسر میرساند، و حالت او تر وضع دهقانان کم زمین هم بدتر بود. اما دهقان بی زمین در زمین مالک اغلب بطرز سهمیه کاری دهقانی میکرد. زنی میرسید و کودکش در جویباری کمک میکردند. چوپانان و خرده مالداران کشور وضعی تر اینها بهتر نداشتند.

با چنین اوضاعی، دولت تر سودای قیام سیاسی اکثریت مردم افغانستان، فارغ البال و آسوده خاطر بود خصوصاً که سلطنت ماسک شریعت در روی و قشر روحانی را بحیث نمایندگان مذهب در پهلوی خود داشت، و این هر دو تر حسن عقیدت میراثی و دینی کتله های بزرگ مردم افغانستان که بر مبنای تصدیق سعادت و پا شقاوت ازلی قرار داشته حد اعظم سل استفاده نموده و با زور تبلیغ و تلقین، تمام مصایب و آلام اجتماعی، سوء اداره و ظلم و استبداد سلطنت را، امر مقدر و منجانب الله معرفی میکردند و مردم را در تلویکی غفلت میخوابانیدند، زیرا پیداری و خود شناسی ملته در حکم وراثی بنای استبداد اشرافی و استثمار ملاکی بود و س.

در شهرها نیز چنین بود سلطنت تر قتلان فعالیت سیاسی طبقه متوسط اعم تر کسبه و اهل حرف و صنایع، دکانشان و مامور کوچک تجار خرده و غیره بکلی مطمئن بود، زیرا اینان ولو ناراض مستقیماً تحت سلطه ژاندارم و پولیس و عسکر قرار داشته، مجال تفکر و مداخله در سیاست نمی یافتند. به علاوه اینان در شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود تمام فعالیت خود را وقف کسب قوت لایموت مینمودند

در حالیکه فاقد هر گونه تشکیلات و اتحادیه بوده، قدرت دفاع از حقوق خویش نداشتند. بطور مثال: یکتفر رنگریز که از سن ده سالگی بشاگردی شروع، و تا زمان مرگ به رنگریزی دوام میداد مجبور بود که شخصاً از پنه های ((اسپرک، روین، عشقار و غیره)) همچنان از ((نیل، چونه، ثوث شستی، براده آهن، انار پوسته پوست چهار مغز)) اقسام رنگهای: زرد، ماشی، سبز، نیلی، سرمه نی، سیاه، خاک، فولادی، باغلی، سرخ و غیره بسازد و هم از ادقه گز، سبز مازو، انار پوسته، انار غورمه، صمغ، روین، گل پلاس، پتاس، نیل، توتیا، و گند درخت زردآلوا، تابه چوبی برای نقش و نگار نمودن پارچه باب مخصوصاً کرباس تیار کنند (بعد ها کثرت ورود رنگهای خام خارجی، زحمت رنگسازی رنگریزان را کم نمود، و با این صنعت داخلی و رنگهای پخته را معدوم کرد). مهذا این رنگریز که دستهایش تا آرنج مادام العمر رنگین بود و از صبح تا شام کار میکرد، حاصل دستمزدش بدون خوراک خانواده اش چیزی نبود نه پس اندازی داشت و نه وقت تفریح و یا تفکر سیاسی. دولت هم هیچوقت با او و با صنعت او توجه و کمکی نمی نمود، گرچه مالیات او میکشید.

حالت سایر پیشه وران شهری تقریباً اینچنین و زندگی اهل کبه دیگر از آنان نازکتر بود مثلاً یکتفر پینه دوز تنها صندوقچه نی داشت که حاوی چند دانه دوقش و برنده و سوزن بود. او توانائی اجاره کردن دکائی نداشت لهذا کارگاه او در گوشه های بازار، کوچه و سرک بود. او در کوتاه سرا های عمومی و کرختی و پا در زهرخانه های شخصی بحیث همسایه میخفت و اگر زنی داشت و طفلی در سرای صاحبخانه خدمت مینمودند. همچنین زدنجر و خیاط، نجار و گلکار، پیزار دوز و حلبی ساز، آهنگر و مسگر و امثالهم رویهمرفته هیچکدام در سیاست کشور نمیتوانستند تماس بگیرند، و فاقد اتحادیه های صنفی بودند. تجار خورده و دکاندان و مامورین کوچک که تحمل تعطیل کار و انسداد و با توقیف و حبس چند روزه نداشتند، زیرا شیرازه کارشان بزودی ازهم میپاشید و عایله شان گرسنه میماند.

پس مبارزه سیاسی و آنها در مقابل یک دله قومی نظامی بسیار مشکل بود. البته سرمایه دار و تاجر که در امور اجتماعی و سیاسی میتوانند نافذ باشند، از خود خواسته های اصلاحی داشتند و طالب آزادی عمل و رفورم های اداری بودند، اما اینها در برابر لرافه سلطنت که قوی و بیرحم بود مانند گوسفندی رام و آرام و مطیع گردیده بودند، خصوصاً که دولت بزودی از سرمایه داری و انحصار امتیاز تجارت دلالی و صرافتی اینطبقه، بحیث یک حامی شریک در منفعت، جداً پشتیبانی نمود. درنصورت عده از سرمایه دار و تاجر بزرگ مثل عده از ملاکین در پهلوی سلطنت ایستاد، و مخالفت نظر را دیگر مجال نماد، زیرا هرم سلطنت بر اصلاح لرافه بیروکراسی نظامی، ملاک همکار، عده

ملاهای جیره خوار و عده سرمایه دار و تجار بزرگه اینک تعمیر و تکمیل گردیده بود.

پس سلطنت در سرتاسر کشور دیگر معارضی متشکل برای خود نمی شناخت مگر قیامهای خود بخودی و پراکنده ضد استبداد دولتی و مبارزات سیاسی قشر روشنفکر و وطنپرست افغانستان. اینست که مبارزه جدی بین این دو قوت غیر مساوی و غیر قابل مقایسه آغاز گردید. از یکطرف مقام سلطنت به ازدوی مجهز، دوایر وسیع جاسوسی (بشمول هندیهائی که سالها زیر دست انتحاجت سرویس انگلیسی عند تربیه شده بودند) و پشتیبانی طبقه ملاک با قوت الظهر سیاست از امپراتوری برتانیای (که هنوز موارنه سیاست جهانی را در دستداشت) تکیه میکرد. از دیگر طرف قشر انگشت شمار روشنفکران افغانستان که از نظر عدد سازمان و تجربه فقیر بودند، در داخل و خارج کشور تکیه گاهی نداشتند، و در زیر سایه سر نیزه دولت نمیتوانستند با طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت کوچکترین تماس سیاسی بگیرند، و حتی در نفس پایتخت قادر به تشکیل یک حزب منظم و منجم نبودند. اینها بشکل انفرادی و با حلقه های کوچک دست بمبارزه زدند و چون با احساس وطنپرستی و وظیفه شناسی مجهز بودند از تسلیم شدن بظلم و خیانت و استعمار، غما شدن را مرجع شمرند و این خود نمونه روحیه انقلابی مردم دوستانه و وطنپرستانه اکثریت آنها بود.

این قشر کوچک مرکب از طبقات متوسط شهری و قسماً تجار خرده بود اما مرکز ثقل فعالیت اینگروه بیشتر بر شانه جوانان طبقه متوسط و قشر پهلانی جامعه شهری قرار داشت. سلطنت از اینها با دهن توپ و تفنگ، برچه و چوبه دار و زندانهای هولناکه استهفال نموده شکنجه هائی که در مورد آنان تطبیق شد فقط در تاریخهای ماضی قرون وسطی و دوره غلبش عقاید نمونه آنها میتوان یافت و پس. البته این مبارزین دلیر جواب سلطنت را با آتش و خون دادند و همین جواب بود که دست قتل سلطنت را از قصابی و جلادی بیشتر وطن پرستان باز داشت. گرچه سفاکی دولت سالهای دیگر ادامه یافت اما کشتارهای دیوانه وار او متوقف گردید، یعنی در عوض کشتارهای دسته جمعی، زندانها توسعه یافت و کشتن با پنبه جای کشتن با شمشیر را گرفت.

در نظر باید داشت که در داخل دایره قشر روشنفکران گروه های مختلفی موجود بود. بعضی لبرالهای رفورم طلب و برخی وطنپرستان ترقیخواه مخالف سیاست داخلی و خارجی دولت و ضد استبداد و استعمار بودند. اما اکثراً این اشخاص مبارز و شریف بینش علمی نداشتند. همچنین عده از روشنفکران غیر فعال بوده و جریان موجوده اجتماعی افغانستان را با موجودیت سلطنت کنونی در کشور و ملک ارقابی دولت انگلیس در هندوستان ابدی و جاودانی و میخکوب میدانستند. لهذا مبارزه را پیرو

میشمرند. عده ثی نیز منتظر فرصت نامعلومی بودند تا زمینه اقدام را دیگران آماده نمایند و آنگاه اینان در میدان درآیند. چنین بینشی ناگزیر صاحبش را بتفریح در مریاب اپورچونیستی غرق میساخت، و دولت از وجود آنان بهره برمیداشت. علاوه عده خیالی محدودی از روشنفکران در خدمت دولت استبدادی قرار گرفتند.

طال مبارزه

مبارزه روشنفکران افغانی، از همان اوایل سلطنت نادرشاه که برفع از چهره اصلی خود افکنده بود، متوازیاً در دو محاذ داخل و خارج افغانستان آغاز یافت. محاذ خارجی بر محور شاه امان الله خان دور میخورد و محاذ داخلی را بیشتر عناصر مربوط به طبقه متوسط شهری تشکیل میداد. چرا این مبارزات خونین و سنگین شروع شد؟ روش سلطنت نادرشاه خود جریان چنین مبارزاتی را تسریع و تشدید میکرد.

دولت نادرشاه و روشنفکران

پس از استقرار سلطنت نادرشاه و تطبیق پروگرام خطرناک او در کشور قشر روشنفکر افغانستان در داخل و خارج مملکت بمبارزه برخاستند گرچه سر در این راه گذاشتند، زیرا روشنفکران در مقابل سلطنتی که با دیواری از جاسوسی وسیع و زندانهای هولناک و ظواهر فریبنده احاطه شده بود، بشکل انفرادی و یا حلقه های کوچکی مبارزه میکردند و هم این مبارزه نه تنها در برابر یک سلطنت مستبد داخلی، بلکه در واقع ضد قدرت استعماری امپراتوری بریتانیا و اقتطیس سرویس او نیز بود که آسیا را مکرراً بنهال کشیده و بخون کشیده بود.

این امپراتوری مصمم بود که دیگر افغانستان را مجال سرپالا کردن نهد و اعاده یک رژیم مترقی را در کشور محال و مستع سزدا تا یکدولت ارتجاعی و مطیع بتواند برای ده سال دیگر در مملکت حکمرانی نماید. پس هیچ منطقه و هیچ فرد روشنفکری در افغانستان نساخت که تحت مراقبت شدید قرار نگرفته باشد. همچنان تمام روشنفکرانی که در سالک خارجه میزیستند نفس های شان شمرده میشد. این جنگی که استعمار و لجبران آن بمقابل مردم افغانستان و روشنفکران آن اعلان کرده بودند یک جنگ تنها سیاسی و یا نظامی نبود بلکه جنگ روانی و اعصابه جنگ اقتصادی و جنگ ایدئولوژیک هم بود. برای شکستن طرف از تمام وسایل مراقبت بهیچ وجه شکستناک نبود. احمای خاندان، تقنین، تجرید، تخویفه تطمیع، تحریفه قانون (الهام و بدنام و گشام ساختن در دهلوی حق و ناحق پیچاندن)،

تشویق به عیاشی، دلاسا و کمک نمودن و در منفعت شریک ساختن و غیره استفاده ناپذایز مینمودند. ماحصل این جنگ این بود که در افغانستان ریشه وطن پرستان حقیقی و احساس وطن پرستی و ضدیت با استعمار از بیخ و بن کشیده شود. از بوجود آمدن نسل وطنپرست حتی المقدور جلوگیری شود. نسل جدیدی پرورش یابد که بتوان آنرا مثل مومی در دست داشت و بهر شکلی که خواسته شود در آورد. نوده های عظیم ملت در ظلمت فقر و جهل و نفاق نگهداشته شده و تمام روزنه های تحول و ترقی و امید بروی آنان مسدود شود. برای تطبیق این پروگرام طویل المدت، زور و زر با اختیار مال و جان و نان مردم در دست سلطنت متمرکز گردید و جاسوسی و شناسایی هر دو بکار افتاد.

این جاسوسی بقدری وسیع و منظم بود که نظیر آنرا تاریخ افغانستان بیاد نداشت و لهذا گمان میرفت که قوت الظهري از جاسوسی اجنبی با خود داشت و اینقوت الظهر سلطنت افغانستان را بنفع نقشه نهائی خویش استعمال میکرد. تمام ادارات پوستی و حمل و نقل کشور بدایره های جاسوسی تبدیل شده بود. در ارگ سلطنتی، در صدارت، در وزارت داخله، در والی نشینی ها، در فرمانداتی های کونوالی و نظامی رسماً دولیر ضبط احوالات افتتاح شده بود. پس در داخل و خارج کشور تمام عناصر وطنخواه افغانی زیر نظارت گرفته شد و هر یک بنوعی تر با در انداخته شد.

مبارزه از خارج:

روشنفکران افغانی در اروپا، لزوم تأسیس یک حزب مبارز را علیه رژیم نادرشاه احساس کردند، و طبعاً هر حزبی ناگزیر از داشتن هیئت رهبری است. این هیئت عبارت بودند از محمود طرزی و غلام نبی خان چرخي در ترکیه، شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخي و عبدالهادی خان دلوی در برلین، عبدالعسین خان عزیز در روم، و در سر اینها شاه امان الله خان قرار داشت. اعضای حزب مرکب از یکمده محصلین افغانی و چند نفر از مامورین سفارتخانه های افغانستان در اروپا و ترکیه و غیره بود. مراعاتاً حزب در استقبال تسوید و در برلین مطالعه و در سویتزرلند مطرح مباحثه یک مجلس سری قرار گرفت و تصویبات چندی بعمل آمد. درین مجلس شاه امان الله خان و عده از سفرای معزول و بر سرکار افغانی هم شامل بودند. یکی ازین سفرای عبدالعسین خان عزیز وزیر مختار در روم بود. بعد ها اعضای پارسی کتف کردند که این سردار نقابدار تصویبات این مجلس را به نادرشاه فرستاده و خطر عظیمی متوجه اعضای مجلس نموده است. همچنین جاسوسی دولت موافق شد که تمام اسناد و مکاتبات خصوصی غلام نبی خان چرخي سفیر مقیم انقره را بدست آورد و فوتوکامپی های آن در دارالتحریر شاهی افغانستان

برسد. یک قسمت این مکاتبات که از طرف شاه امان الله خان، شجاع الدوله خان، بعضی محصلین افغانی و غیره بود به عنوان غلام نبی خان فرستاده شده و واضحاً خط حرکت و اقدام پارتنی را علیه دولت نادرشاه نشان میداد.

هدف نخستین پارتنی برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن پکتولت ملی در افغانستان و گشودن راه ترقی و تجدد و آزادی و مساوات در کشور بود. در عین زمان تمام اعضای پارتنی بشخص شاه امان الله خان چشم قوخته بودند. البته جاسوس استعماری در بین حزب موجود و مشغول فعالیت تخریبی بود، و حزب زیر مراقبت شدید قرار داشت. قرار بود آن اعضای حزب که قبلاً مأمور دولت بوده و بعدها مستعفی و یا معزول میشوند، از طرف هیئت رهبری حزب، اعاده شوند. حزب هنوز کدام ارگان نشراتی در خارج نداشت و سعی میکرد در داخل و خارج افغانستان با روشنفکران افغانی و خصوصاً با متنفذین محلی و بعضاً مأمورین ناراض تماس بگیرد. مکاتیب حزب از اعضای اعضای عمده آن توسط چوب دست های مجوف داخل افغانستان میگردد. و هم پیکار اعلامیه مشروح در چندین صفحه بانضای شخص امان الله در افغانستان منتشر گردید. درین اعلامیه پرواگند و اتهامات مخالفین علیه امان الله خان، بشکل استواری رد شده مرام او برای ترقی افغانستان توضیح شده بود، و ضمناً از لغزشهای گذشته علقلاسه اعتراف گردیده و چهره اصلی رژیم نادرشاه تصویر شده بود. سه نفر بآوردن این اعلامیه در افغانستان، نزد نادرشاه متهم گردید که پکتفرآن دورقخان نام یک مهاجر هندی بود. دورقخان دستگیر و فوراً در بالاحصار کابل اعدام گردید.

این اعلامیه سلطنت نادرشاه را تکان داد و بر خشونت او افزود. فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه دالمطلب تردد اعلامیه گردیده و بهجمله کتابی بنام ((تردید شایعات باطله شاه مخلوع)) در زیلهای اردو و دری (طبع کابل سال ۱۳۶۰ شمسی) منتشر ساخته. درین کتاب فیض محمد خان که قبلاً امان الله خان را ((امان الله کبیر)) مینامید، شدیداً او را سرزنش و متهم کرده، و در صفحه سوم ((افشاش سقوی)) را ((انقلاب کبیر)) خوانده است. در عوض نادرشاه و برادران را ستایش کرده است. این کتاب از صفحه پانزدهم بحد از مدرسه دیوبند هندوستان و از مرید شدن افسران اردوی افغانستان به مشایخ، دفاع سختی نموده است و هم امان الله خان را تهدید به انتشار فوتوگرافهای ((ضد اخلاقی)) نموده است. این همان فوتوگرافهای بود که از طرف دشمن خارجی قبلاً جعل شده و در افغانستان و سرحدات آزاد، برای مشتمل ساختن افشاشات ضد امان الله خان منتشر گردیده بود. سلطنت برای استفاده سو، ازین اعلامیه شاه امان الله خان ضد مبارزین داخلی افغانستان، یک فتوای شرعی بی انضای مشخص

را نیز از نام علمای افغانستان در اخیر کتاب نشر نمود.

غلام نبی خان چرخى

در هر حال یکی از اقدامات عملی حزب این بود که غلام نبی خان چرخى بکابل آمد و طور سری اما دلیراته مشغول فعالیت گردید. این فعالیت از کابل ولوگر تا داخل ولایت پکتیا کشه میشد. غلام نبی خان از رجال مشهور افغانستان بود. او در ولایت پکتیا و لوگر و بلخ و کابل شخصاً و در ولایت ننگرهار بواسطه نام پدرش غلام حیدر خان سپه سالار چرخى نفوذ داشت و این نفوذ در غرور او می افزود، در حالیکه او و حرکاتش از سابق زیر مراقبت قرار داشت و سلطنت از جزئیات فعالیت او مطلع بود. او هنگام اغتشاش بچه سقا در روسیه و ولایات بلخ و میمنه، جوانی بنام عبدالحکیم خان در معیت خود داشت که چیزی از این جوان پوشیده نبود (بعد ها او در دولت جدید وزیر و والی گردید). این جوان بدسته انگلوفیلهای افغانستان سرأ مربوط بوده و حرکات غلام نبی خان را مراقبت میکرد. همچنان وقتیکه غلام نبی خان در اقمرة بود از طرف محمد اکبر خان کاتب خود مراقبت میشد. این شخص نیز بعد ازین خدمت جزء رجال درجه دوم حکومت قرار گرفت.

وقتیکه غلام نبی خان در زمان سلطنت نادرشاه بکابل آمد، محمد صفرخان نورستانی (بعد ها جنرال) و عبدالله خان نایب سالار (ماهیار وردکی) ظاهراً بحیث رفقای جانبی مراقب او بوده در شب و روز دقیقه او را ترک نمیکردند. پس شماره تنفس های غلام نبی خان روی میز سلطنتی افتاده بود. ظاهر نادرشاه به ترسیدن از غلام نبی خان، غلام نبی خان را بیشتر جسور و بی اعتنا نگاهمیداشت تا تمام نقشه های انقلابی او مکتوف گردید.

اینست که در یکی از روزهای خزانة ۱۶ محرم ۱۳۱۱ شمسی (۱۹۳۲) هنگام نماز دیگر، سر یاور حربی شاه (جنرال سید شریف خان کنری) با موتر مخصوص سلطنتی پشت دوولزه خانه غلام نبی خان چرخى رسید و فرمایش شاه را ابلاغ کرد که: «اعلیحضرت بشما سلام میرسانند و میفرمایند که امروز هوا خوب است اگر میل داشته باشید، من منتظرم بیایید که یکجا هواخوری برویم و گر میل نداشته باشید خیر». چون چندین بار چنین تکلیف هواخوری شاه با غلام نبی خان چرخى در اطراف کابل بعمل آمده بود اینبار نیز بدون تردد و اندیشه ئی امر یا خواهش شاه قبول و غلام نبی خان با برادر خود غلام جیلانی خان (سابق جنرال و سفیر) و بنی اعمام خود جلیلخان نایب سالار (آنکه در جنگ شاهزاد لوگر بمقابل بچه سقا از حیات محمد نادرخان حمایت و دفاع کرده بود) و جنرال شیر محمد

خان بجانب قصر دلگشا حرکت کرد. شاه قبلاً ترتیبات گرفته و هدایات صادر کرده بود. برون قصر دلگشا بقطعه عسکر گارد صف کشیده و شاه در سالون دلگشا منتظر نشسته بود. همینکه غلام نبی خان از موتر فرود آمد بلا گفته شد که شاه لبتک فرود می آید. غلام نبی خان و همراهانش پیشروی صف گارد منتظر بایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شد و در همین لحظه شاه ظاهر شد و از زینه فرود آمد. بین غلام نبی خان و شاه موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر بایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم بجا آوردند.

شاه بدون آنکه جواب سلام بدهد روی بجانب غلام نبی خان کرد و گفت:

((خوب غلام نبی خان! افغانستان بشما چه بد کرده است که شما خیانت میکنید؟))

مرد جواب داد: ((افغانستان میشناسد که خاین کیست.))

درینوقت رنگ شاه پریده و اعضایش مرتعش بود. راسی از وقتیکه محمد نادرخان به تخت افغانستان تکیه زده بود دیگر آن مرد زیبا و قشنگ سابق نبود. چهره او عبوس و بین دو لبریش گره دایمی بسته بود. گویا خونریزیهای دایمی و احساسات غیظ و کینه و انتقام پنهانی در چهره اش تجلی مینمود. چنانیکه امیر عبدالرحمن خان با آن وجاهت چهره که داشت بعد از احراز مقام سلطنت و جلالتیهای وحشیانه که نمود، بیک موجود کربه المنظر و خوفناک مبدل شده بود و میتوان این حقیقت را در عکسهای قیل از پادشاهی او و تصاویری که هنگام پادشاهیش ابداعه بود مشاهده نمود.

نادرشاه بعد از استماع جواب غلام نبی خان به گارد محافظ امر نمود که بزنند. سپاهیان گارد پیش شده اینمرد را بر روی خاک انداختند. در حالیکه برادر و بنی اصنام او در زیر سله سرنیزه گارد شاهی افتاده و این منظر فجیع را تماشا میکردند. غلام نبی خان بهجمله دستمال خودش را از جیب کشیده دردهن فرو برد تا در زیر ضربات تفنگ دشمن صدای ناله او از دهن برنیاید. گارد شاهی با قنداق تفنگ شروع بزدن کردند. نادرشاه افتاده بود و تماشا میکرد اما میلرزید. ناگهانی فریاد کرد که بزنید تا بمیرد. سید شریف خان پلور پیش شد و سپاهیان امر کرد که با میله تفنگ بزنند. اینست که میله های فولادین تفنگ عموداً بر پشت و پهلوی مرد فرو رفت و استخوانی سالم در بدن او باقی نماند. این فصلی مزده دقیقه تمام دوام نمود. شاه امر کرد که مرده غلام نبی خان را که بشکل خریطه از گوشت میده شده در آمده بود نزد خانواده اش منتقل سازند. نادرشاه خود به موتر سوار شد و راه تفرج بگرامی در پیش گرفت و بتول شهزاده احمد علی درانی درطول راه رفت و آمد یک کلمه سخن نگفت. اما مرده غلام نبی خان را که برای او داخل کردند، خرد و زرد وزن برخواست و محله اندوایی در خاموشی

مرگباری فرو رفته درحالیکه خلقه غلام نبی خان از طرف سپاهیان احاطه شده و حرم لوجز محبوسات دولتی بشمار میرفته غلام جیلانی خان وجانبازخان و شیرمحمد خان هم داخل زندان لرگ شده بودند.

لما کلا این خاندان (که فرزند تکر وزیر مختار انگلیس مقیم کابل آنها را در کتابی که راجع به افغانستان نوشته ((خاندان شریر چرخي)) نام داده است به جهت اینکه این خاندان از جمله مبارزین ضد برتانیه بودند) بهمین جا خاتمه نیافت بلکه بعد ها تمام اعضای اینخانواده زن و مرد و اطفال در زندان مخصوصی نگهداشته شدند. اطفال اینها در زندان جوان شدند در حالیکه دنیای خارج را نمی شناختند، حتی روزیکه گوسفند قربانی مامور زندان از دهن دروازه زندان گریخته داخل زندان شد، دختری جوان ازینخانواده بمجرد دیدن این موجود عجیبه فریادی از ترس بر آورد و بیهوش شد، زیرا اینان از طفولیت بدون زمین زندان و آسمان محبس، از سایر مخلوقات چیزی را ندیده و نمیشناختند. یکسال بعد از کشته شدن غلام نبی خان چرخي در سال ۱۹۳۳ (سنبله ۱۳۱۲) جنرال غلام جیلانی خان چرخي، جنرال شیر محمد خان چرخي، با پسران نوجوان غلام جیلانی خان (غلام ربانی خان و غلام مصطفی خان) و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخي از دار آویخته شدند. جانباز خان نایب سالار چرخي با پسرک چهارده ساله خود (یحی چرخي) در زندان جان دادند. البته پسران دیگرش پیر محمد خان چرخي، محمد علم خان چرخي، عبدالرحمن خان چرخي (اطفل) قلندر خان چرخي (اطفل) با برادران جانباز خان (محمد عمرخان چرخي و محمد عثمان خان چرخي) در زندان زنده ماندند. باینصورت باری خاندان چرخي بیابان رسید خاندانی مبارز و ملی که انگلیسها ایشانرا ((شریر)) مینامید و در مقابل خاندان نادرشاه را توصیف میکرد. کسیکه از ولایت گان اینخاندان کشته نشد و حتی از حبس نجات یافته در آغوش خاندان حکمران جا گرفته پکنفر و آنهم غلام صغیر خان تحصیل کرده فرانس دلااد غلام نبی خان چرخي بود زیرا اینشخص محمد زایی و مربوط به خانواده اعتمادی و از تولاده سردار سلطان محمد خان طلائی بود.

قیام مردم هراتیل جدوان و پشتیبانی مردم ولزستان

معلوم است که غلام نبی خان چرخي بمجرد ورود در کابل با جداتیهای پاکتیا داخل مذاکره و مفاصه سری شده و انتظار داشت که ایشان علیه سلطنت قیام مسلح آغاز نمایند، و آنگاه مردم ولزستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیسها بودند، بقیام جداتیها پیوستند. اینوقت است که نادرشاه بسوقیات نظامی در پاکتیا میپردارد، و از سپاه کابل میکاهد، البته صدای اینقیام در تمام افغانستان میپیچد

و اکثریت ناراضی ملت مستعد انقلاب می‌گردد. در چنین لحظه‌ای غلام نبی خان در پایتخت کوندزایی ایجاد و سلطنت را معوم مینماید. و بر روی خرابه‌ی آن دولت مجدد شاه امان الله خان را احمار میکند.

اینست که در قدم اول دری خیل جدران قد علم و ششصد نفر مرد مسلح آن بمقابل حکومت قیام نمود. سلطنت که قبلاً از تمام نقشه‌های مخالفین خود مطلع بود، شاه محمود خان وزیر حرب را بمجله با قوئی منظم در پاکتیا سوق نمود. روزنامه‌ی دولتی اصلاح در شماره ۸۵ مورخ ۶ عقرب ۱۳۶۱ این خبر را باطلاع عموم رساند. قائد ایننیام درخیلها در مرحله‌ی نخستین مردی بنام مستعار لواتی فقیر بود. شاه محمود قبل از آنکه بتمرض پردارد در گردیز مرکز گرفت و راه مذاکره را با صرف پشمار پول با سایر مناطق و عشایر باز کرد و تا دو ماه توانست که عده‌ای از خوانین مردمان بی با خیل منگ زائی های جدران و گردیز، احمد زائیها، منگلی ها، طوطی خیلها و زیمتی ها را بر ضد درخیلها در صف دولت قرار دهد یعنی در بین مردم پاکتیا تفرقه و دشمنی ایجاد نماید. آنگاه قوای ششگانه حشری با قوه نظامی دولت یکجا از چهار جهت شروع به تعرض نمودند. طوریکه جریده رسمی اصلاح در جدی همین سال خبرداد: زنان و اطفال درخیل مساکن خود را ترک کرده در جهال متواری شدند و شش صد نفر مردان مسلح درخیل دست بشمیر بردند، اما یکصد و بیست نفر (بشمول لواتی فقیر) اسیر شدند و بقیه در زیر بمباران قوی تپاه گردیدند. قوای دولت مساکن و مزارع درخیلها را در طول دوازده میل بمباران و تپاه نمود و در ظرف سه ساعت قیام کنندگان نابود شدند و خوانین و حشرهای پاکتیایی تمام و مکافات حاصل نمودند. شاه محمود خان اعلام کرد که در پخیلها همدست غلام نبی خان چرخش بودند. یکماه بعد تریون حادثه در حوت ۱۳۶۱ شمسی بقیه السیف درخیلهای جدرانی با قوه ابتدای مردم وزیرستان یکجا قیام نموده و باستقامت خوست حرکت کردند. سلطنت پیشی بین و مطلع بود و با تمام قوای خود و حامیان خود بمدفاع پرداختند. در جنگهای که بعمل آمد قوای توپخانه و هوایی دولت توانست که قیام کنندگان را از خوست عقب کشی مجبور نماید.

ازین بعد فعالیت جاسوسی دولت و القای نفاق داخلی در پاکتیا تشدید شد و محلی برای اتحاد مردم و قیام در برابر سلطنت باقی نماند. البته خوانین ملاک و قشر اشرافی نوظهور در پاکتیا که همه در منفعت شریک دولت شده بودند از پالیسی دولت حمایت و پشتیبانی مینمودند. انعکاس قیام درخیلها در کابل تبلیغ شده بود که بحملات از قیام کنندگان و علیه سلطنت انجام میگرفت اما دولت بنرض تحریف بیشتر مردم پایتخت امر کرد که یکنفر هوتکدار باغ عمومی آن روزه کابل (صوفی غلام محمد خان) و یکنفر دکاندلر کابلی عبدالله خان نام را با یکنفر جمید الاسلام بنام (سلطان محمد خان) توسط

یکسره سواره نظام، پای پیاده در زیر جلو اسب در تمام ولایات افغانستان بگردانند و تشهر نمایند که سزای آنکه از اخبار قیام مردم ضد دولت سخن بفرماید، چنین است و بعد از انجام این سفر هر سه نفر تحریر زندانیهای کابل گردند.

نتیجه نئی که از قیام درخیزهای جدران و وزیرستانی ها بدست آمد این بود که برای بار اول مردم هوشیار پاکتیا درک کردند که با وجود آنهمه خدمتیکه عده از خوانین پاکتیا در راه انهدام حکومت بچه سقا و بغرض استقرار سلطنت نادرشاه نموده و برای تحکیم حکمرانی اینخاندان در سرکوبی هموطنان پروانی و کاپیستی و قطنی خود سهم فعالی گرفته بودند، در نظر دولت بیشتر از آله بیجانی ارزش ندارند، و حکومت میخواهد آنان را در بین خودشان و هم در بین سایر مردم افغانستان دشمن دست بگیران بسازد. این احساس تازه بود که در آینده مردم پاکتیا را در برابر سلطنت محتاط و دقیق ساخت. در نظر باید داشت که در طی این ماجرا ها، یک قیام در سال ۱۳۰۹ شمسی در بین مردم غلجانی نیز بوجود آمد که قیادت آن دمه عبدالرحمن خان تره کی بود. سلطنت برای خاموش کردن آن الله نواز هندوستانی را بحیث رئیس و قوماندان دولتی منصوب و اعزام نمود. الله نوازخان عرصه را بر عبدالرحمن خان تره کی تنگ ساخت و عبدالرحمن خان مجبور شد که منهدماً به هندوستان برود. یکسال بعد عبدالرحمن خان تره کی از هند باافغانستان برگشت. دولت او را در ولایت پلخ تبعید کرد و او همتاجا میزیست تا بمرد. البته از او پسری بماند بنام غلام محی الدینخان ملگری که بعد ها پکابل آمد.

ادامه مبارزه روشنفکران

بعد از کشته شدن غلام نبی خان پشت پارتی در اروپا بشکست و عده از رهبران پارتی را دل و دست از کار برافتنه تنها شجاع الدوله خان بود که از جرمنی و غلام محی الدین خان آرتی از ترکیه، شاه امان الله خان و اعضای جمعیت را کتباً باقدمات مجدد دعوت نمودند و گفتند که بایستی شاه امان الله خان بهمرای آنها از هر راهی که میر شود، در غرب کشور بطور خفیه داخل شود، اینوقت است که مردم ناراضی افغانستان از رژیم نادرشاه بدور او جمع میشوند و ازها در آوردن اینحکومت دست نشانده سهل میگردد. البته شاه امان الله خان قوت قلب خود را قبلاً پخته بود و این پیشنهاد را نپذیرفت و پارتی در حالت رکود باقی ماند.

مهنا در سال ۱۳۳۸ (پنجسال بمقار کشته شدن نادرشاه) پکابل دیگر حزب داخل عملیات شد و آن اینکه سید عبدالگیلانی معروف به پیر شامی را که از قبل باافغانستان و شخص شاه امان الله خان

معرفت داشته از سوره بره هندوستان در علاقه سرحدات آزاد افغانی (وزیرستان) در نهایت استوار و اختفا داخل کردند و او به فعالیت دهنه داری بطرفداری شاه امان الله و ضمیمه با رژیم ظاهر شاه پرداخت. همچنین یکی از جوانان افغانی بنام میر عبدالعزیز که در ترکیه تحصیل کرده بود، سرحد را عبور و در داخل ولایت پاکپا مشغول کار گردید. مردم وزیرستان که شاه امان الله خان را مرد غری و دشمن دولت انگلیس میدانستند، به حمایت از او در دود پیرشاهی جمع شدند. حکومت بر سر اقتدار افغانستان همینکه از جریان مطلع شد، در حالت اضطراب و اضطراب دست توسل بدامن حکومت انگلیسی هند زد و فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه توسط اطلاع قضیه به حکومت هند، مداخله حکومت انگلیس را در قضایای سرحد آزاد و افغانستان مطالبه کرد.

پیر شاهی در جون ۱۹۳۸ اعلامیه از کابینکوم مرکز وزیرستان منتشر ساخت و واضحاً گفت: ظاهر شاه غاصب تاج و تخت افغانستان است و ما شاه امان الله را بر تخت سلطنت افغانی جلوس خواهیم داد. درینوقت مردم خلعجانی افغانستان که سال گذشته (۱۹۳۷) ضد دولت و اصولنامه جدید مالی او قیام کرده و بعد از جنگ قسا مطلوب شده و بعضاً در ماورای سرحد شرقی کشور فرار کرده بودند گوش به آواز پیر شاهی شنیدند. در شمال وزیرستان نیز قبیلهایی (مهرزا علیخان مشهور) در حالت تردد فرار داشت. این همان آدمی است که در ۱۹۳۷ خود بهنام ضد اشغال انگلیس شروع نمود. او هنگامیکه در سال ۱۹۳۹ محمد امین خان برادر شاه امان الله خان (که در هندوستان میزیست) به وزیرستان آمد و مردم را بحمله در کابل تشویق نمود به مخالفت برخاسته امین خان ناکام گردید و رجعت نمود. (فقیرهایی در سال ۱۹۵۹ برآمد).

در چنین فضایی پیر شاهی با لشکر وزیر و محمود باستقامت سرحدات افغانی ملوش کرد و پیرشاهی دولین افغانی و انگلیس فزونی گرفته زیرا در اولین مغلوبیت احتمالی قوای دولت سرتاسر افغانستان برای سرنگون کردن این رژیم دست نشانده و نظامی قیام مینمود. مگر اینچنین نشد و بمجرد حرکت قوای وزیر و محمود و پیر شاهی، طیاره های انگلیسی به پرواز در آمدند و قبل از فرو ریختن بم اعلامیه های بيشملری بین مردم سرحد و لشکر وزیر و محمود پراشاندند. انگلیس درین اعلامیه ها مردم سرحد را از ملوش باافغانستان و پیوستن به پیر شاهی تهید کردند. تا اینوقت قوای نظامی و هوایی افغانستان مثل قوای هوایی انگلیس در مقابل سرحد آماده شده بود. لشکر محمود و وزیر با پیر شاهی در روز سوم حرکت سرحد افغانستان را عبور و با قوای دولت ظاهرشاه مقابل گردیدند. جنگ ششیدی آغاز شد در حالیکه قوه محمود و وزیر تنها با تنگ دستداشتن بمقابل توپ و طیاره دولت افغانستان و قوای هوایی

دولت انگلیس می‌جنگید. البته غلبه بر قوای دو دولت از عهده یک سپاه ملکی خارج بود. اینست که لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی مجبور به عقب نشینی شدند و سلطنت ظالم شاه بار دیگر به کمک دولت انگلیس از زوال نجات یافت. البته انگلیسیها آرام نگرفتند تا با سیاست و دسیسه پیر شامی با از سرحدات افغانستان و هندوستان اخراج و قوای مسعود و وزیر را متفرق ساختند. انگلیسیها ادعا میکنند (بقول فریزر تتر) که بعداً پیر شامی را با دادن بیست هزار پوند راضی ساختند که توسط طایفه از راه هند به خارج برگردد. آیا این ادعا مقرون بحقیقت است؟ ما هیچ نمیدانیم.

و اما میر عبدالعزیز خان محصل در پاکستان بدست حکومت اتحاد و در کابل حبس مجرد در یکی از حجره های زندان گردید. درین حجره تاریک و مقفل آنقدر برین جوان سخت گرفته شد که در طول چند ماه از تنهایی و تاریکی و زجر بسیار مختل الحواس گردید. در حالیکه با نانین های رسیده و موهای تولید سرو ریش بشکل تاسهای وحشی دوره سنگ در آمده بود. هیچ یک از زندانیان و سپاهی محافظ حق حرف زدن با او نداشتند. بالاخره روزی توهم کرد که محمد هاشم خان صدراعظم او را بنزد خود خوانسته است. لهذا فرهاد کشید و به سپاهی محافظ قنای خود گفت: ((دروازه را باز کنید که صدراعظم مرا خوانسته است.)) سپاهی خنده استهزا کرده و جواب نداد. میر عبدالعزیز خان بعد از نمره های مهیب دروازه را با لگد بشکست و در صحن سرای محبس بر آمد. در حالیکه زنجیری در گردن و زوانه در پا داشت. سایر محبوسین سیاسی از پشت پنجره های قنای خود این صحنه حزن انگیز را تماشا میکردند. مرد مثل حیوان گرسنه بی زوزه میکشید و نام صدراعظم را تکرار میکرد. محافظین زندان ریختند و او را محکم گرفتند و در انتظار امر مأمور محبس بماندند. مأمور به جله رسید و این منظر بدید و برای گرفتن هدایت از مقام بالاتر برگشته بعد از کسی باز آمد و امر کرد محبوس را روی زمین انداختند و با قنای تشنگ بزدن شروع کردند. میر عبدالعزیز بزودی نمی مرد و هنوز در زیر ضربات سنگین نام صدر اعظم را تکرار میکرد. مأمور محبس خواست زودتر بلین ترقیدی خاتمه دهد و لهذا به سپاهیان امر کرد که روی جسد محبوس برآمده او را زیر پاشنه های بوت بکوبند. فقط یک نفر سپاهی ساده دل گفت: ((مأمور صاحب اگر لگد کنم او میمیرد.)) مأمور گفت ((امر بالا چنین است.)) پس میر عبدالعزیز زیر کوفتن پاهای نظامیان در چند دقیقه دیگر بشکل مشکی درآمد و روی چهارپای از زندان خارج ساخته شد. یک نفر از محبوسین این زندان سلطنتی که بعد ها رها شد می‌گفت:

((روزی که اینجانبت مقابل چشم من واقع شد شب آنرا هیچ یکی از ما محبوسین لب بآب و نان نگذاشتیم.))

بعد از شکست وزیر و مسعود و مراجعت پیر شامی هیئت مدیرهٔ پارتنی در اروپا طوری معاً مضحل و مایوس گردیدند که بکلی دست از مبارزه کشیدند. این تنها نه بود از بعضی اعضای هیئت رهبری در سیاست و هم روی منافع مادی. حرکتانی سرزد که پرستیج حزب را در نزد بعضی از دول اروپائی خراب نمود و اعضای جوان پارتنی (از قبیل محصلین و ماسورین سابق افغانی) را با دست تهی افسرده و متفرق ساختند. محمود خان طرزی در اسلامبول و شجاع الدوله خان در برلین و عبدالعزیز خان چرخچی و سید قاسم خان و محمد ادیب خان همه در کشور های خارجی بالاخره ناامیدانه جان دادند. یکمده دیگر اقامت دلمی در مصالک خارجه اختیار کردند از قبیل غلام حسن خان چرخچی، نصیر احمد خان ابوی، غلام جیلانی خان قونسل، محمد رحیم خان غوربندی، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری، عبدالله شمس العین خان و غیره. بعد ها یکمده جوانان دیگر نیز از کابل فرار کردند و باز بوطن برنگشتند از قبیل محمد شریف خان شوربازاری، نادرشاه خان پهنمائی، افسر نظامی، محمد رحیم خان شیون، داکتر نظام الدینخان، میرزا عبدالرزاق خان، عبدالباقی خان، احمد راتب خان و غیره. در حالیکه غلام نبی خان چرخچی با برادر و کاکازادگان و برادر زاده گانش قبلاً در کابل کشته شده و دین محمد خان محصل افغانی در زندان لرگ از جهان گزشته بود.

عبدالهادی خان دلوی که مدتها پیشتر در کابل آمده بود نیز تحویل زندان کابل گردید و سالها بماند. او درین زندان آنقدر بار اذیت و حتی دشنام زندانبان چرسی لرگ (سراج الدین گردیزی گمانشده عبدالغنی گردیزی قلعه بیگی لرگ) را کشید که مقاومتش مختل و سیاستش تعدیل گردید. دو نفر دیگر عبدالصبور خان نسیمی و محمد حفیظ خان از اعضای پارتنی نیز در نزد سفارت افغانسی انقره رفته تسلیم شدند (ابتوقت فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بحیث سفیر افغانی در ترکیه بود تا فعالیت های پارتنی مخالف را مراقبت و خنثی نماید). ایندو نفر که اسرار پارتنی را به سفارت مکشوف کردند، بکابل فرستاده شدند، ولی سودی نه برده و در قفسها تبعید گردیدند. محمد حفیظ خان که آدم پاک نهادی بود، میگریست و بر عبدالصبور خان نسیمی نفرین میکرد که باعث این ارتداد و خیانت به پارتنی او گردیده است. عبدالصبورخان بالاخره در دولت مقام گرفت و موقتاً به معینی وزارت مطبوعات رسید اما مرگ بر حرص و قوس او خاتمه نداد. او هنگامیکه مدیر روزنامه اصلاح شد، قلم خویش را مثل خنجر متوجه سینه مبارزین جوان افغانستان نمود. غلام صدیق خان چرخچی بالاخره در خاتمه جنگ دوم جهانی توسط الله نواز خان ملتانی وزیر مختار ظاهر شاه در برلین (که بنفع دولت انگلیس اوضاع جرمنی جنگنده را مراقبت میکرد، چنانکه ذوالفقار خان هندی وزیر مختار شاه در جاپان چنین وظیفه را

در توکیو انجام میداد) مجدداً پاسپورت تبعه افغانی حاصل نمود و عاقبت هم بمرد.

سه سال بعد از جنگ دوم جهانی، شاه امان الله که نه تنها محور پارتی جوانان مبارز افغانی در خارج، بلکه مضطرب توجه تمام روشنفکران و مردم افغانستان بود، آنقدر زیر سلسه تبلیغی و تلقین سیاسی و فشار اقتصادی دشمنان داخلی و خارجی خود کوفته و بیحال شده بود که با وجود میسر شدن فرصت مساعد برای مراجعت او در افغانستان، بواسطه تخلیه هندوستان از انگلیس و تنها مقصد رژیم بر سر اقتدار افغانستان در بین تضر عمومی مردم کشور و تغییر تعادل قوا در سیاست بین المللی در نتیجه جنگ جهانی دوم، نه اینکه هیچ حرکتی نه نمود بلکه در سال ۱۹۴۸ (۲۴ ضرب ۱۳۲۷ شمسی) بیعت نامه ذیل را بخط خود بعنوان ظاهر شاه بنوشت و فرستاد:

((اعلیحضرت پادشاه افغانستان ارجمند عزیزم محمد ظاهر شاه))

امروز که بحران سیاسی و انقلابی و اقتصادی در عالم خصوصاً در شرق جهان دلود نمینخواهم که از دوری و جدائی من با اعلیحضرت شما بد خواهان و هنگامه طلبان استفاده کنند. وطن ما را که در راه تمدن و ترقی قدم ها بر میدارد سنگ راه بشوند.

چون میثوم که اعلیحضرت شما در پی تجدد و ترقی وطن اقدام مینمایید خداوند با شما و همراهان شما باد. دعای من در خلقه کعبه مقدس و مدینه منوره از هر دیار همین است که الهی خاک افغانستان و استقلال آنرا تو نگهدار - یا الله و یا ملک الملک. چون ملت افغانستان در زیر سایه شما بصلح و آرامی حیات میکند منهم یکی از آن ملت و از آن خون هستم بنا بر آن بیعت نامه هذا را به اعلیحضرت شما فرستادم و وعده میکنم که دوست وفادار شما خواهم بود. من هیچ آرزوی سلطنت را ندارم ... و تعزمن تشأ و نذل من تشأ بیدک الغیر انک علی کل شی قدير. خداوند شما را پادشاهی مستقیم بخشد تا در راه آزادی قوم افغان و حمایت استقلال آن و حفظ ناموس افغانستان خدمات شایان انجام دهید و ملت افغانستان را زیر امر الهی شاور هم فی الامر ... و عدالت اسلام و دموکراسی اسلامی به عوج (وچ) ترقی برسانید.

اعلیحضرت شما و من از یک فامیل و از یک خون هستیم خصوصاً با پدر بزرگوار شما برادر عزیزم اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید چه در وقت اعلیحضرت حبیب الله خان شهید پدر بزرگوارم و چه در زمان خود من دوستان عزیز یکدیگر بودیم و بدوشتی خود در هر زمان وفاداری نشان داده بودیم. در اول سلطنت شان جواباً تلگراف هم فرستاده بودم. قبلاً به عموی شما برادر عزیزم والا حضرت شاه ولیخان و سفرای شما در روم نسبت پانزده از هم جدا نباشیم خاطر نشان نموده بودم. آرزوی این فرد که

یکی از افراد ملت شملت فقط و فقط صلح و ترقی افغانستان عزیز بوده از درگاه الهی سعادت آنرا و موفقیت اعلیحضرت شما را خواهیم امان الله))

لین حوادث نماینده دقت قدرت و پیش بینی دولت انگلیس در مشرق زمین بود که او چگونه میتواند یکدولت دست نشاندۀ و مطیع خودشرا دوامدار و میراثی نگهدارد، و چگونه میتواند وطنخواهان رقیب چنین دولتی را معاً و مدتهاً از بین ببرد. حتی وقتی که خودش هندوستان را تخلیه کرده و در افغانستان یک خلای سیاسی رژیم نادر خانی را معلق نگهداشته بود. شجاع الدوله خان در برلین بمرگ مرموزی ترین رفت ازین همراه او یک دختر انگلیسی بود که در لندن و جرمنی لحظه نبی او را ترک نکرد، و امان الله خان وادار تسلیم بدشمن گردید. در هر حال روزنامه رسمی اصلاح در شماره مورخ ۲۱ محرم ۱۳۲۷ (۸ نومبر ۱۹۲۸) بعد از نقل لین نامه امان الله خان چنین نوشت:

«... دیروز مجلسین در اطراف عریضه بحث نمودند که از جانب امان الله خان شاه مخلوع بحضور اعلیحضرت معظم همایونی بحیث بیعت نامه واصل شده و در آن استرحام نموده تا از رهگذر اینکه پکفر افغان بوده است اکنون نیز پکفر افغان شناخته شده و تذکره تابعیت حکومت اعلیحضرت معظم برایش اعطا شود ... بعد از مباحثات و یک سلسله بیانات هر علیه وله مسأله ... باین فیصله رسیدند که چون امان الله خان از جانب ملت مخلوع گردیده ولی از نقطه نظر شئون اسلامی و عنعنات افغانی در حالیکه اعلیحضرت معظم همایونی از مراسم خاص ملوکانه باین امر موافقت دارند، استرحام وی قبول و تذکره تابعیت برایش اعطا شود.»

با لین باری محزن و مؤلم، گلیم پارتی وطنپرستان مبارز افغانی در خارج جمع شد و در عوض آنهمه فداکاریها، تازه حق تابعیت کشور افغانستان بشاه امان الله داده شد. گو اینکه او پملت و مملکت افغانستان توسط اعلان استقلال و اقتتاح راه تحول و ترقی، ((خیانت و جنایت)) روا داشته بود و اینکه طرف حق و پخشایش ظاهر شاه قرار گرفته است. در حالیکه دعا جیره خور انگلیسی از قبیل الله نواز ملتانی و شاه جی پنجابی و امثالهم بحیث اتباع ((اصیل)) افغانستان در رأس امهات امور کشور قرار داشتند ...

مبارزه در داخل

و اما در کشور از روز تاسیس سلطنت نادرشاه نشر روشنفکر افغانستان از طرف دولت بنظر «دشمن دین و دولت» دیده شده و از پروپاگند خصمانه و اتهام و افترا نسبت به ایشان خود داری نمیشد.

ایشان مورد تعقیب و توهین دولت قرار میگرفتند و خاندان حکمران علناً ایشان را مسبب ترویج کفر و زندقه و تغریب و اغتشاش بقلم میدادند، و قشر ملا و طبقة ملاک را علیه شان بر می انگیزتند.

شخص نادرشاه میگفت: «در بین ملیونها نفوس افغانستان موجودیت چند صد نفر جوان تحصیل کرده ارزشی ندارد.» بهمین سبب او میخواست اینمذقه قلیل را به آلات بیروح اما خلبان و قتل مبدل کند. برای حصول اینمقصد نخست جوانان را با طرد از مأموریت و مکتب نهادند، و بواسطه تبلیغ بد نام و بذریعه مراقبت جاسوسی از اجتماع تجرید مینمود، و آنگاه آنها را ببطای پول و رتبه تحریر و استخدام میکرد. هر کس زیر بار تعیرت مورد سرکومی قرار میگرفت و اگر دم از مخالفت میزد، جلایش زندان و پلایه دار بود. بعلاوه حبس و شکنجه و مصادره و تبعید و اعدام ایشان، اطفال و وابسته گان ایشان نیز از مدارس و مأموریت ها طرد و در وطنشان بصفت خاتین ملی تجرید اجباری میگردیدند، تا از فقر و خوف و حزن در گوشه اتزوا و گمنامی معدوم گردند. منورینیکه حبس یا اعدام میشدند بالای خانواده های شان دعوهای گوناگونی براه انداخته میشد و حتی خانواده های اشخاص مشهور چون محمد ولیخان و غلام نبی خان و غیره، توسط زنان جاسوس دولت که خودشانرا بظلم منسوب بانخاندها مینمودند، متهم و بدنام ساخته میشدند. یکی از روشهای سیاست استعماری انگلیس و سلطنت خانواده حکمران افغانستان این بود که بتعرض سلب افتخار از مردان مبارز و وطن پرست افغانستان سعی میشد که پس از تحمیل انواع شکنجه های مادی و معنوی برایشان، آنها را بنوعی از انواع در دام سیاست خویش گرفتار و توسط اشتراک ایشان در اداره، در انتظار مردم مشبوه و به طرفداری رژیم خود بد نام بکارند. اگر دولت درین مساعی ناکام میگردد، فرد دیگری از خانواده چنین مردی را (برادر، فرزند، و خویشاوند حتی رفیقش) برای اینکه انتخاب مینمود و باینصورت میکوشید تا افتخاری برای فرد، خانواده، حلقه و جمعیتی نگذارد. وقتیکه نگارنده در سال ۱۳۳۰ از سر کتابت وزارت معنوی افغانی در جرمنی استعفا و بکابل مراجعت کردم تا در مبارزات وطنپرستان ضد دولت استبدادی و نوکر استعماری نادری در داخل کشور شرکت کنم (بله گفت که درینوقت یک عده مبارزین پگان پگان از خارج بوطن باز میگشتند تا طبق فیصله دسته جمعی شان وظایف محوله خویش را در پیکار شدید مرگ و زندگی با دولت نادرشاه انجام دهند)، از طرف والی کابل عبدالاحد خان مامور و ردکی لحاضر و مورد استنطاق کبسی قرار گرفتیم. درین استنطاق یک فهرست طولانی نام اشخاص بجهت سند مخالفت من ارائه گردید، و سوال شد که چرا با چنین اشخاص رفت و آمد داریم. والی خاطر نشان کرد که اگر زندگی در کار است با اینها و سایر مردم پاهشی دهد و وادیهی بعمل نیاید. یعنی دولت میخواست اشخاص را باین ترتیب در نفس خودش و

در داخل خانه من محبوس کند. چند ماه بعد ترکیه من عضویت انجمن ادبی کابل را داشتم از طرف شخص نادرشاه در گلخانه ارگ احضار شدم:

شاه در اتاق تنها نشسته و کلاه قره قلی را در سر نگهداشته بود (اینخاندان آنوقت سربرهنه نمی نشستند) مرا امر به نشستن نمود و بعد از مکث مختصری شروع به صحبت کرد. نگاه های منجمد او از پشت شیشه های عینکش در نهایت سردی و قیوت بمن دوخته شد و گفت:

((من افغانستان را در حالت امن میخواهم و چنانیکه یکبار برای رهائی مملکت از مظالم اشرار بقوی زندگی خود و بیج و کج (این اصطلاح خالص هندوستانی است) و خاندان خود را نذر گرفته بودم در آینده نیز برای امن و آرامی افغانستان از هر نوع اقدامی که لازم باشد دریغ نخواهم کرد. تمام اقوام افغانستان و قبایل با علما (ملاها) و خوانین پشت سر حکومت ایستاده اند، اما بعضی جوانان کم تجربه آله اغراض این و آن قرار گرفته خود را در خطر می اندازند. من میخواهم اینها را اصلاح نموده و از خطر نجات بدهم ازین جهت شما را انتخاب کرده ام تا با ما همکاری کنید.))

در هر حال با آنکه من میدانستم جواب رد بدعوت اینمرد مقتدر و کینه ور، در معنی اتحار است باز گفتم: ((من که بحیث یک نویسنده عضو انجمن ادبی هستم آگاهم که چگونه وظیفه خود را در نوشتن و روشن کردن تاریخ مردم افغانستان تا جای توان ادا نمایم ولی از مشاغلی که خارج وظیفه ملی ام باشد پرهیز کنم لهذا نمیتوانم که ...)) هنوز سختم تمام نشده بود که شاه گفت: ((بس بس غلام محمد خان داشتم)) او این جمله را با تغییر محسوس ادا کرد و کلاهش را از پیشانی اندکی عقب تر راند. من احساس کردم که نادرشاه از شکست خود در برابر یک آدم عادی که زندگی در دست او بسته بی اندوه عصبانی شده است. من هنگامیکه در وزارتستاری افغانی در پاریس سکرتر بودم و نادرشاه وزیر مختار بود تشخیص کرده بودم که او خلاف مشهور طبیعتاً مرد عصبی المزاج و زود رنج و انتقام جو است. در حالیکه نظر سیاست خویشان را با اجبار و تصنع مرد حلیم و برده بار جلوه میدهد. من میدانستم که او در هنگامی که کرده بود تا من و خاندانم را از بین ببرد و اندکی بعد او همین کار را کرد. در هر حال من با یک کلمه مختصر مرخص شدم و قییکه از اتاق خارج شدم میرزا نوروزخان سر منشی و مبدقنی خان قلعه بیگی را پشت در ایستاده یافتیم و گفتیم: همینکه بخت رسید چون میدانستم که حبس و اعدام من قطعی است باز دیگر پادشاههای تاریخی خود را مرور کردم و یک قست آنها را با تصویر قابل درج تاریخ بنزد اشخاص مطبعتی گذاشتم.

چند روز بعد نادرشاه خواجه هدایت الله خان را که جوان وطنخواه بود باحضار کرد و تکلیف سابق

الذکر را با او در میان نهاد. خواجه علی الظاهر تکلیف شاه را پذیرفت و بکار شروع نمود. شاه در حصص دارالامان بلخی و قلعه نی بلو بخشید، و او علناً مجالس دعوت از جوانان را دایر نمود و آزادانه سخنها گفت. خواجه در طی این مجالس که زیر مراقبت جولییس شاه بود با بعضی از رفقا و روشنفکران مطالب اصلی خودش را در میان نهاد و از خیالتهای دولت و سازش او با انگلیس و حتی از معاهده سری افغانستان و انگلیس توسط شاه ولیخان سخن زد، و قضیه لزوم فعالیت عملی جوانان را ضد رژیم بیان کشید، در حالیکه اعمال و اقوال او نزد سلطنت مکشوف بود. خواجه در هزاره جات بطرفداری شاه امان الله و در جنرال قونسلگری افغانی در دعلی ضد رژیم نادرشاه فعالیتها کرده و اینک ظاهراً در دام تفویض شاه افتاده بود. اینست که ناگهانی خودش محبوس و دارائی او ضبط گردید و بالاخره در سنبله ۱۳۱۲ شمسی در میدان دهمزنگ از دار آویخته شد. میرزا حسن علیخان سرکاتب سابق او را نیز در زندان پینداختند و اقارب خواجه را در ولایت قندهار تبعید نمودند.

و تئیکه از حبس و تبعید و مصادره و اعدام متهمین سیاسی درونجا حرف زده میشود نباید آنرا به مفهوم تحت اللفظی آن تصور نمود، بلکه باید طرز تطبیق این جزاها را در مورد متهمین در عهد سلطنت این خاندان حکمران بررسی کرد، خصوصاً و تئیکه مبارزه روشنفکران و وطن پرستان علیه ایندستگاه خایف و ستمگر و در عین حال جریح و طماع آغاز یافت.

در هر حال مبارزه روشنفکران افغانی در دو جبهه داخلی و خارجی علیه رژیم نادرشاه متواتراً آغاز گردید. اما در خارج با آنکه پارتنی نسبتاً قویتر و آزادتر وجود داشته منورین و محصلین افغانی در چهار دسته منقسم شدند: یکی جزء اعضای پارتنی سابق الذکر قرار گرفتند و دیگری خارج پارتنی باقیمانده و در عین حالیکه با شخص امان الله و حزب دلچسپی میگردیدند مستقلاً حرکت میکردند از قبیل محمد عمر خان مشهور به دولت، میر عبدالرشید خان بهیم، سید کمال خان، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری (دو نفر اخیرالذکر در جرمنی مردند) و غیره. دسته سوم وابسته گان سلطنت جدید افغانستان بودند که بعد ها بکابل آمده و هر یک بجایه و مقامی رسیدند از قبیل پروفسور انور علی خان هندی نژاد، محمد عتیق خان محمد زاتی (وزیر زراعت و ملاک بزرگ) و چند نفر دیگر. دسته چهارم بیطرفها بودند از قبیل: عبدالغنی خان، محمود خان، میر احمد خان، عبدالله شمس الدینخان، عبدالله خان طووزی، علی گل خان و غیره. کار پارتنی یعنی دسته اوله در صفحات گذشته ذکر گردید و اما دسته دوم (خارج پارتنی) هر یک بنوعی با سلطنت جدید مخالفت میکردند و از آنجمله دو نفر مصمم باقدام جدی گردیدند و تروید برادر شاه (محمد عزیزخان وزیر مختار در برلین) بعمل آمد.

گشته شدن برادر نادرشاه

این دو نفر محصل از اهل کابل و آن یکی در برلین مشغول تحصیل بود و پندگیری سید کمال خان از خانواده بی بضاعت و پیشه ور مسگر بود که بعد از تحصیل در فابریکه ((ماکدی برگ)) کار میکرد. سید کمال خان جولان متوسط القلمه با جرعه سفید و دلرای دافهای اندکی از چیچک در رخساره خویش بود. سید کمال خان بیشتر از سی سال عمر، طبعی آرام و نامزدی جرمنی بنام ((هرتا)) داشت. وقتی که سید کمال خان در برلین آمد با رفیق کابلی خود معشور شد و هر دو از نفوذ مغرب انگلیس در زیر نقاب خاندان حکمران موجوده در افغانستان سخنها گفتند، و روش ارتجاعی و استبدادی سلطنت را مسبب برپادی ملت افغان شناختند. از همین جا بود که هر دو مصمم شدند وظیفه ملی و انسانی خویش را در راه مبارزه ضد استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، انجام دهند. این دو نفر در روزهای تنگمستی فقط پنجاه فیک گرم خریده می پختند و می خوردند و نقشه مبارزه را طرح میکردند. بالاخره باین نتیجه رسیدند که چون سلطنت موجوده افغانستان دست نشاندۀ دولت انگلیس است برهنمونی دشمن افغانستان افغانستان را تخریب میکند، و دولت انگلیس تصور میکند که ملت افغانستان قادر برک این ملت نیست. پس باید جوانان افغانستان بدولت انگلیس حلی کنند که انگلیس در زیر هر نقابی که در افغانستان در آید ملت افغانستان دشمن اصلی خود را می شناسد، و در وقتش حساب خود را با او تصفیه مینماید. خوب چگونه این پروتست را بآدرس انگلستان باید فرستاد؟ سید کمال خان و رفیق کابلی اش فیصله کردند که طبق ضرب المثل مشهور اسب را بزنده قا سوارش بترسد. طبیعی است که در نظر اینان اسب خاندان سلطنت موجوده افغانستان و سوارش دولت انگلیس بود، و عجاتاً عضوی از پتختاندان را در دسترس خود داشتند.

سردار محمد عزیزخان (پدر محمد داود خان) برادر بزرگ نادر شاه، وزیر مختار افغانستان در برلین یک سردار درباری و معمولاً آدم کمسواک اما متکبر بود. او در دوره اقامت سرپرستی طلبة افغانی را در پاریس داشت و بیشترین طلاب از روش او منزجر بودند. زیرا سردار میگفت این خطای وزارت معارف افغانستان است ((که بچه های دولک و ذنبک)) (یعنی افراد بی پناه و طبقه متوسط و نادار) را برای تحصیل در اروپا فرستاده است. بنظر او میبایستی تحصیل در خارج مخصوص پسران اشراف و اعیان و سرداران مملکت باشد خصوصاً در حقوق حقوق و اداره و نظام. وقتی که سلطنت افغانستان در دست این خانواده حکمران افتاد، معلوم است که محمد عزیز خان با چنان روحیهئی چگونه در برابر طلاب و قشر روشنفکر افغانی رفتار مینمود. او در آغاز سلطنت برآمد، برای حفظ ظواهر سیاسی سفارت افغانی در

ماسکو یافت. زیرا برادر دیگرش شاه ولیخان سفارت لندن رفته بود تا بلا واسطه با دولت انگلیس در تماس دلمی باشد. همینکه فعالیت روشنفکران افغانی در اروپا شروع شد، پهنرض مراقبت و خنثی ساختن آن، شاه ولیخان در پاریس، و محمد عزیزخان در برلین به سفارت منصوب شدند (البته جای آنان در لندن و ماسکو بدو نفر دیگر از وابسته گان خانواده شاهی احمد علیخان و عبدالحمید خان عزیز داده شد). محمد عزیز خان در برلین باستانهای محمد زائی ها و هندیها با سایر افغانان جوان روش زننده در پیش گرفت. او در صحبتهای خود علناً از استبداد داخلی و استعمار انگلیس طرفداری مینمود، و ضد ترقی و تحول و انقلاب سخن میزد. مشاورین او پکتفر محمد زائی محمد عتیق خان رفیق و پکتفر هندی، الاصل نور علیخان از زمره طلاب افغانی بودند که سردار را حفاظت و در امور سفارت رهنمونی میکردند.

سید کمال خان و رفیقش فیصله کردند که آقای سفیر را علناً و روز روشن در سفارتخانه افغانی ترور کرده، آنگاه خودشانرا به پلیس جرمنی تسلیم و در طی تحقیقات و محاکمه اظهار نمایند که اینعمل پروتستی از جانب افغانها ضد نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است زیرا دولت انگلیس توسط این خانواده حکمران و دست نشانده نفوذ خودشانرا در افغانستان پهن کرده و کشور را بسوی تنزل و انحطاط کشانده میرود. باینترتیب شمار آنها در جرایم اروپا نشر میگردد. بعد ازین فیصله بین سید کمال خان و دوستش در سر اجرای عمل مشاجره پیش شد، چونکه هر دو میگفتند ترور یک نفر باینستی بمست پکتفر انجام گیرد، نه بمست دو نفر. رفیق کابلی سید کمال خان اصرار میکرد که باینستی اینعمل را او انجام دهد، زیرا او مجرد بود در حالیکه سید کمال خان نامزدی داشت که نباید تنها گذاشته میشد. اما سید کمال خان دوطلبی رفیق خود را رد میکرد و میگفت: آنها نمیخواهی منم در راه خدمت به افغانستان افتخار کوچکی داشته باشم؟ بالاخره فیصله کردند که حل این مشکل توسط قرعه انجام گیرد. اینست که در دوپارچه کاغذ نام هر دو نفر نوشته و کاغذ ها مخلوط روی میز انداخته شد. دست اولی که پکیارچه را برداشت و باز کرد و بخواند، دست سید کمال خان بود. اتفاقاً در پارچه نیز نام خودش بود. سید کمال خان با پشاست روی رفیقش را برسم وداع بوسید، و تفنگچه موزد رفیق خود را برداشت. فردا روز سه شنبه ۱۶ جوزای - ۱۳۱۱ شمسی مصالاف با جون ۱۹۳۲ سید کمال خان در (الینگ شتراسه) مقابل دروازه سفارتخانه افغانی پیاده شد و زنگ دروازه صدا در آمد. قابوچی جرمنی (شولتس) کلرت او را گرفت و او در دهلیز بانتظار ماند البته مدت انتظار بطول کشید، زیرا برعکس سفرای دولت اتریه که با طلاب افغانی رویه پدر فرزندی داشتند، اینک سفرای نادرشاه با طلبه و جوانان

کشور چنان رفتار جامد بیگانه گی و بی احتیائی را معمول میداشتند که واپسراهای هندوستان در مورد اتباع هندی خود تطبیق مینمودند.

سفیر در طبقه فوقانی عمارت با عتیق خان رفیق و انورعلی خان مشغول صحبت بود و سید کمال خان در دهلیز تحتانی برابر زینه عمارت قدم میزد. بعد از ساعتی سفیر با مصاحبین خود از اتاق خارج و در پله نخستین زینه قدم نهاد. در حالیکه درویشی تیره رنگی در بر داشت و انگشتری الماسی در انگشتش و نگین بریاتی در پن نکتائی او میدرخشید. در پشت سر سفیر، عتیق خان و در عقب عتیق خان، انور علیخان قدم میبرد داشتند. سید کمال خان در زیر زینه آنقدر درنگ نمود تا سفیر در نیمه زینه فرود آمد. آنگاه سید کمال خان تفنگچه خود را با استقامت سینه او نشانه رفت. گلوله دوم صدورش را پاره کرده از شانه عبور لغزان نمود، و به شانه عتیق خان که در پله بالاتر قرار داشت تماس کرد و گفت: باآنصورت نخستین فرد خائن حکمران چشم از جاه و جلال و زندگی پوشید.

و اما سید کمال خان بعد از کشتن سفیر، تفنگچه خود را بیکطرف پرتاب کرد و خود در انتظار ورود پلیس باستان. در دمی رنگهای تیفون صدا در آمد و متعاقباً داکتر و پلیس ریختن گرفته سید کمال خان هم داخل محبس ((موابیت)) گردید و چند ماه در آنجا باقیماند. هر تا نامزد سید کمال خان با کمک یک نفر وکیل الهوی سیر کوشیدند که او را وادارند تا در ضمن استطاق و محاکمه علت اینمعمل را ((حق تلفی سفیر در مورد او، و هم فرضداری شخص و گرسنه گی و غیره)) بقلم دهد. درینصورت مجازات او از حبس عمری و حتی اعدام بجزای هفت سال حبس تبدیل و حیاتش نجات می یابد. البته سید کمال خان در برابر اشکها و الحاح نامزدش هیچ ننگت تا روز محاکمه قاطع در رسید، و آنگاه برخاست و بر عکس گفته های وکیل مدافع گفت: ((سلطنت موجوده افغانستان که محمد عزیز خان سفیر عضوی از آنست زیر نفوذ دولت انگلیس عمل کرده و کشور را تخریب مینماید، منکه یک نفر افغان با عقل و حواس کامل اینشخص را کشتن تا باین وسیله نفرت ملت افغانستان را در برابر این سلطنت و نفوذ انگلیس در افغانستان بنیاد اعلام کرده باشم)) در همین مورد است که وزیر مختار انگلیس در کابل فریزر تندر در یک کتاب خود چنین نوشت: ((... در جون ۱۹۳۲ سید کمال محصله محمد عزیز را بکشت و اعلام کرد که: این عمل او برای اظهار پروتست علیه سلطه و نفوذ برتانیه در افغانستان صورت گرفته است...)) (کتاب افغانستان صفحه ۲۲۰ طبع لندن). اما اینوقت دولت در کابل و نمایندگانش در برلین نزد سفارت و وزارتخارجه جرمنی اصرار بسیار کرده بودند که: سید کمال خان اعدام شود ورنه دیگر هیچ سفیر افغانستان را مجال زندگی در اروپا باقی نخواهد ماند در صورت زنده گذاشتن سید کمال

خان دولت افغانستان مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خودشرا با دولت جرمنی قطع و تمام مستخدمین ایشانرا از افغانستان اخراج خواهد نمود. در برلین این فعالیت بیشتر بر دوش عتیق خان و انور علیخان بود که بمشورۀ الله نوازخان در ساحۀ وزارتخارجہ جرمنی انجام میدادند، زیرا اینها میترسیدند که محاکم جرمنی سید کمال خان را مبدا در عوض اعدام به حبس دوام محکوم نمایند.

بالاخره سید کمال خان محکوم به اعدام و در اتاق مخصوصی احضار گردید، در حالیکه نمایندۀ سفارت افغانی آقای آلف خان بحیث مشاهد حضور داشت. اینتخص از افغانهای مالورای حیود، و وقتی منسوب به اردوی انگلیسی هند بود. او در جنگ اول جهانی جزء اسرای جنگ بدست جرمنی افتاد و سالها در آنجا باقیماند. بعد ها زنی از جرمنی گرفت و بحیث ترجمان داخل خدمت سفارت افغانی در برلین گردید. در لواخر بکابل آمد و بمافد تا سالیانی پیشتر از تحریر اینکتاب بمرد.

سید کمال خان درین اتاق مقابل با کیشی شد که برای شنیدن اعتراف او بشیوۀ مسیحیان آورده شده بود. البته سید کمال خان او را رد کرد و گفت: من مسیحی نیستم. همچنین وقتیکه او را خواستند به اتاق مقتل (مربوط محبس مولایت) منتقل سازند، به او تکلیف کردند تا با دستمال چشمان خود را به بندد. او این تکلیف را هم رد نمود. آنگاه برخاست و پیراهنش را کشید و با یک پتلون داخل اتاق قتلگاه شد. بعد از کمی بطریق معمول جرمنی مرد کشته شده بود و نام این جوان مبارز در تاریخ افغانستان باقی بماند.

عموی منحصر بفرد سید کمال خان مردی معمر و از گوشها کر هنوز در دکان محقر خود در رسته مسگری کابل مشغول کوفتن چکش بود و از حوادث روز بیخبر. ناگهان پلیس های مسلح کابل ریختند و آنمرد بیگناه را دستها ببستند. او میپرسید که چه واقع شده؟ پلیسها با زحمت زیاد توانستند او را حالی کنند که قوماندان کوتوالی احضارش کرده، زیرا او بسختی شتوایی خودشرا از دست داده بود و هرگز صداهای ملای را احساس نمیکرد. در هر حال او را بردند، اما در عوض دفتر قوماندان او خودش را ناگهانی مقابل با چوبۀ در دید. پس آب خواست و وضو کرد و دو رکعت نماز خواند. او هنوز کلمۀ اسلام بر زبان میراند که ریسمان در را به گردش انداختند. لمحۀ بعد تر جسد او روی در معلق میزد و شبگاه در کلبه ویرانه اش زن و فرزندانش در ماتم او بغلوشی و عبوری میگریستند.

با وجود تمام این ماجراهاییکه از فعالیت مبارزین افغانی در خارج سرچشمه میگرفت ثقات عظیم و خطرناک مجادله علیه سلطنت و سیاست انگلیس بر دوش مبارزین داخلی کشور قرار داشت. زیرا اینقدر قلیل غیر منظم مستقیماً در زیر سلطور سلطنت و تعصب جاسوسی دولت انگلیس موضع گرفته بود

در حالیکه فاقد هر گونه پناهگاه و وسایل پک مبارزه منظم بودند، و هنوز باخبره ها و توطئه های استعماری انگلیسی و سیاسی فریبده پک سلطنت محیل و دشمن آشنائی و تجربه و سابقه نمی داشتند. بنابراین بشکل پهلوان برهنه می به رزم تن به تن با دشمن زورمدار میشتافتند.

انواع مبارزه روشنفکران:

مرکز ثقل مبارزات روشنفکران شهر کابل بود و این گروه زود تر و نزدیکتر از دیگران با سیاست دو رویه و غدارانه دستگاه حاکمه، و مداخله و نفوذ عمال برتانیه در امور داخلی و خارجی کشور، پی برده و در سد مقابلیه برآمدند. اینها نخست دست به تبلیغات شفاهی و افشاگری نیات و اعمال سلطنت زده، ماهیت خانواده حکمران و سیاست خصمانه دولت انگلیسی را با آینده ناگوار کشور تشریح میکردند. متعاقباً به انشا و نشانه شبانه های منظوم و منشور پرداختند. البته در بعضی نشرات که دست بدست میگشت هجو های بسیار زننده نسبت بافراد خانواده سلطنت وجود داشت و اینخود خصومت شخصی و آشنائی ناپسند اینخاندان را علیه روشنفکران بردشمنی سیاسی قبلی شان می افزود. از آن بعد نه تنها نوشتن چنین آثار بلکه خواندن آن هم در منزله جنایت ملی قرار گرفت و خواننده محکوم به حبسهای پر مشقت و شکنجه می گردید. مثلاً سعد الدینخان بها بگناه خواندن شعری سه بار چوب خورد و یکبار گلوله های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل او گذرانته شد و هم سیزده سال در زندان بماند. تأثیر شد و حیل گردید و بعد از رهائی دیری نپایید و از زحمت های سلطنت برستند. این مبارزات تبلیخی و یا به عبارت صحیحتر (جنگهای سرد گریلائی) خصوصیتی عجیب از خود داشت و آن اینکه مبارزه و مبارزین مرکز عمومی و معین بشکل یک حزب منسجم در روی زمین و یا زیر زمین نداشت تا نقشه مبارزه را طرح کند و افراد را برامای معین سوق نماید. زیرا قبلاً سیاسی جاسوسی وسیع استعماری و سلطنتی چنان تنم بد گماشتی را در اندام روشنفکران پاشیده، و وسایل گوناگون و پروپاگندهای بوقلمون آبیاری کرده بود که نه تنها تجمع و تشکیل عمومی آنان محال گردیده بود، بلکه در اثر شایعات غلط جاسوسی دولت تمام اینحلقه ها و افراد مبارز، یکی بجانب دیگری به نظر شک و تردید و گاهی بنگاه خصومت مینگریستند. در نتیجه این شیطنت و جاسوسی دشمن ماهر و تجربه اندوخته بود که جوقان صادق و فداکار اما کم تجربه و ساده دل افغانی نسبت بهمديگر بد گمان و بی اعتماد گردیدند. از نزدیکی و اتحاد با همی شهادت اجتناب میکردند، و یکی دیگری را ولایت سلطنت می پنداشتند. پس در عمل مبارزات روشنفکران شکل فردی و در صورت اصلی آن شکل حلقه وی کوچکی داشت که از چند

نفر تجاوز نمیکرد. مع هذا تمام این افراد و حلقه ها بیک استقامت حرکت میکردند و گاهی میدیدند آنانرا که وابسته سلطنت شناخته بودند، زود تر از خودشان در حجره زندان و یا پله دار در راه مبارزه و خدمت بوطن فرستاده میشدند، و آنگاه از شک خویش تأسف مینمودند.

گر چه این تشمت و بد گمانیهای قشر روشنفکر، مانع غلبه نهائی علیه استعمار خارجی و لرتجاع داخلی و هم باعث سرکوبی عمومی و نا امیدی کتله وی شان گردید، اما سلطنت و استعمار را سالها مشغول نگهداشت تا در عوض یک پارتی معین، فرد فرد روشنفکر را تحت مراقبت و کنترل نگهدارد. زیرا در رژیم که تمام دیواره های مبارزه علمی و قانونی بر رخ روشنفکران کشور مسود بوده و منفذی برای دیگ بخار باز نباشد تمام افراد و روشنفکران دشمن نهائی رژیم بشمار میرود و بالاخره انفلاق عاصیانه نتیجه طبیعی آنست ولو خود دیگ از میان رود. البته سیاست استعماری بچنین سنجشی احتیاج نداشت و بیشتر بقوت و خدمه خویش تکیه مینمود. لاجبت این سیاست مقتضی آن بود که در مرحله نخست قوای مقاوم مردم را با شنیر و استعمار بشکند و آنانرا قهراً بضعف و مغلوبیت شان متقاعد سازد و آنگاه آنانرا در مقابل پول و نان و ماده خاضع نماید، و بالاخره در یک نسل دیگر از ایشان آدمهای فرمانی بوجود آورند که فاقد روح فداکاری و وطنپرستی و مردانگی بوده، بهر زور و زری بنده و برده باشند.

در هر حال مبارزه روشنفکران افغانستان به تبلیغات شفاهی و قلمی در داخل کشور منحصر نماند. بعضی از اینها با افغانان مبارز در خارج و منجمله شاه امان الله لرتباطی برقرار کردند و دسته ثی در عبور از کشور هند، جریده ((افغانستان)) را بمبارزه علیه رژیم نادرشاه گشتانند. اینجبرده توسط مرتضی احمد خان یکی از افغانهای هندوستان هنگام افشاش افغانستان بزبان دری منتشر گردید و از ثمایت ارضی و استقلال کشور در برابر ادعاهای بعضی جراید اهراتی (راجع به هرات) سخن زد، لهذا از طرف روشنفکران افغانستان که خود در داخل نمیتوانستند جریده و لرگانی داشته باشند پنخوبی استقبال شد. اما بعد از آنکه آتش افشاش در کشور فرو نشست و سلطنت نادرشاه اعلام شد، اینجبرده خوشبخت بدفاع از سلطنت برخاست و خوش بینی آشکارا کرد. این روش تازه او سبب انزجار روشنفکران افغانی که در آتش لرتجاع و اختناق رژیم جدید مسوخت گردید، در همین وقت چند نفر از جوانان کشور از هند عبور میکردند و توسط خواجه هدایت الله خان جنرال قونسل افغانی با مرتضی احمد خان در دهلی ملاقات های انفرادی و مفصلی نمودند. نتیجه این مذاکرات تبدیل روش جریده افغانستان نسبت بسلطنت نادرشاه گردید، و از آن بعد مقالاتی ضد روش سلطنت جدید نشر شد. بعضاً جوانانی از داخل و خارج افغانستان

چنین مقالاتی بجزیده مذکور میفرستادند که از آنجمله مقاله مفصل نگارنده این کتاب بود باضمای مستطار (اس . ب) در یکی از شماره های سال ۱۹۳۰ جزیده افغانستان تحت عنوان:

((سرگشت عهد گل را از نظری بشنود عنایب آشفته تر خواند این افسانه را))

دراین مقاله ماهیت خانواده حکمران و نفوذ عده از هندیهای دربار با پروگرام تصفیه افغانستان از وطنپرستان کشیدن ثروت کشور بممالک خارجه و چگونگی آینده مملکت در سایه چنین رژیم استبدادی و استعماری شرح داده شده بود. البته نشرات چنین جزییده نی دیگر به نفع سلطنت افغانستان و هم مطبوع خاطر انگلیسها نبود. پس طبق پیشنهاد وزارتخارجه کابل جزییده از طرف حکومت انگلیسی هند متوقف و مرتضی احمد خان داخل زندان گردید. حکومت انگلیس با سلیقه مخصوصی که در چنین موارد داشت خلاصی مرتضی احمد خان را مشروط بموافقت حکومت افغانستان نمود و باینصورت مرتضی ولادشته شد که کتباً از شخص نادرشاه معذرت بخواهد و عذر عدم اطلاع خویشرا از جریانات داخلی افغانستان پیش کند. مرتضی چنین نامه نی بتوان نادرشاه بفرستاد و تمای موافقت به رهائی خودش نمود. نادرشاه همین نامه را توسط سر منشی خود در انجمن ادبی کابل بفرستاد تا نویسندگان افغانی بخوانند و بدانند که وضع مخالفین سلطنت نه تنها در داخل افغانستان بلکه در خارج کشور نیز چنین است. اما قبل از آنکه حکومت انگلیس مرتضی و جزییده اش را توقیف نماید حکومت افغانستان خود شطارت و مهارتی درنمورد نشان داده بود و آن اینکه:

شهزاده احمد علی خان درانی لاهوری (مدیر انجمن ادبی کابل) موظف شد مردی را در لاهور بخرد و بحیث نوکر داخل خدمت مرتضی احمد نماید. اینشخص مامور بود که با معاش اندک خدمت بسیار صانعانه برای مرتضی انجام دهد تا طرف اعتماد او واقع گردد. وظیفه دومیش این بود که بداند تمام نامه هائی که از داخل و خارج هندوستان بعنوان مرتضی میرسد در کدام جعبه گذاشته میشود. آخرین کار این مستخدم دزدیدن این جعبه و تحویل دادن (در برابر یک دو هزار روپیه کلدرا) به شهزاده بود. اینکار بسهولت انجام گرفت و طوریکه شهزاده میگفت یکی مرا سلات عنوانی مرتضی سر بسته بکابل رسیده و در لوگ شاهی گشاده و مطالعه شد. احمد علی درانی میگفت که دولت افغانستان تمام اشخاصی را که مقالات مخالفانه در جزییده افغانستان فرستاده بودند از روی خط نامه و روی پاکت شناخته مگر آنکسانی را که مقاله تالیف شده و بدون امضای اصلی خود فرستاده بودند.

سلطنت با ادارات جاسوسی وسیع خود و همکاری جاسوسی هند انگلیسی در داخل وخارج کشور اوضاع مخالفین سیاسی خویش مسلط بود. در کابل خانه سپه عبدالله شاه جی بمركز بزرگ جاسوسی

مهدل شده بود و حتی سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان واداشته شده بود که هر روزه در مجلس شاه جی حاضر و اخبار روز را تفهیم کند. سلطنت فهرست سیاهی از تمام روشنفکران و طغخواه افغانستان ترتیب کرده و همه را زیر مراقبت شدید قرار داده بود و با هریک به نحوه خاص رفتار مینمود. یکی را به تهدید و دیگری را بمنزل و حبس و تبعید و آندیگری را به تطبیع در جلوس میخکوب نگه میداشت. فردی و محفلی نمائد که تحت نظر مستقیم جاسوسی دولت نباشد. کار بجائی کشید که جاسوس خودشرا اشارتاً بفرد و محفل تحت نظر معرفی میکرد تا از پنهانپیش سردار فرزند. این تنها نبود برای شناختن روشنفکران غیر معروف دولت یک جریده انتقادی ضد خود بنام ((حقیقت)) طور ششماه نشر مینمود تا مخالفین را گرد آن جمع کند و بشناسد. موظف اینکار از طرف دولت نیک محمد نام کابلی معروف به ((میرزا نیکو)) جوان دقیق و ظریف و منطقی و جفا بود. او سالها پیشتر در قندهار با رفقای خود ضد دولت امانیه کار میکرد از قبیل میرزا عبدالعلیخان، میرزا عبدالله خان، حاجی ولی محمد خان مخلص و میر علی احمد خان و شاید بعضی اشخاص دیگر. اینها دربار رئیس تنظیمه قند هار عبدالعزیز خان وزیر داخله را محاصره کرده و در جریان امور ناآه شده بودند. نگارنده خود وقتیکه در ۱۹۲۲ از نمایندگی شرکت دولتی امانیه در وستوفکه ماسکو بافغانستان برگشتم براه هرات وارد قندهار شدم. در وقت حرکت من از قندهار بجایب هند، میرزا نیکو مرا بدون سبب معلومی تا سر حد افغانی ((قلعه جدید)) مشایعت کرد. این تفره گئی نمادنت ولی فردا که خط دیورند را عبور میکردم، دیدم که آقای نیکو در نهایت سهولت مثل خانه خودش تا عملات وکالت تجاری افغانی در چمن با من آمد. وکیل التجار افغانی غلام فاروق خان قند هاری مشهور به ((کاکو)) بود.

در لاهور عین این روش پیشامد و بمجرد پیاده شدن از قطار آهن با جوانی بنام محمد علی مقابل شدم که دو شب و روز مرا ترک نکرد تا عزیمت پشاور نمود. این جوان همان پروفیسر محمد علیخان بعداً تاریخ نویس در کابل است که در اوایل سلطنت نادرشاه فعالیت بسیاری نشان میداد از آنجمله او باغ عمومی آنروزه کابل را محل اجتماع جوانان و ایراد خطابه ها و نطقها قرار داد و هر یک را تشویق به نطق و بیان مینمود. البته نطق هر کسی پادداشت میشد و بعد ها حساب آنرا میدادند. یکی ازین ناطقین میر حبیب الله تفره جوانی بود که در شق تلگراف تحصیلاتی نموده بود و بهجرم یک نطق صمیمی بزودی در زندان افتاد و چهارده سال بماند. روزیکه او بمسد عصا از زندان برآمد دیگر شناختنش محل بود زیرا او بیک پیرمرد شکسته و مدهوش مهدل شده بود.

عرب جوانان کابل با زحمتی که آقای نیکو کشید، بجریده حقیقت نه پیوستند، بلکه خود نشریه

بنام ((حقیقت - حقیقت)) شایع کردند و سلطنت را از بنیاد بکوفتند. اما میرزا نیکو بالاخره موفق شد که عده از نویسندگان ((حقیقت - حقیقت)) را بفرید و بشناسد و به ترغیم دولت یسار از قبیل میر عزیز خان شهید و میر مسجدی خان شهید و غیره. سلطنت دیگر دیوانه شده بود و بهر طرف ذهن می انداخت. زندانیهای لرگ شاهی، کوتوالی کابل، ده مزنگ، سرای موتی و سرای بادام از محبوسین سیاسی پر شده بود (سرای بادام مخصوص محبوسین زنانه و اطفال خاندان چرخی بود). جوانان مطلوب الحقوق با کودکان مطرود از مدرس در کوچه های کابل سرگردان میگشتند و خاتواده های مفلوک در پای چرافهای تیلی با شکم گرسنه میگریستند. زنان لب نانی در سر گرفته پشت دیواره های زندان نزد بندیوانها لابه میکردند تا برای مردان محبوسشان برسانند.

تا حال ده نفر روشنفکر کشته شده و یا در محاسن مرده بودند و چندین نفر از شدت فشار زندان دیوانه گردیدند (مثلاً سید احمد خان نایب سالار و اعظم خان کند کشر میدانی در لرگه محمد کبیر خان اکثر و محمد یوسف خان حقیقی در سرای موتی و غیره). عده از کشته شدگان اینها هستند:

جنرال پتن بیک خان، غنم مشر توبچی دوست محمد خان کند کشر احمد شاه خان، کند کشر فرقه شاهی سید احمد خان، جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، ابر الدینخان عبداللطیف خان، محمد نسیم خان، عبدالرحمن خان لودی فیض محمد خان بلوچ ساز، تاج محمد خان پتمانی، غلام نبی خان چرخی، غلام ربانی خان چرخی، غلام مصطفی خان چرخی، محمد ولیخان مشهور، میرزا محمد مهدی خان قزلباش، فقیر احمد خان، علی اکبر خان غنم مشر، خواجه هدایت الله خان، مولاداد خان هزاره، خدا داد خان هزاره، محمد عظیم خان منشی زاده دوران خان و امثالهم. متعجباً اشخاص ذیل کشته شدند: زمان خان متعلم مکتب نجاته محمد ایوبخان معاون مکتب نجاته عبداللطیف خان چرخی، قربان خان هزاره، محمود خان اوله، محمود خان دوم متعلم مدرسه، محمد زمان خان کاتب شرکت برق، میر عزیز خان، میر مسجدی خان، عبدالحکیم خان رستانی نویسنده و مؤلف، میرزا محمد خان، امیر محمد خان، میر عبدالعزیز خان فارغ التحصیل ترکیه و امثالهم. ممکنست روزی نویسنده لی فهرست تمام کشته شدگان و زندانیان سیاسی دوره نادرشاه را تکمیل و نشر کند. نگارنده متأسفم که خود فرصت اینکار را ندارم.

کسانی که در زندانیهای نادرشاه جان سپردند و اسمای شان در یادداشتهای نگارنده موجود است اینهاستند: محمد سعید خان خواهر زاده محمد ولیخان، جانبازخان نایب سالار چرخی، محمد اسمعیل خان.

پسر ناظر محمد صفرخان، محمد عزیز خان غوربندی برادر شجاع الدوله خان، دین محمد خان فارغ التحصیل فرانسه، سید غلام خبیر خان کنری، محمد بشیرخان منشی زاده میرزا عبدالله خان منصوری، محمد ابراهیم خان قاری زاده اعظم خواجه رئیس شرکت برق خواجه میرهلم خان میرزا شیرین خان چرخنی، یحیی خان چرخنی، سرک چهارده ساله، محی الدینخان رئیس مؤلف و ژورنالیست، محمد امین خان وزیر مختار خولهر زاده محمد ولپخان، شیر محمد خان تحصیل کرده در شق برق، محمد کریم خان منشی زاده متخصص تلفون، عبدالفتاح خان تلگرافچی، مسجدی خان هزاره و امثالهم.

و اما فهرست تمام محبوسین سیاسی در دست نیست. در زندانی که من بودم هفتاد نفر بندی سیاسی موجود بود، و گفته میشد که تعداد بسیاری در زندان لرگ افتاده است و بیشتر از آن در زندانیهای ده مزنگ و کوتوالی کابل محبوس هستند. وقتی که سخن از بندی سیاسی و پندپخته سیاسی عهد نادرشاه زده میشود، نباید خواننده آنها بسایر معایب و محبوسین سیاسی دنیا و با شرق مشابه بشمارد. اینک تصویر کوچکی از زندانیهای سیاسی افغانستان در دوره حکمرانی خانواده نادرشاه طبق چشمدید خود نگارنده:

زندانیهای سیاسی

زندان سرای مولی

در تابستان ۱۳۳۳ من هنوز عضو انجمن ادبی کابل بودم و مشغول نوشتن مقالات و رسالات تاریخی راجع به افغانستان بودم. زیرا تاریخ عمومی افغانستان نوشته نشده و آنچه هم نوشته شده بود از آغاز نهضت میرویس خان هوتکی و دولت ابدالی افغانستان بود و پس، البته من در ابتدا و با عدم بضاعت بیشتر مفردات یک تاریخ عمومی کشور را توسط مقالات و رسالات پراکنده در مجله سالنامه کابل (الزئیل: افغانستان و نگاهی به تاریخ آن) افغان در هندوستان و تاریخچه مختصر افغانستان) منتشر میساختم. گرچه این نوشته ها قطع نظر از نداشتن سرمایه تاریخ عصری و ولرد نبودن در شق تاریخ، اکثراً ناقص و معیوب بود. نقص بزرگی دیگری هم داشت که عبارت بود از تقاضای یک فضای تاریک سیاسی و اداری موجوده افغانستان. این فضای تاریک مانع آن بود که نویسنده بتواند آنچه را میداند و میخواهد آزادانه روی کاغذ آورد. زیرا سلطنت سد سیدی بعنوان سیاست روز و غیره در برابر هر فکر و عمل نویسنده گان کشیده بود. حتی من مجبور بودم که در طی سی و چند سال سایر نوشته های خود را نیز ناقص و معیوب عرضه کنم. از قبیل کتابهای افغانستان بیک نظر، عرب و اسلام در افغانستان، احمد شاه

ابدالی، ادبیات در عهد محمد زائی، امرای محلی افغانستان و غیره. علاوه بدون اجازه و موافقت من نوشته هام را دوایر مربوطه حکومت تحریف و تعدیل میکردند. اولین اثر من که دست نخورد همانا جلد اول افغانستان در سیر تاریخ بود که دولت آنرا توقیف کرد و لهذا احتیاج به تحریف مطالب آن نداشت. مع هذا من همین نوشته های ناقص و نا مکمل را در داخل شرایط اداری و سیاسی آنروز، قسمی پیشرفته تر مینخستم زیرا اقلاً مولای از مفردات تاریخ ماضی و طولانی افغانستان در دسترس روشنفکران مبارز افغانستان میگذاشت و آنرا با درک سیر تاریخی بسوی پیش میرفت.

در هر حال بعد از واقعه حمله محمد عظیم خان منشی زاده در سفارت انگلیس، روز پنجشنبه بود ۲۲ سنبله ۱۳۶۲ شمسی (۱۹۲۳)، بعد از ظهر دروازه دفتر انجمن ادبی باز شد و دو نفر پولیس تفنگچه دار وارد انجمن گردیده مرا باز داشت کردند. اینها رقعه شی بنام من پامضای طره باز قوماندان کوتوالی کابل داشتند که در آن نوشته شده بود:

((بکبار به قوماندانی حاضر شوید، چیزی پرسیده میشود، جواب گفته و پس میرود.)) پولیسها مرا به جانب دروازه لاهوری کشانیدند. اما وقتی که نزدیک کوتوالی رسیدم پولیس اظهار داد که بخط دروازه لاهوری حرکت کنم زیرا قوماندان کوتوالی آنجا منتظر من و دیگر اشخاص است. تصور کردم که من طبق مرسوم و معمول حکومت از دروازه لاهوری مستقیماً به منزل بالاحصار برده بشوم. این تصور صاعقه مانند برای چند دقیقه دوام نمود. وقتی که دست پولیس بشانه ام مانده شد و گفته: ((اینجا داخل شوید)) دهم این حد وسط بازار سراجی و سرانی است بنام ((موتی)) که صحنی داشت مستطیل و در اضلاع اریحه آن در دو طبقه چهل اتاق کوچک و یک بیت ایخلا و هر یک دارای یک دروازه در آمد بود و برنده سرتاسری بمنزله دهلیز اتاقها بشمار میرفت. این سرای کهنه و قدیمی با گذشت زمان شکل لایه حیوانات بخود گرفته بود.

تا وقتی که مرا در اتاقی قیامت و دروازه را بستند، افسران پلیس سه بار تفتیش کرده قلم و کاغذ و ساعت را گرفتند. صحن سرای و پرده ها از پلیس مسلح و قمچین دار پر بوده تا غروب آفتاب اشخاص محکوم توسط پلیس آورده میشوند. در پشت اتاق هر محبوس یک کفر عسکر قرار میگرفت. متعاباً یک جمعیت تازه از مأمور و پلیس و عسکر داخل محبس شدند که در رأس آن طره بازخان قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان قرار داشتند. یک کفر از جمعیت با فریاد بلند محبوسین را خلع دین و دولت نماید. رئیس و قوماندان چون هوا گرم بود روی بام جلوس کردند و جوانی پر از زنجیر روی صحن حویلی قیامت شد. آهنگری آمد و یگان یگان زلانه نمود. البته محبوسین

با دریشی آورده شده بودند و زولانه روی پتلون انداخته میشد. عبدالسلام آهنگر آمده بمن گفت اگر پتلون نیداشتید بهتر بود تبدیل کردن آن برای شما مشکل خواهد بود.

اتاقها فاقد برق و تلریک بود، زیرا قبلاً این یک مکتب ابتدائی نهاری بود که تازه آنها به محبس تبدیل کرده بودند. تنها ستونی بلند در وسط حویلی قائم و گلوب برقی از آن آویخته بود. درینوقت محمود خان تعلیم یافته جرمی را داخل محبس کرده و سر راست زیر پایه برق بردند تا زولانه کنند او که ستون چوبین را افراخته و خودش را در پایه آن بافت تصور نمود که چوبه دار است، فوراً روی بقیله استاد و مشغول دعا گردید. سپاهی او را ملذت ساخت که وقت کشتن نیست او بار دیگر دست دعا بلند کرد، البته این دعایش شکرا نه بود.

وقت شام رئیس و قوماندان برنده را دوره زده و اتاقها را از خارج معاینه کردند. آنوقت قوماندان به دو تولی مکاری که از قشون لرگ شاهی و ژاندارم کوتوالی برای حفظ این محبس تعیین شده بود امر کرد که: ((محبوسین سخت معالظه شوند، اینها کوتاه قلفی هستند، با هیچکس و با همدیگر حق حرف زدن ندارند، اگر کسی از آنها با کسی حرف زد، به برچه زده شود.)) اما الله خان هرقتی تولیشر لرگ و تشار احمد خان لوگری ضابط کوتوالی ماسور زندان به حالت تیارسی در آمده گفتند: ((اطاعت میشود.)) آقلیان رفتند و عسکر در باها و دیوژه و حویلی و پشت اتاقها منقسم شدند.

این تولیها متولواً تبدیل میشدند تا در محبس دیر نمانند و با محبوسین عوی نگیرند. باری یک دسته سپاهی از عساکر ماورای دیورند نیز بنام تولی کوتوالی در سرای موتی آوردند که حرکات شان آزموده تر معلوم میشد. دولت انگلیسی از قشونی که از اخلاف مقهورین و گریزی های زمان امیر عبدالرحمن خان در هند مشکل میداشت قبلاً دو کندیک آنها، از سپاه کوتاه ظاهراً مرخص کرده اما اصلاً بکابل فرستاده بود نادرشاه اینها را در تمام قطعات اردوی کابل منقسم کرده، و از آنها خفیات سیاسی نظامی میگرفت. ایندسته نیز متعلق همان دو کندیک بود که در زندان سرای موتی وارد کردند. در هر حال محبوسین در اتاقها روی خاک نشستند، زیرا هنوز فرش و پشیره از خانه هایشان نرسیده بود. این گروپ نخستین مشتمل بر سی و چند نفر منورین از هر دستی بود؛ نویسندگان، صاحب منصبان نظامی، کاتبان، کارکنان تلگرافخانه ترجمان ها، مامورین وزارت خارجه، معلمین، هوتلداران، معجربین هندی و غیره. در کمال از دو ماه گروپ دوم رسید که تقریباً سی نفر مرکب از متعلمین، مدرّس، مامورین و کاتب های وزارتخارجه و کارکنان شنب مختلف بودند. نادر شاه تصمیم داشت که همه محبوسین سرای موتی را احصاء کند ولی گلوله تفنگچه جوانی خود فوراً زود تر بکشد. بعضاً چند نفری را تازه آورده و

بعد از چندی بجای دیگر انتقال میدادند. فشار از نظر روحی بهلیقه استعمال انگلیسی در مورد محبوسین تطبیق میشد. یعنی مرحله به مرحله تشدید میگردد، زیرا فشار ولو سنگین اگر در یک میزان نگهداشته شود، محبوس بعد از چندی معتاد شده و کمتر احساس زجر میکند. بهمین سبب بود که در روزهای اولین تنها بهکوتاه قلفی یعنی حبس مجرد اکثفا میکردند، بعد از کمی غذای محبوسین را که از خانه های شان آورده میشد منع نمودند. بیشتر ورود سلامتی و اصلاح سر و ریش را موقوف کردند. باز کتابهای مطالعه را ممنوع ساختند.

زمستان و ماه رمضان متعاقب هم رسیدند. غذای محبوس منحصر به نان خشک گندمین لها خام و پر روگ شد که در محبس عمومی ده مزنگ طبخ میشد. ما مجبور بودیم که این نان را با آب خالص بخوریم زیرا حتی آوردن مرچ و نمک هم ممنوع بود. البته بعد از کشته شدن نادرشاه اجازه داده شد که هر محبوس سرای موتی در هفته پنج اقمافی نقد از خانه خود خواسته و اغذیه خود را در حجره زندان طبخ نماید. در اتاقها که چراغ برق نصب کردند بایستی تاصبح روشن میماند. در سراسر شب هر دو ساعت پهره دار محافظ تبدیل میشد و پهره دار جدید مکلف بود که محبوس اتاق را بیدار کرده و بپرسد که هستی؟ پس خواب آرام ممکن نمیشد. در سرمای شدید محبوس اجازه نداشت که منقل زغال خود را در برنده تازه نماید بلکه مکلف بود در درون اتاق زغال را آتش بسازد. چون دوتولی نظامی محافظ محبس و بیت الخلاء محبس منحصر بفرد بود، یک محبوس خوش طالع هم در یکشنبه روز بیشتر از دو بار نوبت گرفته نمیتوانست. مریض اسهال و یبج ناچار بود در داخل اتاق ولو اتاق مشترکه رفع حاجت نماید. محبوسی که چنان نوبت بیت الخلاء می یافت باز هم مجبور بود که تنگدادر محافظ را در دروازه داخلی بیت الخلاء بالای سر خود مشاهده نماید.

کسانیکه در چنین شرایط بیمار میشدند، داکتر معالج وادویه نداشتند. محبوسین بیکار میخواهند روزی چند دقیقه خودشان را در برنده مروض آفتاب قرار دهند اما البته اینخواهش قابل قبول نبود. در زیر چنین شرایطی بود که محمد کبیر خان منشی زاده اکثر مشهور و محبوب سینا قیصر پنهان و میرزا محمد یوسف خان حقیقی سر کاتب ریاست صبحه تحت فشار روحی و عصبی شدید قرار گرفتند. محمد کریم خان منشی زاده که مریض بود خواهش کرد تا برادرش محمد کبیر خان منشی زاده را در اتاق دیگری جا دهند. سپاهیان قدرت چنین کاری نداشتند. در شامی که طره باز خان قوماندان برای سرکشی محبس آمد، محمد کریم خان بیمار خواهش خود را تکرار نمود. مگر قوماندان باقمیچین داران خود در رنده بایستاد و با آواز جهر که تمام محبوسین شنیده بتوانند فریاد کرد: (اسزای خاندانی که بفرات

برنامه تجاوز کرده همین است آیا شما نمیدانید که افغانستان مثل یک گنجشک است و دولت برتانیه مثل یک شهباز؟ (محمد عظیم خان منشی زاده برادر محمد کریم بیملر بغرض ترور سفیر انگلیس داخل سفارت شده بود و برادرانش محمد کبیرخان، محمد کریم خان، محمد بشیر خان، محمد منیر خان، برادر زاده عبدالله خان و یا زنه اش محمد حسین خان معاون لیه استقلال همه در زندان افتاده بودند. محمد کریم خان که در سویدن در شق تبلیغون تحصیل کرده بود بعد ها در محبس بمردا طره باز در ادای این کلمات ژست و حرکات محمد هاشم خان صدراعظم را تقلید میکرد، یعنی یک شانه خود را پائین انداخته کلمات را جویده جویده لذا و بیشتر دست ها را اینطرف و آنطرف حرکت میداد. در چنین وقتی مامور محبس عرض کرد: ((عبدالعزیز قندهاری نیز خواهش کرده است که چون ریش سفید و ناتوان است یکطرف محبوس دیگر در اتاق برای کمک آورده شود.)) قوماندان پرسید: ((کدام عبدالعزیز؟)) (درین محبس یکطرف عبدالعزیز تاجر کابلی هم موجود بود) مامور جواب داد: ((عبدالعزیز مدیر مطبوعات و زلزلتخارجه)). قوماندان امر کرد تا آن موسفید محترم را از اتاقش کشیده در برنده آورند. آنگاه امر کرد دستهایش را گرفتند و با ضربت های سیلی روی او را متورم ساختند. قوماندان او را مخاطب قرار داده گفت: ((پدر لعنت! هنوز خدمتگزار میخواستی؟)).

این قوماندان طره باز که بود؟ او قبلاً در مخابرات نظامی دوره امیر حبیب الله خان (آئینه برقی) بمشاش ملحق ۲۵ روزه کابلی مستخدم بود و سواد کوری داشته در دوره اماتیه تا رتبه کند کمتری و سرحد داری دکه رسید. در همین وقت بود که با سیاست و سرحد داریان انگلیس آشنا شد. در دوره لغتشش ضد امان الله خان و بطریقندری نادرشاه خدمت نمود. اینک قوماندان کوتوالی و جلاد جوانان مسلکت بود. اینمرد ظالم و مفلوک تا هنگام تحریر این کتاب زنده و یکی از میلیونر های پلانتخت است. این قوماندان ملحق یکی دویز برای نظارت زندان سرای موتی بوقت شام می آمد. قبل از آمدنش نثار احمد مامور زندان محبوسین سیاسی را امر میکرد تا شخصاً برنق مقابل اتاق شافرا جلروب نمایند. با قوماندان جمعیتی از پلیس های قمچین دار حرکت میکرد، و او بدون تکلم فقط برنده ها را دوره زده و بر میگشته. روزی محمد یوسف خان حقیقی اتفاق خود را از دون بهست و لب از خوردن و گشتن بازداشت قوماندان شب هنگام بیامد و امر کرد تا دروازه را بشکستد و او را با سر و ریش ژولیده و ابوه که شکل آستهای قبل التاریخ را گرفته بود، در صحن سرای کشیدند. قوماندان بدون آنکه ازو سبب اینحرکت را به پرسد، امر کرد چهار نفر دست و پای او را گرفته در هوا معلق نگهداشتند و دو نفر قمچین دار بزدن شروع کردند تا خسته شدند. حقیقی آخ نگفت و همینکه از زدن خلاص شد فریاد

او را در حجره با دستهای ریمان پیچ انداختند.

همچنین روز دیگر محمد لبراهیم خان قاری زاده جوانک تقریباً بیست ساله‌ای که در لیست استقلال تحصیل میکرد قضاوت کاری شد. او را بانهام آنکه میخواسته است سرک بغلان - مزار را در عودت محمد هاشم خان صدراعظم از میته بکابل با سنگ مسود کند محبوس کرده بودند.

زندان ده مزنگ

این جوان (محمد لبراهیم خان قاری زاده) که عسکر سواره او را پای پیاده در زیر جلو خود از بغلان بکابل آورده بودند در محبس سرای موئی به (اتب پندیخانه) مبتلا شده و در شفاخانه محبس ده مزنگ جان داد. در حالیکه مادر و خواهرش دو هفته از صبح تا به شام تشنه و گرسنه دور بیمار می‌گشتند و می‌گریستند و شام توسط محافظین محبس بخانه رجعت داده میشدند. من نیز بهمین مرض مبتلا و با او در یک اتاق شفاخانه بودم. داکتر «معالج» یکتفر هندی (شاید کمبود و یا بیطاری) بود که من بواسطه اقمای پانزده روزه از خوردن دوائی او معذور شمرده شده و زنده بماندم. بیمار دیگر هم اتاق ما معی الدینخان انیس نویسنده مشهور کابل بود که در محبس کوتوالی به سل شش گرفتار و در ده مزنگ منتقل گردید. بعد ها او نیز در محبس چشم از زندگی پوشید.

نرسهای شفاخانه ما عبارت از محبوسینی بودند که زنجیر در پا داشتند، و بیچاره ها نام پرستاری را نیز نشیده بودند. یکتفر اینها ملا جوهره نام بود که در تنهایی صحبت مختصری با من مینمود. او روزی یک خانه دو منزله مدور نما را که در داخل محوطه بزرگ ده مزنگ واقع و پرندۀ آن با بوریا پرده شده بود با انگشت بمن نشان داد و گفت عبدالحکیم خان رستاقی آنجا تنها محبوس بود. پرندۀ را قوماندان با بوریا پوشاند تا او از پنجره برون را دیده نتواند. او را گرسنگی هم میدادند و خوراکه او را از روزی بروز دیگر می انداختند. بالاخره شبی رئیس ضبط احوالات و قوماندان کوتوالی بنام استنطاق نزد او رفتند. صبح مرده او را که با ریمانی آویخته از سقف غرغره شده بود کشیدند و در قبرستان محبس دفن کردند. وقتیکه ملاجوهره اینحکایت را میکرد صدای خواندن نوحه از اتاق همسایه من بلند شد. ملا جوهره گفت این صدا از محبوس مرضی بنام عبدالاول قریشی رستاقی است که در اتاق پهلویت کوته قفسی شده و خوراکه او را نیز مثل عبدالحکیم رستاقی از وقتی بوقت دیگر می انداختند، مبرسم او را نکشند (اما اینشخص زنده ماند و بعد از سالها حبس رها شد).

مدیر محبس ده مزنگ آقای سید کمال بها بود که در لندن شق پلیسی را تحصیل کرده و اینک بیشتر از هزار و چند صد نفر محبوس افغانی را در تحت شکنجه قرار داده بود. برادر بزرگ او سرفرازخان بها مدیر تحریرات امیرالدینخان حاکم اعلیٰ غراه در افغانستان پاکتیا علیه دولت امایه در سال ۱۹۳۲ دستداشت. برادر دیگرش میرزا سید عباس خان بها کاتب وزارت امنیه، برای رژیم نادرشاه خدمات سری و علنی بسیاری انجام داد تا حاکم اعلیٰ و والی گردید و امروزه بعضی از اعضای خانواده اش جزء مسئولین و اشراف کشور قرار دارند.

یکی از بستر شدگان شفاخانه ده مزنگ مرد مسئولی از مردم کلیسا بود که ریش سیاه، چهره جذاب و چشمان درخشانده می داشت. او در دهلیز چوبین شفاخانه میگشت و اتصالاً سرفه میکرد و مواد دهن را پراکنده مینمود. او بسل شش گرفتار شده بود. باو گفتم این بی احتیاطی بضرر دیگر پیراهن است. جواب داد اتفاق ما تف دانی ندارد، و مریضان دیگر نیز چنین می کنند. در همین آن بیمار دیگری رسید که مثل چوب خشکیده بود. نامش ملهم و ولایتی هرات بود. او گفت که من سخت مریض و محتاج بستره استم ولی مرا امروز امر کردند که بستر را بگذارم و فردا به اتاق پنجاه نفره محبس عمومی برگردم. من فردا بمدير صاحب عرض میکنم تا مرا چندی در شفاخانه بگذارند، و گر قبول نکردن به تقصیر. من گفتم شاید زندگی درین شفاخانه با انتهای محبس فرقی نداشته باشد شما چرا اصرار بماندن دارید؟ او بمن نگرست و گفت: پنجاه نفر در یک اتاق استیم و شبانه هر یک خود را در خارجه انداخته سر آنها بسته میکنیم تا از کیک و خشک و شپش و حشرات دیگر محفوظ بمانیم. فردا صبحگاهی من دم پنجره نشستم و وزیر نگریستم در پناه سنگی زینت شفاخانه ملهم را دیدم با پیراهن دراز شفاخانه نشسته است. بعد از کسی مدیر محبس یا جمعیتی پیدا شد، در حالیکه خودش با موزه و لباس نظامی کند کمتری پیشاپیش حرکت میکرد. ملهم بناگهان با تن لرزان جسد ضعیف خود را جلو قدمهای مدیر قرار داد و با ناله حزینی گفت: ((برای خدا مرا از شفاخانه نکشید.)) آقای مدیر در جواب لگد سختی حواله او نموده و دشنام پدر داد. بیمار بیفتاد و دو لگد دیگر بخورد. مدیر گذشت و سپاهیان ملهم را برداشتند و بردند. فردا صبح باز بر سیل عادت دم پنجره قرار گرفتم و دیدم که چهارپای گنفته و روی آنها با پارچه چرکین و کثیف پوشیده اند. اینوقت ملا جوهر داخل اتاق شد و گفت: ((اینچهارپای مرده ملهم است که دیروز مدیر صاحب او را زده بود و او در حالت بیهوشی شب جان بداد حال منتظرند که ملایی بیاید و نماز جنازه اش بخواند تا دفن شود.))

نماز عصر اضطراب عمومی و بدو و بدو شروع شد. سپاهیان ریختند و تمام محبوسین را از صحن

سرا و کلرگاه ها کشیده با چوب و شلاق مانند گله حیوانات بداخل اتاقها راندند و دروازه ها و پنجره را بستند. من دم پنجره رفتم و دیدم که سپاهیان بهجت تپارسی در آمده اند. بعد از کمی جمعیت بزرگی از مأمورین و افسران در عقب صدراعظم نمودار گردید که دورا دور محبس میگشت. صدر اعظم درویش انگلیسی تیره رنگ و نکستی سرخ خونین داشت و بعادت همیشه گی شانه راستش نسبت بچپ افتاده تر بود. شام بود که اوضاع محبس بحال عادی برگشت و ملا جوهره داخل شد. او گفت که امروز حادثه عجیبی پیشامد. وقتی که محبوسین را بسبب ورود صدر اعظم خانه میکردند، تنها مرد پیری در کناره جوی محبس با خوشاوند محبوس خود باقیمانده بود. زیرا این مرد روی جای نماز برای ادای نماز دیگر نشسته بود. و خوشاوندش منتظر بود که نمازش تمام شود تا او را که از حرکت مانده است مثل همیشه در پشت خویش بزنند و نقل دهد. سپاهیان عجله داشتند که او نماز را کوتاه کند. همینکه نماز پیره مرد تمام و در شانه خوشاوند خود سوار شد. موکب صدراعظم رسیده پیره مرد فریاد کرد که: «امن بیگناهم و نزدیک بمرگ رحم کنید.» صدراعظم نزدیک آمد و گفت: «(بایه من ترا بندی نکرده ام، خدا ترا بندی کرده است عوض من بخدا عرض کنید. خدا که ترا خلاص کند. اینطور در گردن من میزند (این بگفت و با مشت در پشت گردن خود نواخت) تا ترا خلاص کنم.» پیره مرد ساکت شد. و همراهان سرور و چاهلوس صدراعظم چون قوماندان کوتوالی، رئیس ضبط احوالاته والی کابل، مدیر محبس و غیره همه باین گفته صدراعظم مکرر سر به تصدیق شورا شدند و یک بدیگر نگرسته تأثر شدید خود را ازین «آیات بینات و جملات حکمت آمیز») که افغان ملیونها نفوس کشور را در زنجیر اوهم و خرافات نگهداشتن میخواسته نشان دادند.

ادامه زندان سرای موتی

اصلاً موضوع زندان سرای موتی بود. چون قطع کردن موی و ناخن درین زندان ممنوع بود، پس قیامت محبوسین بزودی تغییر فاحش کرد. تا جاییکه در عید رمضان کودکان خورد سال محبوسین را که برای یکساعت دیدن پدرانشان اجازه ورود در محبس دادند. همینکه اطفال پدران خویشرا با موهای ژولیده تا شانه و ریشهای تیره تاسینه، پروتهای خلو و ناخنهای دراز مثل حیوانات درنده دیدند شناختند و قفلان و گریه سر دادند و از ترس بنای فرار گذاشتند. بعد از چند روز مأمور زندان آمد و اعلام کرد که بعد ازین هر محبوسی که بخواهد میتواند دست خود را از چاک دروازه کشیده بدست سپاهی محافظ دهد تا ناخنهای او را با چاقوی خود بگیرد. مأمور بعد ازین اعلان احسان منتظر بود تا محبوسین نماز شکرانه

ادا و عریضه سپاسگذاری به حضور حکومت متبوعه تقدیم کنند. در حالیکه این محبوسین عموماً یک نسل آزاد و متعلق بسالهای گذشته و قبل از رژیم موجوده بودند، لهذا هنوز در زیر نفوذ مستقیم استعمار و یک حکومت دست نشانده، مسخ و منحرف نشده بودند. این بعد ها بود که حکومت توانست در طی سال ها قسمتی از جوانان نورس و ازگرفته پیخبر را با تربیه و تلقین خائنه، با زور و تطمیع و دسیسه، منبون و جبون و منحرف پیاور آورد.

در همین محبس بود که حبش خان کند کمشر در برنده برآمد و نطق شدیدی علیه مطلق العنانی و مظالم حکومت ایراد و خودش بفاقه کشی و امتناع از خوردن نان آغاز نمود. همچنین غلام محمد خان هوتلدار خوردن و نوشیدن را ترک نمود. حکومت مجبور به پرسیدن علت گردید. اینها اجرای تحقیقات و تعیین مقدمات محبوسین را شرط اظفار قرار دادند. قوماندان پذیرفت تا اینان اظفار کردند. اما البته این وعده حکومت دروغ بود. حبش خان کند کمشر نظامی و تحصیل کرده اسلامبول بود و در محبت غلام نبی خان چرخنی علیه سقا فعالیت کرده بود. دولت او را از اردو طرد نمود و بعد از آنکه او قهوه خانه ثی بشرکت محمد اکبر خان کاتب افتتاح کرد، او را در ولایت کابل حاضر نمود پنجصد چوب بزدند و بزدانان تحویل دادند و سیزده سال نگهداشتند. بر عکس محمد اکبر خان کاتب بمهربت و ریاست و قونسگری در هند انگلیس رسیده و آخراً از معارف و متمولین کابل گردید.

غلام محمد خان هوتلدار از مهاجرین صادق هند بود که تکلیف خبر رسانی سفارت برتانیه را در کابل رد کرده بود. همچنین مته سنگ افغان سرحدی و هوتلدار کانی کابل بهمین گناه سیزده سال در محبس بماند و زنش که جرمنی بود افغانستان را ترک گفته قاضی محمود سنجری مهاجر دیگری بود که او را از سرای موتی بزدانان لرگ سلطنتی نزد برادرش حکیم اسلم خان بردند و سیزده سال نگهداشتند. بهمت آنکه ایشان تکلیف سفارت انگلیس را در کابل مبنی بر عضو خواستن از سفارت رد کرده بودند.

محمد عمر خان مشهور به دوازده تحصیل یافته جرمنی و متخصص چرمگری در سلول زندان سرای موتی بشخص قوماندان گفت که: «حکومت بر مردم فشار وارد میکند و جوانان افغانستان و تحصیل کرده گان را معلوم مینماید، او سخنان ما را نمی شنود و نمیفهمد، پس ما مجبور بودیم که سخن خود را از دهن ننگچه بگوش او برساییم.» (اشاره بهتل محمد عزیز خان برادر شاه و تروید در سفارت برتانیه در کابل). البته حکومت اینچون آزاد را سیزده سال نگهداشت تا محبوب برآمد و در سرگردانیها جان داد موصیکه مامور محبس سرای موتی، میر عبدالرشید خان بیهم را پسرخن جزلی مورد توهین قرار داد.

بیم با مشت دهن او را خون آلود نمود، و خود ده سال دیگر در محبس و در تبعیدگاه ها بسر برد. یکی از وسایل شکنجه روحی محبوسین این بود که هیچ محبوسی از سرنوشت آینده خود نمیدانست. آیا از تحقیقاتی بعمل خواهد آمد، آیا مدت حبس او تا کی خواهد بود، آیا با خانواده و مربوطین او چه رفتاری شده است؟ همچنین دعا سوال دیگر. البته از چنین ابهام و تر برای مدت کوتاهی باشد، بمراتبی شلین محکومیت بحبس عمری آسانتر و راحت بخشتر بود. ولی حکومت محبوس را تا زمان مرگ یا اعدام یا تبعید، پیگیر و موشی آویزان نگه میداشت. پس محبوس شب و روز با خوف و حزن و اندیشه دائمی سائیده میشد. خصوصاً در حبس مجردی که محبوس نتواند دیگری را به بیند و با انسانی تکلم نماید. این تنها نبود دولت بهشت یک دشمن خارجی، خانواده های بیگناه و اطفال معصوم این محبوسین را نیز تحت مجازات قرار میداد. بطور مثال: عبدالغفار خان کند کمتر مدیر پلان و پروژه وزارت حریبه و قتیکه در سرای موتی محبوس شد، حکومت برادر و خواهر زاده های او (عبدالغفور خان کند کمتر، محمد ابراهیم خان و عبدالله خان) را هم با زولانه در پهلویش نشاند تا سالها سپری شد و لیکن با موی سپید از زندان خارج شدند.

نگارنده خود روزیکه داخل زندان سرای موتی شدم، دو نفر برادر میر غلام حامد خان بهار تولیتر تحصیل کرده ماسکو و میر عبدالرشید خان بیم تحصیل کرده جرمنی و دو نفر کاکازاده های خودم سید اکرم خان سکرتر سابق سفارت افغانی در لندن و میرزا سید دلود خان برادرش را همزنجیر خود یافتیم. اینها ده سال زحمت زندان و زنجیر و تبعید را کشیدند. حتی سید دلودخان در تبعید گاه بینائی هر دو چشمش را از دستداد زیرا دولت در چند سال اجازه معالجه نداد تا کور شد. در خارج سرای موتی کاکازاده دیگر میر محمد شاه خان رئیس لڑکچهر قول اردوی کابل از اردوی کشور طرد شد و برای اعانت فامیلش دکان چونی فروشی گشود. برادر دیگر میر عبدالعظیم کاتب قول اردو از خدمات دولتی طرد گردید و او برای ادامه حیات کافز پرن میساخت و میفروخت. حتی پسرک خورد سال من (اسعد حسان متعلم صنف اول لیسه استقلال) با دوقرده نفر کاکازاده و برادرزاده و اقارب دیگر من از مدارس اخراج شدند (از آنجمله: میر احمد علیخان، سید احمد خان، سید عبدالاحمد خان، سید شریف خان، سید محمد خان، سید عزیز خان، سید بشیرخان، سید کریم خان، میر غلام غوث خان، محمد حسین خان، میرگلخان و عده دیگر).

البته تاثیر اینگونه مجازاتها در روح اطفال بیگناه کشور معلوم است که چیست. این مجازات در مورد خانواده های تمام محبوسین سیاسی و منجمله عموم بندی های سرای موتی نیز تطبیق شده بود. از

قبیل: سرور خان جويا، محمد اکبرخان فلرخ، محمد نعيم خان و مير عثمانخان و غلام رضا خان و غلام رسول خان ترجمانان، محمد عليخان و عبدالفتاح خان و عارف خان تيلگرافى ها، سيد ظهورالدينخان معلم محمد هاشم خان و عبدالغفور خان و عبدالروف خان و پابنده محمد خان مديران و سرکاتب هاى وزارت خارجه، غلام محمد خان و محمد عزيز خان و محمد اسحق خان و محمد زمانخان و محمود خان متعلمين ليسه ها، سيد ابوبکر خان زينگوگرافر، محمد قاسم خان کاتب، غلام حيدرخان مدرس، محمد پونس خان معلم مهندسى، قربانعلی خان پوت دوز، ميرزا شير محمد خان کاتب ضبط احوالات، غلام دستگیرخان کاتب دارالتحریر شاهى و ساير محبوسين که اسمای شان در همين فصل قبلاً تذکر داده شده است.

دولت در بين محبوسين سراى موتى سه نفر جاسوسان خود را نيز داخل کرده بود که يکى آن ميرزا نيكوى سابق الذکر بود. ميرزا نيكو ظاهراً مثل ساير محبوسين زولاته دريا داشت لها شبانه مامور محبس را طرز رفتار بمقابل محبوسين مى آموخت. او زود تر از ديگران رها شد و در قوماندتى کوتوالى جزء اعضاى هيئت تحقيق زندانيان سراى موتى قرار گرفت. البته جاسوسى دولت و استعمار در کابل بيشتر از جوانهاى نورسيده از هر قشرى استخدام نموده و يکبار ميانداخته ولى تفصيل هويت چنين اشخاص باستاد مشکل است و باستدلال مفصل نميشود سخن زدا ...

مدت کوتاه قلفى محبوسين موتى بيشتر از يكسال دوام نمود. در طى اينمدت علاوه فشار در محبس، توسط نثار احمد لوگرى مامور محبس به تهديد خفاوانه هاى محبوسين نيز پرداختند و از بعضى پول رشوت هم گرفتند. حتى نثار احمد مرد چهل ساله با دمييه دخترک شير محمد خان تحصيل کرده جرمنى ادر شق برق را که لبتک در سراى موتى محبوس بود از مادرش بزنى خود گرفت و جبهيز او را نيز از خانه هاى بعضى محبوسين ديگر تکميل نمود. مثلاً پناه محمد نعيم خان ترجمان پينام داد که اتاق لاونماک است پکدانه قلاين بفرستيد، زنى قلاينى فرستاد و نثار احمد پناه خود برد و همچنين از ساير خانه هاى محبوسين، زيرا اينخانواده ها همچگونه ارتباط حضورى و با کتبى با محبوسين خود نمیتوانستند داشته باشند و پينام هاى مامور محبس را بحيث پينام راستين محبوس خود مى پنداشتند. حکومت نثار احمد شير را که رتبه پلو کشرى کوتوالى داشت در بدل مزاحمتهاى که در برابر روشنفکران محبوس بعمل آورده بود، بزودى ارتقا بخشيده و تا رتبه خند مشرى بالا برد و اين همان شيوه جبرينه خاندان حکمران بود که ترفيع مامور خودشرائتاسب با درجه ايندا و ضررش نسبت بمردم افغانستان ميدانست. پس از حکام و مامورين با کفایت کشور، بعلت پاک نفسى و مدارا با مردم از

خدمات دولتی و حداقل از ترفیعات رتبه وی یا معزول و یا محروم گردیدند.

و اما این شیر محمد خان جولن در حجره محبس زیر فشار وحشیانه حکومت در بستر بیماری افتاد او داکتر و دوا و آفتاب میخواست ولی هیچکدام برایش مبر نبود. روزی او بقصد بیت الخلا برآمد (اتاقش در ضلع جنوبی و سلبه رخ، و بیت الخلا در ضلع شمالی و آفتاب رخ بود). همینکه مقابل دروازه بیت الخلا آفتاب را بدید، مثل ملری خودشرا در پایه چوبین و آفتاب دار برنده پیچید، البته عسکر محافظ او را با خشونت از ستون آفتابی جدا و بداخل بیت الخلا پرتاب کرد. این آخرین دیدار او از آفتاب بود، و بزودی بین سلول تاریک جان داد.

آیا او در وقت مردن در حجره چنین روی که پر از وحشت است، چه فکری راجع بخود و زن و فرزند و وطن استیلا شده خویش مینمود؟ نزد ما مجهولست. جز آنکه میدانیم او در اتقای تنها بدون همکلامی در حالیکه خفاش های ویرانه بالای سرش پرواز مینمود، چشم از جهان پوشید و این خواب سنگین مرگه بلر زندگی پر ارمشقت را از شانه اش برداشت. فردا مرده او را روی چهارپای چوبین در برنده نهادند. مرده هنوز زولایه در پا داشت. بالاخره از مقامات حکومتی امر شد که داکتر طب نمش او را معاینه کند تا خودشرا مرده نیتداخته باشد. آنگاه زنجیر او را بشکنند و مرده اش را بخانواده اش بپارند! در حالیکه برادر بزرگ و منحصر بفرد او میرزا نور محمد خان مدیر تحریرات بعد از طی ایام محبس کارش به نشستن روی سرکها و عرضه نویسی عارضین رسید تا بعد از تحمل مشقت ها بمرد و چراغ خانواده خاموش گردد. تمام این فجایع را دولت بفرض آن تطبیق میکرد تا روح بی پروای مقاوم جوانان افغان را بشکند، و خانواده هایشان را به ترس و قلت وا دارد. دولت درین ایام چنان دهشتی در کابل ایجاد کرده و پروپاگند تهدید آمیز و مخوفی پراش انداخته بود که مردم بر مزار امیر عبدالرحمن خان فاتحه مغرت میخواندند.

زندانیهای کوتوالی

در طی مدت کوتاه قلعی محبوسین سرای موتی، نادرشاه کشته شد و چند ماه بعد استنطاق این محبوسین در داخل لرگ شاهی و قوماندانی کوتوالی آغاز گردید و یکسال طول کشید. این استنطاق چه بود و چگونه بعمل می آمد؟ شب هنگام محبوس را با سرو روی پوشیده توسط محافظین وارد قوماندانی مینمودند. در محوطه قوماندانی مقابل اتاق قوماندان، اتاقی برهنه بود که در وسط آن میز چوبینی نهاده و در زیر آن دو آفتابه گلین گذاشته بودند. محبوس روی این میز خشک پاهستی بنشیند و بخوابد. نزدیک

آفتابه گلین تنها آب بخورد و در دیگری انداز نماید. محبوس فقط در دل شب میتواند با محافظ در بیت الخلاء سرگشاده بکمر برود و پس، دروازه اتاق بدون آئینه بود و از خارج قفل میشد، در سقف اتاق شگافه ای داشت کرده بودند تا روشنی در داخل اتاق بینگردد. اگر خانواده محبوس از آمدن او باینجا مطلع نشود محبوس مجبورست تا ختم استنطاق درین اتاق گرسنه و بدون بستره بگردد. استنطاق معمولاً شبها شروع میشد. محبوس را برای عبور از صحن کوچک حویلی سرو روی میپوشانند.

محل استنطاق اتاقی مزین و دارای اثاثیه بود. محبوس مقابل هیئت استنطاق می نشست و هیئت عبارت بود از میرزا نیکوی مذکور و میرزا خیر محمد خان و پکتنر آدم مجهول دیگر. سوالات از اتاق دیگر وارد و جواب ها هم بهمان اتاق بر میگشت. مواد سوالیه عمدتاً اینچیزها بود: محمد عظیم را میشناختید، و با او رفت و آمد داشتید، از اقدام او در سفارت برتانیه مطلع بودید، یا اینعده اشخاص (فهرست طولی از اسمای مردم نشان میدادند) بچه مقصد رفت و آمد داشتید؟ و امثال اینها. در صورت تردید محبوس، فهرست دیگری نشان داده میگفتند: این اشخاص را خود محمد عظیم هدیه خود قلمداد کرده و نام شما جزء آنست.

نگارنده تمام این مراتب را طی کردم و مستطقیان فهرست دیگری، از اسمای محبوسین سرای موشی بمن ارائه کردند که در پهلوی نام من و چند نفر دیگر بقلم سبّخ نوشته شده بود: به لرگ برده شوند، من تقریباً یک هفته درین گورستان مشغول ماندم، و شبها صحبت سیاحیان را از پشت دروازه می شنیدم. تمام سخنان ایشان دایر به توقیف خانه ها و توقیف شدگان کوتوالی بود. از همین سخنان دانستم که در توقیفخانه ((کلان)) کوتوالی محبوسین سیاسی را از قبیل محمد عزیز خان غور بندی برادر شجاع الدوله خان، محمد امین خان خواهرزاده محمد ولیخان، محی الدینخان ابی و امثال ایشانرا حکومت نان نمیداد، و ناداران شاعرا دیگران اعاشه نمیدادند. پکتنر از اینها بنام محمد میرجان ترجمان نوشته بود که بطور قاجاق مکتوبی باعضای خود بعنوان محمد هاشم خان صدراعظم توسط پوسته کابل فرستد. او درین مکتوب صراحتاً صدراعظم را بیجنایت و ظلم متعوب نموده و در خواست کرده بود که او را مردانه بکشد و ازین مرگ قدری خالص نماید. صدراعظم این مکتوب را بقوماندان کوتوالی فرستاد، و قوماندان بمأمورین توقیفخانه ها فرستاد که اگر بعد ازین محبوس سیاسی بتوقد یا خارج محبس رفتاری برقرار کند، در عوض او ۱۰۰۰۰ در محبس در زنجیر کشیده خواهد شد.

سیاهی دیگر قصه ای است که قوماندان در تحقیقات از میر عزیزخان و میر مسجدی خان چگونه آنان را از کابل بیاباخت تا به نشر شایعه ها اقرار کردند و اعدام شدند. سیاهی دیگر گفت: از

کاکل آویزان کردن آسان است. یک بندی سیاسی دیگر را که سراج الدین نام داشت و بنوشتن غزلی احترام نمیکرد، هر قدر چوب زدند و قهر و فتنه کردند این بچه مرد آخ نگفت. او را شب بنزد قوماندان آوردند. قوماندان گفت: من ترا در همین مجلس بقرار می آورم. آنوقت امر کرد که مأمور عبدل را بیاورید. مأمور عبدل وزیر آبادی رسید. قوماندان باو گفت: عبدل خان این پسر را می بینی که خیانت کرده و اقرار نمیکند. ترا خواستم که بالایش اقرار کنی. مأمور عبدل بالای سر محبوس آمده بایستاد و او را تهدید باجرایی عمل ننگین نمود. محبوس فوراً بقوماندان گفت قلم و کاغذ بدهید من تمام آنچه کرده ام مینویسم. قوماندان بخندید و اثر نوشته گرفت.

من از صحبت های همین سیاحتیان مطلع شدم که در توقیفخانه ((خورد)) و توقیفخانه ((سپوت سولر)) (این توقیفخانه ها همه در جوار یکدیگر متصل قوماندانی کوتوالی افتاده بودند) صد ها نفر توفیق شده گان که مقرری نان خشک نمداشتند و خانه هایشان در دهات و علاقه های دور دست بود از فرط ناداری و گرسنگی هر چاشت و شام روی صحن حویلی جمع شده در انتظار تکاندن سفره های طعام چند نفر توقیف شدگان دارنده میبوندند. و همینکه سفره ها ریخته میشد آنان مثل حیوانات گرسنه هجوم آورده پارچه های استخوان ریزه های نان و هر آنچه میبوی که بود میبردند. این روی هم اغلب بازد و خورد بین گرسنگان عملی میشد. اینگونه بدبخت یا باصطلاح نویسندگان مزدور و جدید الولادة افغانستان همان ((اربابا و برابای صادق شاهانه)) و باصطلاح نمایندگان سیاسی افغانستان قسمتی از ملت غیور افغانستان بودند که تا هنوز زیر چنین فساد و شقاوتی کوفته میشوند.

سالها بعد ازین تاریخ محمد مصوم خان المجددی که خانه اش در مرادخانی و نزدیک توقیفخانه های کوتوالی بود بمن گفت: ((شبی سر مأمور پاپس ولایت کابل مهر عبدالعزیز خان با حالت آشفته بی وارد منزل من شد. این شخص تحصیل کرده لندن و نخست مدیر ضبط احوالات لرگ شاهی و باز رئیس ضبط احوالات افغانستان و در اواخر والی کابل گردید) من سبب این آشفته گی را پرسیدم. او گفت: السلامه از حویلی توقیف خانه عبور نمودم و صدای شکستن استخوانها شنیدم و تکیه چراغ دستی خود را متوجه ساختم دیدم که چند نفر محبوس در گوشه تاریکتر حویلی استخوانها را جمع کرده با دندان می شکند و از فرط گرسنگی میخورند. این منظره حالت مرا پرهم زد)) مجیدی بمن گفت ((آتشب نتوانستم نان بخوریم. فردا اسب لافری را که مفروختند فوج کرده شورایی پنجم و با صد نان شب هنگام در توقیف خانه بآچاره محافظین به محبوسین داخل بدادم و از آن بعد هر شب پنجاه نان خشک و چند کلمه شوربا شبانه میفرستادم. هفته بی نگذشته بود که شب هنگام میرزا محمد شاه رئیس

ضبط احوالات وارد منزل من شد و گفت: (والاحضرت صدراعظم صاحب (محمد هاشم خان) میگویند که شنیده ام شما برای محبوسین کونوالی شبانه نان میفرستید، باید آینده اینکار را نکنید چرا که حکومت میخواهد آنها را تأدیب نماید تا اصلاح شوند).

من خود در شهر قزاق هنگامیکه تبعید بودم مکرر میدیدم که محبوسین نان را برای گدائی کردن لقمه نانی بیازار میکشیدند و دکان بدکان میگشتانند اما چگونه؟ هر محبوس طوق آهنی در گردن داشت که با زنجیر دوزی مربوط و سر دیگر آن در دست سپاهی محافظ بود. در حالیکه خاندان حکمران و اعیان و اشراف به نمونه لاردهای متحول انگلستان از پول چنین ملتی زندگی مینمودند. خواجه محمد نعیم خان قوماندان بعدی کونوالی که در ابتدا خود یکی از مأمورین مکتب مظالم محمد هاشم خان صدراعظم بود بعد ها بمن میگفت:

((در محابس کابل سه قسم محبوس افتاده بود یکی متهمین حقوقی و جنائی، دیگری دسته سیاسی و سوم اشخاصی که متهم حقوقی و جنائی و سیاسی نبوده و هیچگونه دوسه شی در دوائر دولت نداشتند. اینها فقط بگناه داشتن عقل و هوش محبوس شده بودند و دوسه آنها عبارت از یک کلمه ((باشد)) بود که بقلم صدراعظم نوشته میشد. هر باری که فهرست محبوسین به صدراعظم تقدیم میشد، او در پهلوی نام اینها، همان کلمه ((باشد)) را مینوشت. باین سبب کلمه ((باشد)) آنقدر عام شد که وقتی از محبوسی پرسیده میشد از کدام محبوسین هستی، جواب میداد از ((باشد)). دیگر راجع باو تحقیقی و بازپرسی لازم نبود. یکی از آنها غلام حضرت خان چاریکاری دوست دیرینه من بود که از سالها در محبس جا داشت. روزی که بتقریب عیدی چند نفر محبوس معادی بنام شاه رها و در راندو و جرلید تالیخ میشد، فهرستی از محبوسین معادی که مختصری از حبس شان مانده و با چند روزی هم از معادشان گذشته بود، ترتیب کردم و در ضمن نام غلام حضرت خان را هم گنجاندم. وقتی که فهرست را به صدراعظم تقدیم کردم، بخواند و گفت این غلام حضرت کدام است؟ گفتم از مردم شمالی پیر مرد از کار افتاده و بدون دوسه است. صدراعظم بخندید و گفت: فرزند (او خواجه را فرزند خطاب میکرد) این شخص بسیار عمیق است باید در محبس بماند. خواجه گفت از آنروز بعد دلتسم که پروگرام دولت چیست؟ یعنی آدم خوشیار و چیزهای ولو بیگانه باید در بین جامعه آزاد نباشد.)) چند سال بعد این خواجه با سید اسمعیل خان بلخی و چند نفر دیگر حلقه سری ساختند و روز نو روز را برای قیام مسلح و ترور شاه محمود صدراعظم معین کردند. البته جاسوسی دولت پکشف آن قبل از اجرای عمل موفق و تمام آنها داخل زندان سیاسی گردیدند و سالها بماندند.

و اما زندان لرگ شاهی

در نیمه اضلاع شرقی و جنوبی محوطه لرگه بملاوه اتاقهای قبلی گارد، اتاقهای جدیدی بساختند که آفتاب نیگرفت و کوتاه ها تنگ و دهلیزها خفه گشته بود. درین محبس شاهی تقریباً صد نفر محبوس سیاسی افتاده بود که در سه دسته تقسیم شده بودند؛ اشراف، متوسطین، دسته پائینی. قسمت اشرافی زولاته نداشتند و از برنج تغذیه میشدند، متوسطین با زولاته سالان میخوردند و قشر پائینی فقط نان خشک از دولت می یافتند. معهذا عموماً شش سال کوتاه کلفی بماندند، گرچه اینان را بعد ها اجازه دادند که روزانه ساعتی از حجره کشیده مروض آفتاب بدارند اما زدن و دشنام دادن در مورد آنها معمول بود. کار اینان بجائی کشید که مثلاً عبدالهادیخان دلی قبل از خارج شدن از اتاق، نخست سرش را کشیده بهر سو می نگریست و گر مامور زندان سراج الدین چرسی گردیزی را در جانی میدید، فوراً بهحجره بر میگشت. زهرا سراج الدین چندین بار او را به بهانه نئی دشنام داده و سخنان مستهجنی گفته بود. چنین روشی بود که طوی را به تحلیل برد. قسمتی از محبوسین لرگ به برای استتقاق برده میشدند، مجبور بودند که بملاوه دشنام چوب خوردن، تلباض، قین و فله را هم تحمل کنند. باینصورت اینمردان سیاسی از ۱۳ تا ۱۷ سال در زندان شاهی بماندند، جز آنهاییکه کشته شده و یا در محبس برده بودند. با چنین فجایعی بود که روشنفکران کابل نادرشاه را نادر قصاب و صدراعظم محمد هاشم را جانی اعظم نام نهادند.

نتیجه مبارزات روشنفکران

روشنفکران توأم با مبارزه گرم عویش بمبارزات قلمی و تبلیخی نیز میپرداختند و مبارزین را به تشکیل حزب و آیین بردن دولت نادرشاه ترغیب میکردند. اینک یک نمونه از مبارزات قلمی آنها:

ز ظلم جان بلب آمد چه انتظار کشید	بیاد سوختگان شمع سنان شرار کنید
کنید ممرکه بر پا بفسد ظلم و ستم	ز خاک مرتجعان بر هوا غبار کشید
درینزمانه بگیتی کسی ندید و شنید	حکومتی که وطن را به چاله زار کشید
ستمگری که بسود کلیک و فایدهش	بصد شکجه ز ما و شما صرا کشید
جنانی که بملک این وطن فروشان کرد	خیمه چرخ چو آن بار تنگ و خار کشید
مظالمی که فروشان کشید نسل جوان	گمان مهر که توان دوش روزگار کشید
چنان بخلق (املاوت و عدل) برها کرد	که کل زبان بهجز اشراف و پولدار کشید

نه یک ما و نو از این فساد می‌توانیم
 از این گروه کفن کش که تا زها نقتد
 نشسته دست به پهلوی، امید خیر و صلاح
 نجات هموطنان بسته بر جهاد شهادت
 پیا شوید و بهم دست اتحدا دهید
 گشت دور شکیب و رسید فرصت آن
 شوید در پی تشکیلی ای ستمزدگان
 باین و آن نشود رفع قهر خلق مگر
 زید دست بیک انقلاب ظلم شکن
 زمن میرس زیداد این رژیم خبیث
 چها گشت بما زین ((سه گفته)) دشمن نوع
 کنید روی وطن پاک تو من پادشاهان تا
 فغان و ناله زهر تیرو و تیر کشید
 گمان میر ز فوجلیح کتون کنار کشید
 چنان توان زچنین بقدر نابکار کشید؟
 کمک ز غیر نشاید که انتظار کشید
 که داد ازین حکومت بی بند و بار کشید
 چه خوش ز حرفه عمل را بکار کشید
 که جان سلامت ازینوضع بیقرار کشید
 که انتقام به شمشیر آیدار کشید
 که یک بیک سر این غارتان بدار کشید
 چه دهد دیده و این قلب دافدار کشید
 گداخت صبر و فغان از دل دگر کشید
 بروی از خود و بیگانه اختصار کشید

((دین شعر کلمات ((سه گفته)) کنایه از نادرشاه و دو برادرش است.))

بالاخره دنباله این مبارزات قلمی و تبلیغی باقلم عملی و ترور منجر گردید. آخر آن هم در انجام پروتست گرم سید کمال خان شهید. مستقیماً متوجه دولت انگلیس بود. زیرا روشنفکران افغانستان در آنروز گلران چنین تشخیص کرده بودند که علت اعلی این بدبختیهای افغانستان همانا مداخله و نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است. لهذا جوانی از کابل برخاست و در برابر فارمول سید کمال خان که گفت بود ((اسپ را بزین که سوارش بترسد)) او گفت ((سوار را بزین که اسپش بترسد)) اینست که قضیه سفارتختری دولت برتانیه در کابل پیشآمد.

ترور در سفارتخانه انگلیس

یک خانواده متوسط در کابل بنام ((منشی زاده)) از عهد امیر عبدالرحمن خان میزیسته پدر خانواده منشی محمد نذیر خان بود که زبان فنگلیسی می‌دانست و ماموریت رسمی داشت. پسران این شخص عموماً تحصیل کرده بودند. از آنجمله محمد عظیم خان بود که در لاهه حبیبیه و بعد ها (در عهد شاه امان الله خان) در جرمنی تحصیل نمود. وقتی که بکابل برگشت زنی از جرمنی بنام ((اودا)) با خود آورد. ولی این زن بعداً بجرمنی برگشت و کتابی بنام ((اودا عظیم)) بنوشت. محمد عظیم جوان تقریباً

سی ساله با جرعه سید، سیمانی خوش و اما ضعیف الجثه بود. او یک وطنپرست حساس و فکور، در عین حال نویسنده و ترجمان از السنه انگلیسی و جرمنی بشمار میرفته. این شخص از مشاهده اوضاع داخلی و سیاست خارجی کشور سخت متحسّس بود، و شک نیست که مصدر اینهمه اوضاع محزون و خوفناک داخلی، سیاست خاصه دولت انگلیس را میدانست که در زیر نقاب بکولت آله دست بوجود آورده است. پس او مصمم شد که با کشتن سفیر مختار انگلیس در کابل، دنیا اعلام نماید که مردم افغانستان ازین پالیسی مخفی دولت انگلیس و ماهیت رژیم بر سر اقتدار افغانستان مستشعر است و مخالف آن میباشد.

روز پنجشنبه بود و پانزدهم سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۶ سپتمبر ۱۹۳۳) که محمد عظیم خان یکسی در دست در دهن دروازه سفارتخانه انگلیس بایستاد. البته سپاهی محافظ دروازه او را اجازة داخل شدن بمحوطه سفارت نداد. محمد عظیم خان بامویری از سفارتخانه گفت بفرض صحبت با شخص وزیر مختار برنابیه در موضوع مهم و محرمانه نی آمده است. آقای ستینجر از طرف سفیر جواب آورد که آنچه میخواهد بگویند تا بسفیر برساند، زیرا شخص سفیر وقتی برای ملاقات ندارد. چون محمد عظیم خان دانست که سفیر با شخص ناشناسی ملاقات نخواهد نمود، به آقای ستینجر گفت خوب چون سفیر نمیخواهد، من شما را در عوض شان میگیرم. این یگفت و یکس دشی را بگشاد. متر ستینجر همینکه دید تفنگچه نی از یکس برآمد، بعجله فرار نمود. البته محمد عظیم خان تعظیم نمود و او را با گلوله تفنگچه از پا در آورد. این تنها نبود، محمد عظیم خان دو نفر هندی و افغان را که وظیفه منشی گری و باغبانی در سفارت انگلیس داشتند نیز با آتش های تفنگچه خود بکشته بگناه آنکه هندی باستیلا کننده کشورش و افغان بسفارت دشمنش خدمت مینمایند. آنگاه تفنگچه را بینداخت و خودشرا بسپاهیان محافظ سفارتخانه تسلیم نمود. لینوقت بود که آقای سفیر خود پیامد و سرهای دشمن را بدید و گفت: ((من قبول کردم که این گلوله ها بسینه من خورده است)). عظیم خان جواب داد:

((این برای آن بود تا وزارتخارجة لندن بداند که افغانها آنها را میشناسند بهر جامه نی که در افغانستان داخل شوند.)) بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار بسفارت خود برگشت و آقای محمد عظیم خان سر راست داخل محبس مخصوص قوماندانی کوتوالی کابل گردید.

اینخبر بسرعت در کابل منتشر گردید و در حلقه های حاکمه تولید اضطراب نمود. بعد ها میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص وزارت حریبه بمن گفت: ((شاه محمود خان در چمن سرای خود مشغول تینس بود و من کنار چمن استاده بودم. صدای هارن موثر شد و متعاقباً محمد هاشم خان

صدراعظم وارد گردید. شاه محمود خان باستقبال آمد و صدراعظم با چهره متغیر و عصبانی گفت: شنیدید که باز چه کردند؟ یکتفر بسفارت برتانیه داخل شده سه نفر را کشته است. وزیر حریه در حالیکه مضطرب شده بود گفت: شما باید اینبار مردم کابل را چنان جزا بدهید که تا زنده باشند فراموش نکنند. صدراعظم بمجله برگشت. وزیر حریه بازی را ترک کرد، و ما را مرخص نمود.

دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را از محمد عظیم خان تکمیل ولی پنهان نمود زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمه شرعی فیصله اعدام او را گرفت. چونکه محمد عظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا وظیفه و افتخار خود میدانست. لهذا برای اخذ اعتراف محمد عظیم خان احتیاجی به شکنجه دادن او نبود. در طول این قضیه پای دولت انگلیس و مشوره سفارت برتانیه نیز در میان بود، و حکومت آن آزادی عمل را که در مورد سایر محبوسین سیاسی داشت فاقد بود. یک هفته بعد روز پنجشنبه ۱۲ سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۳ سپتمبر ۱۹۳۳) محمد عظیم خان از مجلس کونولای در محوطه مجلس دهمزنگ برده شد. در حالیکه نماینده سفارت برتانیه روی چوکی جلوس کرده بود. محمد عظیم خان دستار ابریشمی در سر بسته با بی احتیاتی از برابر نماینده سفارت برتانیه گذشت و با متانت و خونسردی در پایه چوبه دار قرار گرفته بعد از دقایقی چندی محمد عظیم خان دیگر درین جهان نبود. اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور زنده باقی ماند. یکی از شهود دروغگوی علیه شرافت و اخلاق محمد عظیم خان نزد قاضی در مجلس تحقیقاته میرزا نیکوی معروف بود که بستگی او به جاسوسی دولت و استعمال آشکارا بود. اتهامات او همه دروغ و مستهجن، نامردانه و خائنه بمقصد انحراف قاضی ارائه گردید.

و اما دولت چه کرد؟ پس از آنکه محمد عظیم خان اعدام شد روزنامه دولتی اصلاح در شماره ۶۷۸ در همان ماه سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳) زیر عنوان ((فیصله اعدام محمد عظیم قاتل)) راست و دروغ زیادی نوشته از تمام این لاطیلات روزنامه دولتی فقط حقیقتی که بدست میآید همان حکم قاضی املا احمد خان غزنوی است که میگوید: ((محمد عظیم خان از کشتن سه نفر اقرار کرده و گفته است که خواهم تولید هیجان و انقلاب و آزادی عمومی بوده است ...)) دولت افغانستان در چنین حالات بیرو همان مکتب دسیسه و توطئه بود. چنانکه در همین شماره اصلاح برای لگد مال کردن شرف محمد عظیم خان یکورقه جعلی را که پر از اتهامات مستهجن علیه محمد عظیم خان میباشد بنام خط و اعتراف او چاپ مینماید. در حاشیه این خط بی تاریخ سه نفر نوکران حکومت:

ملا احمد غزنوی، طره باز قوماندان کونولای و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات زیر این هلاکت

((نوشته متن را محمد عظیم مذکور به حضور ما بقلم خود نوشته)) امضا کرده بودند. در هر حال دولت که در گذشته‌های سیاسی پابند قانون و شریعت نبود چرا قضیه محمد عظیم خان را به محکمه شرعی رویت داد؟ برای آنکه مردم افغانستان در برابر انگلیسها حساسیت داشتند. لهذا سلطنت اعدام محمد عظیم خان را ظاهراً شکل شرعی داد که تا حد امکان قناعت مردم را فراهم نماید.

دولت بنا چنین روش سفیلانه روزیکه محمد عظیم خان را اعدام نمود برای سوختن چشم روشنفکران، خواجه هدایت الله خان محبوس را نیز از دفر بیاباخت (البته او را بر عکس محمد عظیم خان به محکمه شرعیه محول نکرد) و بیشتر از سی و دو نفر جوانان دیگر را داخل زندان مشهور سرای موتی کرد. دو روز بعد یکمده اشخاص محبوس و مشهور دیگر چون محمد ولیخان و غلام جیلانی خان و غیره را نیز اعدام کرد تا رضایت کامل سفارت انگلیس را حاصل نماید. همچنین در کابل حکومت نظامی در دهشت و ترور خود افزود. تمام این صحنه های خونین در برابر چشم وطنپرستان افغانی گسترده بود. از آنجمله جوانی برخاست و گفت: ((سید کمال خان و محمد عظیم خان شهید دم مار را بریدند، اکنون ثوبت من است تا خود مار را بکشم)). این گفتار عبدالخالق خان بود. اینست که دو ماه بعد ضربت شدیدترین روشنفکران بر فرق تاج و تخت دولت فرود آمد و این دستگاه مغرب و جبار را به لرزه در آورد.

گشته شدن نادرشاه

دو ماه و یکروز از گذشتن در سفارت برتانیه گذشته و ۱۶ محرم ۱۳۱۲ شمسی (۸ نومبر ۱۹۳۳) بود که در چمن قصر دلگشا جایی که یکسال پیشتر غلام نبی خان جرجی در زیر قنباغ و مبله تفنگ بشکل وحشیانه نی کشته شده بود، محفل توزیع اتمام برای طایفه معارف تشکیل گردید. درین محفل عده یی بسیار از مأمورین عالیرتبه ملکی و افسران نظامی شرکت کرده بودند، و قرار بود که شخص نادرشاه باعطای اتمام پردرد. همینکه شاه در ساعت سه به ظاهر وارد شد و شاملین باستقبال برخاستند، هنگام عبور شاه از برابر صف مستبیلین از بین صف دوم جوانی بسن هفده سال، تفنگچه خود را روی شانه رفیقش محمود خان که در صف اول استاده بود، گذاشته باستقامت قلب و سینه نادرشاه سه آتش یهم نمود. شاه بیفتاد و چشم از سلطنتی که با زحمت زیاد بدست آورده بود، پیوشید. اضطراب و سراسیمگی محفل را در هم ریچید و شهزاده محمد ظاهر خان پسر شاه که ۱۹ سال عمر داشت بالای مرده پدر بنشسته در حالیکه برادر شاه وزیر حرب شاه محمود خان بمجله رو به حصار لرگ نهاده بود.

(محمد هاشم خان صدراعظم قبلاً بولایات شمالی افغانستان سفر کرده بود).

جوان ضارب (عبدالخالق خان) همینکه شاه را کشته دهد، تفنگچه خود را انداخته و بنظره بایستاد زیرا او جز کشتن شاه مطلب دیگری درین محفل نداشت. چون هیچ حادثه دیگری بوقوع نیامد، افسران بیامدند و ضارب را بگرفتند، و مرده شاه را بداخل لرگ انتقال دادند. ضارب جوانی از منطقه هزاره و متعلق بیک خانواده زحمتکش از طبقه محروم جامعه بود. عبدالخالق خان هفده سال داشته و در ایسه نجات تحصیل میکرد و خواهرکی نه ساله بنام حفیظه داشت. عبدالخالق خان جوان متوسط القامه و سفید چهره با اندام متناسب ورزشی و عضلات قوی بود. او رشادت داشت و با تفنگچه نشانه را درست میزد زیرا قبلاً در تفرجگاه استالف با رقابش تمرین انداخت بسیار کرده بود.

در هر حال کشته شدن نادرشاه در اداره آینده افغانستان تأثیر عمیق نمود، گرچه سیاست استعماری با چنین حادثاتی از جا در نمیرفت معهذا به تغییر تاکتیک مجبور شد و این تغییر در ساحة اداره و پشامد با جوانان کشور محسوس گردید. بعد ازین خانواده حکمران در مورد کشتارهای دسته جمعی روشنفکران محتاط گردید، زیرا واضح بود که کشتارهای دولت نمیتوانست یک نسل جوان را بکلی معدوم نماید، اما ترور جوانان میتواندست فقط با تکرار این عمل خانواده انگشت شمار سلطنت را بکلی معدوم نماید. در آنصورت چگونه رژیم در افغانستان بوجود می آمد؟ گرچه این مجهول بود، اما بیشتر موجود شدن رژیمی محتمل بود که ضد خواسته های استعماری حرکت کند. معهذا تأثیر این ترور در تغییر تاکتیک سیاست سلطنت محسوس بود اما شامل تغییر استراتژی سیاسی قبلی دولت نمیگردید.

بعد از کشته شدن نادرشاه تغییراتی که در اداره کشور بعمل آمد شکل آهسته و تدریجی داشت، زیرا یک رژیم مستبد و ستمگر، بقای خود را به تشدید و یا حداقل به حفظ استبداد مبدون است نه به امحای استبداد. پس سلطنت روش بطی و تدریجی در پیش گرفت و ملوک مغوف قدیم را در چهره نگهداشتند در حالیکه معاً هراسان بوده و دست بجذب همکاران و طرفداران جدید میزد. یعنی دولت شیوه قبل و کشتارهای بیشمار را بهمهلس ذوقه مبدل نمود. البته از نظر روحی این روش برای تخریب معنوی مردم افغانستان بهرارتی از جنگ شمیر و تن به تن تهاه کننده تر بود.

با تمام این فعل و انفعالات سیاسی، سلطنت یکبار دیگر ماهیت وحشیانه خود را نشان داد و نخستین سنگ تهای سلطنت جدید را بر روی جویباری از خون فرزندان وطنپرست افغانستان نهاد. دیگر سلطنت بشکل گرگی در آمد که از غضب چشمانش سرخ شده و میخواست هر موجودی را در میرش ببرد، اما از ترس بسیار دمش را نیز بغرض آتشی با دشمن میخورد و بهمهلس و حیل دست میزد.

فصل سوم

دوام مطلقیت و استبداد

۱۳۱۲ - ۱۳۲۵ شمسی

(دو زمان حکومت محمد هاشم خان می ۱۸۴۶ - نوامبر ۱۸۴۳)

یکم

تبدیل سلطنت سه برادر به حکومت دو عضو (یا دو برادر)

حادثه کشته شدن نادرشاه بصورت غیر مترقب بعمل آمد، زیرا سلطنت با جاسوسی وسیع و و سایل حفظ وجود خود، و با آنها وحشتی که توسط کشتارهای دسته جمعی، شکنجه های گوناگون، زندانهای هولناک و بگناه فردی خاموش ساختن چراغ دودمانی و حلقه نی، در کشور ایجاد کرده بود، ابتدا انتظار چنین جسارتی از طرف روشنفکران کابل نداشت. همچنین روشنفکران مشتت و متلاشا از حدوث چنین واقعه ای پیشبین نبودند، چونکه در نتیجه تجارب چهار ساله هیچ روشنفکری در اقدامات خطرناک خود، طرح اقدام را بدوستان نزدیک خویش در میان نمی نهاد، و از افشای قبل از عمل، آن قنیه میکرد. لهذا در کشته شدن نادرشاه چنانیکه سلطنت، مبهوت مانده بود، جوانان نیز بی تکلیف باقیماندند، اما بهت سلطنت سه ساعات بیشتر طول نکشید. بلهنگونی که نادرشاه در ساعت سه بعد الظهر کشته شد و تا ساعت شش بعد الظهر هنوز مردم شهر کابل قرین حادثه پوره مطلع نگردیده بودند، که در طی همین سه ساعته دستهای قوی حامیان این رژیم فعالیت باور ناشدنی نشان دادند و هم افسران دلاوی استیلا اردو بسرعت بکمک رژیم شتافتند. یعنی قشله های سپاه کابل را به بیعت ظاهر شاه واداشتند و بلافاصله صدای توبه های جلوس او را به سمع مردم بیخبر کابل رساندند. همین این روش در تمام شهر های کشور بعمل آمد، و بعد از کمی مردم بلیک عمل انجام شده آشنا گردیدند.

باینصورت نام سلطنت بعد از نادرشاه به پسرش و اقتدار واقعی سلطنت به دو نفر برادرش (محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب) منتقل گردید و سلطنت دو برادر تا بعد از ختم جنگ جهانی دوم، چهارده سال بدرزا کشید. در طی اینمدت ظاهر شاه مانند شه شجاع جز از نام، قدرت و مداخله نی در امور سلطنت نداشت و مثل محبوسی در بین چهار دیوار لرگ سلطنتی بسر میبرد تنها فرقی که بین شه شجاع و ظاهر شاه میتوان یافت اینست که شه شجاع اسیر دست مکتان

انگلیسی بود و ظاهر شاه اسیر دست عمو های خود محمد هاشم خان و شاه محمود خان. خصوصاً که بعد ها دو شهزاده جدید (محمد دلود خان و محمد نعیم خان) نیز از طرف محمد هاشم خان در برابر شاه بمیدان آورده شد.

این حبس اعزازی شاه جوان و نهیدی که از ناحیه دو نفر عمو و دو نفر عمو زاده اش متوجه شخصیت او بود، در مدت چهارده سال عقده هائی در نفس او تولید نمود که عکس الملهایش بعد ها تبارز کرد. شاه از سن ۱۹ تا ۳۳ سالگی تحت چنین عواملی قرار داشت و عقده اسارت و تحکم قیم او را به فریادکاری و دیسه سازی واداشت. از طرف دیگر شرایط زندگی منزویانه و تقالت بیکاری و بی تکلیفی اینمرد جوان را به عیاشی رهنمونی نمود، گرچه فرصت مطالعات متفرق را نیز در دسترسش گذاشت. رویهرفته این عوامل سبب شد تا شاه هنگامیکه زمام اقتدار کشور را بدست گرفته نشانداد که نژاده اش ضعیف و سلوکش ریا کارانه و توطئه آمیز است. تردیدی نیست که این اوصاف او بفتح افغانستان و بفتح یکنفر پادشاه افغانستان نبود. اما اگر تربیت را در نهاد و تشکیل شخصیت آدمیزاد تأثیر فراوان است پس مسئولیت بیشتر این عیوب شاه بگردن مربی اجباری و نخستین او محمد هاشم خان کاکای اوست. درمستحور محمد هاشم خان را میتوان ((قابل)) فجایع دوره سلطنت ظاهر شاه نام نهاد.

در ۱۶ محرم ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) نادرشاه کشته شد و بلافاصله در عصر همانروز سلطنت پسرش ظاهر شاه توسط آتش توپخانه سپاه پایتخت اعلام گردید. محمد هاشم خان صدر اعظم درنوقت مشغول سفر و بدرسی امور ولایات شمالی افغانستان بود، همینکه از کشته شدن شاه مطلع و از استقرار سلطنت پسرش مطمئن گردید، وارد کابل شد و زمام امور را از شاه محمود خان وزیر حرب بدست گرفت. در ۲۷ محرم توسط یکنفرمان شاه جدید هاشم خان مجدداً به تشکیل کابینه مامور شد. او در ۲۹ محرم در معاش ماهانه افراد سپاه دو افتائی و از خورد ضابطان سه افتائی و از تولیدشتران چهار افتائی بیفزود و بهر انفسری مدالی بداد و باینصورت دل سپاه را در دست گرفت. در ۳۰ محرم کابینه خودشرا بقرار ذیل معرفی نمود: وزیر حرب شاه محمود خان برادرش، وزیر داخله محمد گلخان مهمند، وزیر خارجه سردار فیض محمد خان زکریا، وزیر فوائد عامه الله نوازخان هندی، وزیر معارف سردار احمد علیخان از خانواده شاه، وزیر عدلیه فضل احمد خان مجیدی نماینده روحانیون، وزیر تجارت میرزا محمد خان پفتلی، رئیس مستقل طبیه سردار محمد اکبرخان، رئیس مستقل مخبرات رحیم الله خان زدگر.

در ۲ قوس خط مشی سلطنت جدید باامضای شاه درشماره ۵۵ روزنامه اصلاح بانقرار منتشر گردید:

((خط مشی حکومت جدید ما مقررات شرع مطهر و ترویج اولامر دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم بر وفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ماست که بعمون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس همه امور جریان پذیر میگردد و هکذا سیاست امور خارجه این مملکت بر طبق معاهدات دوره سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاقد کماکان ادامه خواهد داشت.))

درین خط مشی حتی تذکری از ((قانون اساسی)) داده نشد. گویا سلطنت با اعلان اینخط مشی خود چیلنجی گستاخانه در برابر مردم افغانستان بداد و تمام مبارزات وطنپرستان افغانی را با تلفات جانی که خود داده بود، نادیده گرفت و این پیروی از روش استعماری برنابیه بود که مثلاً در نهالیت خیره سری و لجاجت در مقابل خواسته های مردم آزادیخواه هندوستان تطبیق مینمود. فرقی که بین این دو روش موجود بود، همانا ترس. بیشتر سلطنت افغانستان از مردم کشور بود، لهذا در عین زمانیکه عناد خودشرا در روش استبدادی سابق بمقابل مردم بی تمیز و تزلزل و مینمود، معاً مرعوب و خایف گردیده بود. از همین سبب خودشرا بیشتر بدامن اردوی نظامی و عده از ملاکین و عده از روحانیون طرفدار می آویخت چنانیکه توسل او بستمعلا بیشتر شده بود. در اداره داخلی نیز شیوه گندم نمایی و جو فروشی در پیش گرفته و رفورمهای کوچک، دودغین و بسیار بطلی خود را با توطئه های متضاد خنثی کننده روی دست گرفت. اما قبل ازین روش جدید نخست ضربت دشی خون آلود بمردم افغانستان مخصوصاً روشنفکران مبارز کشور نشانداد.

دوم

کشتار دسته جمعی

بعد از کشته شدن نادرشاه و حبس عبدالخالق خان، همینکه اردوی کابل بطرفداری خانواده حکمران بایستاد، سلطنت ظاهر شاه اعلام شد و شاه محمود وزیر حرب (تارسیدن محمد هاشم خان صدراعظم بکابل) زمام امور را در دست گرفت. هیئت مشاورین او اشخاص ذیل بودند:

الله نواز هندوستانی، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات. پیشکار این هیئت عبدالغنی قلعه بیگی لرگ و طره بلز قوماندان کوتوالی کابل بودند. حکومت نظامی سابق اینک بیک حکومت جنگی و جلاد مبدل شده و تمام شهر کابل در تاریکی تهدید و ترعب حکومت فرو برده شده بود. وقتیکه محمد هاشم خان وارد کابل شد، شاه محمود خان از سایر امور اداری فارغ و بیشتر مصروف امور حکومت نظامی گردید. تا اینوقت او دهها نفر روشنفکر را در زندان های متنوع انداخته و در عدالت فوقانی دروازه شرقی لرگ سلطنتی، شکنجه خانه هولناک و فجیعی تشکیل کرده بود. هر شبی درین اتاق جوانان افغانی در زیر ولجک و زنجیر احضار و بمشابه مرتدین اسپانیای قدیم زیر شکنجه های گوناگون قرار میگرفتند. آلات شکنجه در اتاق اولین قرار داشت که متهم باید آنها را در ورود خود دیده و بلز داخل اتاق دومین گردد. در اتاق شکنجه چوب بیست میخ و رسیان و چکش، قین و فاقه، آلات تیلداغ، گلوله های آهنین با دسته چوبی، منقل آتش و امثال آن قرار داشت. جلاد های شکنجه کننده با عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره بلزخان کوتوال و سیاهیان مسلح در اتاق استاده بودند. در اتاق دوم که با دروازه گشاده شی با اتاق اولین مربوط بود، میز بزرگ و مستطیلی در وسط خانه گذاشته شده و روی آن اقسام میوه و خوراکی چیده شده بود. در صدر شاه محمود خان با لباس نظامی سپه سالاری و در دو جناح او الله نوازخان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات قرار داشتند. هنگام لزوم قاضی و شهودی نیز حضور بهم میرسند. تا اعترافات اجباری متهمین را بشنوند و یا بخوانند و هم شهادت شهود ساختگی را استماع نمایند. زیرا حکومت اینبار مجبور شده بود که در سلاخی خود، زیر چادر شریعت و فتوای قاضی قرار گیرد و محاکم و مجالس جعلی را در مسئولیت این کشتار شریک خود سازد بجهتی که از انتظام روشنفکران به تنهایی سخت ترسیده بود.

هر متهمی را که درین سلاخ خانه احضار میکردند قبلاً او را گرسنه گی میدادند و آنگاه از اتاق

شکنجه عبور داده داخل اتاق تحقیقات می نمودند. متهم زنجیردار نخست مورد سوالات شاه محمود خان و اعضای مجلس قرار می گرفتند و اگر اعتراف نمی کرد، او را باتاق شکنجه هودت داده و زیر شکنجه می گرفتند. البته در وقت شکنجه دادن متهم دروازه اتاق تحقیقات را می بستند، تا منظره شکنجه و آلات قتاله را نه بینند. الله نوازخان بعثت مشاهد، جریانات را ساکنانه تعقیب میکرد و با دیگران حرفی نمیزد. جز با فیض محمد خان زکریا که پیوسته صحبت و گاهی هم مزاح و مطالبه می نمود.

تطبیق شکنجه ها نظر باشخاص متهم تفاوت داشت. بعضی را گلوله های آتشین زیر بغل می گذاشتند نابوی زنند، گوشت متصاعد می گردید. برخی را پاها با ریسمان بسته و با میخ فانه می کوفتند تا انگشتان پا شرحه شرحه میشد. یکی را پشت برهنه کرده تحت ضربات چوبهای کوتاه ((بیست هندی)) قرار میدادند. دیگری را از رانهای برهنه با تیل جوشان می سوختند. آنگاه اینها را روی پشت سکر و یا روی چهارپای بزدانها بر می گشتاندند و تحت معالجه داکتران هندوستانی می گذاشتند تا قبل از مستطابق و اعدام نمیرند. همینکه جراحات این معذبین اندکی رو بالیم میرفت مجدداً در مجلس محضر و مورد بازپرسی قرار می گرفتند و اگر باز از جوابهای دلخواه سپه سالار سرملز میزدند باتاق شکنجه تحویل داده میشدند و تعذیب آنها تکرار می گردید. نمایش این آملی قیصر سلطنتی تقریباً چهل روز طول کشید.

در طی آمدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که پدتهایش شلید و خودش از حرکت بازماند، معهذا او تا آخر زندگی هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهایی عزم کشتن نادرشاه نمودم و کشتنم و تنبیه رفقای او را زیر شکنجه قرار دادم، باز هم یگان یگان آنان از معرفی کردن رفقای خود انکار نمودند. پکنفر محمد اسحق خان گفت من از اصل نقشه مطلع استم و گر مرا با عبدالخالق مواجه کنید تمام را به تفصیل بیان خواهم نمود. شاه محمود خان عبدالخالق را روی چهارپایی بخوابست و همینکه عبدالخالق رسید رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق خان مجروح تر نگریست و با تأثر و هیجان شدید گفت:

((ای رفیق نا جوان! چرا بمن و رفقايت اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و گر اینطور نمی کردی حالا ازت حکومت پکنفر هم زنده نه می بود. سخن آخرین خود را به تو گفتم خدا حافظ.))
عبدالخالق خان جواب داد: ((راست می گوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود از تو عفو می خواهم.))
از مشاهده چنین صحنه جوانمردانه رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید، زیرا اینان تمام مردم را در آئینه نفس محقر خویش می بینند، و شهامت و مردانگی را نمی شناسند. تردیدی نیست که اگر قسمتی ازین شکنجه های وحشیانه بالای خود شاه محمود خان و یا رفقای او تطبیق میشد، بگناهان ناکرده نیز

اترار میکردند. در یکی ازین جلسه های تحقیقاتی، شاه محمود خان از یک جوانک متهم پرسید:

((شنیده ام بالای ما نامهائی گذاشته اید، آیا این درست است؟))

متهم جواب داد:

((بلی نه تنها بالای شما بلکه بالای شاه و صدراعظم و دیگر نفری شما، اگر میخواهید میگویم.))

ولی فیض محمد خان زکریا فرصت نداد که آن اسمای با شما بمیان آید.

وقتیکه از میر سید قاسم خان (معین وزارت معارف) پرسیدند: ((شما که معین یک وزارت بودید چگونه از سلوک و افکار شاگردان مدرس مطلع نشدید تا شاه را بکشند؟))، میر صاحب جواب داد:

((این سلطنت بمشابه سقائی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش میدوزد آنگاه رویش نشسته بقدری میفشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجه اعمال و روش خود شما نسبت بمردم افغانستان است. اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود، در آینده نیز چنین خواهد بود.))

از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتانند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پهلایش را بواسطه فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان پمانه تا تمام دندانهایش بزخمت و به پیره مردی تباهل گردید. دیگری سعدالدینخان بها بود که پهلایش را سوخته بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای مونی بردنش و برنگشت، شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمد زمان خان جوانک هفده ساله دیگری بود که هنوز خط بر رخساره اش ندیده و در زندان سرای مونی همان شطرت و لبخت های ایام صباوت را داشت. این پسرک بی پروا را نیز بردند و بعد از فشار و تعلیب مثل گنجشکی از حلق بیرون کشیدند.

بالاخره یکماه بعد تر ازین ماجرا ها و فاجعه ها روزنامه اصلاح در شماره ۲۴ تاریخی قوس خود چنین نوشت که: ((تحقیقات ابتدایی عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکم عدلیه میسپارد.)) همین روزنامه اضافه نمود که: پولیس در اتنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که بر خلاف حکومت میباشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود. ناشرین نشریات مضره هم بعد از ((تجسس و تحقیقات بسیار بجرم خود اعتراف نموده اند.)) برهان الدین خان کشککی متعلقاً در شماره ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان ((محکومیت مفسدین)) نوشت که: میر عزیز، میر مسجدی محمود محمد زمان امیر محمد و میرزا محمد در محکمه وزارت عدلیه محکوم به اعدام شدند، و مدعی اقبات جرم عبدالغنی خان فرقه مشر اقله پیگی لرگ) بود.

برهان الدین خان در همین شماره زیر عنوان ((اجرای امر اعدام)) گفت که: ((فیصله اعدام عبدالخالق جانی و دیگر اشقیاء)) که قبلاً از طرف محاکم ابتدائی و مراجعه و تمیز صادر شده بود، باامضای شاه هم رسید و امروز در محل اجرا گذاشته میشود. اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً پکهزار نفر مرکب از کابینه وزرا، افسران نظامی تا درجه کند کمشر، روسا و مامورین ملکی، اعضای مجلس شورا و اعیان و جمعیت العلماء، کلاتر ها و روشناسان شهر کابل و ماحول آن حتی مامورین معزوله در میدان قصر صدرانظمی تشکیل و قضیه محکومین را طرح کرد. روسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و بحیث مدعیان اثبات جرم، احمد علیخان لودین رئیس لودو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلمه بیگی، سرلند خان جاجی نایب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکیانی، محمد غوث خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده میشدند.

فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافت میانجیگری به گرفته بودند. صدراعظم سعی میکرد که خودش را نسبت به شاه محمودخان بیطرف و رحمدلتر نشان دهد و هم اینخونریزی دولت را در زیر سیر فتاوی محاکم شرعی و قضاوت شاطین این مجلس بزرگ پنهان کند.

اعضای مجلس، مثل صحنه تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند، وصف های مقدم مخصوص رجال درباری، مامورین بزرگه افسران عالیرتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود، تمام مباحثات و قضاوتها نیز فقط در بین صفوف همینها بعمل می آمد و صفوف وسطی و عقبی که شامل کلاتران و روشناسان شهری بودند حتی جریانات صفوف مقدم را نمیدیدند و قرالت لورای تحقیقات و مذاکرات باترکگران مجلس را نمی شنیدند، لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرو رفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم بهتاد و گفت: ((وزیر صاحب حریه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، لهنک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص مینماید تا رای شما نیز معلوم گردد)).

متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: ((محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است، ما تفصیل آنرا بشما عرضه مینمایم و نظریه شما را میخوانیم)).

بعد از آن عبدالاحد خان مامیلار رئیس شورا بهتاد و نتایج مختصر نظریه هیئت تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی هم

مخلوط کرده بودند که محکمه شرعی تنها دو نفر را محکوم باعدام و دو نفر را محکوم به حبس دوام نموده بود و پس در حالیکه حکومت میخواست یکمده زیاد را اعدام نماید، پس توسل بلوراق تحقیقات شاه محمود خان و اخذ آرای یکمده جیره خواران خود مینمود. طبق این لوراق تحقیق شکنجه بی باستی نوری ذیل گشته میشدند:

عبدالحق خان هزاره کشنده نادرشاه محمود خان معلون عبدالحق خان، محمد زمانخان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد اسحق خان هزاره، مولا دادخان هزاره، خداداد خان هزاره، قربانعلی خان هزاره، مصطفی خان چرخسی، عبداللطیف خان چرخسی، ربانی خان چرخسی، علی اکبر خان غند مشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد لوب خان معلون لیسه نجات، محمد زمانخان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویراته میرمجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان و میر سید قاسم خان معین وزارت معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم تنها یک نفر قاضی دلیر و با ایمان تنگراهی (املا عبدالمک خان) بایستاد و گفت: «برطبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدامند و پس.»

عبدالله خان فرقه مشر طوطانخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: «اوقتیکه مردم دری خیل شورش کردند، این و مردشان کشته شدند، حالا نیز باید تمام نوری سابق الذکر همراه کلاتران شهر کابل یکجا کشته شوند، زیرا از توطئه ها خبر داشتند و به حکومت اطلاع نکردند.»

شاه محمود خان گفت: «ما در نتیجه تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام نبی با خانواده عبدالحق درین اتمام متحد و همکار بودند لهذا همه اینها ولجب بقتلند، تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم باعدام شده اند باید کشته نشوند زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.» درینوقت یک ((جنگ زدگری)) میان رجال حکومت شروع شد.

محمد هاشم خان گفت: «قسم قرآن شخصی شما مطرح نیست باید اول همین دو نفر کشته شوند که با توطئه کنندگان شرکت داشتند و با شما سر جنبانده اند.» صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند: «همه کشته شوند.»

اما شاه محمود خان امر فر کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بالاخره صدراعظم گفت حبس عمری باشند. گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: «همه کشته شوند.» اما صفوف

عقبی تفر و لزجار نشانادند. درین میان فیض محمد خان زکریا گفت: ((ما راجع به میر سید قاسم سند نداریم. گرچه جنایت از معارف سرزده باشد به میر ریطی ندادند چنانکه منہم وقتی وزیر معارف بودم اما از حرکت پکنفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتیم.)) شاه محمود خان گفت: ((اگر چه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه حکم کرده باید کشته شود.)).

احمد علیخان رئیس اردو، فضل احمد خان مجیدی وزیر عدلیه، سرلند خان و امیریل خان و سرکی خان جنرالان پاکستانی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میر سید قاسم خان شدند. متعاقباً محمد غوث خان نایب سالار بارکزلی و پکنفر ملای عضو جمعیت العلما (نامش معلوم نشد) فریاد کردند: ((اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر نیز استند که کشته شوند.)) تا اینوقت هیچکس نمیدانست که آنچه نفر دیگر کیا استند.

عبدالاحد خان مالدار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه بیگی و محمد غوث خان نایب سالار بمجله داخل صفوف شده و هر یک را تحریک میکردند که بااقدام این چهار نفر مجهول رای دهند. در حالیکه هر یک از دیگری میرسید این چهار نفر کبها خواهند بود. غریبی در مجلسیان بلند شد، فیض محمد خان زکریا بمجله دو پله زینت عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

((اشما غلطه نکیدا من ترین چهار نفر مثلاً پکنفر را میشناسم و میدانم که او با جامعه کریاس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را قریب دلاہ نمیتواند (مقصد او از عبدالهادی خان دلاوی بود) و ممکنست در بعضی توطئه ها شریک باشد، اما قابل کشتن نیست زیرا ملای موضوع شهادت شاه حرف میزنیم و او امثال او درین قضیه دخلی ندارند. اما الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علیرضا خان کند کشر بود)، بنالحق ریخت و کبفر خود را هم دهد. من نمیخواهم که اعلیحضرت جولان ما در اول سلطنت بر ریختن خون بیگناهی اقدام کند، خصوصاً که در بین این چهار نفر یکدو نفر سید هم داخل است.)).

عبدالغنی خان قلعه بیگی بعداً در جواب فتح محمد خان فرقه مشر عضو مجلس، نام این سه نفر را بابتقرار ذکر نمود: محمد اتورخان پسر میر غلام محمد خیل و سرور خان جوہا. پسر مثل دلاوی در زندان ارگ و من و جوہا در زندان سرای موتی از قبل محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجیدی وزیر عدلیه جوابداد که: ((اگر اینها بجرم کشتن پادشاه هم اعدام نشوند باید بجرم دهریت کشته شوند.)).

صدراعظم گفت: ((حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین میگویند؟)).

مجددی گفت: ((امن بگوش خود عقیده دهریت آنها را شنیده ام و شاهد هم دارم)).

فیض محمد خان زکریا گفت: ((هیچکس راجع بکفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمیتواند، اگر شما شاهدی دارید بیاورید)).

مجددی بمجلس مولوی عبدالرب خان تره کی رئیس محکمه تمیز و مولوی محمد فراهیم خان کاموی عضو جمعیت العلما را احضار کرد و گفت: ((شما دیده گئی و شنیده گئی خود را راجع به دهریت میرسید قاسم بیان کنید)).

ملا عبدالرب خان جوابداد که: ((امن و مولوی کاموی روزی بیدین میر رفته بودیم، میر در ضمن صحبت گفت که قرآن کلام خدا نیست و محمد آنرا خود گفته است)).
فیض محمد خان زکریا گفت: ((خوب شاید سید قاسم گفته باشد اما شما از دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟)) هر دو جواب دادند که نه.

میرزا محمد خان یفتلی گفت: ((باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما منجیده رای داده بتوانیم)).

عبدالحی خان قلعه پیگی و احمد علیخان رئیس اردو و محمد غوث خان نایب سالار یکجا صدا کردند که: ((وزیر صاحب! شما نیز جزء همین نفری استید و باید با آنها یکجا اعلام شوید)).
عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: ((اگر قزلباش گرفته شود ما و شما همه گنهکاریم ورنه چند نفر بچه کامیاب نمیشد، حال بگذارید که والا حضرت طوری که تحقیقات کرده اند همانطور اجرائات نمایند، ماروی شفاعت سید قاسم را نذریم زیرا او زیر دستان خود را آلوده نکرده است)).

فیض محمد خان زکریا مجدداً اصرار کرد که: ((اگر میر سید قاسم بگناه یک نفر زیر دست خود کشته میشود، پس مرا هم بگناه چند نفر مامور وزارتخارجیه بکشید که مرتکب جرایمی شده اند لاله الله محمد رسول الله)).

احمد علی خان رئیس اردو، محمد غوث خان نایب سالار، عبدالحی خان قلعه پیگی و سر بلندیخان نایب سالار بالای فیض محمد خان زکریا هجوم نموده و احمد علیخان زودتر از دیگران پهن او را گرفته پائین کشید و گفت: ((تو هم خاین و لایق کشتن هستی)).

صدراعظم پیشامد و به احمد علیخان گفت: ((رئیس صاحب! اردو! یکفدری اتماره را نگهدارید)).
آنگاه شخصاً لباس فیض محمد خان را تکهانداده و گفت: ((اینهمه از احساسات پاک است که غفلت

میشود، پروا ندارد.)

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله هائی کرده بود و این غریب ها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و ضمناً میخواست خانواده سلطنتی را نسبت بسایر افسران و روحانیون و مأمورین عالیترتبه دولت در برابر فخر روشنفکر، با گفشت تر و اغماض کننده تر نمایش دهد. چنانیکه در طی این مجادلات فیصله اصلی حکومت در سه ورق مرتباً در بین صفوف بغرض امضاً گرفتن گشتاده میشد. این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول - اعدام شانزده نفر بقرار ذیل: عبدالخالق خان هزاره کشته نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولا داد خان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قربانعلی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعد ها گفته شد که مادر و خاله و خواهر صغیر عبدالخالق خان در زندان زنانه سرای پادام بنام تدوی تر بین برده شده و اجساد شان شبانه در گورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل مدفون گردید و باینصورت چراغ خانواده او خاموش گردید)، علی اکبر خان غند مشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام ربانی خان و مصطفی خان و عبداللطیف خان پسران خانواده چرخسی، محمد ایوبخان معاون دلاری ایسه شی که عبدالخالق خان در آن تحصیل میکرد (ایسه نجات)، میر عزیز خان و میر مسجدبخان و محمود خان دوم و محمد زمانخان و میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شبنامه ها.

دوم - عفو شده گان تر اعدام که بحبس محکوم گردیدند: محمد اسحق خان شیردل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان اعظم خواجه خان، میر سید قاسم خان، عبدالهادی خان دلوی بشمول سه نفر دیگر (محمد انورخان بسمله، میر غلام محمد قبار و سرور خان جویا).

حکومت دو نفر محبوس تسلیم شده خودشرا نیز تر اعدام معاف نمود و محبوس نگه داشت: محمد اسحق خان هزاره و محمد عزیز خان توخی.

سوم - حکومت فیصله کرد که آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگه داشته میشوند که عفو ایشان نیز تر اختیارات شاه است.

این فیصله ماده سوم نتیجه مستقیم مبارزه روشنفکران افغانستان و خصوصاً حاصل جان بازی و گلوله عبدالخالق خان شهید بود که صد ها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلانیزه و حتی آینده نجات بخشید. زیرا حکومت مترسید که با دوام ترور، اعضای خانواده سلطنتی نادری تر بین خواهد رفت.

لوراق سه گانه فیصله حکومت در صفوف مقدم افسران و مامورین عالیرتبه و جمعیت‌های علما و شورا گشتانده و امضا گرفته میشد و صفوف عقبی که تر کلاتران و روشناسان شهری و ماحول آن متشکل بود، در حالت سکوت و انزجار و تنفر بحیث تماشاچی باقیمانده بودند. در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت آماده بودن طعام ظهر را ابلاغ کردند. باینصورت مجلس خاتمه یافت و کلاتران و روشناسان با مامورین پایین رتبه بهجمله و شتاب مجلس را ترک نموده بخارج شدن از دروازه صدارت شروع کردند تا از ثقات این دکان قصابی و سرزنش ضمیر زود تر نجات یابند.

صدراعظم و شاه محمود خان با وزرا و افسران عالیرتبه و معریف جمعیت های شورا و علما رو بجانب میز های طعام گذاشتند. گو اینکه حادثه قابل اعتنائی واقع نشده بود. شاه محمود خان در حین رفتار امر کرد: «انفر بفرستید که کشتی ها را به دهمزنگ برده اعدام نمایند.» در حالیکه قبلاً ترتیبات حزن انگیزی در قتلگاه گرفته شده و امر گردیده بود که حتی المقذور مردم شهری برای دهن این منظر خونین در میدان مقتل جمع آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پایتخت بسوزد و هم اینصدا در تمام افغانستان مثل نقوس مرگ طنین اندازد.

عبداننی خان قلعه بیگی از معیت شاه محمود خان برگشت و توسط تلفون امر اعدام محکومین را صادر کرد. درینوقت فیض محمد خان زکریا در راه سالون طعام خودشرا بقدمهای شاه محمود بیتداخت و با قلعاج عفو میرسید قاسم خان را تر کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک زست مصنوعی خواهش زکریا را رد کرد و گفت: «امن اختیار ندارم. صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید استند.» فیض محمد خان زکریا بسرعت پیش شد و پاهای صدراعظم را گرفت و عفو میر را بخواست و اضافه کرد: «اگر میر را میکشید مرا هم بکشید.» صدراعظم رو بجانب شاه محمود کرد و گفت: «بیلاید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید. بنظر من هم آلوده کردن سلطنت بخون پکفر سید مناسب نیست.» در حالیکه صدر اعظم در همین مجلس اعدام دو نفر سید میر عزیز خان و میر مسجدخان را امضا کرده بود. اصلاً خقوانه حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه تر انتقام روشنفکران کشور بهراس اندر شده و نمیتوانست شخصی مانند میر سید قاسم خان و چند نفر دیگر را که در آنروزگلران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند بهسولت اعدام نماید.

در هر حال شاه محمود خان خواهش فیض محمد خان زکریا و برادر را پذیرفته امر تعطیل اعدام میر را شفاهاً صادر کرد و باز عبداننی قلعه بیگی برای اجرای امر ثانی شاه محمود دوید و ساعتی غایب شد. تر همین جا دانسته میشد که اختیار اداره کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو

برادر (محمد هاشم خان و شاه محمود خان) بسته دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد. و نه کدام شریعت و قانونی. صرف نهار در میز عداوت عظمی پکاست طول کشید. صحبت‌های سر میز همه عادی بود در حالیکه کاروان گشتیها در بین دیواری از سر نیزه، جلاد های لرگ و کنار دریا را باستقامت سیاستگاه های پیاده و زنجیر دار طی میکردند. البته هیچکس حتی خانواده های محکومین مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و با قلاً وصیت آخرین آنها را استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی میرسید قاسم خان نیز بآرامی حرکت میکرد. زیرا حکومت با آنکه او را نمیکشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود. میخواست او پایه دلا را به بیند و ذائقه موت را بچشد. سالها بعد نگارنده وقتی که از میر صاحب احساس این ذائقه کباب او را پرسیدم، گفت: ((همینکه از زندان لرگ خارج شده و با جمعیتی از محکومین بجانب مسلخ ده مزنگ رانده شدیم تا موضع ماشیخانه کابل (نیمه راه ده مزنگ) فکر من مشغول بمرگ بود و مجال تصورات دیگر را نداشت. از آن بعد حالتی آرام بمن دستداد و گمان کردم در قله های کوه آسمانی و کوه شیر دوازده (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشسته بجانب قافله ما نظاره میکنند. بار دیگر در پایه دلا احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست بشافه ام نهاد و گفت: شما از کشته شدن معاف شدید به بندپخانه لرگ برگردید.))

روز ۲۱ قوس ۱۳۱۲ برابر ۱۸ دسمبر ۱۹۳۳ بوقت عصر بود که این گشتار دسته جمعی بشکل فحیمی در میدان ده مزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان بنام سلطنت خانوادۀ نادر باز نمود. در میدان دلا عده زیادی از عسکر و پولیس مسلح و افسر با وزیر دربار سلطنتی سردار احمد شاه عمو زاده نادر شاه، معین دربار سردار محمد حیدر اعتمادی، سرپلور نظامی شاه سید شریف خان حاجی نوابخان لوگری ندیم شاه قوماندان کوتوالی طره باز و سایر مأمورین پلیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمد شاه وزیر و معین دربار و سید شریف خان پلور حرمی، عبدالخالق نیمه جان را پیش کشیدند و از او پرسیدند:

((با کدام چشم سینه شاه را نشانه گرفتی؟)) آنگاه با تیغه برهنه چشمش را از کلبه سر بدر آوردند. باز پرسیدند: ((با کدام انگشت ماشه تفنگچه را کشیدی؟)) و آنگاه انگشتش را با لبه تیغ بریدند. بدینصورت این مظالمین شریعت اسلامی، کشتن بطرز ((مثله)) را ترویج نمودند. عبدالخالق خان آخ نگفت و آرام باقیماند. اقلیان درباری امر کردند تا عسکر مسلح پیشامند و با برچه تفنگ آن موجود شکنجه دیده و زحمت کشیده را مانند جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند. درحالیکه مرد مرده بود و بقول

شهزاده احمد علی هندوستانی (که جزء مشاهدین رسمی دولت قرار داشت) جسدش در خاک آغشته بخون بشکل مشکوله نی در آمده بود که بهر طرف لول داده میشد. از آن بعد پانزده جوان محکوم دیگر بدو کشیده شدند.

سه روز بعد از این فاجعه در شماره ۱۱۶ مورخه ۲۹ قوس ۱۳۶۲ جریده دولتی اصلاح یک سند جعلی بنام اقرار نامه عبدالخالق نشر گردید که معلو از اتهامات دروغ خلاف اخلاق بود. نشر این سند جعلی نماینده اخلاق سیاسی خانواده حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد. آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه میدهد که کس خصم خویش را با چنین اسلحه نامرئیه و تقلبی بگوید؟ مردم کابل خانواده چرخنی را از نزدیک میشناختند و میدیدند که عبدالخالق خان و خانواده اش مثل فرزندی در خانواده چرخنی پروریده میشدند. عبدالخالق خان که در خانواده طفولیت خود را گذرانده بود، در آخرین سال سلطنت امان الله خان فقط یک کودک دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل میکرد. هنگام کشته شدن غلام نبی خان چرخنی، عبدالخالق خان شانزده سال داشت و از آن بعد را که تمام زنان و اطفال خانواده چرخنی در زندان زنانه سرای بام کابل افتاده بودند، عبدالخالق خان تا دم مرگ خود ایشانرا نفید.

حکومت این سند جعلی را نه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت. چنانکه این قلب را در مورد محمد ... منسی زاده نیز بعد از اعدام او بکار برد. مردم کابل از خود میپرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق بهشوق زنی نادرشاه را کشته آیا محمد عظیم خان هم بهشوق زنی در سفارت انگلیس دست به اسلحه برد و یا سید کمال خان در محبت زنی برادر نادرشاه را در برلین بکشت؟ اینهمه شب نامه هائی که در کشور ضد خیانت های دستگاه حاکمه پخش میگردد آیا همه در نتیجه عشق به زنان است؟ این قلب و دمیسه خانواده حکمران تنها خیانت به محمد عظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب میشد. البته حکومت که شاگرد استثمار بود در برابر سود شخص خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی شناخت. آیا همین حکومت یک حادثه عظیم و با افتخار مردم افغانستان یعنی اعلان استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان و انگلیس را در کتاب فرمایشی (انادر افغان طبع کابل سال ۱۳۶۰ شمسی) به حرص سلطنت خواهی بکفرد (امان الله خان) تعبیر و تفسیر نه نمود؟ تمهیر و تفسیری که ترجمه تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. (رجوع کنید بصفحات ۹۷ - ۹۸ کتاب مذکور).

عبدالحق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو نادرشاه را بکشت و خود را تسلیم نمود، نه در لوراق تحقیقات شکنجه لی و نه در برابر قضات شرعی تعرض خود انکاری داشت. او اگر چیزی گفته و یا چیزی نوشته ولو در اثر شکنجه های نامردانه و بلور نشینی، منحصر به لوراق سوال و جواب هیئت تحقیق و باز منحصر در محضر قاضی بوده است نه در یکپارچه کاغذ بی عنوان و بدون سوال و جواب هیئت تحقیق. حکومت لوراق سوال و جواب با عبدالحق را زنگوگراف نه نموده ولی این سند جعلی را بفرض معتبر ساختن، برای اعضای همه ملاهای جیره خوار بفرستاد. مبعدا این ملا ها در حاشیه این سند تنها اینقدر نوشتند: ((پک ورق ملاحظه و نشانی شد: عبدالرب، محمد عبدالکریم عبدالحی، نصرالله)) البته این ((اعضا و نشانی شد)) ببرد حکومت نمیخورد، زیرا خط و یا اقرار خود عبدالحق خان را تصدیق نمیکرد پس حکومت بر ملاهای مذکور فشار وارد کرد تا دو نفر آن تن دادند و در پهلوی امضای جعلی عبدالحق خان این عبارت را نوشتند: ((بقلم خود عبدالحق تحریر شده: عبدالرب، محمد عبدالکریم قندهاری))

نمی توان تردید نمود که اگر سید کمال خان در جرمنی توسط یک حکومت قانونی بدون شکنجه و سیه کشته نشده و بدست حکومت افغانستان می افتاد، حاشی بهتر از محمد عظیم خان و عبدالحق خان نداشت یعنی بعد از تحمیل تعلیمات وحشیانه و کشته شدن طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر میگردد.

حکومت افغانستان که از نشر لوراق تحقیقات و سوال و جواب عبدالحق خان (به ترس از افشای اصل خویش) عاجز بود، تنها فیصله محکمه شرعی را در همین شماره ۱۱۶ تاریخی ۱۹ قوس ۱۳۳۲ روزنامه اصلاح نشر کرد. در انهر این فیصله محکمه، مأمورین قضائی آتی امضا و مهر کرده بودند: ملا احمدخان غزنوی قاضی محکمه ابتداییه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبدالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضو اول تمیز، محمد علیخان مفتی اول ابتداییه، غیر الله خان مفتی محکمه ابتداییه، حضرت نورخان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصرالله خان عضو دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضو تمیز.

سوم

چهره دیگر خانواده حکمران

حکومت بعد ازین حادثه پلان سابق اداره داخلی را توسیع کرد که بر مبنای همان حکومت نظامی و جاسوسی، کنترول سری افراد و مناطق، تولید تبعیضات و تفرقه های زبانی، نژادی، منطقه وی و مذهبی، انسداد دروازه های افغانستان بر رخ دنیای خارج، تخریب معارف و فرهنگ و ایجاد خصومت و رقابت بین طوایف کشور، قرار داشت. حکومت در اجرای این نقشه بر قوه های لرتجاعی اشراف و ملاک عمده، عده از روحانیان اجیر، نوکیسه های سرمایه دار بزرگ نجارتی، جاسوسی همکار هندوستانی (استعماری) و افسران اردوی افغانستان تکیه میکرد. حکومت تمام روشنفکران مبارز افغانستان را در زندانها افکند و در تبعیدگاههای منزوی و خاموش اعزام نمود، و فرد فرد بقیه السیف آنان در پایتخت و ولایات کشور تحت مراقبت پلیسی قرار گرفته باینصورت زمینه مبارزه ملی برای تقریباً پانزده سال دیگر تخریب گردد. در طی اینمدت هیچکس آزادانه بخارج کشور سفر کرده نمیتوانست و روشنفکران در داخل کشور قادر بر رفتن بی اجازه از ولایتی بولایتی نبودند، تمام مکاتبات اینگروه بعنوان داخل و خارج مملکت در پوسته خانه ها باز و مطالعه میشد. پنجنفر روشنفکر نمیتوانستند در محفلی گردآیند. در هیچ مجلس و محفل و اداره نی سخن از سیاست داخلی و خارجی زده نمیشد، گوینده کلمات ملیت و ملی وطن و وطنپرستی، ترقی و ترقیخواهی بحیث دهوانه زنجیری تلقی میگردد، و سخن از سیاست استعماری انگلیس راندن و پا از آزادی و مساوات حرف زدن دیگر بمشابه ((خیانت دهنی و جنایت ملی)) بشمار میرفت.

از دیگر طرف حکومت در صدد پرورش یک قشر جدید افرادی برآمد که بیشتر از آله های دینی و خدمتگزار خانواده حکمران، ارزش دیگری نداشته باشد. اینگروه جدید الولاده بقدری جیون و طماع پرونده شده بودند که برای حصول لقبه نقی و پا احراز مقامی در مسابقه با همدیگر از توسل بهیچ وسیله پلست دریغ نمیوزیدند. دیگر در محافل و روزنامه ها و بعد رادیو (۱۹۴۱ تاسیس شده بود) سخنی جز از اسما و القاب و صفات والاحضرات متعدد، مطرح نبود. معهذا والاحضرات از ترس بسیار مثل مرغی خودشان را در قفس انعامخته بودند. محمد هاشم خان تفرج پسواری اسپ را ترک نمود دیوارهای محوطه بزرگ صدارت را با سیم برهنه برق بشکل سنگری در آورد. در هر دو دیواره شرقی و غربی صدارت بعلاده سپاهیان مسلح پیاده قطعات سواره نظام می ایستاد و او توسط موتر و محافظ مسلح

گاهی قرین دروازه و گاهی از آن دروازه به تفرج میرفت، در حالیکه قطعه سواره نظام او را تعقیب میکرد. هیچ فردی اجازه توقف و استادن درین دروازه ها و جاده عمومی آن نداشت. محمد هاشم خان صدراعظم وقتی که باغ تاریخی شهر آرا را تصاحب کرد، قسمت جدید تعمیر آنها را با دیوار عریض و مرتفعی از سنگ و صخره بشکل استحکام نظامی درآورد.

شاه محمود خان مثل برادرش با ترس و لرز در سایه سر نیزه عسکر میزیست و خانه شخصی او و سایر والاحضرات توسط دسته های عسکر مسلح حفاظت میشد. دیگر اینان جز محبوسین حکمران چیزی نبودند و تمام اواخر راجع بامور داخلی از پشت پرده صادر میشد. حکام کشور همه در آوردن فشار بالای مردم، حبس و مجازات اشخاص، زجر و عزل افراد دست آزادی نداشتند. دیوار جاسوسی اهالی کشور را تحت تهدید دائمی قرار داده بود. حتی وزرای کابینه از رئیس ضبط احوالات افغانستان میترسیدند. دیگر مفری برای مصونیت جان جوانان کشور باقی نمانده بود جز آنکه بحیث موالی قرن هفتم خودشانرا در تولا و پناه یکی از اعضای خانواده حکمران و یا شاه جی و الله نواز هندوستانی بکشند. ورنه بایستی مانند مجرمنی ترسان و لرزان در خوف دائمی بسر ببرند. افغانستان بیک خانه شخصی خانواده حکمران تبدیل شد که مردم افغانستان برده و بنده آن شمرده میشدند و دارائی عمومی ملی، مال مطلق اینخاندان بحساب میرفت. کلید خزانه پس انداز کشور در دست لرگ سلطنتی بود و بودجه عایدات و مصارف کشور، مستور و سری نگهداشته میشد. تمام خوراک و پوشاک و سیر و سفر خاندان شاهی قرین بودجه مکثوم پرداخته میشد و سه صد نفر زن و مرد اینخانواده بیول رحمت کشان افغانستان زندگی شاهانه داشتند. در بودجه به علاوه تمام مصارف دو کروڑ روپیه (بیست میلیون افغانی) بنام ((انتخابات شخصی صدراعظم)) تخصیص داده میشد که حساب و سند مصروف بکار نداشت. همچنین تمام بودجه نظامی در اختیار شاه محمود خان بود که هیچ قوتی ازحقوق بازپرس و محاسبه نداشت. شورای نام نهاد فقط مقدار عایدات و مصارف سالانه دولت را حق شنیدن و امضا کردن داشت و بس.

حرص خانواده گرسنه گوی کشیده شاهی بعدی زیاد و جزء کر بکتر آنان بود که در تاریخ طولانی کشور نظیر و مثل نداشت. از ابتدای ورود اینخاندان در افغانستان احمدی سرایچه و نان و چای آنها را ندید. اینها در داخل حرم خود روی منقل آهنین طعام مختصر خود را می پختند. نوکران ایشان هیچوقت طعام پادشاهان شان را نچشیده بودند. بخل و خست و اساک اینخانواده در کابل ضرب المثل شده بود. البته این صفت از طغولیت جزء طبیعت اینان گردهده بود، زیرا در هندوستان جیره مختصر دولت انگلیس، اینخاندان نادر و بیکار را بصورت و اساک معتاد ساخته بود. وقتی که اینها بسلطنت مطلق المنان

یک کثرتی رسیدند و تمام مملکت و خزاین آنرا در دسترس خود دیدند بکلی مبهوت و دیوانه گردیدند. پس مثل عفریت روزه داری بخوردن آغاز کردند و آنقدر از هر جنسی بخوردند تا آماس کردند. اینخاندان فردا فردا در تمام افغانستان هر جا باغی و زمینی بهتر یافتند انواع وسایل تهید و اجبار، بخشش و هدیه، رشوت و مصادره تملک نمودند. در تمام شرکتها و بانکها سهم حاصل نمودند، به تجارت شخصی حتی کهنه فروشی، غرض دادن و دینداری، مرغ و لبنیات فروشی مشغول شدند. طلا و اجبار کریمه، نسخ خطی گران بها، قالی و پوست بخارج صادر کردند. اینخاندان از معاش رسمی و جبره ماکولات خود از مصرف دموتهای رسمی از صنایع طرفه فابریک های ملی و شخصی، از پول و هدایای تجار بزرگ و مأمورین بزرگه از اسعار خارجی، از وزارت مالیه، از گمرکها، از بودجه ملکی و نظامی و الحاصل از تمام منابع مملکتی، مبالغی گرفته، بعد ها میلیون دلار در بانکهای خارجه ذخیره، و در تاراج کشور علناً با قاچاقبران، ناجران، شرکتها، سرحد دوان و امثالهم شریک و ولیق گردیدند. محمد هاشم خان صدراعظم قبل مرغ فروشی را پیشه کرد و شاه مغازه شیر فروشی باز نمود. احمد شاه خان وزیر دیوار خسر شاه جبره برنج و روغن و غیره خود را که از مطبخ ارگ خام میگرفت در بازار میفروختند. روزیکه محمد هاشم خان بمرد تحویلخانه های شخصی از اسباب تمجب غریبانه کابل گردید. زیرا از دروشی چیراسیها و کلاه عسکری گرفته تا سلمان گلکاری و خیاطی و شفاخانه و آش پز خانه و حد ها نوع جنس دیگر کهنه و نو ابله شده بود، و در طی چندین سال فروخته میشد. گرچه مراکز پول اینخاندان در آمریکا و لندن و پاریس و سویتزرلند و غیره است. معذا در داخل کابل تنها از پول افغانی محمد هاشم خان بیست و پنج میلیون روپیه به برادر زاده گلش (محمد دلود خان و محمد نهم خان) داده شد و این غیر از اراضی و باغها و عملیات او بود.

با وجود چنین ثروت و ثمول خونین، عست و احساک طبیعی اینخانواده ازین نرفته. محمد هاشم خان در کابل و شوه کی، چهل تن و پنهان، شکر دره و لوگر، بگرامی و جلال آباد و غیره هر جا زمینی اعلی دید با زود و تهید و اجبار از مالکینش بگرفته زور زنانه محوسین سیاسی را از قیبل میرزمانخان کنری، حسن خان مهمند و غیره از تن زنان محبوسه شان جدا کرد. محمد هاشم خان حتی بعد از عزل خود، مهل و لاقیه عملیات رسمی صادرات را بخانه شخصی خود برد و تا جان داد یک پول به ناتوانی کمک نه نمود. او به پول دولت عملاتی بنام مهمانخانه دولتی در زاوله شمالغرب محوطه قنیم ارگ بساخته آنگاه عملیات مذکور را بفرمان شاه بخشش برای خود گرفت و باز بدولت فروخت و پول گرفت. شخص شاه عین این روش را در مورد باغ و عملیات لاله پنهان بعمل آورد و قیمتش را از خزانه

ملت بهگرفت. شاه محمود خان نیز تا بمرد یک پسه به محتاجی نداد. او شبانه در میز بلپارد سیگار خودشرا از همیلان مهمان میگرفت و وقتیکه پسنمای کابل بهرفت پول نکش را از دیور خویش بفرض میگرفت اما ادا نمیکرد. یکبار دراپورش قرضهای خود را بخواست. معنوب و از ملازمت مطرود گردید. هنگام خزان که در باغ ریشخور او برگ ریزان آغازگردید. نمیکذاشت گوسفندان باغبانش از برگهای اشجار تنه نمایند. بلکه امر میکرد برگها را جمع کرده در بدل قیمت به باغبان ناثوتش بفروشد.

بعلاوة این صفات محمد هاشم خان و شاه محمود خان که اینک عنان اداره کشور افغانستان را در دستداشتند، هر دو از علوم جدید و فهم جهانی بی بهره بوده در هیچ رشته ئی مطالعه و اندوخته ئی نداشتند. لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم بینمودند و اشخاصی را جمع میکردند که سوبه علمی آنان از خودشان نزلتر باشد و یا خود را نزلتر معرفی کرده بتوانند. علاوئاً محمد هاشم خان ناقص الخلقه و عین بوده و تفسیر آوارش نشان دهنده این نقیصه خلقت او بود. این عده نقصان و حقارت، او را به تظاهر بر جولیت و سفاکی و بیرحمی بیشتر وامیداشت. اگر گلوله های روشنفکران افغانی نبود لهنشخص هزاران نفر دیگر از مردم کشور را به خاک و خون میکشاند.

چهارم روش دولت

محمد هاشم خان برای حفظ سلطنت خاندان خود در داخل کشور سیاست ((تصفیه)) ((اصحاح)) را در مورد تمام قوهای مبارز ملی در پیش گرفت و از دیگر طرف در تقویه و جلب کلیه قوه های ارتجاعی و استثمارگر بهیث رفیق و سهم سلطنت پرداخت. سلطنت با قوه کور نظامی، عده از روحانیون طرفدار خود، عده ملاکین، اشراف کهنه، عده از تجار عمده و دلال و سرویس جاسوسی، در جبهه مقابل مردم قرار داشت. دولت از منبع سیاست استعماری خارجی پشتیبانی حاصل و نقشه خودش را در داخل کشور با فشار تدریجی و روز افزونی که بر پایه جیل و دماس سیاسی، اداری، اقتصادی و نقاب مذهبی استوار بود، تطبیق مینمود.

سیاست خارجی

محمد هاشم خان در سیاست خارجی، متوسل به سیاست یکجانبه دوستی و اتکا با دولت انگلیس بود و متناً تحت دپکه و مشوره های آن دولت قرار داشت. بهمین علت اجتناب از تحکیم روابط با اتحاد شوروی بعمل آمد و هم بهمین علت در قرار داد آب هیرمند (سال ۱۹۲۸) حق افغانستان بایران گذاشته شد تا حکومت محمد هاشم خان از کشمکشهای خارجی فارغ البالی بوده، بخاطر جمعی باستعمار داخلی بپردازد. در سیاست بین المللی حکومت در سال ۱۹۳۲ عضویت جامعه ملل پذیرفت. در ۱۹۳۵ یکصد و پنجاه نفر متخصصین جرمنی در صنایع نساجی و برق و غیره استخدام گردید. در ۱۹۳۶ معاهده بیطرفی با اتحاد شوروی تمهید شد. در همین سال (۱۹۳۶) معاهده مؤدت افغانستان و آمریکا با شارژدلییر آمریکا متعین ایران، در کابل امضا گردید و امتیاز استخراج نفت افغانستان برای ۷۵ سال به یک کمپنی تفحصاتی امریکائی داده شد (البته بعد از کمی عملیات مقدماتی در ۱۹۳۹، کمپنی بواسطه نزدیک شدن خطر جنگ عمومی امتیاز خود را ترک گفت). در ۱۹۳۷ حکومت محمد هاشم خان پیمان عدم تعرض سعد آباد را با جمهوریت ترکیه و حکومت ایران در ایران امضا نمود که هدف آن استحکام حلقه دول اسلامی در طول سرحدات جنوبی اتحاد شوروی بود. کذا معاهدات شناسائی متقابل و با مؤدت در سال ۱۹۳۳ با دولت برزیل، در ۱۹۳۲ با دولت مجارستان، در ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا و در ۱۹۳۹ با دولت هاند منعقد گردید.

باینصورت سیمای روینای سیاست خارجی افغانستان ظاهراً مزین گردید و محمد هاشم خان در داخل کشور با منتهای آزادی مشغول مختلق ساختن جامعه افغانی گردید، در حالیکه معاً منکی بدولت انگلیس بوده و لزوای سیاسی افغانستان و سیاست درهای بسته کماکان بشدت ادامه می یافت.

و اما سیاست داخلی

در سیاست داخلی محمد هاشم خان پالیسی اختناق عمومی را پیشه کرد و خواست افغانستان را بدویر امیر عبدالرحمن قرن نوزدهم رجعت دهد، بنابراین زندانها را وسعت بخشید و حتی نقشه اعمار یک محبس بزرگ و عمومی را در جوار موضع پلچرخ شرق کابل در وسعت دها جریب زمین بشکل یک استحکام جنگی طرح کرد، تا بتواند هزاران نفر افغان را در آن بگنجاند، اما فرصت تکمیل این نقشه را نیافت زیرا جنگ دوم جهانی نزدیک شد، محمد هاشم خان بفرض تخویف ملت افغانستان علاقه های دور افتاده شمال و جنوب افغانستان را بشکل تبعیدگاه های سیاسی در آورد، تا مردم بچشم خویش حالت زار مقهورین حکومت را به بینند و عبرت گیرند، اینک شرح کوچکی از چشمبید خود را جهت تعیل مینویسم:

تبیین گاه های سیاسی در روستاهای دور دست کشور

در ۲۸ میزان ۱۳۶۲ (۱۹۳۵) دواتر زندان مخوف سرای موتی بلز و انسری با ورقه نی داخل شد، تمام محبوسین در برنده ها پر آمدند و انسر فریاد کرد که نام یکمده محبوسین قرائت میشود، آنها بستره های خود را جد پشت گرفته برای حرکت حاضر شوند، بعد از قرائت اسمای یکمده بیست و دو نفری وداع محبوسین شروع شد، در حالیکه هر دو گروه از سرنوشت خودها خبر نداشتند، عساکر، محبوسین رفتنی را در گالیهها انداخته و حرکت دادند، نگارنده با چهار نفر از خانواده خود جزء ایندست بودیم، ما را در توفیخخانه کوتوالی کابل داخل و متمماً در دالان کوتوالی احضار نمودند، در صدر دالان میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان با طره بلز قوماندان کوتوالی کابل استاده بودند، آقای رئیس لب به نطق گشود و خطاب به محبوسین گفت: ((شما راهیچکس در افغانستان رها نکرده است، مگر شخص اعلیحضرت معظم همایونی، شما چند روزی اینجا میمانید تا والا حضرت صدراعظم صاحب فرصت پاته شما را پکبلر ببیند و هدایاتی بدهند، آنوقت شما رها استید و بخانه های خود میروید.)) از نظر محبوسین هیچ صدائی برنخاست.

البته اینوعده رسمی رهائی محبوسین دروغ بود، زیرا حکومت برای شکستن روحیه مردم مجازات را در هر مرحله ثنی نشدید مینمود تا مقاومت افراد را بکلی ناپود نماید. اینست که بعد از یک هفته پروپاگند رهائی محبوسین، شبی طره بلز قوماندان ما را احضار و فرمان صدراعظم را راجع به تبعید مادر شهرهای قندهار و خان آباد با شرط دادن ضامن سرو عمل در کابل ایمنی در صورت فرار نمودن محکوم از تبعید گاه و یا مخالفت کردن با حکومت ضامنش در کابل تحت مجازات قرار میگیرد) ابلاغ نمود. او از جانب خود اضافه کرد که : ((شما ها ادعای خدمت بملت داشتید، حکومت هم میخواست شما چندی با ملت از نزدیک آشنا شوید.)) اما این سخن را نیز دروغ میگفته زیرا این تبعید شدگان را حکومت در علاقه ها و دهکده های دور دست از قبیل قریه های بالا بلوک و گرمسیر، ارزگان و چخانسور و زمرداور، خوست و فرنگه قندهار و غیرهم، بشکل انفرادی بنام ((اخالتین دین و دولت)) تبعید نمود و آنکهی آنان را دربین مردم با تهدیدات رسمی در حالت تجرید محکوم بزندگی اسیرانه نمود. هر یک از ما مجبور بودیم صبح و شام در نزد علاقه دار و حاکم محلی ((حاضری)) بدیم و از جای معین بهیچ دهکده و علاقه های دور و پیش، رفت و آمد نه نماییم.

در هر حال بعد از سیزده روز ((عقرب)) ما را با عایله ها،ما توسط لاریهای مال بر، در دو قافله یکی بخط شمال و دیگری بخط جنوب مملکت حرکت دادند. در کاروان شمالی سپید اکرم خان و سید داود خان کاکلزاده گلان من با میرزا رحمت الله خان مخفف نویس، محمد قاسم خان کاتب دارالتحریر، محمد حسین خان معاون لیس استقلال، عبدالغفور خان منبر شفر و عبدالروف خان کاتب شفر وزارتخارج، حافظ محمد اکبر خان فارغ شاعر، محمد نعیم خان ترجمان انگلیسی وزارتخارج، شامل بودند. در قافله جنوبی نگارنده با میرغلام حامد خان بهار و میر عبدالرشید خان بیغم برادران من، میرزا پلنده محمد خان کاتب وزارتخارج و غلام محمد خان محصل فاکولت طب (برادران) و غلام رسول خان ترجمان فرانسوی و میرزا غلام حیدر خان مدرس سر کاتب روزنامه اصلاح، شامل بودیم. غلام رضائیان ترجمان انگلیسی وزارتخارج محکوم به تبعید در هندوستان بود ولی او از رفتن در قلمرو دولت فنگلیس آنقدر سربل زد که بالاخره حکومت او را بیشتر از ده سال دیگر در زندان کابل نگهداشت. تنها دو نفر از حبس و تبعید نجات یافتند: یکی معبود خان تحصیل کرده جرمنی که بعد ها در کابل انتشار نمود، و دیگری شهر احمد خان کاتب ضبط احوالات که بعد ها در صدارت مدیریت یافت.

در لاری که من با خانواده ام قرار داشتیم، یکنفر افسر پهلوی دراپور و دو نفر سپاهی مسلح در داخل موتر نشسته بودند. وقتیکه به غزنی رسیدیم، محافظین لاریها را متوقف ساخته، خود از بلزار

خوراکی نمی خریدند نه از میل نمودند، ولی برای ما اجازه فرود آمدن از لاری و خریدن خوراکی ندادند. دورا دور لاری ها را سپاهیان محاصره نموده کسی را نمی گذاشتند نزدیک شود. افسر فرمانده سعی میکرد بمردم این تبعید شده گان را بشکل مرموز و خطرناک جلوه دهد. شب در مقر بودیم و هر یک با عایله اش در یک اتاق پس دکافی انداخته شد. البته در اینجا طعام توسط سپاهیان خریده توانستیم. علی الصبح هنگام سپیده دم کاروان در حرکت افتاد پیش از آنکه بما فرصت صبحانه نمی بدهند. کذا در قلات چنین فرصتی میسر نشد. غروب هنگام لاریها در گوشه میدان لرگ شهر قندهار متوقف گردید و تا دو ساعت از شب گذشته استاده مانده سپاهیان ما را در محاصره داشتند و مردم از دور میزدند و میگذشتند. افسر محافظ غلبه شده بود، وقتی که برگشت بسیار خسته بود و بما گفت: ((چون مهمان دولتی فردا داخل شهر میشود والا حضرت (سردار محمد داود خان کاکلزاده شاه و والی و قوماندان نظامی و لایتنن قندهار، و فراه) امر کردند که شما را شب در قند هار نگذاشته و در خارج شهر منتقل سازیم بعد از عبور مهمان ایرانی دوباره بشهر بر میگردیم)) البته این سخن نیز دروغ بود، و افسر این روش دزدانه حکومت سر در نمی آورد.

در هر حال شب را بدون صرف طعام در کناره پل لرغنداب در داخل لاریها گزشتانیم. تا اینوقت هدایت تازه بایک افسر دیگر از طرف محمد داود خان رسید و کاروان ما را بجانب هیرمند برانید. ۱۳ عقرب و هنگام دیگر بود که وارد شهرکی گرشک شدیم. بما گفته شد که گرشک تبعیدگاه ما است و بهر یک منزلی داده شد. حاکم محل دوست محمد خان (یکی از خان های ملاک ولایت ننگرهار) امر نمود که ما صبح و شام در انداره کوتوالی محل ((حاضری)) داده و هر عایله فی نفر روزانه یک افغانی نقد جیره از دفتر بگیرند. اما اینسخنان آقای حکمران هم دروغ بود زیرا هشت روز بعد افسر و عسکر دم خاقه هر یک از تبعید شده گان با لاری بایستاد و هر عایله را بستی حرکت داد. از آنجمله من با برادرانم وداع کردم زیرا میر عبدالرشید خان را در گرشک نگهداشتند و میر غلام حامد خان را با عایله اش در علاقه گرم سهر ریگستان تبعید نمودند. همچنین دیگران را در لردگان و زمیندلور و چخاسور متفرق ساختند.

لاری من که زیر نظارت یک افسر و دو عسکر حرکت میکرد شب را در دل آرام رسید و فردا ۱۴ عقرب وارد فراه شدیم. مرا در کاروانسرای منحصر بفرد دهکده فراه زیر حفاظت گرفتند و گفتند اینجا تبعید گاه آخرین منست. ولی این سخن هم حادثاً دروغ بود زیرا دو روز بعد کوتوال شهر سردار غلام حیدرخان محمد زائی که در عوض تمام فضایل بشری قطب یکجفت بیروت ضمیم و طویل داشته بامر

حاکم اعلی سردار عبدالرزاق خان محمد زائی، مرا تحت نظر یک افسر و دو عسکر بسمت نا معینی براند. عصر را بجایی رسیدیم که راه نداشت لهذا از دهکده نزدیک چند خری آوردند تا سامان سفری ما را برداشت و ما پیاده طی طریق مینمودیم تا شام را بمسجدی رسیدیم و بنفستیم. فردا بعد از طی مسافه مختصری ولرد مرکز علاقه داری گردیدیم که عبارت از یک ده متفرق و پراکنده در ساحل چپ فراه رود بود. درینجا محوطه کوچکی که دارای دو کونه گنبدی بود بنا نهادند و گفتند این منزلگاه ابدی است. پس بیل برداشتم و محوطه و گنبد های متروک را به تصفیه شروع کردم. هنوز در آغاز کار بودم که دو نفر تنگدار غیر منظم رسید و بمن گفت: ((سردار صاحب شما را به دیار خواست اند.)) من دانستم که آقای علاقه دار نیز محمد زائی است.

این دیاری که سپاهی گفته بود عبارت از یک حویلی متوسط و چند اتاق گنبدی یک منزله بود. سردار در یکی از آنها روی نوشکی جلوس کرده و یک کاتب و چند نفر متنفذین محل در اطراف خود داشت. سردار جوانکی سیه چرده و ضعیف الجثه نی بنام عبدالروف خان از ولایت ننگرهار و ضمناً داماد حاکم اعلی فراه بود. گویا چشمش رمعی داشت که نمونندی یا پارچه زرد روی آن آویخته بود. علاقه دار بمن گفت: ((طبق امر مرکز شما و عایله تان بعد ازین در بالا بلوک زندگی میکنید. (الوقت دانستم تبعید گاه من بالا بلوک نامدارد)، چون زمینی ندارید که زراعت نمایید، دولت ماهانه از قرار روزانه یک رویه بر هر نفر شما خواهد داد. شخصی شما هر روز صبح و عصر در علاقه داری آمده حاضری میدهد، و هیچ جای دیگر حتی دهات بالا بلوک رفته نمیتوانید.)) بعد ها دانستم که از شیر محمد خان ملک دهی که من در آنجا میزیستم نیز علاقه دار خط استحضاری گرفته است که: مرا نظارت کند، و گر من ازین ده بجای دیگر بروم، مشول او خواهد بود. وقتی که از علاقه داری برگشتم اطفال من چون گرسنه بودند (بزرگترین آن هشت سال داشت) نان خواستند، بازاری درینجا نبود و هر عایله اکتفا بخود داشتند یعنی هر خانه مایحتاج خودشرا بدست خود بپاشی تهیه کند و هم فروختن نان پخته را تنگ میسرندند. پس بپاشی عجلتاً نانی پراپگان گرفت تا خود در صدد تهیه مایحتاج برآئیم.

تصویری از یک روستای دور دست در تبعیدگاه سیاسی

بالا بلوک متشکل بود از دهات کوچک و متفرق که در شمال شرقی شهرک فراه در کناره های فراه رود افتاده است. مردمش زارع و اندکی مالدارند. در تمام اینعلاقه طولانی هیچ نوع صنایع دستی و مکب و بازار و دکان وجود نداشت. حتی دف و دهل و سرنا که جزء زندگی بدوی بشریست نیز موجود

نبود. بیشترین میل را مایحتاج مردم توسط جنس به جنس بعمل می آمد مثلاً گاه به چوب و گندم به انگور و غیره مبدل میشد. پول مسکوک اندک بود و در موارد خاصی بکار میرفت. یک مرغ معادل یک رویه، یک سیر گندم دو نیم رویه، یک سیر روغن دوازده رویه، پنجاه دانه تخم مرغ یک رویه، یک گوسفند متوسط ده رویه قیمت داشت. برنج و سبزیجات جای و قند و سایر مواد غذایی پیدا نمیشد. خوراک مردم عموماً نان جوار و گندم، دوغ و شیر و قروت بود.

گوشت گوسفند فقط خان های محل میتوانند بخورند زیرا درینجا دکان قصابی و خرید و فروش گوشت وجود نداشت. هر خانواده قادر نبود گوسفندی ذبح نماید مگر در عروسی و مرگ و یا زمستان بمنرض قاق نمودن گوشت. زارع و کارگر در ایام کار صبحانه قروتی صرف میکردند و باز شام نان جواری یا گندم با دوغ یا ماست میخوردند. زمینداران مرفه شوریای مرغ و تخم هم خورده میتوانند. بی زمینها و کارگران زراعتی اگر گلهای با گوسفندی داشتند روغن آنها برای فروختن جمع میکردند و خود نان جواری و دوغ میخوردند و اگر گلهای می مرد خانه اش خراب میگرفتند در حالیکه قیمت یک گاو از دو صد و پنجاه رویه بیشتر نبود.

برای تمثیل زندگی مردم درینجا یک چشمبند خویش را بیان میکنم. مردی در همسایگی قلعه عبدالحمید میزیست بنام آقا شیر (آقا شیر). این مرد بلند قامت و قوی استخوان تقریباً هشتاد سال داشت و ماضی یکبار ریش و پروت خود هر دو را میترانید. او از کار مانده بود و داستانهای از دوره اسیر شیر علیخان میگفت زیرا خودش در سپاه آندویه فردی عسکر بود. او زنی و دو پسر داشت. پسر کلاش کار و شکار مینمود پسر کوچکش گاو شیری را بچرا میداد. زنی نان عبدالحمید و دیگران را به بجوره می پخت. ناگهانی پسر بزرگش بمنرض اسهال بمرد و زندگی عاقله منحصر به محصول گاو گردید. عبدالحمید به آنها فقط گاه خشک میداد و پس بدبختانه گلهای هنگام چرا (ادم کرد) و بمرد من فهم که پسرک از تشنه بسیار بلزی کردن را با پسران ده ترک کرد. مادرش آهسته اشک میریخت و آقا شیر بکروز را در کنار جویبار نشسته فکر میکرد. و حاصل زندگی این خانواده بی زمین با مرگ گلهای ویران گردید. و از آن بعد را با تلاش کار در شپاروی یکبار دو نان جواری میخوردند. آقا شیر اینمرد پیر روزها را در کناره فراموش مشغول بود و گریوی یک دو دانه ماضی بدست می آورد در چوبی کشیده در تنوری کباب مینمود دیگر آرزویش جشن خانواده بود.

ازدواج برای اینمردم بسیار سنگین بود چونکه تعداد زن نسبت بمرد کمتر و مصارف عروسی قلیل بود بعضاً از بلوچهای چغاسور که زنهای قهر تر بودند با مصروف کمتر زن میگرفتند. آلات آهنی

زراعتی، پوشاک، پاسبان، کوره، قناریز شکن (صوف نخی) تار و سوزن و امثالها از شهر فراه خریده میشد. خانه ها فرش حتی بوریا داشت و در یک ضلع خانه چهار پایه چوبین بستر خواب بود و پس لوازم خانه عبارت بود از: مشکى برای آب، جام و کاسه و آفتابه مسین، مرد و زن پیراهن دراز، تپان چین دار، دستار و قفیه و چادر می پوشیدند، زور تقریباً فلپیدا بود. چراغ و پیزار معمول نبود و زن و مرد پای برهنه می گشتند مگر اندکی. معینا این مردم در نظافت و غسل و صفائی لباس و اتاق می کوشیدند و در صحبت و برخورد با هم دیگر جدی و موقر و مؤدب بودند، کلمات رکبیک نداشتند و نزاکت را در افاده مرام رعایت میکردند.

اراضی قابل زرع در همین و پسر رود خانه بسیار بود، مگر به علت فقدان آبیاری کافی فقط قسمتی کوچک تحت زرع قرار داشت. دهقان مرفه هم از ده جزیب زمین بیشتر نداشت. البته سلاکین بزرگ مستثنا بودند، مثلاً بزرگترین خان محل در بالا بلوک سلطان محمد خان نورزائی باشندده دیزک بود که پدرش عبدالرحیم خان رتبه اعزازى جرنیل ملکى داشت. خودش زمین بسیاری در دشت نصرالله داشت که محصول سالانه آن سه صد خروار غله بود. خان های کوچکتر از قبیل عبدالله خان، میر احمد خان و غیره کمتر دارائی داشتند. روى مرغه اینان با سواد و مرجع دعاوى محلی مردم منطقه خود ها و همچنین در امور دیوانى و جزائى و غیره بین حکومت و مردم واسطه بودند و هر یک دستگاه کوچکى در محل داشتند. بى زمین ها که بحيث کارگر زراعتى خدمات مشرق و موسسى برای دیگران انجام میدادند قادر بودند که بسختى سالانه قدرى گندم بدست آرند و پکمنت لباسى تهیه نمایند. مردم این منطقه عموماً قوی پیکر و زیبا و زحمتکش و در عین فقر چشم سیر و مغرور بودند. زنان برقع و حجاب نمى شناختند و با مردان خود شریک کار بودند. این زنان آزاد و بى پروا، زندگى عقیف را یک امر طبیعى می شمردند و از مفاسد اخلاقى مبرا بودند. احساس از چنین استعداد هاى که بر لبگان مدفون میگردند. قوای بشرى این منطقه در طول سال باستانی اهام کشت و کار در پشت دیوارهای آفتابى قلعه ها و کلبه ها مانند شیران محبوس به پیکارى و عطالت قهرى تلف میشد، زیرا نه صنایع دستی نه مشاغل عمرانى و نه هیچگونه مشغله یش درینولای وجود نداشت که بتواند این باقروهای توانا و کم نظیر آسیا را بنفع خودش و بنفع کشورش بکار اندازد.

این مردم هنوز در زراعت کهنه نیز رهنمونى نشده بودند، با زرع بقولات و غالیزهای قریوز و خربوزه و بادرننگ و بانججان و غیره آشفتی کافی نداشتند و سبزجات چون بلزار و مستهلک نداشتند نپکاشتند. وسایل آبیاری قلیل و ابتدائى بود. در تمام اینعلاقه بدون چند نفر خان و ملا آدم با سوادى

موجود نبود. حتی مکتب های قدیمی که در مساجد معمول است هم در اینجا وجود نداشت. مبعدا این مردم مالیات میپرداختند و فشار تحصیل کنندگان را تحمل مینمودند. از مالیات مواشی بدون شمارش مقدار هنگفتی اضافه تر میپرداختند. علاوه داری نسبت به مالیات سال گذشته ده را پازده بدولت میداد و بقیه را خود میخورد. این ده را پازده حکومت باین نام میگرفتند که حیوانات سال بسال تولید و اضافه میشود. اما مرگ حیوانات و اخلاص مالدار را در نظر نداشت و لهذا مردم نام مالیات دولتی را ((غم)) گذاشت بودند.

مردم این منطقه جشن های موسمی (باستانی دو عید اسلامی) و حتی جشن ختنه سوری نداشتند. در جشن عروسی ها ساز و آوازی نبود و تنها تفنگ آتش کرده مردم ده را نان میدادند و عروس را سواره بخانه داماد میبردند. در مراسم تعزیه دارای هیچگونه تکلفی بعمل نمی آمد. جز آنکه مردم ده مرده را تا قبر مشامت کرده و بعد از دفن بمرده دار فاتحه می خوانده و تسلیتی میدادند. مرد مرده دار هرگز نمی گریست ولو فرزند جوانش از دست رفته میبود (زیرا گریه را ننگ میشمردند). زنان سوگوار نیز نوحه نمی کردند و فقط خاموشانه اشکی میریختند. مرگ اغلب از امراض معدی معانی و یا در تبدیل اصول از نمونیا بعمل می آمد. زیرا هنگام وزیدن بادهای موسمی زمستان بنام ((سیاه باد)) مردان سپیده دم از گتندیهای تنور دار و گرم برون شده در فراه رود آب نمی میکردند و سرما میخوردند و چون طبیب و عطار و دوا وجود نداشت تلف میشدند. بعضی بیماران اسهال و نیمونیا (سینه و بفل) حتی به نگارنده مراجعه کرده و مقدار کمی چای بنام دوا میخواستند. روزی خاندان سلطان محمد خان که بزرگترین خان محل بود اسهالی فرستاده و مرا به دیزک میخواستند و خواهش نمود عبدالروف خان برادر سلطان محمد خان را تدوی نمایم. این مرد قوی پیکر و جوان نیمونیا برداشته بود. البته بآنها حالی کردم که من طبیب نیستم. چند روز بعد شنیدم که مرد مرده بود و دواي لازم از شهر فراه نرسید.

در عید های رمضان و قربان مردان و زنان دهانه در میدان های وسیعی یکجا شده و بیلها و تخم جنگی و تن میپرداختند. اجتماع زنان جداگانه و در نزدیک اجتماع مردان بعمل می آمد ولی در یکی از همین اجتماعات بود که امر رسمی سردار علاقه دار رسید و گفت: ((چون دولت اسلامی اعلیحضرت معظم همایونی پابند شریعت اسلامی است بعد ازین نباید زنان در ایام عید بفرض میله در میدان های آزاد برآیند و اگر زنی از خانه برآمد مردش مجازات میشود.)) اینست که در عید دیگر، میله مخصوص مردان شد و از زن خبری نبود.

نابستان بالا بلوک مثل شهر فراه گرم و گاهی تا ۴۰ درجه سائیگراد بالای صفر میرسد. در حالیکه زمستانش بسیار نرم و گولراسته البته اگر سیاه بادش نمیپود. چون جنگل و درختانی درینجا وجود نداشته مردان محروقات خود را از بته های دشت میگرفتند و گاهی از جاهای دور مالداران کوچی چوب آورده و با گاه مبادله میکردند. نگارنده چون زمین و گاه نداشتم لابد بآوردن همان بته های دشتی اکتفا مینمودم و هم آوردن مشک آب را از فراه رود بر ذمه داشتم. در حالیکه آبرسانی درینجا وظیفه زنان بود نه از مردان. برهت بخوی و بوی این نسل قوی و ذکی و دست نخورده آشنا شدم و صلاً حسن سلوک بی رهای آنان را درک نمودم. نه تنها مردم زحمتکش این منطقه بلکه خاقان شان هم از ما نو واردین باصطلاح ((مقهور دولت)) پذیرائی شریفانه مینمودند. هنگامیکه گندم را باآسیا میبردیم مرکبی یکمک میدادند و آسیابان نوبت نخستین بمن میداد. من دوستانی بهرساندم که روزها را با من صحبت و در ورزش انداخت سنگ شرکت میکردند و زنانشان در خانه من مانند خوشاوندان نزدیکی رفت و آمد داشتند.

درین سرزمین متروک و منزوی شغل من همانا ساعات متوالی تماشای افق های وسیع و کوهای رنگین و قشنگ اما برهنه بالا بلوک بود. درین دشتهای پهناور و خاموش هیچوقت صدای زنگ کاروانی طنین نمی انداخت. زیرا از معابر تجارتی بکنار لوفتاده و هیچ مسافر و رهگذری قرین وادی ساکت عبور نمیکردند و قاصدی نبود که نامه لی آرد. مردم نسل بعد النسل درینجا میروئیدند و میبردند بدون آنکه شهری را به بینند و یا حرف تکره لی بشنوند.

در هر حال چند روز بعد از آنکه من وارد لین دهکده شدم. حکومت به ترس از آنکه برادر مجردم میر عبدالرشید بپنم از گرشک بخارج کشور فرار نکند. او را تحت تضمین من به بالا بلوک فرستاد. بعد از کسی حاکم اهلی فراه سردار عبدالرزاق خان ولرد و باستقبال خان های محل مواجه شد. در شب دهمونی که بلو دادند. حاکم مرا نیز احضار کرد تا قیافتاً بشناسد. دهم مجلس نیمه تاریک و اریکین ضعیفی میسوزد. مرد سطیری با جینکهای سیاه در صدر نشسته و خطاب به خان ها مشغول نطق است. موضوع فقه الفقه بود و سردار ریشه کلمات دخیل در زبان پشتوی فراه را بعقیده خودش توضیح و خان ها را متوجه لهجه تنگهار مینمود (او تنگهارلی بود). او درین ضمن به خان های نورزائی، علیزائی و بارکزائی گفت: (اشما خود میباید که سر و سردار تمام طوایف افغانی طایفه جلیله محمد زائی است که من یکی از ایشانم. آیا اینطور نیست؟) سلطان محمد خان و دین محمد خان و میر احمد خان و غیره بجانب همیگر دیده سکوت معنی داری نمودند. من بعد ها دانستم که آقای سردار مردکم سواد اما

تعالیم و مظاهر است و چشمانش هم با اصطلاح اطبا ((خوف ضیا)) دارد. معیناً او نسبتاً مرد کم آزاری بود و دو روز بعد به فراه برگشت. بالا بلوک مجدداً در خواب عمیق خود فرو رفت. تا آنکه حادثه تازهئی او را بیدار نمود. این حادثه نمونه از ظلم و جور ملک و خان بر مردم ده میباشد:

در جوار خانه من مردی بود دهقان مرفه مالک قلعه و باغ و چند جریب زمین مزدومی. این شخص تنومند چهل ساله و کم سخن، فرزند جوان و شکاری خودش را از بیماری نمونیا از دست داده، تنها و محزون میزیسته در حالیکه دو زن بی اولاد و عروس پسرش را با خود داشت. او همسایگانش حساب میگرفتند، زیرا عبدالحمید به خان های محل اعتنا نمیکرد و با علاقه داری سروکاری نداشت. او اکا ابراهیم همسایه نزدیک خود را که دارای فرزندان جوان و زمین مزدومی بود، دشمن میدانست چونکه ابراهیم گفته بود: عبدالحمید پسر عم خود را در نهان گشته و زمینش را تصاحب کرده است. عبدالحمید روز روشن تفنگ در دست داخل باغ اکا ابراهیم شد. ابراهیم در داخل قلعه فرار کرد و در به بست. عبدالحمید گفت من ترا نمیکشم اما در عوض تهمتیه که بمن زدهئی سرزنشت میکنم پس تفنگ خودش را متوجه گلاوان شیری و قلبهئی ابراهیم نموده چند سر آنرا بکشت و به خانه خویش برگشت. ابراهیم مدت ها خاموش ماند و عبدالحمید را اطفال نمود نالهیی در تابستان که همه روی بام میخوابیدند، ابراهیم با پسران خود بیامد و نخست پکنفر آن نزدیک دیوار عبدالحمید خودش را چندین بار نشان داد و عقب کشید تا سنگ سفید و قوی عبدالحمید خودش را بام بینداخت (پامهای گنبدی بالا بلوک کم ارتفاع است) و دشمن را در بین زمینهای مزروعیه تعقیب کرد. دیگری پیشامد و جگر زهرآگین گوسفندی را مقابل سنگ بینداخت و فرار کرد. سنگ جگر را پتورد و در همانجا برسد. ابراهیم از دیوار باغ عبدالحمید که پنج تر و به بام خانه چسبیده بود، بالا رفت در حالیکه عبدالحمید در میان هر دو زنش خوابیده و تفنگش در پهلو بود. ابراهیم میله تفنگ خودش را بسینه عبدالحمید نشاند گرفت و آتش کرد. زنان غریز کردند و مردان ده رسیدن گرفتند من نیز در آنجمله بودم. اما عبدالحمید مرده و قاتل فرار کرده بود. همه مردم میدانستند که قاتل ابراهیم است ولی او توانست که با مصرف پول علاقه دار را از تعقیب قضیه باز دارد، خصوصاً که عبدالحمید تنها بود و خونخواهی نداشت.

اینک کفالت عایله عبدالحمید هست. کاکازاده اش ملا محمد اعظم افتاد و از آنجمله عروس پسر مرفه عبدالحمید بنام ((بختوا)) در تمام ده بزیبائی شهرت داشت. عبدالحمید خواستگاران متعدد این زن را بنخودش ارجاع و انتخاب او را طلب میکرد. زیرا خود پسر دیگری نداشت تا بختو را طبق عینه باو

تزوید نماید، و این زن را ملا محمد اعظم کاکا زاده عبدالحمید نفرت داشت. بختو قبل از کشته شدن عبدالحمید خواست عروسی جوان مالیری را از عزیزانها پذیرفته بود. این جوان قلمتی رسا، موی خرمائی و در بین اینمردم گندمی جردۀ سفید تر داشت. او از قشلاقی دورتر بدین عبدالحمید می آمد و کار هایش را مثل فرزندی انجام میداد. بختو پیرهنی گلنوزی مردانه برای نامزدش روی دستداشت و روز عروسی نزدیکتر میشد.

ملک ده شیر محمد بارکزائی مرد تقریباً شصت ساله بی پاموهای ماش و برنج بهوس تصاحب این زن بیست ساله افتاد. در حالیکه دو دندان پیشینه خودش افتاده و صاحب زن و فرزندی بود. ملا محمد اعظم با ملک ساخت و هشت صد رویه گرفت و بختو را غالبانه بلو داد. البته بختو مطلع نبود و ملک از نامزدش بیم داشت. پس برای حفظ مآلهم پنجم رویه برای علاقه دار جدید بالا بلوک جمال الدینخان ننگرهاری بداد و خود با چند نفر مسلح در اطراف قلعه عبدالحمید در کمین نشست. وقت عصر بود که ملا محمد اعظم بختو را از شوهر جدیدش مطلع ساخت. بختو شمشیر برهنه در دست با خشویش از دروازه قلعه خارج و باستقامت مسکن نامزد عزیزانیش روان شد. درینوقت ملک و ملازمانش او را محاصره کرده و از عقب بهگرفتند. بختو بسیار تلاش برای رهائی نمود اما سودی نکرد. او را از دستها گرفته کشان کشان بجانب ده ملک رانند. فردا نامزد بختو از جریان آگاه گردید و با یک عده عزیزانهای مسلح رو بخانه ملک نهاد. بارکزائیه نیز بمداخله مسلح پیشآمدند. هنوز هر دو گروه بهم نرسیده بودند که علاقه دار با چند نفر ریش سفیدان ده رسیده و بین دو صف متخاصم قرار گرفت. دعوی شفاهی داهر شد. علاقه دار گفت: بختو زن آزاد و بی شوهر است هر کرا خواهد میتواند شوهر کند دیگری را حق ممانعت نیست. جوان عزیزائی گفت: درست است بختو مرا بشوهری قبول کرده بمن داده شود. ملک شیر محمد عین لهنگفت را تکرار کرد. علاقه دار گفت: ما مواجه طرفین از خود بختو مهرسیم هر کرا قبول کرد با او نکاح خواهد شد.

اینست که علاقه دار و ریش سفیدان و مدعیان بخانه که بختو بود رفتند. تا اینوقت زنان و مردان بارکزائی قرآن را شفیع ساخته و به بختو گفته بودند: اگر عزیزائی را انتخاب کنی چون شیرمحمد شب گذشته ترا بجزیر تصرف کرده. عزیزانها در انتظام این بی ناموسی شمشیر خواهند کشید و خون ها خواهد ریخت و گناه اینهمه خونها بگردن تو خواهد بود و گر شیر محمد را قبول کنی عزیزانها بر میگردند و کسی درین میقه کشته نمیشود. بختو در حالتی که میگریست در مجلس عام به نامزد عزیزانیش گفت: شیر محمد شوهر منست دیگری را نمی شناسم عزیزانها بساکن خود برگشتند و بارکزائیه اسلحه بر

زمین گذشتند، اما شیر محمد قرین بیه با دو نفر محافظ مسلح گشت و گزار میکرد و از انتقام آن جوان عزیزانی هراسان میبود.

روز ها گذشت و چنانیکه عادت است قضیه بخت و خون عبدالحمید فراموش شد. دهکده ما همان سکوت و خاموشی ابدی خویشرا از سرگرفت. ما مثل سایرین ایام زمستان را روزها زیر شعاع آفتاب و شبها در مغاره های گنبدی خویش گذشتانیم. تا اینوقت با مردم و خانواده های فقیر و بیکار آشنا شده بودم. من احساس میکردم که زندگی این مردم از زندگی من درناکتر و اندوهگین تر است.

در آغاز بهار و تحول فصلین که بیماری سرما خوردگی و نیمنویا شیوع یافته ناگهانی براندم میر عبدالرشید بیغم باینمرض مبتلا و بستر گردید. در حالیکه این جوان قوی پیکر ۲۷ ساله یک ورزشکار بود. من برای نجات دادن او از نیمنویا، بملاحظه داری مراجعه و اجازه خواستم که برای آوردن ادویه سه روز مرا اجازه دهند که بشهر فراه رفته و برگردم. اتفاقاً اینملاحظه دار بسخن میفهمید. او اجازه نامه رسمی بداد و سواری محافظ با من بگماشت. من از سوداگر منحصر بفرد قریه محمد رسولخان پابونی بگرفتم و روان شدم. محمد رسول خان در هر چند ماهی یکبار بفراه رفته سان کوره جرمی و صندوق سرخ و سیاه آورده بمردم میفروخت. لهذا او را سوداگر مینامیدند. اما این سوداگر البته بیسواد بود و در محاسبه خرید و فروخت و قرض و قسط اشتباه بسیار میکرد. میر عبدالرشید او را با زحمت زیاد اعداد و حساب و جمع و تفریق بیاموخته.

من دیگر روز وارد شهر فراه شده در کلواشرا فرود آمدم و فردا با محافظ بخیرید ادویه وطنی مشغول شدم. درینوقت افسری و عسکری رسیده مرا در قوماندانی کوتوالی بردند. سردار غلام حیدرخان قوماندان تحقیقات کتبی شروع کرد که چگونه من از تبعید گاه خود خارج شده ام؟ در جواب سند رسمی علاقه دار را پیش کردم. او سپاهیان امر کرد که: این فراری را در ((غارت)) به برید تا امر ناشی. مرا داخل گنبد تاریکی نمودند که معبوس دیگری نیز داشته آنوقت فهمیدم که ((غارت)) معبوس با توقیفخانه را گویند. عصر روز مرا ازین تاریکی خانه کشیدند و نزد قوماندان بردند. او امر کرد که: دو عسکر سواره مرا شائب به بالا بلوک برگردانند و تعویل علاقه دار نموده ((ارسد خط)) بیابند. زیرا کفیل حکومت اعلی از مقام نایب الحکومه گی قند هار چنین هدایت تلفونی گرفته است (درینوقت حاکم اعلی فراه یک سردار دیگر بنام عبدالصمد خان محمد زکی و اینک در چغاسور بود. کفالت او را سرشته دار اعلی فراه میرزا نور احمد خان داشت و نایب الحکومه قندهار سردار محمد داود خان بود). قوماندان اضافه کرد که: ((علاقه دار سه روزه کسر معاش شد، و شما اگر بار دیگر از ده خود خارج

شوید. محبوساً بکابل فرستاده میشوید.))

البته من نتوانستم ادویه ئی که خریده بودم از دکان بردارم. شب را در نصف راه بدهکده ئی گذشتانیم و فردای آن وارد بالا بلوک شمیم و زندگی کذایی از سر گرفتیم. البته مراقبت از ما زیاد شد و حاضری دادن تشدید گردید. بمردم گرچه اندازهٔ مقهوریت ما روشتتر شد معهذا از ما دوری نگزیدند و در الفت خود افزودند. همین وضع بود که حکومت بزودی ما را از بالا بلوک بشهر فراه منتقل ساخته و تحت نظارت و مراقبت مستقیم قرار داد. نا وقتیکه من بدهکدهٔ خود برگشتم میر عبدالرشید در نتیجه تدلوی خانگی از خطر نجات یافته بود.

با چنین فشاری در تبعید گاه های سیاسی بود که یکتفر فراری میرزا رحمت الله خان مخفف نویس، ثاب زندگی در خوست و فرنگ (مربوط ولایت فطغن) نیلورده و مجلس سرای موتی را بر آن ترجیح داد. لهذا با امید آنکه او را مجدداً محبوس نمایند از خوست و فرنگ فرار کرده بسرگز آمد و خودشرا تسلیم پلیس نمود. اما محمد هاشم خان صدراعظم او را محبوس نکرده و امر نمود که سواران محافظ او را بخوست و فرنگ برگردانند و سخت نگهدارند تا در همان تبعید گاه جان دهد. اما او نمرود و بعد از سالها نجات یافت.

حکومت مرا در اوایل قوس ۱۳۶۵ (۱۹۳۶) بشهر فراه منتقل ساخت ولی در شرایط نظر بندی و فشار سابق تبدیلی نه نمود. حاضری روزانه دوبار دوامداشت. وقتیکه پسران نه و شش ساله ام را به مکتب ابتدائی و منحصر بفرد شهر فراه معرفی کردم. اداره مکتب از قبول آنان امتناع ورزید، و اینخبر در روح اطفال تأثیر ناگوارى نمود. من میدانستم که این روش حکومت چه عقهه ئی در تحت الشهور آنان تولید خواهد نمود. لهذا اصرار کردم که آنها را نه بهیث متعلم مکتب بلکه بهیث سامع در اتفاق درس راه دهند. چند روزی گذاشتند و همینکه امتحان مکتب نزدیک شد ایشانرا جوابدادند و گفتند: چون پارچه امتحان بآنها داده نمیتوانیم حضورشان در مکتب بی سود است. من روزی هنگام تعمیس طلبه بلین مکتب برافتم دیدم که اتفاق گلین و برهنه ئی آب پاشی و مرطوب شده اطفال هر یک کرنی و پا واسکت خود را کلوله کرده زیر پا گذاشته روی دو پا چنگ نهشته اند و آقای معلم که اصلاً دکندلاری بود در صدرخانه ایستاده و تدریس مینماید. البته این معلم بیچاره از تلفظ صحیح لغات متداول نیز عاجز بود. در پهلوی دروازه اتفاق درس چاتسی گلین پر آب با آفتابیه گلین گذاشته بودند. این آبخوره شاگردان مکتب مرکز حکومت اعلی فراه بود.

حکومت محل مرا توسط جاسوس مخفی خود بنام عبدالصمد مراقبت و با شیوهٔ خاصی در بین مردم

تجربہ مینمود. چنانیکہ محمد حسین خان غراہی آشنای مرا از آمد و رفت با من باز داشتند و محمد رفیق خان دکندار را کہ گاهی در دکنش می نشستم بہ زبان میرزا نور احمدخان سررشتہ دلا پیغام دادند کہ: راپوری رسیدہ کہ تو مقداری پول ازین شخص فراری گرفتہ ئی و او بہمین سبب در دکان تو می نشیند، و گر این راپور بقندہار برسد دارائی تو ضبط دولت خواهد شد. این بیچارہ دکندار چقدر زحمت کشید تا-مرا بصورت غیر مستقیم ازین قضیہ آگاہ و عذر کنارہ گیری خود را پیش کرد. با چنین ترتیبی من تا اوایل سال ۱۳۶۷ (۱۳۳۸) در شہر فراء بماندم، و آنگاہ مرا بشہر قندہار انتقال دادند. من در ۱۸ حمل آنجا رسیدم و بعد از کمی با یکمدہ تبعید شدہ گان سیاسی برخورددم از قبیل: حاجی عبدالغالی خان و پدر و مادر و فرزندان و برادرش (وقتی حاجی جزء مامورین مادر شاہ لہان اللہ خان بود)، محمد حفیظ خان و عبدالصمد خان پمنانی با برادران و خاتوادہ ہاشان (اہندو نفر جزء اعضای حزب افغانان خارج کشور بودند)، عبدالصبور خان غفوری از محبوسین لرگ کابل، غلام رسول خان ترجمان و غلام حیدر خان مدرسی و غلام محمد خان و پایندہ محمد خان از محبوسین سرای موتی، محمد اقبال حکاس، شیر احمد خان مطلب گدای خان مجددی، دو نفر پسران از خاتوادہ ملک میر علم خان کوہداسی، خاتوادہ خواجہ ہدایت اللہ خان مقتول (پارزہ و خواہر زادہ اش)، برادر داکتر عبدالمجید خان، پکتفر شایف و پکتفر تبور سازکابل، تا اینوقت سیاست منفی و ثابت سلطنت افغانستان مرتعش و لرزان گردیدہ بود، زیرا دنیا قدم بقدم بسوی جنگ دوم جہانی نزدیک میشد و میرفت کہ قتل خونینی نماید.

درینمرحلہ نایب الحکومہ های قندہار یکی ہی دیگری از سرداران محمد زقی تبعید شدہ میرفتند و ہر یک با ہدایات تازہ ئی وارد میشدند، چنانیکہ در چہار سال چہار نفر آمد ورفت: سردار محمد دلودخان، سردار غلام فاروق خان عثمان، سردار علیشاہ خان و سردار محمد قاسم خان. در قندہار من کتابی بنام ((احمد شاہ بابا)) نوشتم اما در تحت شرایط شدید تبعید و نظارت مقصور من نبود کہ حتی از اوضاع اقتصادی و طبقاتی کشور سخن برانم. مہذا کتاب را در بعضی نقاط حساس ریاست مطبوعات تحریف نمودہ و معاون ریاست مطبوعات (عبدالاحلی خان حبیبی) طبع آنرا متخالف منافع افغانستان خواندہ ولی خودش مولد ابتکاری این کتاب را در ہک اثر خود در دیباچہ دیوان غزل احمد شاہ: (لوی احمد شاہ) منتشر کرد (اصل نظر چندین صفحہ ئی او در ہنمورد بعصمت من افتاد و اینک در دوسہ اسناد من مضبوط است)، وچیکہ ہمہ ها من بکابل برگشتم و کتاب من طبع گردید، ریاست مطبوعات بر علاوہ تحریفات در مطالب کتاب ہک ورق از مقدمہ کتاب را بعد از چاپ برداشت

و جلایش ورق تازه سرش نمود، زیرا در حاشیه ورق اصلی من از تراج تاریخی متذکره شخص مذکور سخن گفته بودم.

البته این روش در آن دوره تازه گی نداشته قبل ازین میرزا نوروزخان سر منشی ناصر شاه و بعداً سردار نجیب الله خان وزیر معارف در مورد آثار تاریخی من چنین روشی نموده بودند. مقالات افغانستان و نگاهی بتاریخ آن منتشر در مجله کابل از طرف میرزا نوروزخان دست خورده نشر میگردد و در کتاب افغانستان بیک نظر بعد از چاپ ورق مربوط به دوره محمد زائی از طرف نجیب الله خان کنده شده و ورق جدیدی به میل و مضمون خود او سرش گردید. زیرا ورق اصلی از بریدای افغانستان بدست برادران فتح خان و امیر دوست محمد خان سخن رانده بود. در حالیکه آقای نجیب الله خان کولامه امیر دوست محمد خان، مدیر عمومی سیاسی وزارتتجارج، وزیر معارفه رئیس هیئت مذاکره افغانستان با پاکستان در سر مساله پهنونستان، سفیر کبیر افغانی در هندوستان و امریکا و صندوقچه اسرار سیاسی دولت بود. گرچه بعد ها او ترک تابعیت کرد و در ایالات متحده امریکا اقامت گزید تا در آنجا بنزد.

و اما سرگذشت تبعید شده گان:

همینکه جنگ عمومی دوم آغاز شد، بمران اقتصادی داخلی کشور بیشتر تشدید گردید و لهذا جبراً روش فشار و اختناق حکومت در برابر تبعید شده گان سیاسی، به نرمش مبدل گردید. مهنا حکومت لبنان را کماکان در تبعید گاه ها نگهداشت و خود منتظر خاتمه و نتیجه جنگ ماند تا سیاست داخلی و خارجیش را با مقتضیات جدید مرتب و منطبق سازد. از همین جهت بود که از اواخر جنگ تبعید شده گان سیاسی را بتدریج آزاد ساخت و از آنجمله نگارنده در اوایل سال ۱۹۴۲ (حوت ۱۳۲۲) بکابل رجعت داده شدم. البته سالهای دیگر اینگروه را حکومت در حالت پراکنه گی و تحت تعقیب نگهداشت.

پنجم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی

بعد از افشاش دوره سفوی و استقرار رژیم جدید نادرشاهی، امور اقتصادی افغانستان چه شکلی بخود گرفت؟ ایندولت کلیه اقدامات و اساسات مثبت دوره امانیه را از بین برده، امتیازات فئودالی را اخلال کرد، قانون نیمه مشروطه را منسوخ و آزادیهای نسبی سیاسی و مساوات حقوقی را از بین برد. سنگ بر فرهنگ ملی زد و تیر بر سینه مبارزین ضد استعمار خارجی و ضد استبداد داخلی انداخت و خواست نظام اجتماعی قرون وسطائی را تحکیم کند. بعد از کشته شدن نادر شاه دولت سیاست او را در جهت سرکوبی قیامها و مبارزات آزادیخواهان با شدت تعقیب کرد. همچنین دولت با مشی تبعیت از استعمار برتانیه مانع انکشاف مثبت صنایع ملی میگردد.

عده سرمایه دار و تجار عمده افغانستان که در وقت نادر شاه مالیت اصلی خود را آشکار کرده بود با گرفتن امتیاز و انحصار تجارت و تشکیل شرکتها و بانکها در پهلوی دولت لرتجاری و سیاست استعماری نشست. قشر فوقانی اینگروه نیز در سیاست و قدرت دولت شریک و رفیق جانی حکومت گردید. در راس سرمایه دار و تجار بزرگ افغانستان تاجر آزموده نی (عبدالمجید خان زابللی) قرار گرفته بود که با اشتراک خانواده حکمران انحصار تجارت داخلی و خارجی کشور را در دست گرفته و بواسطه انتفاع بیسرح از تجارت داخلی، وابسته رژیم لرتجاری گردید و بواسطه انتفاع از انحصار تجارت خارجی مرتبط با ممالک استعماری خارجی شد. یعنی دو خاصیت مذموم خودشرا نشان داد: یکی پشتیبانی از حکومت مستبد و دیگر حمایت از دول استعماری خارجی. البته چنین عناصری که وطنش را به مارکیت مصنوعات ممالک خارجی و بازار فروش مواد خام کشور به ممالک مذکوره مبدل کرده و ازین راه سود فراوان میبرد، سرمایه گذاری در صنایع داخلی و یا رفورم های اساسی اقتصادی افغانستان احتیاجی احساس نمیکرد مگر قدکی و آنهم بغرض تنظیم و تسهیل تجارت خویش.

طبیعتاً پیوند عده از چنین سرمایه دار و تجار عمده با یک حکومت استبدادی و لرتجاری (بواسطه شریک ساختن آنان در تجارت شخصی و دادن اسهام در شرکتها و بانکها و بالنتیجه سرمایه دار ساختن ایشان) و همچنین پیوند عده خان و ملاک بزرگ (بواسطه تاجروسرمایه دار شدن شان) با سرمایه دار و تجار دلال، پیوند تاجر بزرگ (بواسطه خریدن و داشتن زمین در دهات) با ملاکین عمده ((اتحاد مقدس)) آنها و دستگاه حاکمه را تکمیل نمود. پس فعالیت چنین تجار عمده و دلال گرچه در رشد سرمایه داری

در افغانستان بکوشید. مثل طبقه رفیق خود ملاک مانع جدی انکشاف جامعه افغانستان بشمار میرفت. این گروه برای تاراج مادی و معنوی و اخلاق ملی کشور، قشونی از ملاکین بزرگ و خاندان حکمران کشور و رجال بزرگ اداری را بشکل یک قوت الظهر تشکیل کرد و فرد فرد آنان را با تقدیم رشوه و تحفه و قرض بلاسود و سهم و اشتراک در تجارت دلالی و سودخواری رفیق راه خود ساخت. حتی برای زنان و اطفال خاندان حکمران در مراسم عروسی و نامزی و ختنه سوری و غیره طبق فوق و سلیقه هر پک شان سامان تجملی و پوشاک و مبل و اثاثیه و امثالها بقیمت میلیونها از خارج تحف و هدایا می آوردند. تا بالاخره عبدالمجید خان زبیلی وزیر اقتصاد و باندش، با محمد هاشم خان صدراعظم و خاندان و اصولش، بشکل شمشیر دو دمه در آمدند که در قعر قلب حیات مادی و معنوی مردم افغانستان فرو رفته باشند، البته دمه اداری و سیاسی این شمشیر محمد هاشم خان و دمه اقتصادی آن عبدالمجید خان بود.

تأثیر و نتیجه این سیستم اقتصادی در پهلوی سیاست استبدادی در مورد ملت و کشور افغانستان چه بود؟ در دهات و قصبهات دهقان و زارع در سرایشی بی زمین شدن لغزان گردید، یک دهقان کم زمین در عروسی و یا مرگ یکی از اعضای خانواده خود مجبور به گرو دادن زمین و یا قسمتی از زمین خود میگردید. ملاک بزرگ و یا پولداران سود خوار دهات که مثل گرگان لاشه خوار بانتظار ورود مرده می نشسته بودند این زمین را به گرو گرفته و یا قرضه می با ربح سالانه از پنجاه تا هفتاد فیصد میدادند. مدیون از تادیه پول گروی و یا ربح سود خوار عاجز می آمد و داین بحکومت محل که حامی ملاک و پولدار است مراجعه میکرد و دهقان بدبخت بفروش زمین و تادیه قرض مجبور میگردید. اما این خرید و فروش بدون مزایده و رقابت خریداران بعمل می آمد، زیرا ملاک و تاجر و پولدار بین هم قرار ذهنی داشتند که یکی زمین طرف معامله دیگر خود را نمیخرد، لهذا تعیین قیمت زمین دهقان مفروض یکطرفه بدست پولدار داین بود. اما دهقان علاوه بر این به اشکال دیگر نیز استثمار گردیده و زمین خود را از دست میدادند. مثلاً ملاک بزرگ قطعه از زمین دهقان کوچک را میبستید. اگر دهقان کوچک از فروختن آن امتناع میورزید، یکی از اتباع ملاک بزرگ علیه دهقان کوچک دعوی مصنوعی براه می انداخت و حکومت محل عادتاً دهقان را توقیف مینمود. مصرف بندبخانه و عایله، دهقان را برای رهایی ازین مضیقهدادن رشوت و امیداشت و اینکار بدون فروختن زمین میسر نبود. ملک بزرگ زمین مذکور را بقیمت خیلی ارزان میخرد. این تنها نبود در خرابی اصول و کم آبی و هوارض آسمانی، دهقان با عایله اش گرسنه میماند و دست بقرضه دراز میکرد، اینقرضه با ربح گران سود خوار بعبه آنقدر تقیل میگردید که دهقان بفروش زمین خود مجبور میگردید. شکل دیگر بیزمین شدن دهقان کم

زمین این بود که بار تحمیلات گوناگون مالیات، بیگوار، رشوت خواری ادارات مالی و محلی آنقدر کم دهقان را خمیده میساخت که مجبور به فروش زمین کوچک و کم حاصل و پر مصرف خود میگردد و خودش بحیث دهقان سهم بگیرد در خدمت و کارگری زمیندار بزرگتر داخل میشد. بآنصورت دهقانان کم زمین جزء دهقانان بیزمین شده و بالاخره دهقان متوسط الحال هم بین دو قطب ملاکین بزرگ و افلاس کننده گان بیزمین قرار میگرفت.

در قسمت مالداري افغانستان، عین آنچه گفته شد صدق میکند، یعنی مالداران بزرگ مرفه بوده و مالداران کوچک و متوسط روز بروز فقیر تر میشدند و در اردوی بیکاران و مؤلذین اصلی کشور افزوده میرفت. اما آیا در قرا و قصبات و شهرهای کشور وسایل کار و جذب این اردوی بزرگ بیکاران و بتزوان توانا، وجود داشت؟ جواب آن منفی است. این بود حالت دهقانان فقیر (اکثریت تقریباً بیشتر از نود فیصد مردم کشور) که اشتغال عمومی شان منحصر در امور زراعت بوده و بیشتر از خمس اراضی قابل زرع وطن خود را در دست ندارند، و سی فیصد آنان بکلی فاقد زمین مزروعی اند. قوه بازوان دهقانان در مملکت کم انکشاف افغانستان بطور دلخواه ملاکین، بقیمت اندکی خریده میشود یعنی در شکل بهترین خود از خمس تولیداتش حصه بیشتری ندارند. البته دهقانان مرفه هنوز تقریباً ده فیصد اراضی قابل زرع را در دست نگهداشته اند و بقیه اراضی مزروع کشور متعلق خواندین و ملاکین، تجار زمیندار و بیورکراتهای زمین خواری است. این اوضاع اقتصادی و اداری افغانستان دارای تأثیر زهر آگین در زندگی مادی و اخلاقی و اصالت معنوی مردم افغانستان بود.

در پایتخت و سایر شهر های کشور، مردم و طبقه متوسط از قبیل تجار خورده پا، روشنفکران غیر اشرافی، پیشه وران و اهل حرفه ها و صنایع دستی، معلمین و مامورین پایین رتبه، کارگر و مزدور و نوکر و بیکاران و غیره، از دهات کشور حالتی بهتر نداشتند. کارگران صنایع دستی و ماشینی از آنها هم در وضع بهتر بودند. توريد اموال استهلاکی خارجی مثل سیلی، محصولات پیشه وری کشور را از میان میرد و حرفه های نساجی و پزار دوزی مسگری و زدگری آلات و ادوات زراعتی و طبخی، فرش و ظرف منزلی و امثال آنها به ورشکست و کساد میکشاند. در حالیکه تولیدات صنعتی داخلی از قبیل پارچه باب و پاموش و پوره و غیره احتیاجات مملکت را بیشتر از تقریباً پانزده فیصد تکافو کرده نمیتوانست. بقیه البیف پیشه وری افغانستان زیر کنترل کمپنی های بزرگ تجارتی بشکل ابتدائی ورکشاپهای تجارتی در آمده میرفت. جزوا از فلزیکه نساجی نخ و تار و سایر پیشه وران مواد خام (پاستنای اندکی) ازین شرکتها گرفته و جزء کارگران آنان محسوب میشدند، چنانکه در ساعه زراعت

پنه و یا صنعت قالین بافی و غیره کارگران مقروض و اجیر این شرکتها بودند. طبقه کارگر صنعتی قلیل کشور بواسطه نداشتن اتحادیه ها و تشکیلات سیاسی و بیمه و قانون کارگری تحت استثمار شدیدتری قرار داشتند.

عمده سرمایه دلار و تجار بزرگ و دلال تمام اتصالات و تجارت داخلی و خارجی افغانستان را دو دسته محکم گرفته بود. از یکطرف دهقان و از طرف دیگر طبقه متوسط شهری و پشه ورن را خانه ویران مینمود و خود در قدرت سیاسی و اداره کشور شریک گردیده، وزارت و ریاست های عمده دولت را در دست داشتند. طبقاً قدرت سیاسی اینان بهجائی رسید که اشراف کهنه متکی به نسب و نژاد نیز در برابر این نوکبه ها خاضع و دست نگر حتی دیویزه گر گردیدند. قضایای تجارتی از قید محاکم شرعی که متکی به منصب بود آزاد گردید و برای خودش محکمه مخصوص تجارتی بوجود آورد. زیرا دولت که نماینده طبقات ملاکین بزرگ و تاجران سرمایه دار عمده بود، به تقویه موقف این طبقات میپرداخت.

برادران حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه عملاً درک کردند که خواسته های قشر روشنفکر در ساحه تمدن جدید و فرهنگ و اقتصاد چیست. بنابر آن دست بیک سلسله اصلاحات نمایی و میان تهی بضرر اطفال مردم زدند، ولی حتی میکوشیدند تا نتایج این رفورمها را نیز بلطائف الحیل خنثی سازند. بطور مثال: نادرشاه تعداد طلبه و طالبات افغانستان را از هشتاد هزار نفر در طی چهار سال سلطنت خود به چهار هزار و پنجاه و نود و یک نفر تقلیل نموده بود، بعد از کشته شدنش، صدراعظم در طی چهار سال دیگر این تعداد را صرف به هزده هزار و هشتصد و هفتاد نفر بالا برد. تعداد مدارس ابتدایی و متوسط و ثانوی و یک فاکولته از سی و پنج به دو صد و بیست و هشت و تعداد معلم از یکصد و شصت و پنج به هشت صد و سی و سه رسید. اما حکومت برای عظیم ساختن همین معارف کوچک ایام تحصیل ابتدایی را از پنج سال به چهار سال تنزیل کرد تا طلبه سواد ابتدایی هم فرا گرفته نتواند. (رجوع شود بکتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر). البته دولت هنوز شمول زن درین معارف محضر را کفر و زندقه محسوب مینمود. فاکولته ساینس در کابل ۱۳۲۳ (۱۹۳۶)، چهار باب مکتب و آنهم ابتدایی در هرات سال ۱۳۵۵ (۱۹۳۶)، ریاست پنتو توله در کابل ۱۳۶۶ (۱۹۴۷)، یک دارالمطالعه مستعجل در کابل ۱۳۶۱ (۱۹۴۷) و کذا یک مکتب تخنیک در کابل ۱۳۶۶ (۱۹۴۷)، تأسیس گردید. یکسال بعد ۱۳۶۷ (۱۹۴۸) کتابخانه شاهی تشکیل و یکمده متعلمین نظامی در شق هواپزری و یکمده متعلمین نظامی در ترکیه و بیست و شش نفر متعلم در شقوق مختلف بلوچها و امریکا اهزام و موسسه لی بنام

آکادمی علوم سیاسی ساخته شد. تدریس در مکاتب انگشت شمار کشور به زبان پشتو مقرر گردید. و این روش تا اختتام جنگ دوم جهانی دوام نمود. در حالیکه معلمین کافی و کتب تدریسی و دلائل ترجمه بزبان پشتو وجود نداشت و هم در ولایات مرکزی و شمالی و غربی افغانستان زبان مادری طلبه پشتو نبود.

با وجود چنین تخریبات پلایزه در معارف ملی و فرهنگ کشور، جرابه نوکر پشه و دستگاه نو احداث رادیو کابل اتصالاً از ترقیات روز افزون افغانستان سخن میزدند. در حالیکه بلا انقطاع پولیس و ژندارم و جاسوس دولت پلانهای تخریبی استعماری را در افغانستان عمل بانیمل تطبیق مینمود. جوانان نورس در مدارس با روحیه نظامی اطاعت کورانه و پر از ترس و لرز تربیه میشدند و جوانان رسیده مجبور به خدمتگزاری حکومت میگرددند. در محاسن شکجه های علمی و متوع در مورد گناه کاران و بیگناهان یکار برده میشد. حکام ظالم و خابن تقصیر میگرددند و مامورین معتدل و بی آزار، مهور و معتوب و معزول میشد. جامعه افغانی روز بروز به گودال فقر و نفاق و نا ایدی رانده میشد. و آتش نفاق از نظر زبان و منصب و نژاد و منطقه حتی خاندان زیاده میکشید. در هر حال ریفورم ظاهری حکومت محمد هاشم خان در ساحة معارف و مطبوعات منحصر نماد. او در ساحة صحنی نیز چند شفا خانه شی در گردهز (۱۹۳۵) و قندز و بنلان و کابل (علی آباد) بساخت و یک کورس دندانسازی دایر نمود و در ۱۹۳۶ سناتوریم نسوان در کابل تاسیس نمود. حکومت جاده اندرابی را از پل شاه دو ششیره تا پل شلمی و جاده وزارت حریبه را تا دوازده شرقی ارگ شلمی مجموعاً در طول چند صد متر سنگفرش و قیر نمود. این چند اقدام جزئی و محدود را حکومت در طول پنجمال (۱۹۳۳ - ۱۹۳۸) به انجام رسانید.

آفته محمد هاشم خان بفرض استحصالی پول در رشته تجارت کشور سعی جدی ولی منفی بعمل آورد. اساس این انکشاف تجارتی در عهد نادرشاه با تاسیس شرکت سهامی (جنین بانک آینده) گذاشته شد (۱۹۳۰). در ۱۹۳۳ شرکت سهامی پشتون در قندهار تاسیس گردید. همچنین در ۱۹۳۶ شرکت سهامی نساجی تشکیل شد. هاشم خان در ۱۹۴۰ فابریکه نساجی جبل السراج را که در ۱۹۳۷ تاسیس گردیده بود بخرید. یکسال پشتر (۱۹۳۶) شرکت (وطن) در قندهار تشکیل شده بود. در سراسر کشور صرف چند فابریکه محدود ساخته شد: فابریکه نساجی جبل السراج (۱۹۳۷)، فابریکه نیل کشی قندز (۱۹۳۹)، فابریکه نساجی پانجمری (۱۹۴۰)، فابریکه پشمینه پالی و برق آبی قندهار (۱۹۳۳) و فابریکه قند بنلان (۱۹۳۸).

یکسال قبل از اختتام جنگ عمومی هنگامیکه نگارنده از تیمیدگاه خود بکابل برگشتم کابل و کابلیان از شناخت من برآمده بودند. در ایام عید بر عکس سابق در حد نفر یکتفر میتوانست که لباس نو در بپوشد. نام سراچه مهمان و ضیافت‌های موسمی از قاموس زبان متداول افتاده بود. تمام تفرج‌ها، پهلوانی‌ها، چوب بازی‌ها، قصه خوانی‌های بازلر، با تمام میله‌های موسمی مردم و اصناف مختلف شهر کابل منسوخ شده بود. از هیچ محله کابل صدای ساز و آوازی شنیده نمیشد. اکثر نوازندگان و سرایندگان کابل دکانهای پرچون و چوب فروشی در محله خرابات قدیم باز کرده بودند. من بچشم خود میدیدم که بعد از تاریکی شام مردان آبرومندی محجوبانه دست گدائی دواز می‌کنند، و در شبهای زمستان کارگران و مامورین پایان رتبه با سطلی در گلخن‌های حمام مراجعه و با چند پولی خاکستر گرم برای صندلی زن و فرزند خود می‌خرند. رژیم بر سر اقتدار از دیدن این وضع مردم که وقتی هزارها نفر عسکر دشمن خارجی را محو کرده بودند، لذت میبرد و بواسطه این فقر جوانان را بورطه انحرافات اخلاقی، دزدی و قمار و گمراهی می‌شد بشغل جاسوسی میکشاند. در داخل چنین شرایطی که کار و وسایل کار آبرومند کم، فابریکه‌ها و موسسات منقود، تهدید و تخویف اداری موجود بود، مردان با لباسها و ریشهای ژوئیده، زنان با چادرهای پاره و اطفال با پای برهنه، با دهن بسته و کلاه گنگس از یکطرف بدیگر طرف برای بدست آوردن لقمه نانی میرفتند و شب بخانه‌های خود بر میگشتند. دیگر محال بود کسی از غدر انگلیس، از خیانت جاسوسان هند انگلیسی در داخل کشور و از رشوت و ستمگری حکومت تکلم نماید. حتی افسران اردو و مامورین پالین رتبه دولت که زندگی شان بسته بیک کلمه مافوق در سبیل و سوانحی بود، و یک راهور ضبط احوالات زندگی او را در اختیار خود داشت، از هر مجرمی مطیع تر و بمنزله نوکر شخصی مافوقش محسوب میشد. دیگر در نزد دولت شرف شخصی، عزت نفس و وظیفه شناسی مفهوم نداشت. مگرانقیاد بمافوق و بس. بطور عموم مردم خود را محروم از همه حقوق و مخوف و محزون و مایوس احساس میکردند. گو اینکه سپاه پیگانه بی مملکت شائرا اشغال و اختیارات شائرا سلب کرده باشد.

قیام‌های مردم ضد استبداد و استثمار نیز، مثلاً در زمینداور قندهار و صافی تنگر هار بشکل فجیعی سرکوب میگردد. چنانیکه قیامهای ولایات شمالی کشور و غلجائی‌ها و مردم پاکتیا و کوهستان و کوهستان سرکوب گردیده بود. اینوقت احساس میشد که چگونه یک نظام اقتصادی فاسد با اتفاق یک نظام سیاسی مرتجع و استبدادی در مدت کمی میتواند که یک جامعه رشید و با نشاط را اقلاً در شهرها بیک گروه نا امید و بد بین و مخبوط الحواس مبدل کند. تمام این انحطاط معنوی و مادی را سلطنت

فقط در مدت قلیل پانزده سال مخصوصاً در پلایتخت فحاج داده بود وعده از نسل نورسیده تمام این بدبختی هارا یک امر طبیعی میدانستند. و بصورت غیرشعوری بسوی یک آینده مظلم و مبهم پیش میرفتند. دیگر کشور و شهر ها سال مردم افغانستان نبود. بلکه بازیگاه خاندان حکمران و جاسوسان هندوستانی استعماری ملاکین عمده و تاجران بزرگه ملوورین عالیرتبه و کلرکنان ضبط احوالات محسوب میشد. بسا اشخاص پیسواد اما شریر و وابسته بدستگاه حاکمه داخلی و احياناً خارجی در چنین میدانی بالای عزت و شرف مردم افغانستان مستهزیه و مفتخرانه مرکب میجهانند. جسارت اینمردم بجائی رسیده بود که مثلاً داکتر فقیر محمد خان بیطار هندوستانی، افسران افغانی را و علی دوست خان فرقه مشرونی وارد از هندوستان، متغذین یک ولایت مرکزی افغانستان را علناً بخدمت در راه یک دولت خارجی (انگلیس) دعوت میکردند. البته رد کنندگان از خدمات دولتی طرد و یا در محابس انداخته میشدند، چنانیکه سیدحسن خان فرقه مشر، محمد عمر خان غند مشر، سید احمد خان نایب سالار، غلام نبی خان چپه شاخ، فتح محمد خان فرقه مشر، ابراهیم خان گلو سوار و امثالهم همه چنین شدند.

مقارن این روزهای سیاهی که ملت افغانستان در داخل کشور خویش میگذشتاند، در قسمتی بزرگ تر جهان معاصر، آتش جنگ عمومی فروزان و مقدرات آینده ممالک شرق و غرب در انتظار نتیجه آن بود. منجمده دولت افغانستان مشغول طرح های نوینی بود که بتواند در صورت فتح یکی از دو جبهه متخاصم سیاست داخلی و خارجی خویشرا بفرض حکمرانی خویش با روش طرف فاتح منطبق سازد و خط حرکت داخلی خود را معین نماید. در هر دو حال خاندان حکمران فیصله نمود که بعد از تصفیه شانزده ساله کشور، در داخله از در سازش ظاهری با مردم داخل شود و بنای مستقر ماندن خود را نه با شمیر بلکه به حیل و حوافریسی قرار دهد. دولت انتظار میکشید که بعد از گذشت ثلث قرن نسل موجوده افغانستان از بین رفته و نسل جدید با این رژیم مانوس خواهد گردید.

اما سلطنت نمیخواست این تجدید نظر خود را در خط مشی قدیم دفعتاً در محل اجرا گذارد، زیرا از عکس العمل مردم افغانستان در هراس بود. بلکه میخواست با تدریج نامحسوس اداره و روش سابق را تغییر دهد. اینست که کابینه وحشی محمد هاشم خان تا اختتام جنگ جهانی و روشن شدن وضع بین المللی کماکان بر سر اقتدار ماند، در حالیکه قبلاً فیصله شده بود او با احوان مشهورش بکنار زده شده و جایش بجوانان خانواده حکمران محول گردد، زیرا اینخاندان مصمم بودند که تا دم مرگه ابتکار عمل را در افغانستان منحصر بخاندان خویش داشت باشند. از همین سبب بود که سلطنت هیچ سری و شهرتی را در کشور مجال سر افراختن نمیداد ولو در رکاب او جانشانی نموده و در نقش هایش شرکت جسته

باشد. حکومت از یکطرف بااحتمال فتح دول محوره، ترقه و تاریخ فاشیستی ترتیب و ادعای برتری نژادی و آریه پرستی را بمیان میکشید و از دیگر طرف بانتظار فتح دول متفق سخنهای از دموکراسی غربی بر زبان میراند، اما رویهمرفته از در هم شکستن امپراتوری انگلیس در همایگی افغانستان که تکیه گاه عدّه از حکومت ارنجاهی آسیای وسطی بود، سخت اندیشه داشت. بالاخره جنگ پهلوان رسید و شکست نظامی دیکتاتورهای نازی هتلری و فاشیستی ایتالیا در اروپا، و تسلیم دیکتاتوری نظامی جهان در آسیا مسلم گردید، و سال ۱۹۴۵ تغییرات بیسلفه و جهان شمولی در کره زمین با خود آورد.

ششم

در دوران جنگ جهانی دوم

۱۹۳۸ _ ۱۹۴۵ شمسی

(۱۹۳۹ _ ۱۹۴۵)

در اروپا که خولعی نخواستی مؤثر شمد در مقدرات مشرق زمین بود بعد از جنگ جهانی اول و معاهده ورسایه حوادث عمده و جدیدی بوقوع رسید که باز دیگر دنیا را بسوی پرتگاه یک جنگ جهانی میکشاند. از آنجمله بحران اقتصادی بود که اروپا را تحت تهدید قرار میداد حتی امریکا نیز در چنین بحرانی غوطه ور بود. از دیگر طرف دول مغلوب جنگ اول جهانی که اکنون مقتدر شده بودند، با عده از کشورهای مقتدر دیگر تقسم مجدد ساحت نفوذ را در دنیا میخواستند و حصول این هدف را در اشتغال یک جنگ دیگر جستجو میکردند. روحیه مغرور نیشلیزم اروپا نیز بشکل غیث آن در آمد یعنی نیشلیزمی که بر پایه دفاع از وطن مادری قرار دارد به نیشلیزم تعرض بر وطن دیگران مبدل گردید و مولود خون آلودش بحیث دیکتاتورهای جدید اروپا قدم در صحنه گیتی گذاشت. ازین بعد کلمه بشریت و هیومنیزم با آداب و مناسبات بین ملل مفهوم اصلی خودشرا در قاموس سیاست جهانی غایب نمود. خصوصاً که در صف نخستین بازیگران سیاست جهانی اشخاصی چون هتلر و موسولینی تهرأ جای خود را باز و اشغال کردند.

دولت فرانسه از همان روز اختتام جنگ بین المللی اول، نه اینکه شمشیر خودشرا در نیام نه نموده بود بلکه خودشرا در آهن و فولاد خرق کرده میرفتند و دولت جهان با تخلیق امپراتوری جدید مانچوکو، برای استقبال از یک جنگ دیگر، روی دیوار استاده بود. اتحاد شوروی ساکت و بیصدا در تسلیحات نظامی خود غوطه ور گردیده بود. دولت انگلیس گرچه آنقدر مل و ملک از کشور ها و ملل دیگر را در دست انحصار خود داشت که محتاج به جنگ دیگری نبود، بلکه یک جنگ دیگر این برتری و دلالتی او را زیر تهدید قرار میداد باز هم از سال ۱۹۳۳ بعد برای قبول یک جنگ جهانی دیگر حاضر شده میرفتند ایالات متحده امریکا که هنوز مشغول اقتصاد داخلی و حل بحرانهای اقتصادی کشور خود بود، قوه نظامی بزرگی در دسترس داشت و متوقفت در جنگی شرکت کند که سرنوشت اروپا را تغییر میداد.

جرمنی در تحت شرایط مادی و معنوی پس از شکست در جنگ نخستین جهانی، بزودی زیر اداره

رژیم فاشیستی (نیشنل سوسیالیسم یا نازیسم) قرار گرفت و یکی از مجانین بزرگ و خطرناک تاریخ جهان بر سریر رهبری و فرماندهی آن نشست. آدولف هتلر حزب نازی او این قوت عظیم جهانی را که نه تنها در اروپا بلکه در ملواری بحار رقیب امپراتوری انگلستان بود، با شگفتی جنگی سوق نمود که دنیا را تکان بیسابقه‌ای داد. جاپان قوی در شرق دور، و ایتالیای فاشیست در اروپای جنوبی که هر یک توسعه اراضی میخواستند، در صف هتلر بايستادند و بار دیگر قسمت معصوری از جهان را بخاک و خون کشاندند تا خود در هم شکستند.

البته در اینجا موضوع این جنگ بزرگ جهانی مطرح کتاب نیست. جزآنکه از تأثیر آن در سیاست جهان آینده و منجمله کشور افغانستان بایستی سخن راند. در همان آغاز حمله‌های موضعی در اروپای مرکزی، دولت افغانستان از احتمال یک خطر عظیم نسبت بخود و دوستان استعماری نزدیک خود مرتعش گردید. زیرا از یکطرف در جنگ اول جهانی ملت جرمنی بحیث دشمن انگلستان در سرتاسر افغانستان تا اندازه مشهور و محبوب گردیده بود. و از دیگر طرف ملت افغانستان در مدت ده سال از رژیم موجوده کشور متنفر و بیزار شده، در کمین فرصت منتظر نشسته بودند اچنانیکه در حین جریان جنگ جهانی، مردم جندران پاکتیا در اپریل ۱۹۴۴ ضد سلطنت قیام کردند و تا می سال مذکور باین قیام دوام دادند. یکسال بعد در جون و نومبر ۱۹۴۵ مردم کنر در شرق کشور بقیام مسلح ضد سلطنت پرداختند. البته دولت با اسلحه عصری هر دو قیام را وحشیانه خاموش ساخت. با حمله دیوانه وار قوای هتلی بر خاک اتحاد شوروی و کشتی‌های ایالات متحده امریکا، سرنوشت جنگ تغییر خورده و شکست دول متجاوز محور حتمی گردید. در دوران جنگ کشور ایران توسط قوای متفقین موقتاً اشغال گردید، مبارزات مایوسانه آزادیخواهان هند بجایی نرسید و افغانستان عملاً تحت محاصره نفوذ انگلیس باقی ماند. ولی دولت افغانستان در چنین وضعی قادر نبود که ضد نظریات مردم کشور علناً دم از طرفداری انگلیس بزند. جنگ جهانی دوم در سپتمبر ۱۹۳۹ مشتمل گردید و افغانستان در ۱۷ اگست ۱۹۴۰ رسماً بیطرفی خود را درین جنگ اعلام نمود، و بنابراین قیام جرمنی در کشور بمشغل سابق باقیمانده، دولت انگلیس مصمم بود قیام جرمنی را در افغانستان توسط دولت افغانستان اخراج کند. حکومت افغانستان نمیتوانست چنین کاری را خودسرانه انجام دهد و بر نارضایتی مردم بیفزاید. پس ترقیبی فراهم گردید تا بهانه چنین کاری بدست دولت افتد. در سال ۱۹۴۱ توسط محمد یحییو خان سکوت با چند نفر جرمنی مستخدم افغانستان ارتباط سیاسی و تحریک آمیزی برقرار گردید. جرمنی‌ها به هوس فعالیت ضد انگلیسی در سرحدات شرقی افغانستان از کابل بقصد پاکتیا در معیت راهنمایان فرار کردند. قوه پیش بین دولت

اینها را در لوگر محصور و تر بین جالوب کرد و محمد پشویخان سکوت هم بهمین نام منشی در محبس کابل باقیماند. او بعد ها رها شد. پساتها هم وظیفه جدیدی در پاکستان قبول و در راندر پاکستان ضد سیاست افغانستان راجع به پشتونستان مشغول تبلیغ گردید. چنانیکه برادرش درکابل عین وظیفه را بشکل معکوس انجام میداد یعنی ضدیت با پاکستان را تبلیغ کرده و این جنگ سیاسی مشتمل نگهداشت میشد. در هر حال فعالیت و فرار چند نفر جرمنی از کابل بهانه خوبی برای اخراج تمام اتباع جرمنی از افغانستان گردید. معینا حکومت افغانستان مسئولیت اینعمل را به تنهایی بردوش خویش گرفته نمیتوانست. لهذا جرگه بزرگ صنعوی در کابل در همین سال ۱۹۴۱ تشکیل شد. زیرا تنها انتقال جرگه ها بود که میتوانست دولت را در تطبیق سیاست طبقاتی او معاونت نماید. در حالیکه پیشنهاد های دولتهین شوروی و انگلیس قبلاً یکبار داده شده و اخراج تمام اتباع جرمنی از افغانستان تقاضا گردیده بود. اتحاد شوروی درین تقاضای خود به معاهده بیطرفی و عدم تعرض که در سال ۱۹۳۱ بین دولتهین افغانستان و شوروی منعقد شده بود، تکیه میکرد. جرگه افغانستان در نوامبر سال ۱۹۴۱ بیطرفی افغانستان را درین جنگ جهانی تأیید و تصویب نمود. دولت افغانستان طبق پاداشتهای دولتهین شوروی و انگلیس در اکتوبر ۱۹۴۱ اتباع جرمنی مستخدم خود را با تضمین مصونیت شان از طرف شوروی و انگلیس، از افغانستان خارج ساخته بود.

چون تمام جنگ بطول کشید و هنوز نتایج قطعی آن پیش بینی نمیشد، سلطه سیاسی دولت انگلیس در افغانستان توسط محمد هاشم خان صدراعظم بفرض حفظ ما تقدم از هر نوع اختلالی، تشدید میگردد. و خانواده حکمران تحت تهدید همیشه گی دولت انگلیس فشرده میشد تا جاییکه روزی در زیر نقاب بیطرفی کشور، در سینمای وزارت حربه کابل فلمی از جنگ های فاتحانه جرمنی علیه دول متفق نشان داده شد. فردای آن آتش نظامی سفارت برتانیه سوار بلمسکلی وارد محوطه وزارت حربه شد. و بدون اطلاع قبلی داخل اتاق کار شاه محمود خان وزیر حربه گردید. در مجلس وزیر حربه رئیس ارکانحرب عمومی محمد عمر خان لاهی ابعاد ها سر منشی شاه وزیر حربه و آخراً سفیر کبیر در هند) نشسته و چند نفر افسران دولیر با دوسیه های کار رسمی خود حاضر بودند. آتش نظامی سفارت انگلیس مقابل میز شاه محمود خان پلشتاد و گفته شما بیطرف استید و قلمهای پروپاگندی دشمن برتانیه را نشان میدیدید. این بگفت و بسرگشسته شاه محمود بدون آنکه تکلمی کرده باشند، ساکت ماند. اما فردا سالون سینما از آتشی عاری و بنام ترمیم زیر کار گرفته شد و دیگر روی پرده و تلمی را نهد.

همچنین روزی محمد هاشم خان از ناتمام ماندن تعمیری متعلق الله نواز هندی که خودش غلب بود اظهار تزلزل نمود مأمور مسئول جوابداد که امور مربوط به الله نوازخان را در غیابش شاه جی وکالت مینماید. صدراعظم بدون ملاحظه گفت: به شاه جی گفته شود که کار تعمیر را بزودی تمام کند. در همین لحظه شاه جی وارد گردید در حالیکه سخنان صدراعظم را شنیده بود. او با برافروخته گی به صدراعظم گفت: من خود وظیفه ام را می شناسم و هیچکس در افغانستان نمیتواند وظیفه را بمن بیاموزد. روزیکه بدانم وظیفه خود را اجراء نکرده ام، با تنگیچه خودم را خواهم کشت. صدراعظم خواست با تجمع عذر بخواهد که مطالبش را فغانده نتوانسته است اما او سخن صدراعظم را ناشنیده مجلس را ترک نمود.

این تنها نبود سفارت انگلیس در دوران جنگ موافقت صدراعظم را حاصل کرد که تا اختتام جنگ برای کنترل تمام افغانستان، دستگاه جاسوسی انگلیس تحت نظر سفارت برتانیه در کابل تاسیس گردد. این دستگاه بمجله و در نهایت ساده گی از اشرار ساده و جاهل افغانستان در واحد های ده نفره تحت قیادت یک پکتنر ((دهباشی)) در مناطق عمده شهر ها و جوار راهای عمومی و تحصیلات تشکیل گردید. دهباشی ها بایستی دارای سواد میبودند، و معاش مایه خانه خود و نفری متعلقه خود را از مأمورین و نمایندگان سفارت برتانیه حاصل میکردند. دولت افغانستان این عمل را در فعالیت وظیفه وی شان آزاد و مأمون میداشت. وظیفه اینها عبارت بود از دین و شین و اقامت در منطقه محوله، و دادن راپور به دهباشی. رسانیدن این راپورها بمقامات انگلیس وظیفه دهباشی بود. در اوایل اینکار سهل و ساده بود مثلاً جاسوس عبور یک طیاره، ورود یا عبور یک مسافر یا یک مأمور نظریه فرد یا منطقه را راجع به جنگ و دول متحارب و امثال آنها به دهباشی روزمره اطلاع میداد، و دهباشی آنها بمرجع اصلی تقدیم میکرد. بعد ها ایندستگاه انکشاف کرد و بشکل یک دایره منظم جاسوسی و ضد جاسوسی انگلیس در آمد که حتی در برابر افغانستان نیز بحیث پکتنرگاه متخاصم بدل گردید. محتاج تذکر نیست که محمد هاشم خان با چنین عملی یسلفه متناً کشور افغانستان را تحت دومنیون دشمن گذاشته و اخلاق ملی را زیر تهدید طولی الممتی قرار داد در حالیکه از اجرای چنین خیانت خاموش و بی صدا در ابتدا هیچکس مطلع نبوده تنها خنواغه حکمران و عمل بزرگ جاسوسی انگلیس ازین ((سر و راز)) اطلاع داشتند و پس یکی از ولایت گان خنواغه حکمران عبدالحمین خان عزیز بود که ازین اسرار آگاهی داشت و پس ربیوسنی عبدالحمی خان عزیز که بعداً عضو حزب وطن و اینک با ۱۱ نفر اعضای حزب محبوس سیاسی بود (سال ۱۹۵۲) این ((اسرار)) را با نگارنده در میان گذاشته در حالیکه آوازه این

موضوع قبلاً در بین روشنفکران پخش گردیده بود.

بعد از آنکه جنگ جهانی خاتمه یافت و سفارتخانه جرمنی در کابل مسدود شد (می ۱۹۴۵) و هم دو سال بعد دولت انگلیسی مجبور به تخلیه هندوستان گردید، باز هم دستگاه جاسوسی سابق الذکر او در افغانستان باقیماند و چون دیگر خزانه هندوستان در اختیار انگلیس نبود، لهذا دستگاه مذکور سالم و دست نخورده، بحرث میراث بدولت پاکستان منتقل گردید. من در زندان سیاسی ولایت کابل در همان سال ۱۹۵۲ یکی از این جاسوسان محلی را بنام ((میرزا حسین)) دیدم که از آینده خود در بیم بود. این شخص هنگام کشیده گی سیاسی افغانستان و پاکستان هر شامی داخل پارک شهرنو شده، پشت دیوار باغ مقابل سفارت خانه آنروزه پاکستان به بهانه جواب چای می نشست و بلافاصله سگی از دروازه سفارت پاکستان خارج شده، داخل باغ میشد و بزودی پرمیگشت. در گردن این سگ طوق چرمی حلقه فلزی همیشه موجود میبود. چون سفارت پاکستان تحت مراقبت خفیه پلیسهای افغانی قرار داشته رفت و آمد این سگ نظر دقت آنرا جلب نموده بزودی سگ را با میرزا حسین و راهپور او که در طوق گردن سگ جا داده شده بود، گرفتند و به محبس تحویل دادند. آنگاه معلوم شد که میرزا حسین یکی از مریوطین همان دستگاه جاسوسی انگلیس است که قبلاً در افغانستان تشکیل شده بود و اینک برای پاکستان خدمت مینمود.

در هر حال در طول ایام جنگ عمومی، محمد هاشم خان افغانستان را چنان زیر کنترل جاسوسی و مراقبت شدید قرارداد که اگر اینکه افغانستان نه کشور مستقل و بیطرف، بلکه پارچه نی از دار الحرب و یا قسمتی از قلمرو هند انگلیسی است، در تمام ایستگاه های حمل و نقل کشور نماینده های ریاست ضبط احوالات استاده بود، و هر فردی که در داخل کشور میخواست از جایی بجایی برود بایستی هویت او تحقیق و اجازه سفرش از ریاست ضبط احوالات صادر گردد، والا از مسافرت باز داشته میشد. چنانکه بطور مثال محمد صالح خان مجیدی را که برای سرکشی املاک خود در لوگر میرفت، از موتر سرویس فرود آوردند، همچنان میر محمد شاه خان صدیقپان را که بهرغرض عروسی پسرش در قندهار میرفت از مسافرت باز داشتند.

در چنین فضای سیاسی و اداری بود که من از تبعید گاه قندهار در سال ۱۹۴۲ بهکابل احضار شدم. در حالیکه ده سال از مرکز سیاست و اداره افغانستان دور و بیگانه مانده بودم. مشاهده این فضای جدید که ماحصل تحریکات پلاتیزه چهارده ساله سیاست استعماری انگلیس و سیاست استعماری سلطنت موجوده افغانستان بود، مقننه یکگان آتشینی از دل و دماغ پینده عبور میکرد. زیرا تأثیر مستقیم استبداد داخلی و

استعمار خارجی بشکل حاد آن در مورد مادیات و مخصوصاً معنویات نسل جوان و به ویژه قشر روشنفکر مرکز افغانستان مشاهده میشد. با خدعه و خیانت دولت عده از جوانان نورس که زائیده چنین شرایط فاسد اجتماعی بودند، بوسیله تلقین، تخویف و تطمیع بسوی سازش با دستگاه جابر و نظام متعفن و جامد موجوده سوق داده میشدند. هیچ جوانی تر اعمال مبتذل و بیعلاقگی بوظیفه و کشور مسئول نبوده و تنها در تماس با سیاست مواخذه میشد و بس. در حالیکه عناصر مبارز در سرناسر کشور منکوب و نابود گردیده، بقیه السیف آنان بسان لوحه عبرت و نماینده جنون و حماقت در انتظار برنا و پیرنمایش داده میشدند. وزارنهای معارف مطبوعات خارجه و حربه آن مأمورین جوانی را در صف اول میپنبرفتند که مانند افراد سپاه از سیاست کشور مجتنب بود و در پرستش و الاحضرات از برهمن کوری غضب افزاده تر نباشند. البته در عوض راه ارتقا در مأموریتهای خارجی و داخلی کشور بر روی آنان باز و در اشغال به ذوقیات و هر گونه مشاغل دیگر دارای حریت کامل بودند، مخصوصاً اگر رابطه مستقیمی بیکدیگر از افراد خانواده سلطنتی بهمرسانده میتوانستند. از طرف دیگر یکدسته دلال سیاسی بمیدان کشیده شده بود که بشکل صیادی در اطراف جوانان معصوم و صافدل و کم تجربه دامهای از فریب و تشویق و تهدید گسترده و هر یک را بنوعی شکار مینمودند. مثلاً صلاح الدین خان سلجوقی که خودش از همین طریق بوزارت و سفارت ارتقا کرده بود، هنگام ریاست مطبوعات خود، جوانان تحصیل کرده و با استعداد و پاک نهاد، اما بی بضاعت و نادر را بمأموریت ها میپنبرفت و بتدریج قسمتی از آنان را بنام ((اصلاح کشور)) بدادن ((پیشنهادات کتبی)) بدولت رهنمونی مینمود، و آنگاه گول خوردگان را توسط این پیشنهاد ها شخصاً به محمد هاشم خان صدراعظم و یا محمد نعیم خان برادر زاده و معاونش معرفی و ((اولیست)) میساخت، دیگر بعد از مدتی اینشخص اسیری بود که خواهی نخواستی بستر دولت برقصد. البته متصرفین آینده درخشانیشان و در حالت گبنامی با بغور و نعیری میزیستند. اما دولت نیز قادر نبود که مثل سابق لبنان را در دهن توپ به بندد و یا مجلسی را از ایشان پر کند، خصوصاً که این قشر روز افزون وادارات عمده کشور چون اردوی نظامی، قوای هوایی، امور خارجی، معارف و مطبوعات و امور اداری و صنعتی همه محتاج کادر جوان و جدید تحصیل کرده بود.

پس بین سلطنت و قشر روشنفکر خط معینی کشیده شد که در یک طرف مستخدمین فروخته شده در راس امور قرار داشته و در پهلوی آن دسته بیطرف بحیث آله رسمی خدمتی بدون خیانت زندگی مینمود و بجائی نمیرسید، اما گروه مخالف دولت سرنوشت مخصوصی داشت که بتدریج منکوب گردیده و بالاخره از صحنه خارج ساخته میشد. در عوض صحنه افغانستان میدان اسب دوانی خانواده سلطنتی

خواتین* ملاک تجار بزرگ خانواده ها و افراد فروخته شده جوایس داخلی و هندوستانی گردیده بود و بازار رشوت و قباچاق و تاراج تجارتی گرم بود. تا جائیکه شخص صدر اعظم در بحبوحه جنگ جهانی توسط امثال غلام جیلانی خان صافقی رئیس حمل و نقل محمد زمان خان دهن کج رئیس شرکت تجارتی و عبدالله خان ملکیار والی هرات (این هر سه نفر پسر خوانده های صدراعظم بودند و هر یک ملیونر های بزرگی در افغانستان شدند) بقیست ملیونها پوله اموال از راه هرات به ایران صادر میکرد و بواسطه عبدالمجید خان زابلی ملیونها دلار از فروش اموال صادراتی افغانستان در بانکهای امریکا بنام خود ذخیره مینمود. در حالیکه زنان بدخشان نیم برهنه میزیستند. زنان صافی ننگرهار پوست حیوانات به تن میکردند. و خشکسالیهای ۱۹۴۲ - ۱۹۴۳ در ولایات بلخ و هرات زنان و اطفال را بخوردن علف واداشته، و شدت بیسابقه سرمای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ مردم و مویشی را مثل گله مرغی در غار ها انداخته بود. در عوض کاشهای طبقه حاکمه اعم از سلطه سلطنتی و تجار بزرگ و اشراف پولدار و غیره برقصخانه های پاریس و قمار خانه های مونت کارلو مبدل شده و تفرجگاه های اروپا و امریکا خانه دومین اینگروه بحساب میرفت. در چنین وقتی در کابل آفواه شده بود که ذخایر پولی صدراعظم و خانواده سلطنت در امریکا و اروپا متجاوز از چند ملیون دلار و پوند و فرانک است. البته در زیر سر حکومت نظامی کسی قادر نبود که بپرسد: چرا و از کجا؟

با چنین فضای تاریکی که سلطنت برادران در کشور افغانستان از نظر سیاسی و اداری ایجاد کرده بودند، (فضای اقتصادی قبلاً تشریح گردیده است) و اختناق عمومی گلوی مردم افغانستان را میفشرد. سلطنت از عکس العمل توده ها در برابر مظالم متمادی خویش، مخصوصاً از قشر روشنفکر لوزان و هراسان میبود، خصوصاً که جنگ جهانی قوس صعودی خود را می پیمود. و نتیجه نهایی آن مستور بود کسی نمیدانست عاقبت دولت انگلیس در مستعمرات آن بویژه در هندوستان بکجا خواهد اتجلید و با فرض شکست آندولت سلطنت افغانستان که تکیه گاه خود را از دست خواهد داد، با چه حوادث داخلی و خارجی مقابل خواهد شد. اینست که سلطنت برای حفظ تقدم و بقای خویش بطرح پلانهای جدیدی پرداخت که با استراتژی قیام او مغفوت بود. اما در تطبیق نقشه های جدیدش چنان تاکتیکی بکار برد که تأسی و تدریج عملی آن در نزد توده های مردم افغانستان تبدیل اجباری استراتژی اش را مستور و غیر مرئی نگهذارد و مردم در زیر سیاست تفویض سابق، با آمستگی این تحول جبری را به اراده دولت مربوط بدانند. تا انفجار انقلابی بعمل نیاید. در حال محمد هاشم خان در طی ایام جنگ به اقدامات زیرین متوسل شد مثلاً:

در ساحه معارف از سال ۱۹۳۸ تا خاتمه جنگ جهانی در مدت هفت سال تعداد متعلمین مدارس از نوزده هزار نفر به تقریباً نود و چهار هزار نفر رسید و زبان تدریسی که اجباراً در عموم مناطق غیر پشتو زبان کشور، پشتو بود، منحصر بولایات پشتو زبان گردید. مدت تحصیلات مدارس ابتدائی که قبلاً از پنجاه و چهار سال تنزیل گردیده بود، مجدداً به شش سال بالا برده شد و در پروگرامها و لوائح معارف تجدید نظر بعمل آمده تاسیس مدارس زنانه در نظر گرفته شد. برای تعلیمات ابتدائی مفتشین و معاونین، و برای متعلمین مدارس تادیبه پول غله خوراکه منظور گردید. البته مدرسه شرعی نیز در سال ۱۹۴۲ تاسیس و خواسته شد که ملاهای منعی با مقتضیات جدید سیاست دولت منطبق ساخته شوند. بعلاوه صدراعظم که دشمن سر سخت معارف زنانه بود، در زیر جبر زمان در سال ۱۹۴۱ لیسه زنانه کابل را تاسیس کرد، و در ۱۹۴۲ فاکولته ادبیات تشکیل گردید. همدین سال اداره پوهنی نداری (صحنه نمایش) بیان آمد، و استخوانهای سید جمال الدین از اسلامبول بکابل منتقل گردید. (در حالیکه اگر قبل از جنگ جهانی اینشخص زنده میبود و بدست صدراعظم می افتاد جایش در دهن توپ میبود). از همان سال آغاز جنگ جهانی (۱۹۳۹) صدراعظم ریاست مستقل مطبوعات را با دوایر متعددی بفرض جمع کردن و مشغول نگهداشتن نویسندگان جوان و پراگنده کشور تاسیس کرد، و هم مکتب تجارتنی در کابل افتتاح نمود. در ۱۹۴۱ این جلاد بزرگ در قیافت خواهر صلیب احمر در آمد و دلارامساگینی تاسیس کرد. برادر زاده اش محمد نعیم خان مامور شد که نه تنها بعیت معاون صدراعظم و وزیر معارف بلکه بعیت رهبر مطبوعات و پیشوای فضلا و شعرا و نویسندگان و هنروران کشور، اینگروه مخالف و محروم را بدور خود جمع کرده بکارهای علمی و ادبی و تاریخی و هنری وا دارد، و نمایشی از علم دوسنی و ادب پروری خاندان حکمران ترتیب دهد. در حالیکه تا این لحظه اعضای اینخاندان کوچکترین اهتتا و با احترامی بشخصیت دانشمندان کشور نمیگذشتند. دولت تبعید شده گان سیاسی را نیز از روستاهای دور دست بکابل خواسته و با محبوسین سیاسی نرمش و مسافله در پیش گرفت.

از دیگر طرف صدراعظم برای کانترویل شدیدتر کشور در سال ۱۹۴۱ مدیریت پولیس کابل را به ریاست پولیس تحت امر یک نفر جنرال توسیع و تبدیل و در ۱۹۴۲ مکتب ژاندارم و پولیس تاسیس نمود. در سال ۱۹۴۲ طبق قرار داد با دولت انگلیس دو صد نفر فخر لغفانی را بفرض تحصیل بیشتر در هند انگلیسی اعزام کرد و ۶۴۸ لاری از امریکا خریداری کرد. متعاقباً در لیسه غازی و رادپو و نساجی متخصصین انگلیسی را استخدام کرد. در ۱۹۳۹ شفاعت زنانه در قندهار افتتاح کرد.

جنگ جهانی دوم با شکست دول متجاوز فاشیستی پایان یافت و تغییرات ژدنی را در جهان باقی

گذاشته. درین جنگ خون بیشماری از نوع انسان ریخته شد که در تاریخ سابقه نداشته. شهر ها و روستاهای زیادی ویران گردید. نقشه سیاسی جهان تغییر کرد و عده از دول بزرگ سابقه جای خود را بدول بزرگ دیگری دادند. از دیگر طرف اختراعات علمی تا آستانه ((عصر اتم)) پیشرفت. در غرب دولت ایالات متحده امریکا بموضع دولت انگلیس مقام نخست را احراز کرد و در عرصه جهانی دولت اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا بحیث دو قدرت بزرگ جدید جهانی عرض اقدام کردند. بعداً در ۱۹۴۹ دولت سوسیالیستی چین بمیان آمد که در شرق و در جهان دارای نقش مهم گردید.

تغییرات عمده که بعد از جنگ جهانی دوم در جهان رخ داد از قبیل تضعیف قدرت های استعماری، پیروزی های روز افزون جنبش های آزادی بخش ملی، بمیان آمدن دسته مقتدر کشور های سوسیالیستی، تسریع و توسیع مبارزات انقلابی و دموکراتیک و آزادی خواهانه، همه و همه دارای تأثیرات بارزی در جهان شرق و منجمله در افغانستان بود. بعد از جنگ امپریالیزم و استعمار کهنه قسماً منهدم و قسماً تضعیف گردیده و عده زیادی از مستعمرات سابقه آزاد گردیدند. البته استعمار و امپریالیزم کاملاً از بین نرفته بلکه شکل نوین آن جای شکل کهنه را اشغال کرد. در جوار افغانستان بااستعمار و مالکیت اروپائی ها خاتمه داده شد. کشور های پاکستان و هندوستان آزاد و مملکت ایران از قوای نظامی خارجی تخلیه گردید.

البته کشور افغانستان که در سر چهار راهی آسیای وسطی قرار دارد، نمیتوانست ازین همه تغییرات مجزا باقی بماند. در چنین فرصتی بود که افغانستان از حالت محاصره برآمد و دولت چه از نظر سیاست بین المللی و چه از نظر اوضاع اقتصادی و سیاسی داخل کشور، مجبور به تجدید سازمان سیاسی و تبدیل پروگرام قبلی خود گردید. ولی طبقات حاکمه و دولت افغانستان نمیتوانستند و نمیخواستند که این تجدید جمهوری سازمان و پروگرام را به نحو اساسی و بشکل کاملتر و پایدارتر بنفع جامعه افغانی عملی نمایند. میتوان فهمید که نقش دولت ها در کشور های شان تا چه اندازه سنگین و قاطع و پر مسئولیت تاریخی است! اما چه بدبخت است ملت و کشوری که دولتی نه صلاح باشد و نه لایق. اینکه گفته اند ((هر ملت مستحق همان طرز حکومتیست که دارد)) وقتی صدف میکند که ملت در انتخاب رژیم و حکومت خود آزاد باشد، نه اینکه حکومتی با حيله و زور بر او تحمیل شود و ملت را فرصت اظهار رای و تکلم ندهند. سلطنت کنونی افغانستان یکی از همین گونه دولتهای تحمیلی است که مردم افغانستان را عمداً بسوی ارتجاع و غرافات کشانده و کوشیده است تا از ترقی و تکامل آن جلوگیری کند.

فصل چهارم

تغییر اوضاع اجتماعی و مبارزات سیاسی دموکراتیک و ملی

۱۳۲۵ - ۱۳۳۲ شمسی

(در زمان حکومت شاه محمود خان؛ می ۱۹۴۶ - سپتامبر ۱۹۵۳)

یکم

حکومت ایران

(زوال حکومت محمد هاشم خان و قیام ظاهر شاه)

تشدید بحران اقتصادی کشور در دوران جنگ جهانی عامل عمده اقدامات اصلاحی دولت بود. در دوران جنگ قیم مواد غذایی قوس صعودی دوامدار را می بینیم. همچنین قلت و صعود قیم اموال صنعتی وارداتی خیلی محسوس بود. در سال ۱۹۳۶ بود که برای اولین بار در تاریخ کشور گندم نوریه گردید. این وضع خراب اقتصادی توأم با اختلاف سیاسی باعث نا رضایتی عمیق مردم گردیده بود. چنانکه قیامهای مسلح دهقانی و قباذلی در سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ نشانه آن بود. از دیگر طرف قوت روز افزون کشورهای سوسیالیستی و آزادی روز افزون کشورهای مستعمره با پیروزی جنبش های دموکراتیک و آزادیخواهانه در کشور های زیادی و تضعیف ممالک استعماری بشمول دولت انگلیس، باعث میگردید تا سیاست داخلی و خارجی دولت افغانستان تعدیل گردد.

هنوز جنگ دوامداشت که خاندان حکمران افغانستان طرحهای نوین برای آینده میریخته از آنجمله طرحی بود که اگر دولت انگلیس به تخلیه هندوستان مجبور شود، و خاندان حکمران در خلای سیاست خارجی و داخلی بکشد و تنها بماند، چگونه بقای خودشرا تامین کند، خصوصاً که از عکس العمل مردم ناراض افغانستان در مقابل احوال هفده ساله خود در هراس بود. اینطرح جدید بر مبنای تعدیل سیاست یکجانبه خارجی و قبول سیاست سازش و نرمش داخلی با انگشاف نیم بند امور اجتماعی و اقتصادی مملکت قرار داشت. اما خانواده حکمران و مشاورین خارجی او برای تبدیل استراتژی سابق، تاکتیک تدریجی را پیش بینی کرده بودند تا از شتابزده گی دولته مردم به مجبوریست سلطنت درلین تحول بی نیرند و اصلاحات تازه را محض عطشهای انتخاباتی و ترحم خانواده سلطنت بدقتند.

پس برای تامین این منظور پیش از آنکه محمد هاشم خان را از صحنه برانند، برای هر کردن

خلالی که از قیبت او در قلعه و سیاست داخلی کشور بشکل ناگهانی پیش آمدنی بود، ظاهرشاه را از انزوای سیاسی و اداری بر آورده، بحیث مرکز قدرت دولت با تظاهرات و تبلیغات بسیاری در صدر حکومت نشاندند، و حتی بصورت پکفوه، فعال مایه‌ها بمردم نشانادند، تا جاییکه استعفای محمد هاشم خان از صدارت افغانستان (سال ۱۹۳۶) فقط بقوت و اراده شخصی شاه و علی الرغم آرزوی محمد هاشم خان بمردم وانمودند. همچنین تعیین شاه محمود خان را بصدارت و روش جدید نرم و گرم او را در اداره حکومت، ناشی از اراده شخص شاه معرفی کردند. البته شاه محمود خان نیز ماسکسی از ((عطوفت و محبت)) نسبت به مردم افغانستان، بر چهره کشیده و دیگر آن سلاح قدیم، کشتارهای دسته جمعی را فراموش کرده بودا ازین بعد وسایل تبلیغاتی داخلی و خارجی اتصالاً توسط مطبوعات و رادیو و پروپاگند مشغول ((تمثیل قهرمانی ظاهرشاه)) میگردد.

پلان اساسی جدید بر پایه ارزش های جدیدی قرار داشته زیرا دولت انگلیس دیگر در هندوستان بحیث آقا و حافظ هند وجود نداشته و افغانستان مستقل و قوی هم اکنون در سر راه هندوستان، منافی منافع هند نبود، بلکه ترس دولت افغانستان و دولت انگلیس بیشتر از خلایق بود که بعد از رفتن انگلیس از هند پیدا میشد. پس دولت باید در تمام شئون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، بشمول آزادیهای سیاسی و مساوات حقوقی و غیره، ریفورمهای وارد میکرد. البته این ریفورمها نمیتوانست عمیق و دوامدار باشد، اما در تبدیل پروگرام قدیم و تطبیق حتی همین ریفورمهای نیم بند مشکل بزرگ این بود که این ریفورمها با منافع خانواده سلطنت در تضاد بود، و تطبیق این دو منفعت تقریباً ناممکن گردیده بود، زیرا سلطنت موجوده برای تأمین منافع خویش از روز ظهور خود در کشور راست بمقابل سینه منافع و اهداف ملی جنگیده بود، دیگر نه او به ملت اعتماد میکرد و نه ملت افغانستان باز اعتماد داشت، خصوصاً که سلطنت در طی ایام حکمرانی خود آنقدر تخریبات وحشتناک مادی و معنوی در افغانستان انجام داده بود که سی سال دیگر برای ترمیم و تلافی آن کفایت نمیکرد.

همین تضاد منافع خانواده حکمران با منافع ملی بود که در آینده ریفورمهای دولت را بشکل آورده و تولیدی در آورد و نتایج مطلوبه متناسب با زحمت کار و مصرف پول بدست نیامد، و این عقامت در تمام ساحت های اداری و اقتصادی و غیره آشکارا گردید، زیرا در تقابل خواسته های خانواده حکمران با مصالح ملی و کشور، دولت منافع سلطنت را بر منافع عمومی ترجیح میداد. بطور مثال: خانواده حکمران ملاک بود غله به بازار عرضه میکرد، در تجارت و بانکها و کمپنی ها سهم بود و از تجارت دلالی سود میرد، پس از ملاک و قیاس بزرگ در برابر منافع عامه حمایت میکرد، همچنین دولت برای حفظ

قدرت خود آن ملاعائی را در رأس امور قرار میداد که تنها خادم و محافظ سلطنت باشند، نه اینکه بمنافع ملت و کشور پابندی نشان دهند. در عوض، چنین رجالی میتوانند در تأمین منافع شخصی خود بحساب ملت دست آزادی داشته باشند. اینست که رفورمها، پلاتها، پروژه ها و موسسات همه خوان بختانی برای اینگروه محسوب گردید، و قشر تازه تری از بین عده از بروکراتهای تاجر و ملاک و متمول بوجود آمد.

مگر این دستبرد و فشارهای شدید اقتصادی و سیاسی که از دوره نادرشاه باینطرف بالای ملت تطبیق میشد، عکس العمل های بوجود آورد: چنانیکه فشار اقتصادی مردم کشور را از حالت قناعت و توکل بسوی کار کردن و تحصیل مایحتاج اجباراً سوق نمود، همچنان تمرکز و انحصار سرمایه و ثروت بدست طبقه مخصوص و ممتازی، شعور طبقاتی مردم را بیدار کرد، فشار سیاسی و استبداد حاد حکومت مقام سلطنت و شاهی را در اذهان اکثریت ملت منور نمود، رویهمرفته اکثریت ملت افغانستان بیک جامعه نارض و شاکی مبدل گردید که استعداد انقلاب سیاسی او رو به نشو و نما بود، میتوان گفت دیگر کلمات انقلاب و جمهوریت در نزد مردم، بیگانه و نا آشنا نبود، چنانیکه موضوع تقسیم زمین در اذهانشان موجود و مطلوب گردیده بود، گر چه افغانستان از مرحله یک انقلاب اجتماعی هنوز فاصله طولانی داشت ولی شدت عمل سلطنت مردم افغانستان را بسوی مبارزات سیاسی دموکراتیک، قدمی به یشراند، که اینخود فتح بابی است برای مقدمات یک انقلاب بزرگتر اجتماعی.

در هر حال محمد هاشم خان وقتیکه بحکم سیاست و جبر حوادث، از صحنه حکمرانی به دور انداخته شد، یکمده همکاران جدی و مؤثر او ظاهراً از میدان خارج شدند، از قبیل الله نواز خان و شاه جی هندوستانی، میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات، محمد گلخان مهمند، عبدالعزیز خان زابلی و فیض محمد خان زکریا، البته هیچکدام اینها بجایه و مال جدیدی احتیاج نداشتند، زیرا در عوض ایفای وظایفی برای دولت که در افغانستان بعهده گرفته و آنرا انجام داده بودند، هر یک میلیونر های بزرگی شده، در داخل و خارج افغانستان بشکل راجه های هندوستان میتوانند زیست کنند.

چنانیکه الله نواز خان هندوستانی در اروپا کشور سوئیس را نشیمنگاه خویش قرار داد و با ثروت هنگفتی که در افغانستان اندوخته بود، زنده گی مرفه و مأمون در پیش گرفته البته راه رفت و آمد او در افغانستان باز، و مقامش در دستگاه سلطنت محفوظ بود، پسران اینشخص در عوض پدر جزء اعضای خانواده شاهی باقیمانده و در رأس پستهای مهم بشکل شهزاده گان انتخابی قرار گرفتند، هکذا فیض محمد خان زکریا افغانستان را ترک گفته، دارائی غیر منقولش را به پول نقد تبدیل کرد و در لبنان قصری خرید و در آمریکا و اروپا مثلاً زنده گی اختیار کرد، رویهمرفته افغانستان تفرجگاه اینها و اروپا

خانه دومین شان به حساب میرفت. عبدالمجید خان زابلی نیز افغانستان را پیروود گفت و امریکا را خانه خویشتن اختیار کرد. تنها پسری نزد در افغانستان باقیمانده که چراغ تجارت پدر را فروزان نگهدارد. عبدالله خان شاه جی هندی و محمد گل خان مهند و میرزا محمد شاه خان در کابل بسررفتند و فرصت تفریح در ممالک خارجه نیافتند. از جمع این شرکای کابینه قدیم تنها علی محمد خان بدخشانی در دربار افغانستان باقیمانده. زیرا او در عمق سیاست سری دولت افغانستان داخل و مشوره هایش هنوز مورد عمل قرار داشت.

میتوان گفت از تمام اعضای این بلند شخص محمد هاشم خان صدراعظم بیشتر رنج روحی میکشید. زیرا او محکوم بود که در داخل کشور برای ((روز میاد)) ذخیره باشد. و هم برای یک دیکتاتور زنده ماندن اهزازی با شرط مطلوب الاختیاری در مملکتی که سالها حکمرانده بود. بدتر از هر مرگی بود خصوصاً که او تحت تهدید کهولت و بیماریها نیز قرار داشت. از همه صعبتر که او موقف خود را در اواخر عمر دقیقاً درک میکرد و میدانست که ملت درباره او چه میگویند. و باچه دیده نی باو و احساس نگاه میکنند. بعید نیست که چنین محاکمات درونی سابق این شد که او مثل یک مجرمی در پناه دار. متوسل بدعا در نزد خدا گردد. پس اینمرد کم سواد در ایام پیری و بیکلری تازه شروع کرد بخواندن ((تفسیر دری حسینی)) زیرا او عربی نمیدانست و از فهم ((فاتحه الکتاب)) هم عاجز بود. از آن بعد اینشخص نزد کسانی که در کابل و جلال آباد بدینش میرفتند. از مقام تفسیر حسینی بصورت یک زاهد تارک دنیا. اظهار علم و اطلاع میکرد. مگر خواندن تفسیر هرگز باعث آن نشد که محمد هاشم خان از صد ها ملیون دالری که در خارج و صد ها ملیون افغانی که در داخل کشور اندوخته بود حتی حداقل ((زکات شرعی)) آن را ((بحکم تفسیر حسینی)) به ناتوانان افغانستان بپردازد. تا آنکه متادی مرگ در رسید. و او با تن عریان در خاک نمناک پخت و فصلی دافندر از اصال خود در تاریخ افغانستان بگنفت.

و فیکه بعد از اختتام جنگ جهانی دوم و تغییر تعادل قوا در جهان بغرض تطبیق برنامه جدید در افغانستان محمد هاشم خان با پروگرام مغرب خود براتحاد ظاهر شاه برای پر کردن اینخلا عملاً در صحنه سیاست برآورده شد. اینست که دربار میان خلی سابق بیک دیوار پر سرو صدا مبدل گردید. زیرا پروگرام جدید متقاضی این بود که بتدریج قدرت اداری افغانستان در عوض دست اعضای خانواده حکمران در دست شخص شاه متمرکز گردد. پس شاه در ۱۹۳۱ مشغول سفر و تماس با مردم افغانستان در ولایات کشور گردید. و ظاهراً سیاست دلاسا و موماسا در پیش گرفت. این تنها نبود در پانخت نیز ملاقاتهای

مسلسل شاه با روشنفکران، تجار، مأمورین، افسران، ملاها و روشناسان مردم جاری شد. یکسال بعد (۱۹۲۷) پنجاه نفر محبوس پاکستانی بشمول پسران سدوخان و بیرک خان (که با سلطنت مخالفت کرده بودند) بنام شاه از محابس آزاد گردیدند. در حالیکه محبوسین سیاسی زنانه و مردانه کابل بشمول خاندان چرخسی قبلاً بنام شاه رها گردیده بودند. همین بعد بود که با مرور زمان ظاهر شاه بشکل یک دیکتاتور غیر مسئول و مانوق در آمد.

دولت انگلیس که با نفوذ استعماری خود در گذشته مانع بزرگ ترقیات اجتماعی و اقتصادی افغانستان و سایر ممالک خاوری بود، اینک بازوال امپراتوری استعماری خویش، در نتیجه جنگ دوم جهانی، مواجه گردیده، و در ۱۹۲۷ مجبور به تخلیه هندوستان شد و سه سال بعد (۱۹۵۰) کانال سویز و سودان و عراق و خلیج فارس را تخلیه کرد. پس سیاست جدید دولت انگلیس در آسیا، افریقا و افغانستان، متوجه تقویت دولتهای مرکزی و غیر کمونیستی گردید، خصوصاً که کمکهای دولت امریکا را در پهلوی خود داشت. سلطنت افغانستان ازین سیاست جدید انگلیس، بتمتع استقرار و استحکام رژیم خویش، فرصت استفاده عظیمی بدست آورد، و در تطبیق پروگرام تازه خود در داخل کشور مشغول شد و دولت از هر دو حریت شمیر و مدارا کار میگرفت. مثلاً زمانیکه مردم صافی در شرق مملکت عکس العمل خویشرا در برابر مظالم هفده ساله سلطنت در سال ۱۹۲۷ بوساطه یک قیام مسلح نشان دادند، با آهن و خون در نهایت بربریت سرکوب گردیدند. همچنان محمد امین خان برادر شاه امان الله خان که بنرضی سرنگون کردن سلطنت افغانستان در ۱۹۲۹ از هند در سرحدات شرقی کشور آورده شده بود، با دستهای فریب خورده میرزا علیخان پشونستانی مشهور به فقیرابی مغلوب و ناکام گردید. از دیگر طرف شاه محمود خان صدراعظم جدید وظیفه داشت که در داخل کشور بر عکس اداره محمد هاشم خان با مردم از راه مدارا پیشآید و با رفورمهای کوچک و ناچیزی آنان را مشغول نگهدارد.

در می ۱۹۳۹ کابینه شاه محمود خان تشکیل شد و مقدم بر همه صدای تحسین و تصدیق از رادیو لندن بلند گردید، رادیو بی بی سی در ضمن نشر اینخبر زیاده کرد که: وضع داخلی افغانستان طوریت که بلایستی صدارت در دست فردی از خانواده شاهی باشد! در هر حال برای بار اوله پس از گذشت سالها، در لبهای عبوس و پر کینه و جبین پر از چین خانواده حکمران تبسم و گشاده گوی مصنوعی پدیدار گردید، و سخن از آزادی و دموکراسی، ترقی و تجدد، مردم و جوانان زده شد، حتی بعضی از تحصیل کرده گان در زمره روسا و اعضای کابینه استخدام گردیدند. البته این استخدام از شخصیت هائی بعمل می آمد که در امور اجتماعی بمشابه آب دلرای ۳۷ درجه حرارت باشند، یعنی از تماس با آنها نه

سردی و نه گرمی احساس شود. مگر وزارت‌های عمده داخله، خارجه و حریبه در دست خانواده شاه و شرکای عمده رژیم باقی‌مانده. شاه محمود خان موظف بود که با سلوک نرم و رفورم‌های کوچکی از کینه دیرینه مردم و روشنفکران نسبت به خانواده حکمران بکاهد، و در سیاست خارجی ظاهراً روش یکجانبه منفی را ترک نماید، و از نزدیکی با اتحاد شوروی نهراسد، تا با اینصورت از یک انفلاق داخلی و هم خطر خارجی علیه خاندان حکمران جلوگیری کرده باشد.

از همین سبب در داخل کشور حواله غله خریداری اجباری از زارع و زمیندار افغانستان تقلیل و شکنجه عینی در زندانها ظاهراً ممنوع شد. همچنان انتخابات بلدی و شورا سری و آزاد اعلان گردید. مگر تحکیم پایگاه سلطنت در بین طبقات ملاکین و سرمایه دار و تجار بزرگ و مخصوصاً در اردوی نظامی فراموش نگردیده بود. شاه محمود خان جداً سعی میکرد بمردم افغانستان و قشر روشنفکر حالی نماید این تغییر برنامه خائنانانه قدیم فقط نتیجه ((ترحم و اشتفاق)) شاه و خاندان لوسته و گونا شگری از مردم بعمل آید این ((اصفقه شاهی)) پس گرفته شده، و وحشت دوره محمد هاشم خان مجدداً اعاده میگردد. البته در عقب این تهدید او سپاه مجهز و منظم با عده از افسران وفادار و نمکخوار حکومت استاده بود. سلطنت عده از افسران و فرماندهان بزرگ اردوی افغانستان را در دست داشت و اینها با حقوق ترفیع و امتیاز، اراضی و پول بخششی، موترهای سواری و مساکن معمور، پرستنده و حافظ سلطنت و خاندان او بودند. دسپلین شدید نظامی هم حتی مجال تفکر در امور اجتماعی را از ایشان سلب کرده بود. یکسال بعد (۱۹۲۷) هنگامیکه مردم صافی در شرق کشور از مظالم اداره و شدت فقر بقیام پرداختند، چنین افسرانی در زیر شلیک اسلحه عصری آنان را نابود نمودند و مدالی گرفتند. زنان صافی با شیرخواره گان خود از رعب چنین جنگی خوشتن را در امواج دریای کتر فرو ریختند، و در کابل عبدالرحیم خان نایب سالار با آنکه خدمات زیادی برای بقای سلطنت انجام داده بود، فقط بگناه آنکه منسوب بمردم صافی بود با خواهر زاده خود خلیلی شاعر مشهور محبوس و مصادره گردید.

در هر حال مقتضیات جدید اقتصادی و سیاسی، حکومت خانواده سلطنتی را مجبور به رفورم‌های مینمود. زیرا افغانستان که در مرحله انتقال از مناسبات ماقبل سرمایه داری به مناسبات سرمایه داری قرار داشته ناگزیر از قبول رفورم بود. حتی هنوز بعضاً مناسبات ماقبل فیودالی در بعضی حصص کشور موجود بود، و مثلاً یک قسمت نفوس در حالت کوچی با نظام قبیله وی و حتی پدر شاهی زیست میکرد. از دیگر طرف تأثیر جنگ دوم جهانی، اقتصادات کشور را در گرداب بحران اجباری غوطه ور نموده بود: صادرات تنزل و مایحتاج استهلاکی قلیل و نرخها صعود نمود. همزمان با این بحران که توأم با

توسعه بازار سیاه بود. در سال ۱۹۴۶ خرابی حاصلات زراعتی کشور محسوس گردید. و افغانستان برای نخستین بار در تاریخ، محتاج توريد غله از خارج شد. این تنها نبود. شدت تصادم منافع طبقات حاکمه با منافع دهقانان و تجار متوسط و خورده اینک علناً احساس میگردد. در راس این اوضاع، تنفر عمومی توده های مردم از روش و اداره سلطنت سایه افکنده بود. اینهمه دولت را مجبور مینمود که برای حفظ و بقای خویش، دست توسل به امان اصلاحاتی دراز کند، خصوصاً که در ساحت سیاست خارجی نیز از پشتیبانیهای مستقیم و موثر حکومت انگلیسی هند تقریباً محروم گردیده بود.

پس خاندان حکمران مصمم به تعدیل سیاست خارجی و تجدید اداره داخلی و هم رفورمهای اجتماعی گردید. ولی آیا اینان قادر باجرایی کامل چنین عملی بودند؟ جواب منفی است. زیرا اینها طبیعتاً هر عملی را بر محور منافع خالص خانواده گوی و طبقاتی خویش میچرخانند. بعلاوه شخص شاه محمود خان از نظر اهلیت و کم‌کمتر فقط یک درباری اشرافی قرن نوزدهم بود که صلاحیت علمی و سیاسی یک زمامدار قرن بیستم را نمیتوانست داشته باشد. اینست که حکومت او بین دو قطب ارتجاع قدیم و قبول یک تحول جدید، بشکل یک ((برزخ)) در آمد. صدارت اینشخص در اجرای پروگرام حکومت خود ناکام ماند و تشنجات اقتصادی و اداری با تشرشی امور داخلی دوام نمود. مثلاً در ساحت اقتصادی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ تولید قره قل کشور از سه میلیون و چهار صد هزار جلد به یکتیم میلیون جلد تنزل کرد. و همزمان با آن قیمت قره قل افغانی در بازار امریکا تا حد نصف رسید. در داخل مملکت هم تولید غله تقلیل و کسر اسعار بیشتر گردید. قیمت نان بلند رفت و بیکاری روز افزون شد. احتکار و سود خواری و بترار سیاه در شهر ها و دهات کشور، مردم را بسوی خانه خرابی راندن گرفته و عده از ملاکین و سرمایه دار و تاجر عمده کماکان در تاراج مردم ادله داد.

شاه محمود خان و وزرایش چگونه میتوانند تولیدات داخلی را افزایش دهند و با از سیلاب تسلط اقتصادی اجانب جلوگیری نمایند، در حالیکه مساعی دست جمعی اینان منحصر به تحکیم موقف رژیم کنونی بر مبنای تسلط فئودالی ملاکین و سرمایه دار و تاجر عمده قرار داشت. لهذا نه پلانیهای انکشافی و اقتصادی و اجتماعی اینان که با آواز دهل و سرنا اتصالاً بگوش مردم میرسانند، مکمل عملی شد. و نه تقریباً یک میلیون کوچی های افغانستان ساکن و دغشین شدند. مگر حکومت شاه محمود خان دست از پاره رفورمها باز نکشید. و دوره استیلای برادرش محمد هاشم را با دوره تسلط خود با خط پاریکی از هم جدا نمود. اینک امهات فعالیت حکومت او:

اساس حکومت نظامی بیک حکومت نیمه نظامی اما زیر نقاب شبه دموکراتیک مبدل شد. شکنجه

های وحشیانه و عنی در محابس و توقیفخانه ها ظاهراً ممنوع گردید. شمولیت شاگردان در مدارس تا اندازه ظاهراً بدون تبعیض مذهبی، و همچنان شمول همه از تحصیل کرده گان در کابینه پذیرفته شد. از همه مهمتر آزادی انتخابات بود که ولو برای پیکار در مورد وکلای بلدیه ها و شورایملی اعلام شد: ۱۳۲۸ - ۱۳۲۷ (۱۳۲۹ - ۱۳۲۸). همین شورایملی دوره هفتم برهبری یکمده روشنفکران مبارز بود که قانون مطبوعات را در (۱۳۵۱) بیان آورد، و در راه دموکراتیک ساختن رژیم مبارزه نمود تا خودش از بین برده شد. بلدیه انتخابی نیز تغییرات مجددی را در شهر کهنه کابل وارد کرده و جاده مشهور میوند و جاده نادرشون با سینمای پامیراعمار، قسمتی از سرکهای کابل غیر ریزی و جریده پامیر منتشر شد. هکذا برای نخستین بار در سال ۱۳۵۰ محصلین یونیورسیتی کابل به تشکیل اتحادیه ها پرداختند و جنبش سیاسی محصلین شروع و متعاقباً سرکوب گردید.

مکاتب زنان تاسیس و توسعه و تعداد شاگردان به شش هزار دختر بالغ گردید. مجموع تعداد شاگردان افغانستان در دوره بیشتر از صد هزار نفر بود و پوهنتون کابل در اپریل ۱۳۲۶ تاسیس شد. همچنین یک تعداد مدارس شرعی، متوسطه مسلکی و ثانوی تاسیس و شاگردان بیشتر بممالک خارجه فرستاده شد. برای معلمین ماهانه پنج سیر آرد مقرر گردید، و چهار مکتب لیلیه متوسطه با کورسهای مالی واداری سواد آموزی و کار دستی و تغییر منزل و طبخ و دوخت و فیره در کابل دایر شد. موسسه نسوان در ۱۳۲۶ بوجود آمد و مجله میمن منتشر گردید. همه محدود مکاتب کوچی ها تاسیس، لابراتوارها و کتابخانه ها، سالون خزان (انبارشگاه هنر دستی)، با بنیاد کودکانستان کابل در ۱۳۲۹ کار همین دوره است. اما کار مهم تعدیل و تجدید نظر اصلاحی در پروگرامهای تعلیماتنامه های مغلوب معارف سابق بود که یکی از نتایج مهم آن انقائ تعلیمات جبری به زبان پشتو در مناطق غیر پشتو زبان بشمار میرفت. حکومتکه در کاتفراتهای منطقه وی شرکت مینمود، زمین اشتراک در تعلیم و تربیه داخلی هم بعضاً استفاده میکرد، و در ۱۳۲۸ عضویت یونسکو پذیرفت.

سیستم محدود طب و قاپوی بر طب معالجوی افزوده شده و ریاستهای مجادله با ملاریا و زایشگاه با شفاخانه های ولایتی تاسیس و توسعه گردید. مجلات روغتیا و روغتیا زهری منتشر شد، همچنین در سایر حقوق مخابرات و نقلیات و امور قضایی و غیره اقدامات بعمل آمد از قبیل: تاسیس پوسته خانه شهری و تلیفون اتومات در پلتهخت و امضای موافقتنامه با اتحاد شوروی راجع بروابط رادیو تلگرافی بین مسکین (در ۱۶ ماده مورخ اپریل ۱۳۲۷)، تاسیس شرکت حمل و نقل ((ودان))، تصدیق جاده قندهار قلعه جدید، تاسیس کوه همراتی (۱۳۲۸)، تاسیس مدرسه قضات، تدوین اصولنامه و تعلیماتنامه های مربوط به امور

صلی و قضایی، و یا خریداری طیاره های جت و تأسیس مکتب ضابطان احتیاط و امثال آن.
البته مبرهن است که اقدامات اصلاحی دولت از نگاه عمق و وسعت هر دو محدود و نیم بند بود و
در حیات نوده های ملیونی کشور تغییر قابل ملاحظه وارد نکرد.

دوم اوضاع اقتصادی

دولت برای چاره جویی از بحران خوار و بار و صعود متناوب قیم به اقدامات مختلفه دست زد. از آنجمله بمقصد تسهیل تمرکز سرمایه گذاری به موجودیت آزادی تجارت کمک کرد. لهذا سرمایه بانک ملی چهار برابر افزوده شد و برای نجات متوسط و کوچک زمینه فعالیت بیشتر آماده شد. در ابتدا انتخابات آزاد و سری بلویه ها و شورای ملی مجاز گردید. حکومت برزخ در همان سال اول ظهور خود یک دیوی مرکزی تجارتنی با اشتراک دولت و شرکتهای بزرگ (سال ۱۹۳۶) بساخت و سال دیگر (۱۹۳۷) انحصار کمپنی ها (شرکت ها) را در صدور قره قل و پشم و غیره و توريد مصنوعات خارجی، بشکستند. و هم آزادی تجارت تجار انفرادی و کمپنی ها را تحت کنترول وزارت اقتصاد اعلام کرد. کمیسونی از وزرا تشکیل شد که تجارت مواد استهلاکی را مراقبت نماید. حکومت باین اکتفا نکرد بلکه دم از طرح یک پلان انکشافی اقتصادی هم زد.

ولی در عمل حکومت در قسمت عمده این ادعای خود ناکام ماند. مثلاً دیو که انحصار فروش پارچه باب را در دست داشته پارچه باب سایر شرکتهای و تجار انفرادی را با مفاد بیست فیصد میگرفت و مردم ناتوان میفروخت. این تنها نبود. اختلاساتی که بضرر عامه درین دیو بعمل آمد و مورد تفتیش یک کمیسیون شورایملی دوره هفتم قرار گرفت (نگارنده جزء این کمیسیون بودم) نیز طرف بازرس حکومت واقع نگردید. هکذا شکن انحصار بعضی صادرات و واردات شرکت ها، از تشنجات اقتصادی نمیتوانست بکاهد. زیرا شرکت ها با اتکا بر سرمایه های بزرگ خود، موقف ممتاز قبلی خویش را حفظ کرده بودند، و امتیاز سب سبیدی و کمرتهای اسعار خارجی را کماکان در دست داشته. اینگروه متوجه بازارهای تجارتی بودند، نه متوجه انکشاف صنایع ملی. کنترول چند قاهرکه محدودی که در افغانستان بود نیز در دست سرمایه بزرگ قرار داشت اینست که از ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۰ منظمآ واردات بر صادرات پیشی میگرفت و در ساحة اسعار و تحويل پروگرامهای مد نظر فشارهای وارده ادامه مییافت. چون اصلاً وزارت اقتصاد و تجارت کشور در دست نطای سرمایه بزرگ عبدالعزیز خان زابلی و شرکا بود، تشکیل کمیسیون (انجمنه سازمان تجارت خارجی) نیز نمیتوانست به آلام مزمن اقتصادی و تجارتنی افغانستان خاتمه دهد. همچنین تا سقوط حکومت شاه محمود خان پلان انکشافی اقتصادی موعود سر از مشیمه بر نیآورد. در ساحة زراعت و مالداري ریاست نسل گیری حیوانات و ریاست تهیه ارزاق در کابل (۱۹۳۷) و

شرکت پبله وری در پشان تاسیس و زنبورداری شروع شد. همچنین فابریکه برق آبی در سروسی و فابریکه ترمیم موتر در کابل تاسیس گردید، تا آنوقت تعداد کارگران به چهل هزار نفر رسیده و قانون کارگران صنعتی ولو ناقص و نیمه عملی وضع شده بود (۱۹۳۶). این قانون شامل حال کارگران زراعتی، مزدورکاران و پیشه وران نبود. در امور مالی، در سال ۱۹۵۱ قانون مالیات بر عایدات وضع گردید. و بودجه دولت از (۳۴۰) ملیون افغانی به مبلغ (پنجصد و چهل ملیون) افغانی بلند رفت.

البته این اقدامات نمیتوانست مشکلات اقتصادی افغانستان را حل کند، چونکه سرمایه تجارتی و سود خواری در دهات، در تولیدات زراعتی تاثیر منفی کرده و کشور را به توريد غله از خارج مجبور ساخته بود. حکومت هم از اتخاذ یک سیاست پایدار، و تحدید جریان انحصارات خارجی عاجز بود، پس عدم رضایت مردم عامتر گردید. حکومت بفرض اصلاح امور اقتصادی و جلوگیری از بحران، به فروش خارجی تکیه کرد. در حالیکه پروژه های اقتصادی با موازنه بیلانس تجارتی، تادیات خارجی، نشر پول و صعود قیمتها مستلزم تجدید نظر در مالیات و نرخهای آن بود. اما حکومت با نظام فرسوده و نداشتن حساب و احصائیه، نمیتوانست مالیات و نرخهای آنرا با شاخص قیم متناسب نماید، و با دوران پولی و حجم معاملات اقتصادی را بلند به برد، لهذا پروژه ها نیمکاره ماند و قیمت ها بلند رفت. همچنین مشکل اسماری مانع تمویل پروژه های اصلاحی میگردد. حکومت برای رفع مشکل در ۱۹۴۹ مالیات تجارت و پیشه وری و مواشی را بلند برد و در مالیات گمرکی پنجاه فیصد افزود.

بعد از خصومت پاکستان و انسداد تجارت ترانزیتی افغانستان، مشکلات اسماری کشور بیشتر گردید و بازار سیاه وسیعتر شد. طبقاً این بحران اقتصادی، بر اوضاع اجتماعی کشور نقش خودشرا بجا میگذاشت. حکومت وعده داده بود قبايل کوچی و نیمه کوچی را (اینها بیشتر از یک ملیون نفر و هنوز در قرن بیستم زیر نظام قبیله وی میزیستند) در سلیه اصلاحات زراعتی، اسکان خواهد نمود. چون حکومت مخالف اصلاحات اساسی ارضی بود، لهذا خواست چنین مردم را در ولایات شمالی افغانستان و بالای اراضی دیگران سوق نماید. پس مدیریت ناقلین را در وزارت داخله تشکیل کرد. و یکمده مردم بیزمین ولایات شرقی را در ولایات شمالی بفرستاد، تا اراضی مردم محلی را که دولت بنام اضافه جریب تصاحب کرده بود، بین ناقلین جدید توزیع نماید. نتیجه این روش دامن زدن بآتش اختلاف بین مردمان شمال و جنوب هندوکش بود تا جاییکه وحدت ملی افغانستان را زخمیدار نمود. در عوض حکومت آن اراضی را که بواسطه حفر نهر جدید گورگان در شمال هندوکش (بنلان) بدست مردم محله زیر آبیاری قرار گرفته بود، هزاران جریب در تملک خانواده سلطنت

(شاه محمود خان سردار محمد عتیق باجه شاه علیشاه خان هموزاده شاه و غیره) گذاشتند و بقیه را به ملاکین عمده و سرمایه داران و تجار عمده از قبیل آفتاب الدینخان و امثالهم بفروخت.

پروژه هلمند

در هر حال شاه محمود خان برای اصلاح امور زراعتی و اقتصادی کشور، از همان اوایل حکومت خود چشم اعتماد بقرضه خارجی مخصوصاً از ایالات متحد امریکا دوخته داشت. درحالیکه قبلاً زمینه اینکار در سال ۱۹۲۵ در نزد حکومت افغانستان آماده شده بود، باین معنی که حکومت میخواست در حوزه هلند و لرغنداب اراضی جدید را تحت آبیاری بیاورد و امریکا پروژه آبیاری و سرکسازی درینحوزه را بحکومت افغانستان پیشنهاد نموده بود. در نتیجه قرار داد با کمپنی مورین کنودسن در مارچ ۱۹۲۶ بسته شد، اما عقد این قرارداد و اعطای امتیاز به کمپنی، قبل از یک سروری علمی منطقه تحت نظر و هم قبل از اعلان مناقصه، بعمل آمد. در حالیکه بعد ها طبق سروری و نظر متخصصین خارجی و داخلی، آشکارا شد که شرایط ارضی نا مساعد، و مصرف و کار درین پروژه متناسب با نتایج و حاصلات آن نیست. قرارداد گفته بود سیستم آبیاری و سرکسازی را در جنوب کشور و قندهار با کمپنی در مدت سه سال بمصرف (هفده و نیم میلیون) دلار انجام میدهد، و پیشبینی شده بود که سه صد هزار هکتار زمین جدید بدست خواهد آمد. امید میشد که در سه صد هکتار زمین، پانزده هزار دهقان با فامیلش مسکن گردد و از کثله عظیم کوچی ها بکاهد. ولی در عمل معلوم شد که در طی سالها کار و مصرف بیشتر از (صد میلیون) دلار، حاصل این پروژه بزرگ برای ملت نادر افغانستان، سی هزار هکتار زمین مزروعی جدید بود که فقط یکتیم هزار دهقان و فامیلش را در خود میگنجاند. بقیه شوره زار برآمد و حاصلگیری بیشتر درین پروژه ایجاب مصارف بیشتر را میکرد.

در هر حال با قرار داد کمپنی مورین کنودسن برای بار اول در تاریخ افغانستان پای نفوذ اقتصادی ایالات متحده امریکا در افغانستان باز شد. اما اینقدم نخستین به نفع افغانستان تمام نگردید و هم به شهرتی که دولت آمریکا تحت شعار ((آزادی و استقلال کشور های آسیائی)) در زمان بین دو جنگ جهانی و در جریان جنگ جهانی دوم حاصل کرده بود در افغانستان صدمه رسید. عده از کشورهای شرق پس از خاتمه جنگ جهانی دوم در ابتدا از جلبگزینی دولت امریکا در رأس جهان غرب به عوض دول استعماری کهنه کار اروپائی، استقبال کرده و آنرا مرجع تر شمرند، زیرا این کشور ها و از آنجمله مردم افغانستان از استعمار اروپائیان دل پر داشتند. پس وقتیکه ایالات متحده با چتر پروژه هلمند وارد

این کشور شد. در ابتدا مردم افغانستان با دیده امید بسوی او مینگریستند. و آن ترس و احتیاطی را که قبلاً از دول معظم اروپائی داشتند، ازین قدرت محلل که از آنروی زمین بکمک اقتصادی او شتافته بود، نداشتند. زیرا او را نقطه مقابل جهانگیران قدیم اروپا میشناختند. اما بعد از تطبیق پروژه وادی هلمند این نظر مردم در برابر امریکا تغییر کرد و جای خوشبینی را بدبینی گرفت.

افغانستان که در طی جنگ جهانی دوم از فروش پوست قره قل خویش بیست میلیون دالر در امریکا ذخیره کرده بود (آن وقت بازار پوست از انگلستان به امریکا انتقال یافته بود) و میخواست با مصرف هفده میلیون آن پروژه هلمند را تمام نماید، اینک دید که بیست میلیون ذخیره دالری او در دو سال از دست رفت و پروژه ناتمام ماند. حکومت شاه محمود خان که بدستکاری محمد کبیر خان لودین وزیر فواید عامه (تحصیل کرده امریکا و رفیق الله نواز خان هندوستانی) در دلدلزار پروژه هلمند فرو رفته بود، دو راه بیشتر نداشت: یا بیست میلیون دالر کشور را در آب ریخته حساب کند، و یا برای تکمیل پروژه دست بقرضه دراز نماید. اینست که بانک وارداتی و صادراتی امریکا بیست و یک میلیون دالر قرضه پانزده ساله با ربح سه و نیم فیصد در سال ۱۹۴۹ (سال سوم پروژه هلمند) باافغانستان پرداخت تا بمصرف امور محوله کمپنی مورین برسد. حکومت شاه محمود در ۱۹۵۰ قرار داد دیگری با کمپنی نامبرده بست که بایستی کمپنی تا ۱۹۵۳ کارهای ناتمام سابق را تمام کند و هم دستگاه های برق آبی در منطقه هلمند و ارضنداب بسازد. در حالیکه نرخ قره قل کشور در بازار امریکا روز بروز تنزل کرده میرفت تا قیمت وسطی آن از چهارده دالر و چهارسنت به هشت دالر رسید، و حاصل اسمبلی آن در عرض تجهیز و لوازم صنعتی در دهن کمپنی مورین ریخته میشد.

بالاخره فعالیت بی نتیجه کمپنی با تبذیر و اسراف روز افزون آن از یکطرفه و بیکفایتی و فقدان یک سیستم حسابی حکومت از دیگر طرف مردم افغانستان را متوجه نالایقی حکومت و عاقبت نفوذ اقتصادی دولت امریکا در افغانستان نمود. لهذا صدای اعتراض مردم هر از یاس و استکراه در مقابل هر دو بلند شد. از همه بیشتر اینصدای عمومی در تالار پارلمان دوره هفتم افغانستان منعکس گردید پارلمانی که برای یکبار فرصت انتخابات آزاد و شکل یافته بود. (حکومت این انتخابات آزاد را طور امتحانی و برای مظنه شعور سیاسی ملت قبول کرده بود). این شورا حکومت را نکوهشی نمود و این شکل توسعه نفوذ اقتصادی دولت ایالات متحده را مورد سؤال قرار داد. شورا موضوع پروژه هلمند و اعطای امتیاز به کمپنی را بحیث یک توطئه سیاسی حکومت و تهیه پایگاه اعمال نفوذ امریکا در افغانستان تلقی میکرد. لهذا شورا فاصله کرد که وزرای پلان و اقتصاد و مالیه و فواید عامه در یک دیوان عالی محاکمه و مجازات

شوند. متعاقباً شورا قضیه احضار شاه محمود خان و کلینه اش را در شوراهای بنام گرفتن رای اعتماد مطرح نمود. این فیصله های شورای آزاد مردم، در تاریخ پارلمانی افغانستان، نخستین انعکاس نظر ملت در مقابل اعمال حکومت بود. البته سلطنت که حکومت را هم در دست داشت، قادر به تحمل تصاویر نمایندگان مردم نبود. پس بالای شورا و فیصله هایش پاشنه موزه نظامی نهاد. در هر حال ازین بعد افکار مردم مخالف این شکل توسعه نفوذ اقتصادی ایالات متحده امریکا در افغانستان گردید. ولی آیا میتوان از یک کشور بزرگ صنعتی توقع دیگری جز این داشت؟ برای آنکه مقتضیات جهان صنعتی و دول معظم موقوف و مربوط به چنین روشی است؛ تولیدات عظیم دول بزرگ صنعتی محتاج مارکیت خارجی است. و مساعد ترین مارکیتها در آسیا و افریقا و امریکای لاتین موجود دارد. بهمین سبب قرنی چنین ممالک زیر استیلای نظامی دول بزرگ صنعتی نگهداشته شدند. منها بعد از جنگ دوم جهانی، استیلاهای نظامی تا اندازه به استیلای اقتصادی مبدل گردید. چون دول صنعتی بزرگ مولد مصنوعات است. و جهان سوم هم منبع مواد خام و هم مستهلك این مصنوعات. اگر این منابع و مستهلکین از دست این دول برود، عظمت و جلال کنونی آنها نیز رویزوال خواهد نهاد. فابریکه ها مسعود و ملیونها نفر گرسنه خواهند ماند. خصوصاً که در داخل کشور های بزرگ صنعتی، بیم و ترس از تنزل قدرت خرید داخلی، و هم نقصان ذخایر طبیعی شان در پیش است. پس موسسات بزرگ و حیرت انگیز اقتصادی دول معظم صنعتی برای جلوگیری از چنان بحرانی، بهر وسیله خوب یا بد متوسل میگردند ولو منجر بایجاد جنگهای محلی و موضعی و احياناً یک جنگ جهانی دیگری گردد.

این مجبوریتهای اقتصادی ممالک مقتدر صنعتی است که سیل مصنوعات اضافی و سرمایه های اضافی شانرا بلا انقطاع بعنوان تجارت کمکه قرض و غیره رو بممالک عقب نگهداشته شده جاری نگهداشته و نگه میدارد. البته این سیاست اقتصادی منع آنست که فعالیت قاطعی در ایجاد زیر بناهای اقتصادی کشورهای عقب مانده انجام داده شود مگر در موارد خاصی که متسم اقتصاد صنعتی و منافع تجارنی خود دول بزرگ باشد. پس این وظیفه مردم کشورهای در حال انکشاف اقتصادی است که در عوض شکوه و شکایت از سیاست اقتصادی ممالک پیشرفته، ممالک خویشرا از زنجیر وابسته گی دول بزرگ رهائی بخشیده مستقل و متکی بخود سازند. ورنه خرابی اوضاع اقتصادی این ممالک باعث خرابی روز افزون اوضاع اجتماعی آنان گردیده. منافع ملی شان فدای خوانشهای دول مقتدر صنعتی و دول بزرگ (چه شرقی و چه غربی) خواهد شد. درینصورت عوض استخراج همه جاذبه ذخایر زیرزمینی و بسط صنایع ملی و انکشاف تمدن و فرهنگ اساسی، ثروت ملی آنها در بهای مصنوعات خارجی رفته و

صادراتشان به مواد اولیه طرف احتیاج صنایع دول بزرگ محدود میماند. قیمت صادراتشان هم نسبت به قیمت واردات روز بروز تنزل کرده خواهد رفت زیرا تعیین قیمت و مارکتهای جهان تا اندازه در دست دول بزرگ است. از اینجهت است که از قدرت خرید در داخل کشور های عقب مانده میکاهد و جامعه بجنب گرسنگی و بیماری و جهل و مخصوصاً فساد اخلاق سوق میشود.

البته انقلاب صنعتی و رفورمهای اساسی اقتصادی، حتی استفاده صحیح از سرمایه های خارجی در ممالک عقب مانده، محتاج بداشتن حکومتهای صادق و لایق و رشید ملی است که نمایندگان حقیقی مردم باشند، تا در راه نیفای وظیفه از مخالفت و حتی کودتاهای فرمایشی دول بزرگ نیز نه ترسند، زیرا دول بزرگ مفید تر میدانند که از حکومت استبدادی در جهان سوم، با پول و اسلحه حمایت کرده، و حکومت ملی را با دسب و کودتا ها از بین بردارد. تصویر اینخواسته های دول معظم در صحنه های خونین و حزن انگیز شرق دور، شرق قریب، شرق وسطی و تمام آسیا، امریکای لاتین و آفریقا، میتوان بوضوح تماشا کرد. آبا اندونیزیا و سوکارنو، ایران و داکتر مصدق، عراق و کریم قاسم، کنگو و پتريس لومبا، وو ... چه جنایاتی بمقابل بشریت انجام داده بودند که بخاک و خون گشاده شدند جز آنکه اینها میخواهند اقتصاد ملی خویش را انکشاف دهند، استقلال سیاسی خود را مستحکم سازند و زخمهای امپریالیزم را در کشورهای رنج کشیده خود التیام بخشند؟

در هر حال مساعی حکومت شاه محمود خان در امور اقتصادی اهم از زیادت و صنعت و غیره ناپیروز و عمدتاً ناکام بود. بر عکس ادعاهایش نه استیضاح های انرژی کافی و نه فابریکه های نساجی و غلاتی بوجود آمد و نه اصلاح ارضی عملی شد، وضع زراعتی و صنعتی بحال ابر قديم باقيماند، و دهقان و پیشه ور بسوی بی زمین شدن و ورشکستی روان گردید، بر تعداد بیکاران شهر و ده افزوده، تجارت پر سود وارداتی مصنوعات خارجی، بازار احتکار و سودخوری و قاچاقبری را کماکان گرم نگاهداشت و آتش رشوت و اختلاس شعله ورتز گردید. در این جریان حکومت در جولائی ۱۹۵۰ موافقتنامه ۱۴ ماده ای مبادله اموال و تالیفات را با اتحاد شوروی و در فیبروری ۱۹۵۱ موافقتنامه همکاری اقتصادی و تکنیکی را با ایالات متحده امضا کرد. دولت در اپریل ۱۹۵۲ موسسه تخصص پترول را با انحصار استخراج آن تاسیس نمود. در همین ایام بود که اتحاد شوروی قرضه بی را با اعتبار هشت میلیون دلار عرضه کرد تا در کابل و مزار مخازن نفت و بین مزار و ترمذ لوله نفت و هم در کابل و پلخمیری دوسپلو، با بعضی راهها در کابل و پک شفاخانه در جلال آباد احداث گردد.

سوم

سیاست خارجی

تا بمیان آمدن حکومت شاه محمود خان، سیاست سلطنت خاقانده حکمران مبنی بود بر سیاست یکجانبه متکی بر دولت انگلیس و دوری از اتحاد شوروی. اما بعد از ختم جنگ دوم جهانی که شرایط سیاست بین المللی در دنیا تغییر کرد، سیاست داخلی و خارجی کشور نیز خواهی نخواهی تغییر کرد. سیاست جدید دولت در زیر نقاب ((بیطرفی)) قرار گرفت و در عین حال توسعه مناسبات بیشتر با ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی مدنظر بود، زیرا قدرت بین المللی امپراتوری انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم جای خودش را به دو قدرت عظیم جهان (اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا) تخلیه کرده بود. افغانستان که قبلاً در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۲ عضویت جامعه ملل را پذیرفته بود، اکنون در نوامبر ۱۹۳۶ عضو سازمان ملل متحد گردید.

و اما مناسبات با کشورها:

مناسبات با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی:

حکومت شاه محمود خان در اوایل ظهور خود موافقتنامه مابین سرحدی را در تابستان ۱۹۳۶ با اتحاد شوروی امضا نمود و در اپریل ۱۹۳۷ موافقتنامه مبادله مخابرات را با دولت مذکور تصدیق کرد. در همین سال هیئت افغانی بهرغرض روشن کردن سرحدات خشکه مملکتین به تاشکند عزیمت نمود. یکسال بعد (سپتامبر ۱۹۳۸) پروتوکول تحدید سرحد بین دولتین امضا شد. همچنین روابط تجارتي افغانستان و اتحاد شوروی توسط موافقتنامه های مبادله اموال و تادیهات سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۵۰ تنظیم میگردد، و باینصورت مناسبات همجواری به شکل خاموش و آرام ادامه یافت.

مناسبات با ایالات متحده امریکا:

قبلاً افغانستان در ۲۶ مارچ ۱۹۳۶ با ایالات متحد امریکا، روابط سیاسی برقرار کرده بود اما این در جولائی ۱۹۴۲ بود که نمایندگی دولت امریکا در کابل افتتاح گردید. حکومت شاه محمود خان در مارچ ۱۹۴۶ قرار داد پروژه هلمند را با کمپنی آمریکائی مورسین کنودسن امضا کرد. در سال ۱۹۴۸ ارتشای

نمایندگان سیاسی ایالات متحده و افغانستان در پایتختهای همدیگر بنسویه سفرای کابل قبول گردید. در ۱۹۴۹ بانک واردات و صادرات ایالات متحده امریکا یکقرضه بیست و یک میلیون دالری باافغانستان پرداخت. و حکومت شاه محمود خان در اپریل ۱۹۵۰ قرارداد موریسن را تجدید نمود.

در مارچ سال ۱۹۵۰ نماینده مخصوص رئیس جمهور ایالات متحده فیلیپ جنوب وارد کابل شده بود. این مصادف ایام بحرانی مناسبات سیاسی افغانستان و پاکستان در سر قضیه پشتونستان بود. گفته میشد که این نماینده هر دو حکومت افغانستان و پاکستان را بشمول در بلاک نظامی دعوت نمود. و هم انصراف افغانستان را از حمایت ((پشتونستان)) به پیش کشید. همچنین بعد از آنکه در سر طرز استفاده از آب هلمند بین افغانستان و ایران اختلافی پیدا شد. باز ایالات متحده با کانادا و جلی بحث میانجی در ۱۹۵۰ وارد موضوع شدند. اما نتیجه قاطعی از آن بدست نیامد. باز در ۱۹۵۱ معاون وزارت خارجه ایالات متحده امریکا مک گی بعنوان میانجی بین افغانستان و پاکستان وارد کابل شد. اما لژین ورود تازه هم نتیجه گرفته نشد. حکومت شاه محمود خان در فیروزی ۱۹۵۱ موافقتنامه همکاری اقتصادی و تخنیکی با ایالات متحده باسلس ((نقطه چهار)) ترومن امضا کرد. در جنوری ۱۹۵۲ موافقتنامه امنیت مشترک بین طرفین امضا شد. در جون ۱۹۵۳ موافقتنامه پروژوی همکاری تخنیکی بین دولتهین امضا گردید که طبق آن حکومت شاه محمود قبول کرد که در صورت درخواست کمک تخنیکی از سایر معالک و یا موسسات بین المللی، معلومات مفصلی به ایالات متحده بدهد و هم مشاورین و متخصصین ایالات متحده در امور زراعتی، صنایعی، معارف، صحت عامه، مواصلات و تفحصات منابع طبیعی افغانستان داخل کار گردند. لژین پس اعزام شاگردان افغانی در امریکا توسعه یافت.

مناسبات با دولت انگلیس

یکسال پیشتر از ختم جنگ دوم جهانی، روابط دولت انگلیس با افغانستان شکل کهنه خودشرا از دستداد. و دوره جدید دیپلوماسی او در کشور آغاز شد. در ۱۹۴۴ لیس غازی کابل بدست معلین انگلیسی سپرده شد. و هم متخصصین انگلیسی در شعب رادیو کابل، فابریکه نساجی و غیره گماشته شدند. و دولت انگلیس بعد از ترک گفتن هندوستان در ۱۹۴۸ به ارتقای نمایندگان دولتهین از وزارت مختاری بسویه سفارت کبری موافقت نمود. البته تمام این روابط جدید، ساختمان ظاهری مناسبات انگلیس و افغانستان را تشکیل میکرد. اما روح مناسبات محرمانه بین دولت انگلیس و سلطنت افغانستان که ریشه نیفرنه داشت. کماکان زنده و مؤثر و فعاله اما بشکل غیر مرنی بود.

مناسبات با سایر دول:

حکومت شاه محمود خان در ۱۹۲۷ معاهده نی با دولت سویدن به بست و در ۱۹۲۹ پروتوکول هوایی با حکومت ایران امضا نمود. در ۱۹۵۰ نمایندگی سیاسی کوانتانگ را در کابل مسدود کرد و در جنوری همین سال جمهوریت مردم چین را پرسمیت شناخت. هکذا در همین سال معاهده مودت را با دولت جمهوری هندوستان امضا نمود و هم قراردادهای مودت با حکومت: اردن، لبنان، اندونیزیا و سوریه عقد کرد. نمایندگان سیاسی افغانستان و دولت مصر نیز در کابل و قاهره بدرجه سفیر کبیر ارتقا نمودند. درین میانه از ۱۹۲۷ تا ۱۹۵۰ بین افغانستان و حکومت ایران در سر موضوع آب هلند مشاجره دوامداشت و کمیسیون میانجی دول اہلات متحده و کانادا و جیلی از حل قاطع قضیه عاجز آمد. حکومت افغانستان هیئت فرهنگی ایران (به ریاست آقای علی اصغر حکمت) را در کابل دوشنبه پذیرفت (۱۹۲۷) و هم در آینده (۱۹۵۱) ضد قرارداد کمپنی نفت از موقف ایران حمایت نمود.

مناسبات با پاکستان:

اما عقده بزرگ سیاست خارجی افغانستان را درین دوره چگونگی روابط سیاسی با حکومت پاکستان در سر مسئله پشتونستان و بلوچستان تشکیل میکرد. اختلاف افغانستان و پاکستان بر سر این موضوع در مناسبات افغانستان با تمام دول همسایه آن دارای نقش مهم بوده است. در اثر پیروزی جنبش آزادیخواهی مردم هندوستان سلطه استعماری چند قرنه برتانیه بالاخره در نیم قاره هند خاتمه یافت و در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان اعلان گردید. باین ترتیب دو کشور هند و پاکستان در همسایگی افغانستان تشکیل گردیدند. پشتونها و بلوچهای آنطرف سرحد که هیچگاه مبارزات خود را علیه فشار و نفوذ برتانیه توقف نداده بودند، اکنون نیز همچنان باین مبارزات دوام دادند. از ۳ تا ۱۷ جولائی سال مذکور در «پشتونستان» محکوم یک رای گیری قلابی و آنهم ناقص و توطئه آمیز بعمل آمد. درین ریفرندم چنان رای دهی برای مردم پنجابی و هندی که هیچ ربطی بملیت پشتونهای صوبه سرحد شمالغربی نداشتند آماده گردید. آزادیخواهان پشتون با این ریفرندم مقاطعه کردند. در حالیکه چندین میلیون پشتون ملواری دیورند تا دریای سند، سروکاری بچنین رای دهی نداشتند. در هر حال هنگام رای گیری از تقریباً سه صد هزار نفر، قرآن و کتاب هندو مقابل هم قرار داده شده بود. تا رای دهنده یکی ازین دو بگردد. طبعا رای دهنده مسلمان که اکثریت داشت جانب اسلام را می‌گرفت.

مقصد این رای گیری الزام رای دهنده یکی از دو دولت مسلمان پاکستان و یا هندوی هندوستان بود، راه سوم وجود نداشته یعنی اظهار رای برای الحاق با افغانستان و یا استقلال منطقه مطرح نشده بود. با تمام این اوضاع، پنجاه و دو فیصد کسانی که رای دادند جانب پاکستان را بنام ((اسلام)) گرفت.

دولت پاکستان در ۱۴ اگست سال ۱۹۴۷ مرکب از مناطق ((پشتونستان)) محکوم، بلوچستان، سند، بنگال و پنجاب بوجود آمد. ولی او هنوز ضعیف بود، زیرا تا حال خون بسیاری از هندو و مسلمان در سر تشکیل پاکستان ریخته شده بود، و پاکستان دولت هندوستان را بالای سر خود با جهره یک قوه تهدید کننده مینگریسته خصوصاً که قصبه کشمیر روغن تازه فی روی آتش خصومت هند و پاکستان میریخته اما دولت انگلیس تقویت دومنیون پاکستان را درین منطقه آسیا بحیث یک پایگاه نظامی در برابر جهان سوسیالیست لازم میشمرد، او هنوز اداره سرحدات آزاد افغانی و کویت را در دستداشت. بهمین سبب دولت انگلیس، پاکستان را بحیث جانشین خود در تمام مناطق پشتون نشین آنطرف سرحد (بین خط دیورند و دریای سند) معرفی نمود. وزیر مستعمرات دولت انگلیس در ۱۹۵۰ اعلام کرد که پاکستان وارث حقوق و وظایف مقامات برتانوی هند در مناطق اینطرف خط دیورند میباشد. این تنها نبود بعدها دولت ایالات متحده آمریکا نیز (در محتوی پکت سنتو) ((خط دیورند)) را بین افغانستان و پاکستان ((سرحد بین المللی)) اعلان کرد، زیرا دولتین انگلیس و آمریکا مصمم بودند در جنوب قلمرو اتحاد شوروی زنجیری از ممالک اسلامی از اسلامبول تا کشمیر بکشند، و از اشتراک ممالک ترکیه و عراق و ایران و افغانستان و پاکستان در یک پکت نظامی زیر پرچم پان اسلامیزم، سنگر طولانی از شمالشرق مدیترانه تا بحر عرب آماده نمایند، و اینخود مستلزم تنظیم و تقویت دولت جدید الظهور پاکستان بود. اما این نقشه طول و عرض طوری ترتیب شده بود که بلایستی بضرر افغانستان تکمیل و تطبیق میگردد؛ یعنی افغانستان مانند دوره استیلای دولت انگلیس در هندوستان، از نظر جغرافیائی همچنان مقطوع الاعضا و محروم از دیواره دریا باقیمانده و هم حلقه جدیدی از یک پکت نظامی در پا میبشت، فروزر تکرر پکتیز وزیر مختار دولت انگلیس در کابل (۱۹۴۹) نیز در کتابی که بنام ((افغانستان)) نوشته و در ۱۹۵۰ در لندن بچاپ رسانده است در پیورود چنین میگوید:

((اقبال سرحدی (پشتونستان آزاد) مسلح و مهیبه، و هر آن امکان حمله و سرترور شدن ایشان به اتفاق افغانستان در سرزمین هندوستان موجود است. این خطر هند شمالی و خطر صلح آسیای وسطی، فقط بواسطه ضم و یکجا شدن دو دولت افغانستان و پاکستان با یکدیگر بهر شکلی که باشد، میتواند رفع گردد، ولو نظر به اختلافات روحی و اقتصادی و سیاسی و ملی، اختلاط آن دو کشور ممکن به نظر

نرسد، معیناً تاریخ حکم میکند که این اختلاط عملی گردد، و گر این عملیه بشکل صلح آمیز انجام نگیرد، باقوت عملی خواهد شد، زیرا اگر افغانستان و پاکستان بواسطه این اختلافات و یا مزخرفات خط دیورند منقسم و دو پارچه باشند، حالت مساعدی برای انقلاب و موقع مناسبی برای کمونیزم فراهم خواهد شد. هنگامیکه در آنطرف دریای آمو صنایع اتحاد شوروی رشد کند، و خواهش باز کردن راهی به بحر بوجود آید، بیگمان یگانه بندر دریائی در آسیای وسطی برای شوروی، بندرگاه کراچی خواهد بود که خط آهن او را از کشک براه هرات و قندهار و چمن به پاکستان متصل نماید. پس در حالت عدم اتحاد افغانستان و پاکستان و فقدان پشتیبانی انگلیس و امریکا، باز از جبهه شمال هجوم بعمل آمده و کنترل هندوکش بدست اجانب خواهد افتاد. تاریخ نشان میدهد کیکه هندوکش را در دست دارد، کلید هندوستان هم در دست اوست. برعکس، اگر افغانستان و پاکستان یکی شده، آرام و مسعود باشند، با تشکیل یک پایگاه قوی شرقی، در سلسله طویل دول اسلامی از بلخ تا پامیر، رول مهمی بازی خواهد کرد ... نگهداشتن تمامیت وحدت مسلمین در آسیای جنوبی به منفعت برتانیه و امریکاست ... خطر نفوذ کمونیزم در بین باشندگان شمالغرب هندو آنقدر بزرگ نیست، زیرا چنین دکتورینها قادر نیست بهولت در استحکامات اسلام ریشه بدواند، تنها یک ناراضیاتی فوق العاده و فقر زیاد مادی میتواند چنین نتیجه بار آورد.)) (صفحات ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰ کتاب افغانستان، فریزر تتر).

در هر حال حکومت افغانستان در مبارزه با پاکستان در سر قضیه ((پشتونستان))، نرمش و لغزش و انحراف میورزد تا جاییکه بنفع پاکستان تمام شد.

بلخمنی که حکومت شاه محمود خان در عمان اول ظهور پاکستان بدون قید و شرطی استقلال آنکشور را شناخته و سفارتش را در کابل قبول نمود (۱۹۴۷)، بهانه حکومت درین عجله و شتاب بیوقع، تکیه به تماسهایی بود که از طریق دیپلماتی قبل از انقسام هندوستان (۱۹۴۷ - ۱۹۴۳) با دولت انگلیس بر قرار و مسئله ((پشتونستان)) را طرح نموده و هم به لیت و لعل سیاسی دولت انگلیس دل داده بود. وقتیکه پاکستان بوجود آمد، حکومت افغانستان قضیه را با او در میان نهاد ولی در هر دو طرح خود یک مطلب را خاطر نشان کرد و آن اینکه: ((باید باقوتهای بین خط دیورند و دریای سند موقع داده شود که توسط رفرندمی سرزشت خود را تعیین نمایند.)) این طرح و ادعا یگانه چیزی بود که انگلیس و پاکستان منتظر آن بودند، زیرا چنین خواهشی را میتوانند بابتداد بیک رفرندم ناقص و محدود و توطئه آمیز (چنانیکه گشت) رد نمایند و هم رد نمودند. در حالیکه میونها نفوس افغانستان و ((پشتونستان)) و بلوچستان خواهان طرد نفوذ پاکستان در ملوای سند، و طالب استخلاص ((پشتونستان))

و بلوچستان از قید رقبت اجانب بودند. هیتها و افراد سیاسی و ملی از چترال تا بلوچستان در کابل رسیده میرفتند، و دیره جات و پشاور با ریاستهای محلی قلات و دیر و باجور و چترال درین جنبش در نخستین صفوف قرار داشتند. معنی عمده تر پیشنهاد حکومت شاه محمود خان راجع به ریفرندم ملواری خط دیورند این بود که گویا حکومت آنوقت افغانستان سرحدات تحمیلی ((خط دیورند)) را قبول داشته، و هیچگونه دعوی استرداد نراضی منصوبه (از لحاظ تاریخی، اقتصادی و استراتژیکی) از خود را، با پاکستان ندارد، و با سرحدات کنونی و تحمیلی از طرف انگلیس، بشکل یک کشور محبوس و بی دروازه بحری در خشک قلع است. البته این روش حکومت شاه محمود خان ابتکار را درین مبارزه سیاسی بدست حکومت پاکستان داد.

این تنها نبود، شاه محمود خان برای ادامه مذاکرات سیاسی در نومبر ۱۹۲۷ یکنفر را به عنوان: ((نماینده فوق العاده و ممثل مخصوص اعلیحضرت)) در پاکستان اعزام نمود. اما این نماینده فوق العاده و ممثل مخصوص شاه عبارت بود از یک جوانک بی تجربه و نوکار از کولسه گان امیر دوست محمد خان بنام نجیب الله خان. مقام سلطنت افغانستان این شخص را بدحاط خویشاوندی، با صفر سن و فقدان تجربه در سطح فوقانی دستگاه اداری دولت کشیده، مدیریت عمومی سیاسی وزارتخارجیه، وزارت معارف، سفارت افغانی در هند و امریکا بداد. اما او بعداً در امریکا خدمت افغانستان را ترک گفت و اقامت دائمی اختیار کرد تا در آنجا بمرود. در هر حال اینک در نازکترین و مساعد ترین فرصت تاریخی که در نتیجه جنگ دوم جهانی و تبدیلات سیاست بین المللی، بدست افغانستان افتاده بود، یک قضیه عمده و حیاتی کشور در سر مسئله ((پشتونستان)) و بلوچستان بدست نجیب الله خان سپرده شد، و بدبختانه در عمل مشاهده گردید که مصالح و آبروی افغانستان چون جام پر آبی در دست رعشه دار افتاده بود.

طرف نجیب الله خان درموضوع مهم ملی، یکدسته گرگان باران دیده و آشنا برموز سیاست استعماری در پاکستان قرار داشت از قبیل محمد علی جناح گورنر جنرال، لیاقت علیخان صدراعظم سر ظفرالله خان وزیر خارجیه، اکرم الله خان سکرتر امور خارجیه، آقای شاه معلون سکرتر خارجیه، سردار عبدالرب نثر وزیر مواصلات، غلام محمد خان وزیر مالیه و عبدالقیوم خان صدراعظم سرحد و غیره. این آقایان، نجیب الله خان را از ۱۲ نومبر ۱۹۲۷ تا جنوری ۱۹۲۸ به دعوتها و ملاقاتها و مذاکرات پراگنده شفاهی مشغول نگهداشته و از شاخی بشاخی میپرسیدند، تا بالاخره او را بضرر افغانستان و ((پشتونستان)) و بلوچستان و به نفع پاکستان مطلوبانه رجعت دادند! نجیب الله خان در هودت بکابل قیافت غالبانه بخود

گرفته. تاریخچه این مذاکرات را در رادیو کابل بیان کرد و در کتاب رسمی بنام ((بیانات))
اطبع کابل مورخ ۱۵ دلو ۱۳۲۶ شمسی) منتشر ساخت.

نجیب الله خان که بصورت غیر شعوری تحت تأثیر پیشامد های سایکولوژیکی سیاستمداران
پاکستانی در آمده بود، خود درینمورد چنین نوشت: ((امامورین حکومت پاکستان چه هنگام ورود من در
سرحد و کویت و کراچی و چه مدت اقامت و زمان مراجعت با نهایت حرارت دوستی، مهمان نوازی و
احترام از من پذیرائی کردند که مثل احساسات دوستانه و احترام کارانه آنها نسبت بهحکومت و ملت
این کشور بود و موجب تقدیر و تشکر اینجانب و حکومت متبوعه من واقع شد.))

(صفحه ۳۹ کتاب بیانات). نجیب الله خان از جانب سیاستمداران پاکستانی، چنان در حلقه محاصره و
تجرید سیاسی محبوس گردیده بود که در تمام مدت اقامت خود در آنجا، با هیچکس حتی افغانهای
ذیمالقه تماس نگرفت. چنانچه مینویسد: ((درینجا لازم میدانم بگویم تا زمانیکه مذاکرات رسمیه آغاز نیافته
بود و پروژه معاهده پیشنهادی من بوزارتخارجیه پاکستان تقدیم نگردیده بود، من نمیخواستم درباره مطالب
ما، با برادران پشتون خود در پاکستان مذاکره نمایم و هیچ آرزو نداشتم که بفرض محال اینمفکوره در
مرکز پاکستان تولید شود که: افغانستان میخواهد بوسایل پنهانی با افغانهای ماورای سرحد راه داشته
باشد.)) (صفحه ۶۵ همان کتاب).

نجیب الله خان با چنین روحیه شی با سیاستمداران پاکستانی داخل مذاکره شد و چنین گفت:
((ما نمیگوئیم که تأمین حقوق و حریت و هویت آنها (پشتونستان) به نفع پاکستان و رفقای مسلمان
آنها تمام شود ... تنها چیزی را که میخواهیم آنست که: افغانهای میثه دیورند و سند با اوتونومی کامل
کشور واحدی را تشکیل نمایند که موسوم به فاسی باشد که از قومیت آنها نمایندگی کند ... ما
میخواهیم آزادی مشروع و استقلال برادران سرحد آزاد ما محفوظ مانده در تحت فشار نظامی و استبداد
قرار نگیرند، و دویط آنها با پاکستان بر اساس موافقات بوده دیواره وحدت و یگانگی شان با سایر
برادران افغان و با پشتون شان که شامل حکومت اتونوم پشتونها خواهد بود، برقرار باشد. و بآنها
مساعدت بعمل آید تا سوره ملای و معنوی زندگی شان بلند برود ... این نقطه را نیز بافراد
حکومت پاکستان توضیح نمودم که: نهایت مراجعات و اظهارات من و نظریات و اقدامات حکومت را
ما حله در امور پاکستان محسوب دارند، و با مغایف پرستیز خویش بشمارند.))

(ارجوع شود بهصفحه ۵۱ کتاب بیانات).

البته معنی این پیشنهاد ((نماینده فوق العاده افغانستان و ممثل مخصوص اعلیحضرت)) واضح بود

که: حکومت افغانستان آزادی ((پشتونستان)) را که به نقصان پاکستان تمام شود نمیخواهد. سرحدات آزاد افغانستان را میگذارد که به ((پشتونستان)) محکوم ضم گردد. خط دیورند را قبول دارد، برای افغانستان هیچ امتیازی نمیخواهد. اتونومی صوبه نئی را که سیستم فیدرالی پاکستان خود متقاضی آن و عملاً موجود بود، طلب و تصدیق میکند. در برابر اینهمه باختن ها، فقط اطلاق ((ناسی)) را از طرف پاکستان، در مورد سرزمین افغانهای مالورای دیورند تا دریای سند، خواست می نماید.

ظفرالله خان وزیر خارجه پاکستان در اول جنوری ۱۹۴۸ بعد از آنکه نجیب الله خان را مضمحل یافته نامه ذیلرا بنام او نوشت: ((از مذاکراتی که بین جلالتماب شما و وزارت خارجه صورت گرفته است چنین بر می آید که جلالتماب شما سیاست حکومت پاکستان را نسبت به قبایلی که اینطرف خط دیورند جانب ما زندگی مینمایند، و هم راجع بموقعیت ولایات شامله پاکستان بخوبی درک فرموده اند، افتخار دارم وضعیت را قرار ذیل باطلاع جلالتمابی برسانم: قبایل سرحد شمالغرب جهت حصول پاکستان به پیمانه بزرگی معاونت نموده، و در موقعیکه این مملکت جدید اسلامی تاسیس گردید، آنها تصمیم راسخ خویشرا جهت شمول در آن، اظهار نمودند. قاید اعظم استقلال قبایل را تسلیم نموده بآنها یقین داد که حکومت پاکستان تمام معاهدات، قرارداد ها و معاشات را تا آئزمان دوام خواهد داد که نماینده های قبایل و حکومت پاکستان باهم یکجا شود و معاهدات جدیدی با قبایل سرحد شمالغرب بانضا رسیده است. راجع به وضعیت قانونی ولایات باید گفت: بعد از آنکه ریفرنندم در ولایت سرحد شمالغرب پایان رسید، قائد اعظم موقع اینولایت را در یک بیان خود بصورت مخصوصی تشریح و روشن ساخته است. نامبرده بیان نمود که: تا جاییکه موضوع به پتانهای (پشتونها) ولایت سرحد مربوط است، من هیچ تردیدی ندارم که آنها، در پاکستان برای ترقی موسسات اجتماعی و عرفانی و سیاسی خویش، از آزادی کاملی بهره مند خواهند بود، و آنها همان حکومت خود بخیراری را دارا خواهند بود که سایر ولایات پاکستان آنها دارا باشند. حصول پاکستان مرهون زحمات مشترکه تمام ولایات میباشد و ازین رو سیاست حکومت پاکستان به نسبت هر یکی از ولایات همان صورت واحدی را خواهد داشت. راجع بآینده: طوریکه جلالتماب شما مسبوق خواهند بود، یک مجلس دستوری در پاکستان تاسیس شده است که مرکب از نماینده های تمام حصص پاکستان میباشد، و قانون اساسی حکومت مرکزی و حکومت ولایات را، همین مجلس عالی تعیین و تدوین خواهند نمود، چنانچه هر ولایت آزاد خواهد بود تا راجع به دستور آینده خود، هر موضوعی را که لازم بداند، درین مجلس دستوری (قانونگذاری) پیشنهاد نماید. درین ضمن مسروم تا دو قطعه سواد بیانات قائد اعظم را جهت مزید معلومات جلالتمابی

شما تقدیم نمایم. موقع را منضم شمرده به تقدیم احترامات فلیقه میپردازم. ظفرالله وزیر امور خارجه پاکستان)) بیانات جناح قبلاً در ۲۱ جولائی ۱۹۴۷ در روزنامه ((فلن)) و در اگست سال مذکور در کراچی منتشر گردیده. و این مکتوب ظفرالله خان حاوی محتویات آن بود.

در هر حال نجیب الله خان بعد از دو ماه و چند روز بکابل برگشته و ماحصل فعالیت سیاسی خود را بقرار ذیل بگوش مردم لغاتستان و ((پشتونستان)) و بلوچستان رساند:

((مختصراً عرض کرده میتوانم که مذاکرات من با حکومت پاکستان بمطالب آتی منتج گردیده: ۱)) - حکومت پاکستان، استقلال قبیل آزاد سرحد را میشناسد. (درحالیکه سرحد آزاد قبلاً آزاد و مستقل بود) و روابط آن حکومت (کدام حکومت؟ سرحد آزاد حکومتی نداشت؟) با پاکستان براساس موافقات بوده. در راه رفاه و ترقی مادی و معنوی قبیل آزاد، پاکستان کمک مینماید.

۲)) - حکومت پاکستان خود مختاری صوبه سرحد شمالغرب را میشناسد. و حکومت سرحد دموکراتیکه و مردم قادر خواهند بود که موسسات سیاسی و اجتماعی و عرفانی خود را با آزادی تمام ترقی و توسعه بخشند. (یعنی در داخل دایره فیدرالی پاکستان و قبلاً هم چنین بود).

((تبصره: - این دو مطلب (بالا) در نامه اول جنوری سر ظفرالله خان تحریر یافته و بمن سپرده شده است.

۳)) - حکومت پاکستان قرار اظهارات شفاهی جناب قائد اعظم صدراعظم پاکستان وزیر امور خارجه و فلن سکرتر و بعضی از وزرای آن مملکت بابت هر نامی که برای صوبه سرحد شمالغرب که نمثل قومیت باشندگان آنها نماید و از طرف نمایندگان قوم در اسمبله تشکیلاتی (پاکستان) انتخاب شود، هیچ مخالفتی نداشته. مساعدت خواهند کرد. تعهد این امر را قبل از اسمبله، بنابر مواعظ اصولی و قانونی، حکومت مرکزی (پاکستان) بصورت کتبی نموده نمیتواند.

۴)) - حکومت پاکستان به توجیه همه افتقاهای آنطرف دیورند (یعنی بشمول سرحدات آزاد قبیله) موافق بود. تصمیم این امر را مربوط به اسمبله تشکیلاتی و خود مردم مینماید.

۵)) - بر قبایل (آزاد) هیچ نوع فشاری تحمیل نگردیده در صورتی که خود قبایل (آزاد) اراده و آرزو داشته باشند که به تشکیلات اتونوم آینده لغاتها (در چوکاب فیدرالی پاکستان) بیکجا گردند. حکومت پاکستان آرزوی آنها را غیر مقدم خواهد گفت. نسبت به دو مطلب آخر نیز اطمینان شفاهی داده شده است)) (صفحه ۳۷ - ۱۳۹ کتاب بیانات). (در اینجا مطالب بین قوس از نگارنده است).

این بود شکار سیاسی منفی ((نماینده فوق العاده مثل مخصوص اعلیحضرت)) و حکومت

((اسرار سپه سالار غازی، صفراعظم افغانستان شاه محمود خان)). این شکست فجیع را حکومت شاه محمود خان در وقتی از پاکستان دریافت که مردم افغانستان و ((پشتونستان)) و بلوچستان برای اعاده حقوق ملی و استرداد خاکهای از دست رفته خود در حالت غلبان بود. چنانیکه جرگه بزرگ جلال آباد در ۱۹۲۹ تصمیم و اراده مردم افغانستان را با اتفاق سرحدات آزاد افغانی برای استخلاص افغانهای ملورای دیورند تا سند بدیا نشان داد و شورابملی دوره هفتم افغانستان در جون ۱۹۲۹ ابطال و انای ((خط مرده دیورند)) را اعلام، و جراید کابل منتشر کرد. در همین سال بغرض امداد در مبارزه آزادی خواهانه مردم ((پشتونستان)) دفتر اعانه در کابل باز گردید، و مجالس متعددی بهمین مقصد در شهر های کشور چون گردیز و قندهار و غیره تشکیل شد. و تصاویر آماده گئی برای مبارزه با پاکستان در راه استخلاص تمام افغانهای ملورای دیورند تا سواحل سند بعمل آمد. و اما درین هنگام در ((پشتونستان)) محکوم و آزاد (صوبه سرحد و سرحدات آزاد) و بلوچستان چه میگذشت: بعد از آنکه دولت انگلیس در ۳ جون ۱۹۲۷ اعلامیه تغلیه هند را نشر نمود، در ۲۱ همین ماه جرگه عظیم بنو در پشتونستان محکوم تشکیل شد، و نمایندگان تمام ((پشتونستان)) آزاد و محکوم و بلوچستان و احزاب بزرگ از قبیل: خدائی خدمتگاران، جمعیت العلمای سرحد و زلمی پشتون در آن شرکت و فیصله کردند که: ((پشتونها نه هند، میخواهند و نه پاکستان بلکه میخواهند درین کشور یک حکومت آزاد پشتون بر اساس جمهوریت اسلامی تشکیل شود)). بغرض استار فیصله همین جرگه بزرگ ملی بود که پاکستان بمجمله دست بیک ریفرندم جعلی زدند، و قرآن را پیش کشیدند و به نگدی آرا پرداختند، در حالیکه خونریزی داخلی بین هندو و مسلمان در کلکته و بمبئی و بهار و لاهور و امرتسر و جالندر دوامداشت. در همین اگست و سپتمبر ۱۹۲۷ بیش از صد هزار نفر مسلمان و هندو کشته شده و پاکستان نو احداث در حالت تزلزل و تشنج قرار داشت. دربوقت عبدالغفار خان مشهور در ((پشتونستان)) به پیروی مهاتما گاندی به جمعیت رضاکنران زلمی پشتون امر کرد که از عدم تشدد کلام گیرند. در حالیکه این جمعیت فیصله کرده بود که شمیر از یکم کشته آنها ۲۵ هزار مرد مسلح بودند.

عین این قضیه در افغانستان تکرار شد، و وقتیکه در همان آغاز کلام (۱۹۲۷) جرگه قبایلی سرحدی استقلال خودشرا در برابر پاکستان اعلام کرد، و نمایندگان خود را بکابل اعزام، و از قیام مسلح خویش بمقابل پاکستان ابلاغ و هم استمداد نمودند، بقول نجیب الله خان (صفحه ۳۱ پیلمات) ((حکومت اعلیحضرت که به احواله مذاکرات و مفاوضات خویش (با پاکستان) میپرداخته کوشید اینشرا از اقدامات مسلحانه (در مقابل پاکستان) منصرف گردانیده و بانتظار نتایج مذاکرات دوستانه و اقدامات صلح جویانه

وادر سازد. زیرا ما هیچگاه آرزو نداشته و نداریم که با برادران پاکستانی ما روابط کشیده گردند. (۱۱) این قضایا و روش به پاکستان آنقدر مهلت داد تا پاکستان قوی شد و در سال آینده (۱۹۴۸) عبدالغفار خان را محبوس نمود. و یکسال بعدتر (۱۹۴۹) دهات پشتونستان و هم مغل گی پاکستان را در افغانستان بمبارد کرد. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۹۴۸) پاکستان جرگه کبیر چهارسده را که مرکب از هزاران نفر مرد و زن بود. ریر گلوله باری گرفته و چند هزار افغان را بشمول زنان و اطفال زخمی. و چندین هزار نفر دیگر را زندانی نموده بود. و اما حکومت افغانستان چه کرد؟ او در جرگه (پشتونستان) آزاد (سال ۱۹۴۹ منعقد در کابل) که فیصله کمک نمودن به (پشتونستان) را برای حصول آزادی آنان نموده بود. فقط قبولکرد که روز نهم سنبله هر سال را بنام روز (پشتونستان) تجلیل نماید! البته حکومت شاه محمود خان نمیخواست از قوای ملیونها نفوس افغانستان و (پشتونستان) برای اعاده حقوق متلوفه و استرداد خاکهای غصب شده شان استفاده عملی نماید.

و اما پاکستان همپنکه در طی مذاکره سیاسی. حکومت افغانستان را بکنار راند. متوقف نشد و تصادفات سرحدی را که بین دو کشور از همان سال ۱۹۴۷ شروع شده بود. شدت بخشید. و خواست حکومت شاه محمود خان را در موقف دفاعی قرار دهد. چنانیکه این تصادفات در سال ۱۹۴۹ بمیلیات نظامی ضد آزادیخواهان (پشتونستان) بدل. و دهات آنها بمبارد گردید. متعاقباً قوه جنگی هوایی پاکستان داخل خود افغانستان شده و قسمتی را در ولایت پاکستان بمبارد نمود. این تنها نبود. در ۱۹۵۰ پاکستان راه ترانزیتی یعنی شاهرگ تجارنی افغانستان را در خاک خود تحت قبود شدید قرار داد. در همین سال بود که دولت انگلیس. پاکستان را در مناطق افغان نشین ملورای خط دیورند. جانشین و قائم مقام خود شناخت. فلیپ جوسپ نماینده رئیس جمهور ایالات متحده نیز در کابل رسید. البته دولتیین امریکا و انگلیس درینفرصت ملیل بودند که نه تنها افغانستان از حق و دعوی (پشتونستان) به نفع پاکستان بگذرد. بلکه میخواستند افغانستانرا مثل پاکستان در یک پکت نظامی شامل سازند. اما این تکلیف را هیچ حکومتی در افغانستان نمیتوانست بپذیرد. لهذا رد شد.

حکومت شاه محمود خان بعد از شکست در قضیه پشتونستان برای حفظ ظواهر دست بیکسوع نمایی و صحنه سازی بی سود و پر مصرف زد. مثلاً هر ساله روزی را بنام (روز پشتونستان) جشن میگرفت میدانی را در کابل بنام (پشتونستان) مسمی کرد و بیرقی را بهمین نام معلق در هوا افراشته نگهداشته در حالیکه ریاستی بنام (کابل) در کابل و شعب آن در بعضی ولایات افغانستان متناً بشکل (امهاتخانه مجانی مسافرن از هر دیتی) در آمده بود که بودجه گزاف و بیفایده آن از ملیات

مردم تبویل میگردید. هدف این ریاست بی مسئولیت بیشتر معتاد ساختن ولردین پشتونستانی به استراحت رایگان و پکتوح تجارت سیاسی بود. بعضاً بدون آنکه کاری انجام دهند مسکن و معاش میگرفتند و برخی هم بافتنایق از هر دو طرف میبردانند. ولی رهبران حقیقی ((پشتونستان)) در کابل تحت مراقبت و کنترل حکومت قرار داشتند چنانکه عین وضع در پاکستان برآنها عملی میشد.

لزامین بعد مبارزه برای استخلاص ((پشتونستان)) به انتشار مقالات مکرر، بیانییه ها و لکچرهای بی ثمر و مشاخره ها در محافل چاپخوری، رادیو و جراید، منحصر گردید. اما حکومت شاه محمود خان از تشکیل یک حکومت موقتی ((پشتونستان)) و برصیبت شناختن آن در افغانستان می هراسید و از تاسیس یکمستگاه رادیویی در سرحد آزاد اجتناب میکرد. این روش حکومت در افغانستان و ((پشتونستان)) مولد پاس مردم میگردید و بر عکس. فرصت مساعدی بدست حکومت پاکستان میداد تا بمجله سیادت خود را در ((پشتونستان)) محکوم و نفوذ خود را در ((پشتونستان)) آزاد تحکیم و توسیع نماید.

چهارم

تشدید مبارزات سیاسی

(تشکیل احزاب سیاسی و مبارزات پارلمانی)

پس از استقرار سلطنت نادرشاه در افغانستان، مبارزات سیاسی ضد ستم و ارتجاع این رژیم فئودالی مطلقه آغاز یافت. مردم در شمال و شرق کشور بقیامهای مسلح پرداختند، و روشنفکران، نادرشاه و برادرش را، با سه نفر اعضای سفارت انگلیس بکشتند. البته خانواده حکمران این قیامها و مبارزات را با وحشت و فساد فبیعی خاموش نمود، و حکومت محمد هاشم خان، صدراعظم افغانستان را برای سیزده سال دیگر بیک محبس و مسلخ عمومی مبدل کرده، در ظلمت وحشتناکی خفه و ساکت نگهداشت، اما در طی این سیزده سال قشر جدیدی از روشنفکران در حالت تکوین بود که تخریبات مادی و معنوی رژیم فاسد خانوادگی را با چشم سر تماشا میکردند و بر خویشتن می پیچیدند.

از دیگر طرف در طی سیزده سال، تمرکز سرمایه بزرگ انحصاری و تجارنی بجائی رسیده بود که رشد کارفرمایی سرمایه در زراعت و صناعت محسوس میشد. در تعداد کارگر زراعتی و صنعتی نیز افزوده شده، و دهقان مرفه در راه تشکیل طبقه متوسط دهات و قصبات پیش میرفت، اما توده های کارگر فاقد اتحادیه کارگری و محروم از استفاده قانون کار احتی محتویات قانون ناقص مصوبه ۱۳۲۶ تطبیق نمیشد، بودند، و دهقان خورده در روستاها رو بورشکشی روان بود. این رشد نسبی سرمایه داری در جامعه فئودالی افغانستان زمینه تصادم منافع سرمایه و تجارت بزرگ را با طبقات متوسط و خورده، فراهم ساخته میرفت، و تضادهای اجتماعی شدت می یافت.

طبقه متوسط و قشر روشنفکران مبارز، با انزجار و نفرت بجانب سرمایه بزرگ و کمپنی های بزرگ انحصاری تجارنی و ملاکین بزرگ (که هر دو گروه متفقاً، اداره و سیاست مملکت را در دست داشتند) مینگریستند، و خواهان آن بودند که در ذهن اسب وحشی سرمایه بزرگ و شرکتهای بزرگ و ملاکین بزرگه لگام زده شود تا منافع اکثریت پامال نگردد. اولین صدای اعتراضی که تحریری ضد انحصار و انحصار سرمایه بزرگ بلند شد مقاله زیر عنوان ((اتصال ما)) بود که در شماره ۵۱ مورخ ۱۶ میزان ۱۳۲۵ (۹ اکتوبر ۱۹۴۶) روزنامه اصلاح منتشر، و نگارنده که نویسنده مقاله بودم در مجلس وزرا تحت بازپرس و تهدید قرار گرفتم. محمد قدیر خان تره کی مدیر اصلاح بهمین گناه نشر مقاله مذکور از کار بر طرف شده و صالحا منضوب حکومت بود.

البته منعکس کننده این خواسته های مردم در صحنه سیاسی بیشتر عده از مبارزین قشر روشنفکر افغانستان بود، خصوصاً که کارگران زراعتی، دهقانان و کارگران صنعتی کشور از خود اتحادیه و حزبی نداشتند و مبارزات شان بیشتر در صحنه اقتصادی تمرکز داشت. در چنین شرایط اجتماعی، لابد وظیفه پیشروی در مبارزات سیاسی و اقتصادی بدوش روشنفکران کشور می افتاد، و مبارزات اینها با خواسته های سرمایه داران ملی و تجار ملی منطبق میگردید. اینست که جنبش های سیاسی در مملکت بار دیگر آغاز و حلقه های سیاسی متشکل گردید.

حکومت شرایط جدید اجتماعی کشور و اوضاع جدید بین المللی را پس از جنگ جهانی دوم درک نموده و میدانست که ظهور جنبش های جدید سیاسی و تشکیل احزاب حسی الوقوع است. پس مصمم شد ابتکار را درین راه بنفع خود در دست داشته، از تشکیل احزاب مستقلی که وابسته خانواده حکمران نباشد جلوگیری کند. و در عوض رهبری تمام فعالیتهای سیاسی را اعم از راست و چپ و حتی ((انقلابی)) تا حد امکان توسط نمایندگان مخفی خویش تحت نفوذ نگهدارد. باید قبول کرد که خانواده حکمران کنونی افغانستان با ظواهر ساده لوحانه و معلومات ناپیچیکه دارند، در طرز اداره استعماری تجربه عمیقی داشته و بلد اند که چگونه بکوشند تا سیر تکامل و تحول جامعه را بطی و یا تا اندازه منحرف سازند، و چگونه برای بقای سلطه خود در افغانستان، فزموں استعماری ((تفرقه انداز و حکومت کن)) را بالای مردم افغانستان تطبیق نمایند. اما درمورد حکومت با مبارزه جدی مردم مقابل گردیده و در نقشه خود تا اندازه زیادی ناکام گردید.

حکومت قبل از آنکه رسماً دیموکراسی را اعلام و قوانین دیموکراتیک وضع کند، یکموره امتحانی را آغاز، و آزادی انتخابات بلدییه ها و شورایملی را اعلان نمود. شاه محمود خان در مورد آزادی سیاسی قشر روشنفکر حالت انتظار بخود گرفته و منتظر بود ببند بعد از اعلام شفاهی دیموکراسی، روشنفکران در مقابل رژیم خانوادگی چه موضعی اتخاذ میکنند: آیا اینها این آزادی سیاسی را ((اعطیه و احسان خاندان حکمران)) تلقی کرده، و بعد از تحمل آنهمه رنج و شکنجه های اجتماعی گذشته، در فعالیتهای سیاسی خود، رهبری حکومت را قبول و منافع خانواده حکمران را بر مصالح جامعه ترجیح میدهند، و یا نه؟ البته در شکل اول، حکومت از جنبشهای سیاسی به نفع خود و بقای خود، استفاده و حمایت خواهد کرد، و در صورت دوم، این جنبشها را سرکوب و منکوب و یا منحرف خواهد نمود.

حکومت با وجود داشتن چنین پلان امتحانی از تشکیل یک جبهه واحد سیاسی و یا جبهه متحد

در برابر خود هراس و بیم داشته لهذا در پارچه پارچه نگهداشتن حلقه های روشنفکران، جداً سعی ورزید. و هم حین تشکیل احزاب، باقسام مختلف گماشتگان خود را در بین آنها بگنجانید تا هنگام لزوم توسط ایشان بتواند احزاب را منحرف و یا منهدم سازد. این تنها نبود حکومت برای آنکه این احزاب در صحنه سیاست بدون رقیب قوی نباشند، خود به تشکیل یک حزب بنام ((دیموکرات ملی)) پرداخت. ولی با تمام این پیشبینیهای حکومت، همینکه شورای انتخابی تاسیس، احزاب سیاسی تشکیل و جراید حزبی منتشر گردید، نتایج و محصولات آنها جز آن بود که حکومت میخواست. زیرا این جریانهای سیاسی با وجود تنوع تشکیلاتی و تعدد موسساتی، عملاً در مقابل حکومت بحیث یک جبهه متحد صف آرایی نموده، و برای تاسیس رژیم دیموکراتیک و تعمیم آزادی و مساوات عمومی، و هم ضد امتیاز و انحصار سیاسی و اقتصادی طبقات حاکمه مبارزه کردند. اینست که حکومت بعداً کاپه این نهضت‌های سیاسی را بگرفته و پالیسی اشتقاق قدیم را از سر گرفته. مع‌هذا تا آنوقت احزاب و جراید حزبی آنقدر کار کرده بودند که تأثیر آن در اندام عمومی، محسوس بود. پس حکومت بفرض امعای تأثیر این جنبش‌های سیاسی، یکدوره اشتقاق ده ساله سیاسی را اعاده نمود، آزادی انتخابات شورا و بلدیّه ها با مداخلات علنی حکومت از بین برده شد احزاب سیاسی و جراید حزبی نابود گردید. و فرصت تبارز مبارزین وطنپرست در صحنه سیاست کشور سلب شد.

حزب ویش زلمیان

(چون قسمت عمده اعضای حزب ویش زلمیان زنده و عمده نویسندگان معاصراند، یقین دارم که درباره فعالیت‌های این حزب با تفصیل مرام و سیر تالیفی آن خواهند نوشت. لهذا من درینجا صرف بصورت عمومی تذکراتی میدهم.)

در همین سال ۱۳۳۶ (۱۹۴۷) یک حزب علنی بنام ویش زلمیان بوجود آمد. اشخاص ذیل موسسین و رهبران عمده حزب را در کابل قندهار و ننگرهار تشکیل میدادند: عبدالروف خان بینوا گل پلچا خان الفت فیض محمد خان انگار، نور محمد خان تره کی، غلام حسین خان صافی، (این دو نفر اخیر از دستة عبدالمجید زابلی بودند)، محمد رسول خان پشتون، عبدالشکور خان رشاد، عبدالهادی خان توخی، محمد نور خان اچکزائی، قاضی بهرام خان، غلام جیلانی خان، قاضی عبدالصمد خان، فتح محمد خان ختگر، نور محمد خان قاضی خیل، محمد ابراهیم خان خواخوزی، محمد ناصر خان لعل پوری، صوفی ولی محمد خان آقا محمد خان کرزی، محمد موسی خان شفیق، غلام محمد خان پوپل، محمد طاهر خان

صافی. قیام الدین خان خدام، ارسلان خان سلیمی، نیک محمد خان پکتانی، صدیق الله خان رشتین، عبدالعزیز خان، عبدالخالق خان واسعی، محمد علی خان، نوراحمد خان شاکر، محمد رسولخان مسلم، محمد حسین خان ریدی، عبدالرزاق خان فراهی، محمد نورخان اعلم، مولوی عیدالله خان صافی، گل شاه خان صافی، ظهور الله خان هندو، محمد شریف خان قاضی، عبدالمنان خان دردمند، آقای ملیا، عبدالصمد خان ویا، محمد علی برکی و چند نفر دیگر.

منشی حزب در اوایل عبدالرؤف خان بینوا، و در اواخر عبدالرزاق خان فراهی بود. مصارف حزبی از اعانه اعضا تکافو میشد. ارگان نشراتی حزب نول جریده انگلر بامتیاز فیض محمد خان انگلر منتشر میشد (تاسیس مارچ ۱۹۵۱ و توقیف در اپریل سال مذکور)، باز جریده ولس جای آنرا گرفت که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ بامتیاز گل پاچاخان الفت انتشار می یافت. بعلاوه قبلاً در سال ۱۳۳۶ (۱۹۴۷) عبدالرؤف خان بینوا کتابی بنام ویش زلمیان، مرکب از یکمده مقالات اشخاص حزبی و غیر حزبی توسط ریاست پشوفولنه منتشر ساخته بود. درین کتاب هم روشنفکران ملی و هم نمایندگان دولت (مثلاً عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد وقت) نوشته هائی فرستاده بودند.

مراعات حزب ویش زلمیان ازینقرار بود: اول تنویر افکار و تعمیم معارف، دوم مجادله با ظلم و خبیثت، سوم اصلاح عادات سیه و خرافات، چهارم همراهی حق و حقیقت، پنجم ایجاد وحدت ملی. بضمیمه این مراعاته منتشره یک تشریحیه جداگانه نیز از طرف حزب زیر عنوان ویش زلمی کیست، بقرار ذیل نشر گردید: ۱ - کسیکه به خیر و اصلاح ایمان کامل دارد، ۲ - خونسرد و با حوصله است، ۳ - به ملت افراض شخصی به هیچکس به نظر حمد و کینه نگاه نمیکند، ۴ - ددوغ نمیگوید، ۵ - تملق و جاهلوسی نمیکند و توقع آنرا از دیگران ندارد، ۶ - به شر و نزاع تن نمیدهد، ۷ - به اعمار بیش از تخریب مایل است، ۸ - با دین، ملت، وطن و حکومت محبت دارد، ۹ - مفاد اجتماعی را بر مفاد شخصی مقدم می شمارد، ۱۰ - در راه حق ترس ندارد، ۱۱ - با حق و حقیقت همراهی میکند، ۱۲ - اگر مامور باشد رشوت نمیخورد و ظلم نمیکند، ۱۳ - در راه وحدت ملی زحمت میکشد.

حزب ویش زلمیان با چنین برنامه ئی داخل فعالیتهای سیاسی شده، و در طی چند سالی تعداد اعضایشان افزون گردید. روش این پارتی در مقابل سایر حلقه ها و احزاب سیاسی دوستانه بود، و عکس العمل از هیچ طرف در برابر شان محسوس نمیگردید، لهذا روز بروز در شهرت و اعتبار شان می افزود. در بین حزب ویش زلمیان یک تعداد محدود اشخاص بودند که میخواستند حزب منحصر و مخصوص به زبان و منطقه باشد، چنانیکه صدیق الله خان رشتین در عوض نام ویش زلمیان نام ((ویش پشتون)) را

شمار میداد. و حتی در مقالاتی که زیر نام حزب در کتاب ویش زلمیان نوشت، عنوان «ویش پشتون» اختیار کرد. همچنان در سببه ۱۳۳۰ شمسی (۱۹۵۱) ویش زلمیان قندهار انفکاک خود را از حزب ویش زلمیان اعلام و نام حزب را «اخوت» با برنامه جدیدی اختیار کرد. حزب اخوت در میزان سال مذکور به تشکیل کمیته های مالی، تحریرات، بررسی عمومی و تبلیغات و نشرات هم پرداخت، مگر ویش زلمیان کابل این انفکاک ویش زلمیان قندهار را نه پذیرفت و راه آشتی از سر گرفت.

در هر حال حزب ویش زلمیان در شورای ملی دوره هفتم افغانستان یک فراکسیون دو نفره حزبی داشت که هر دو نفر (گل پاچاخان الفت وکیل ننگرهار و نور محمد خان وکیل پنجواشی قندهار) در صف جبهه مخالف دولت (یا جبهه ملی) بایستادند، و در جمله نمایندگان سایر احزاب ملی و افراد مستقل بیحزب بمبارزات پارلمانی خود ادامه دادند. همچنین ویش زلمیان در قندهار در مبارزات انتخاباتی شورای ملی قندهار شرکت ورزیده و بکنفر از اعضای حزبی خود را (عبدالشکورخان رشاد) کاندید وکالت برای دوره هشتم شورای ملی نمودند. ولی حکومت با اعمال قوه در جای کاندید مذکور، عبدالغفور خان خروتنی را بوکالت تحمیل کرد. از همین سبب در سال ۱۳۳۶ (لوایل سال ۱۹۵۲) یکمده رهبران ویش زلمیان قندهار در محلیس کابل و قندهار به زندان افتادند از قبیل: محمد انورخان اچکزائی، عبدالهادی خان توخی، غلام جیلانی خان الکوزائی، قاضی بهرام خان، قاضی عبدالصمد خان، محمد یوسف خان مجددی (در محلیس کابل)، فیض محمد خان انگار، محمد علم خان اچکزائی و حاجی محمد حسین خان هوتکی (در محلیس قندهار). محمد رسول خان پشتون نیز در ولایت بغلان تبعید شد، و محمد عزیز خان توخی جداگانه محبوس گردید. بکنفر ازینها (خداهدوست خان) در سال هشتم محبوسی خود در زندان کابل بمرد، و عبدالهادی خان توخی، قاضی بهرام خان و عزیز خان توخی تقریباً دوازده سال در محلیس بماندند. محمد انورخان اچکزائی در سال پنجم و قاضی عبدالصمد خان، محمد یوسف خان مجددی و غلام جیلانی خان الکوزائی در سال چهارم از محلیس خارج شدند. همچنین محمد ابراهیم خان خوانخوری قبلاً در ۱۳۳۶ برای چهار ماه محبوس گردیده بود. بنحیث آن حزب ویش زلمیان در دوره صدارت سردار محمد داود خان (۱۹۵۳) عملاً از صحنه سیاست خارج کرده شد، و فقط بعضی حلقه های کوچکی بشکل رفقای قدیم حزبی باقیماند.

حزب دولتی ((دیموکرات ملی))

وقتی که حکومت جریانات تازه سیاسی روشنفکران افغانستان را در پارلمان و حلقه های سیاسی و

اتحادیه محصلین و غیره بدید، بفرض تضعیف و جلوگیری از نشو و نماى شان، خواست ابتکار را بدست خود بگیرد، لهذا به تشکیل یک پارتنی دولتی در سال ۱۹۵۰ پرداخت.

این پارتنی که برای عوامفریبی نام ((دیموکرات ملی)) بخود نهاده بود، مستقیماً با اجاره کتبی شاه از طرف سردار محمد دلود خان عموزاده و یازنه شاه و وزیر حرب، عبدالمجید خان زابلی سرمایه دار و تاجر بزرگ و وزیر اقتصاد، سردار فیض محمد خان زکریا ممثل لیستوگراسی و وزیر معارف، علی محمد خان بدخشتی سمبول محافظه کاری و معاون صدراعظم تاسیس گردید. اعضای این حزب متنفذ و متمول مرکبی بودند از چند نفر سرداران محمد زائی و جنرالهای اردو، تجار و ملاک بزرگ، عده از وزرا و مامورین عالیرتبه، و در مرتبه اخیر چند نفر روشنفکر سلزشکار، مراناه یازده فقره نئی حزب بقرار ذیل بود:

مرامنامه حزب دیموکرات ملی:

- ۱)) باید اعضای حزب بدین مبن اسلام مشرف و دارای تابعیت افغانستان باشند.
- ۲)) باید اعضای حزب بمقام سلطنت مشروطه افغانستان تعهد و وفاداری مطلق داشته باشد.
- ۳)) باید اعضای حزب بقای خود را در بقای استقلال ملت افغانستان بشکل تمام آن بدون هیچگونه حد و قید، و تمامیت خاک وطن مربوط دانسته و تمام مندرج سعالت کشور و ملت را بدان منحصر بشناسد.
- ۴)) باید باصول دیموکراسی (حاکمیت ملت) بلساس تعلیمات دین مبین اسلام و نشایبی که ملل مترقیه عالم از اصول فوق گرفته اند، عقیده راسخ داشته باشد.
- ۵)) باید اعضای حزب با تسلوی کامل در مقابل قانون و بدون رعایت نسبه خاتواده، تمول و رسوخ شخصی، احترام کامل بکلیه قوانین مملکت داشته باشد.
- ۶)) باید اعضای حزب دارای پایه بلند اخلاقی باشد.
- ۷)) اعضای حزب باید بمفهوم ترجیح منافع ملی بر منافع شخص اعتقاد راسخ داشته و عملاً بدان پیروی کند.
- ۸)) اعضای حزب باید عدالت را اساس استقرار جامعه و خوشبختی ملت دانسته و برای تامین آن در مملکت سمی را وظیفه ایمانی و ملی خود بدانند.
- ۹)) اعضای حزب باید وحدت ملی را تهداب قوه مادی و معنوی ملت افغانستان دانسته و برای رفع تفرقه قومی هر گونه مجاهدات نماید.

۱۰۱) - اعضای حزب باید معتقد باشد که فلا و پراکندگی در موسسات دولتی و عمومی باعث خساره ملت بوده و با تأمین اصولهای قانون از هر گونه انارشی جلوگیری بعمل آرند.

۱۱۱) - باید کارهای دولتی و علمه بدون رعایت نسب، مکنت و رسوم شخصی یا اشخاص ذیصلاحیت آن سپرده شده و از حیث و میل مبالغ دولتی و ملی شدیداً جلوگیری بعمل آید.

هر عضو حزب مکلف بود که پابندی خود را باین مرامنامه، روی سوگند قرآن در محضر قاضی حزب مستوار و تمهید نامه ذیلرا امضا کند:

((حزب دیموکرات ملی

((تمهید نامه

((من امضا کننده زیر (...)) ولد (...)) بخداوند متعال (ج) و بقرآن عظیم الشان که کلام الهی است قسم عهد و پیمان مینمایم که در هر زمان و در هر مکان بمفهوم تمام مواد مرامنامه هذا و حزب دیموکرات ملی تا زمانیکه از اعضای آن هشتم کمالاً وفادار بوده و از آن پیروی نمایم. و محافظه راز حزب را وظیفه وجدانی خود بدانم. والله، بالله، تالله.)) محل امضا (...))

مقر پارتنی در کابل عملرتی در شهرنو ملکیت سردار غلام فاروق خان عثمان (سابق وزیر داخله) بود که نام ((کلوب ملی)) بخود گرفت. مصارف لوکس پارتنی از خزینه عبدالمجید خان زبلی تمویل میشد. منشی پارتنی دکتر عبدالقیوم خان لغمانی بود که بعد ها بوزارت و معاونت صدارت ارتقا یافت. در هر حال این پارتنی سلطنتی با تجمل و تزئینات و با قدرتی که در تطبیع و تخویف مردم داشت در طول عمر خود مصدر هرچ نوع خدمتی خورد و یا بزرگ برای جامعه افغانی شده نتوانسته حتی از نشر یک ارگان نشراتی حزب هم عاجز آمد. مردم ازین پارتنی استقبالی نه نمودند. و روشنفکران با آن عملاً مقاطعه کردند. یکی از مقررات پارتنی این بود که اعضای حزب انتقادات خود را در مورد اداره حکومت و نواقص امور اجتماعی کشور فقط در مجالس حزبی میتوانستند اظهار کنند، نه در خارج پارتنی. آن عده از وکلای شورای دوره هفتم که داخل حزب ساخته شده بودند، طبق همین مقررات حزبی دیگر در شورا لب به اعتراض نگشودند و بحیث تماشاچی و احياناً مدافع دولت باقیماندند.

چون حزب ((دیموکرات ملی)) در تمام ساحه های عملی حزبی ناکام مانده بود، در سال ۱۹۵۳ یعنی هنگام گرفتن اقتدار حکومت افغانستان از طرف محمد داود خان، مثل خشت خامی در آب بشارید و مفقود شد. اما دولت از ناکامی حزب ((دیموکرات ملی)) در صحنه سیاست افغانستان درس آنتهایی گرفته. و چنین سال بعد تر برای دوره دوم ((دیموکراسی)) مصمم شد که خود خانواده

حکمران دست به تشکیل پارتی نزنند بلکه توسط اشخاص دیگری که معنا خدام دولت بوده و ظاهراً دست چپ رژیم شمرده شوند، اقدام کند. این یک تصمیم خطرناکی بود.

حزب وطن

در ۱۶ جدی ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) حزب وطن در شهر کابل تشکیل شد، و چون قانون احزاب وجود نداشت، طبق تعامل آنوقت در خواست تشکیل حزب با مرامنامه آن کتباً بنزد شاه تقدیم شد (صدر اعظم در خارج کشور بود). موسسین حزب اینها بودند: میر غلام محمد غبار، سرور خان جویا، میر محمد صدیق خان فرهنگ، فتح محمد خان میرزاد، نورالحق خان هیرمند، براتعلیخان تاج و عبدالحی خان عزیز.

مرامنامه حزب بقرار ذیل بود

- ۱) - حفظ تمامیت خاک و استقلال افغانستان.
- ۲) - تعمیم اصول دیموکراسی در کلیه شئون اجتماعی مملکت.
- ۳) - تقویة وحدت ملی در افغانستان.
- ۴) - صرف مساعی در ترقی معارف عمومی، حفظ الصحة عمومی، و اقتصاد عمومی افغانستان.
- ۵) - تأمین عدالت اجتماعی و وقایة حقوق و منافع عامه.
- ۶) - رفع مفاسد اجتماعی.
- ۷) - احترام و پابندی بصلح و سلم عمومی جهان.

متن پروگرام و تشکیلات حزب باینقرار بود

برای تطبیق مواد مرامنامه حزب وطن شورای مرکزی، پروگرام ذیل را تصویب میکند و تمام ارگان و اعضای حزب را به تعقیب و تعمیل آن مامور میسازد:

- ۱) - مبارزه بمقابل هر حرکت و اقدام و تبلیغ و تلقینی که هدف آن تجزیه خاک و یا جرح استقلال افغانستان باشد.

۲) - تعمیم اصول دیموکراسی در تمام شئون اجتماعی مملکت خصوصاً: مساوات عمومی تمام افراد در مقابل قانون بدون تبعیض مذهب و نژاد و زبان، آزادی تقریر و تحریر و اجتماع و کار و مسکن و مسافرت مطابق اصول دیموکراسی، تفکیک قوای ثلاثه دولت از همدیگر و تعیین مسئولیت و صلاحیت هر یک.

- ۳) - مبارزه بمقابل هر حرکت و اقدام و تبلیغ و تلقینی که موجب ضعف وحدت ملی افغانستان

و تقویۀ مخالفت و جدائی قومی و نژادی و منہی و سستی گردد.

۲۱۱ - وضع یک پلان معروف عمومی مردانه و زنانه در شهر و دهات در بین نفوس کوچی و ده نشین و قبایل بغرض تطبیق تعلیمات عمومی اجباری، وضع پلان حفظ الصحة عمومی، وضع پلان اقتصاد عمومی بناس: تقویۀ زراعت، تاسیس صنایع ملی، اداره و مراقبت فعالیتهای اقتصادی بمنظمت عامه، تهیۀ کار برای عموم و بلند بردن سویۀ اقتصادی مردم.

۵۱۱ - مصئون گردیدن جان و مال و حقوق تمام افراد از هر گونه تعرض و تجاوز، و منوط گردیدن جزا باحکام محاکم صالحه، تامین منافع و حقوق عامۀ زارعین و کارگران و مستخدمین و مأمورین، زنها و اطفال، معیوبین و معلولین، بواسطۀ وضع قوانین و ایجاد موسسات حمایتی و تعاونی.

۶۱۱ - رفع مفاسد اجتماعی و خرافات و رسوم مضره مثل رشوت و تملق و اسراف و تجمل و غیره، و تشویق مردم بزندگانی ساده و بی تکلف.

۷۱۱ - حفظ روابط دوستانه با تمام ملل بناس احترام حقوق متقابل، و حفظ مقام آبرومند افغانستان در جرگه ملل عالم.

۱۱ حزب سنی مینماید که از راه تبلیغ و تلقین وراثت نمودن مثالهای عملی و انجام خدمات خلاصانۀ اجتماعی، افکار عامۀ ملت را باین پروگرام جلب و متمایل گرداند، و برای وضع قوانین مناسب و مفید بغرض تطبیق پروگرام جد و جهد مینماید.

متن تشکیلات حزب

۱۱ - اسم حزب: وطن، و مرکز آن شهر کابل است.

۲۱۱ - هر کسی دارای ورقۀ تابعیت افغانی و سن رشد قانونی باشد، در حزب وطن پذیرفته شده میتواند. برای شمولیت در حزب باید در خواست تحریری با تایید دو نفر از اعضای حزب به هیئت عامل ولایتی که در خواست دهنده در آن سکونت دارد، داده شود، هیئت در رد و قبول درخواستها مختار است. کسیکه بعضویت حزب پذیرفته شد منشی هیئت ورقۀ عضویت اعطاء و از شمول او در حزب به دفتر مرکزی خبر میدهد.

۳۱۱ - اعضای حزب مکلفند که ماهانه مبلغ یک افغانی به صندوق حزب به پردازند.

۱۱ شورای ولایت:

۲۱۱ - اعضای حزب هر ولایت در سال یکبار (قبل از ۱۵ سنبله) بهر تاریخ و هر محلی که هیئت عامل ولایت تعیین کند، اجتماع نموده شورای ولایت را بشکل عادی تشکیل میدهند.

- ۵۱) - شورای ولایت به اثر دعوت هیئت عامل ولایت و یا هیئت عامل مرکزی و یا مطالبه بیش از نصف اعضای ولایت اجلاس غیر عادی هم دایر کرده میتواند.
- ۶۱) - شورای ولایت وقتی رسمیت پیدا میکند که بیش از نصف اعضای مربوطه در آن شرکت کرده باشد. تصمیمات به کثرت آرای حاضرین اتخاذ میشود.
- ۷۱) - شورای ولایت از بین خود هیئت عامل را که حداقل پنج نفر و حداکثر ده نفر باشد، برای مدت یکسال انتخاب میکند.
- ۸۱) - شورای ولایت موظب است که برای تطبیق مواد و مرامنامه و پروگرام حزب و تصاویر شورای مرکزی، در ولایت مربوطه تجاویز لازم اتخاذ شود. همچنین شورای ولایت میتواند بحساب صندوق حزب رسیده گی کند.
- ۹۱) - شورای ولایت موظب است نمایندگان خود را برای اشتراک در شورای مرکزی انتخاب کند. تعداد این نمایندگان مربوط به تعیین شورای مرکزی و متناسب با تعداد اعضای ولایت میباشد.
- ۱۰۱) - شورای ولایت موظب است که به اثر تصویب هیئت عامل مرکزی کاندیدهای حزب را برای انتخابات پارلمانی و بلدی و مجالس مشوره تعیین نماید.
- ۱۱۱) - هیئت عامل ولایت موظب است که مرامنامه، پروگرام، تصاویر شورای ولایت و شورای مرکزی و هیئت عامل مرکزی را در معرض اجرا بگذارد و از اعمال خود از یکطرف در نزد هیئت عامل مرکزی و از دیگر طرف در نزد شورای ولایت مشول است.
- ۱۲۱) - هیئت عامل ولایت یک یک نفر را از بین خود بصفت رئیس منشی و صندوقدار تعیین مینماید و همچنان از بین خود یا دیگر اعضای حزب میتواند موظبین امور تبلیغات نشر جراید و کارکنان امور اجراییه و اداریه را تعیین کند.
- (تبصره اول: تعداد شوراهای ولایت مساوی با تعداد ولایات و حکومتهای اهلی فعلی افغانستان میباشد.
- (تبصره دوم: گرچه مرکز حزب شهر کابل است اما ولایت کابل هم مانند دیگر ولایات بدون امتیاز دارای شورا و هیئت عامل ولایت خواهد بود.
- (شورای مرکزی)**
- ۱۳۱) - شورای مرکزی حزب مرکب از نمایندگان شوراهای ولایات بوده، و هر سال یکبار، بین اول میزان و آخر فروردین بهر تاریخ و محلی که هیئت عامل مرکزی تعیین کند بصورت عادی منعقد میشود.

(۱۲) - علاوه بر آن شورای مرکزی میتواند به اثر دعوت هیئت عامل مرکزی یا تقاضای بیش از نصف هیئت های عامل ولایات، اجلاس غیر عادی دایر نماید.

(۱۳) - شورای مرکزی موظف است از بین اعضای خود هیئت عامل مرکزی را مرکب از ده تا پانزده نفر برای مدت یکسال تعیین نماید.

(۱۴) - شورای مرکزی موظف است که طبق برنامه، پروگرام حزب را وقتاً فوقتاً تعیین، و جهت اجرا و تطبیق به هیئت عامل مرکزی بسپارد.

(۱۵) - هیئت عامل مرکزی موظف به تطبیق و تممیل مواد برنامه و پروگرام حزب و تصویب شورای مرکزی در سراسر مملکت بوده، و در مقابل شورای مرکزی مسئولیت دارد.

(۱۶) - هیئت عامل مرکزی از بین خود یکنفر رئیس و یکنفر منشی و یکنفر صندوقدار تعیین میکند و میتواند از بین خود و یا دیگر اعضای حزب، موظفین امور تبلیغات و نشر جراید و کارکنان امور اجراییه و اداره حزب را مقرر کند، و بودجه حزب را ترتیب و پس از تصویب شورای مرکزی در معرض اجرا بگذارد.

(الفصل پنجم حزب)

(۱۷) - هرگاه یکنفر از اعضای حزب از قبول و تممیل دستاویز مقامات ذیصلاحیت حزب استنکاف و مسامحه نماید، و یا به کارشکنی و سوء استفاده از مقام خود اقدام کند، و یا در حیات شخصی و اجتماعی خود به اعمال منافی شئون و حسن شهرت حزب متنبهت گردد مورد تمیز قرار میگیرد.

(۱۸) - تمیزات انضباطی عبارتست از: اخطار، تعطیل عضویت، سلب عضویت.

(۱۹) - قبل از تطبیق مواد تمیزی، استطاق متهم از طرف هیئت عامل ولایت صورت گرفته، نتیجه آن به شورای ولایت ارفه میشود. شورای ولایت میتواند متهم را تبرئه کند و یا تعیین مجازات نماید. در صورتیکه حکم به اخطار صادر شود رای شورای ولایت قاطع است، و اگر مجازات بالاتر از آن باشد، متهم میتواند در محضر هیئت عامل مرکزی استیناف نماید.))

حزب در جلسات عمومی و شورای مرکزی خود (نور، اسد و قوس ۱۳۳۰) تصویبات آتی را بعمل آورد:

(۱) اعضای هیئت عامل حزب در امور شخصی و رسمی خود تابع تصمیم هیئت عامل خواهد بود اعمال و افکار اعضای حزب از جنبه اجتماعی آن زیر دقت و توجه حزب قرار خواهد گرفت. رفقای حزبی انضباط حزبی را دایم طلبانه قبول خواهد نمود قبول اعضای جنبه منبی هر کمیت نبی بلکه منبی

بر کیفیت عضو جدید خواهد بود. جلسات هیئت عامل هفته وار خواهد بود تا به پیشنهادات منشی حزب و سایر اعضا رسیدگی نموده تصمیم بگیرد.))

شورای مرکزی حزب راجع به سیاست خارجی حزب تصویب کرد که: ((حزب در سیاست بین المللی بین دو جبههٔ بلاکهای شرق و غرب از نظر صلح و جنگ پابند بی طرفی و صلح است. اما در عین حال طالب حقوق افغانستان و پشتونستان و تمام ملتهائی است که مورد تجاوز استعماری قرار گرفته اند. یعنی موضوع سیاست بین المللی حزب کشیده گئی ها در بین دو بلاک شرق و غرب نیست بلکه موضوع حزب کشیده گئی ها بین ملل شرق و استعمار است. بهمین سبب ارگان نشراتی حزب (جریدهٔ وطن) در مایل پشتونستان و نفت ایران و کتال سویز مصر و غیره از حقوق ملی مردم خود و مردمان ایران و مصر و سودان و مراکش و هند و چین و غیره حمایت کرده است. لهذا خط منشی جریدهٔ وطن با مرام حزب موافق است.))

همچنین شورای مرکزی حزب ثبت کرد که:

((حزب در مورد امور داخلی معتقد است که جنبشهای دیموکراتیک و نوین افغانستان اساساً بر خواستههای تمام مردم کشور استوار است نه اینکه متکی بر خواسته های یکمسته منورین باشد: منورین فقط ترجمان تمیلات عدالتخواهی کلیهٔ مردم افغانستان است که در زیر بار استبداد خسته شده و امروز عدالت اجتماعی و مساوات عمومی را تقاضا میکنند. لهذا حزب وطن شرکت درین جهاد و مبارزهٔ ملی را نخستین وظیفهٔ خویش میداند و آنرا دوام خواهد داد. حزب وطن وحدت ملی و تمامیت خاک افغانستان را مربوط به رژیم دیموکراتیک میداند تا زبان و فرهنگ را از فشار برهاند و تبعیض و استبداد و خرافات را از بین بردارد. و ملیتهای افغانستان مساویاً و بدون تبعیض دارای مساوات و آزادیهای دیموکراتیک و حق انکشاف زبان و فرهنگ خویش گردیده، خورد و بزرگ و اقل و اکثر حقوق مساوی داشته باشند. ورنه افغانستان واحد و تاریخی زیر خطر تجزیه قرار خواهد گرفت.)) شورای مرکزی حزب ضمناً فعالیت فراکسیون حزبی را در شورایملی دورهٔ هفتم تأیید کرد. خصوصاً که نمایندگان حزب وطن در شورایملی با تردید و انتقاد پیشنهادات حکومت. خود لوابح متقابلی در مورد انحصارات مالیات بر عایدات و تهیه ملوک برای خریداری غله خوش برضا (در عوض الغای خریداری جبری غله از مردم) به شورایملی تقدیم کردند. حزب وطن با چنین خط منشی، دارای کومینه های نشرات، ارتباط اقتصادی، صحنی، فرهنگی و سواد آموزی بود که از طرف پکمه افراد ورزیده حزبی رهنمونی میشد. ارگان نشراتی

حزب جریده وطن بود که بعد از نشر قانون مطبوعات، در ماه حمل سال ۱۳۳۰ (مارچ ۱۹۵۱) به صاحب امتیازی اینجانب (میر غلام محمد غبار) تأسیس گردیده و هفته وار نشر میشد. مدیر مسئول جریده اول علی محمد خان غروش و باز میر محمد صدیق خان فرهنگ بود. حکومت این جریده را در فبروری ۱۹۵۲ (زمستان ۱۳۳۰) مصادره و توقیف نمود. حزب وطن در مرکز خود دارای تشکیلات و کتابخانه و دفتر و کاتفراسهای منظم بود.

هیئت عامل مرکزی حزب به ده نفر (میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق خان فرهنگ، براتعلی خان تاج، عبدالحی خان عزیز، محمد اکبر خان پلایر، علی احمد خان نسیمی، حاجی عبدالغالب خان، عبدالحلیم خان عاطفی، میر علی احمد خان شامل و علی محمد خان غروش) میرسید. من (میر غلام محمد غبار) بحیث رئیس و منشی عمومی حزب از طرف هیئت عامل مرکزی انتخاب گردیدم. صندوقدار براتعلی خان تاج و نمایندگان حزبی چهار نفر در شوراهای (میر غلام محمد غبار، سید محمد خان دهقان، سخی امین خان دوشی و محمد طاهرخان غزنوی) و چند نفر (سرورخان جویا، محمد آصف خان آهنگ، شیر محمد خان آسیابان، میر محمد صدیق فرهنگ، براتعلی خان تاج و محمد حسین خان نهضت) در انجمن بلدیة قتلخلی کابل شامل بودند. مصارف حزب از امانه های آزاد اعضای حزب حق العضویت فروش جریده وطن و مبالغی که بفرض تأسیس یک مطبعه حزبی جمع میشد، تکافو میگرفت. اعضا و طرفداران حزب در مرکز و در ولایات کشور، در بین قشرهای مختلف مردم و مخصوصاً در بین روشنفکران روز افزون بود. در هر حال مبارزات سیاسی حزب وطن در ساحه های مختلف طور سیستماتیک ادامه می یافت و بهیچ نوع تهدید حکومت از موقف خود فروتر نمی آمد. اینست که دولت نسبت به او روز بروز آشفته تر میگردد و سازمان تبلیغاتی او در شدت حملات خویش بر سر حزب وطن می افزود. از آنجمله ریاست مطبوعات پیهم جریده وطن را جریمه مینمود تا بالاخره به توقیف جریده اقدام کرد. نویسندگان دولتی از قبیل پرهان الدینخان کشککی و عبدالصبورخان نسیمی و محمد اکبر خان اعتمادی و غیره توسط مقالات حزب وطن و نشریه آنرا بید اتهام و دشنام میگرفتند. و مفتی صلاح الدینخان سلجوقی هجوتامه های منظوم علیه اعضای حزب منتشر میساخت. در شوراهای یکتفر وکیل قنی خواست را (الله میرخان) انگیزند تا با کارد به نمایندة پارلمانی حزب وطن (براینجانب) حمله کرد (البته وکلای دست چپ شورا او را بگرفتند). عبدالحکیم خان والی کابل امر کرد تا شاه پولیس تابلوی اداره حزب و جریده وطن را بکند. قوماندان امنیه کابل روز روشن دفتر وطن را تفتیش و تلاشی نمود. پروهاگنچیان دولت رهبران حزب وطن را به خارج پرسی متهم و تلیخ کردند. بالاخره

دولت جریده حزب را توقیف کرد و چهارده نفر هیئت فعال حزب را یکبار، و چهار نفر اعضای آنرا بار دیگر به زندان افکند. از این جمله پنج نفر را (داکتر ابومکر خان، داکتر عبدالقیوم خان، داکتر غلام فاروق خان، عبدالحی خان عزیز و سلطان احمد خان) از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ (۱۹۵۲ تا ۱۹۵۳)، و پنج نفر دیگر را (امیر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگه، عبدالحلیم خان عاطفی، علی احمد خان نعیمی و علی محمد خان خروش) از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ (۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶) در محبس نگهداشت. سه نفر دیگر از جمله محبوسین حزب وطن (فتح محمد خان میرزا، سرورخان جویا و براتعلی خان تاج) بیشتر از ده سال در زندان بماندند، و آقای جویا در سال نهم حبس در زندان جان بداد، بعداً چهار نفر دیگر از اعضای حزب وطن (حاجی عبدالغلق خان، میر علی احمد خان شامل، محمد آصف خان آهنگ و نادرشاه خان هارونی) از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ (۱۹۵۷ - ۱۹۶۲) در زندان بسر بردند. این چهار نفر بعد از حبس موسین و هیئت عامل مرکزی حزب وطن (در سال ۱۳۳۶) با سه نفر دیگر (محمد اسلم خان اخگر، شیر محمد خان آسیابان و غلام حیدرخان پنجشیری) هیئت عامل موقت حزب وطن را در کابل تشکیل کرده بودند. یک نفر دیگر از اعضای حزب وطن (محمد طاهر خان غزنوی) در سال نخستین حبس رها گردیده بود (۱۳۳۶). بعداً محمد دلود خان صدراعظم در ۱۳۳۵ رسماً امر انحلال حزب وطن را صادر کرد.

خانواده حکمران به حبس اعضای حزب وطن اکتفا نکرده بلکه برای تخریب بیشتر این حزب سعی کرد در محبس در داخل آن نفوذ کند. برای این منظور از یک طرف توسط عبدالحکیم شاه عالی والی کابل سعی گردید که با تهدید و تخویف در بین اعضای محبوس حزب وطن درز و نفاق وارد کند، و از دیگر طرف خانواده حکمران توسط سید قاسم رشتیا بدیسپه خطرناکی دست زد. سید قاسم رشتیا از خانواده میر هاشم خان وزیر مالیه و پسر سید حبیب خان مستوفی کابل از ایام جوانی سعی میکرد در خدمت خانواده حکمران پذیرفته شود. او علاوه بر اثر نزدیکی خاص با میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات، نظر خانواده حکمران را تا جایی بخود جلب کرد که نه تنها رتبه های ریاست وزارت و سفارتهای متعدد را سرعت پیمود، بلکه عضو کابینه های متعدد نیز گردید. اعتماد خانواده حکمران بر این شخص بمرجه بود که با انتصاب وی به مقام های ریاست مطبوعات و بعداً وزارت مطبوعات در دوره های بیار حساس، او عهده دار مراقبت سانس و کنترل آثار روشنفکران حقیقی افغانستان نیز گردید. شبکه ضبط احوالات در طول دوره خانواده حکمران، شاهرگ استبداد و مطلقیت در افغانستان بود. رئیس ضبط احوالات که وظیفه اش مراقبت روشنفکران حقیقی و مبارزین آزادیخواه و پر کردن زندانها از این گروه بود، مستقیماً و صرف از شاه و صدر اعظم دستور میگرفت و اسرار را تنها به شاه و

صدراعظم گزارش میداد. یگانه شخص دیگری که به هدایت صدراعظم در این اسرار شراکت بار شریک بود، منشی مجلس وزرا میبود که بلبه مورد اعتماد عمیق خانواده حکمران باشد. سید قاسم رشتیا هنگامیکه بحیث منشی مجلس وزرا خدمت میکرد، این وظیفه خطیر استخباراتی را نیز برای خانواده حکمران انجام میداد.

علت دیگری که خانواده حکمران سید قاسم رشتیا را برای ضربه وارد کردن به حزب وطن موظف ساخت این بود که وی برادر مهر محمد صدیق فرهنگه یکی از اعضای محبوس حزب وطن، بوده و میتوانست که از طریق این برادر رخنه کند. مهر محمد صدیق فرهنگ تا این وقت در شرایط مخوف زندان سیاسی خانواده حکمران سخت ترسیده بود و تهدید و تخویف پیوسته از طرف شاه عالمی والی کابل، مقاومت روانی اش را در هم شکسته بود. در چنین وقت حساسی سید قاسم خان رشتیا، منصور عالیرتبه خانواده حکمران، چنین بار با مهر محمد صدیق فرهنگ در دفتر شاه عالمی والی کابل ملاقات کرده و با وعده و عید به اغوای وی پرداخت. مهر محمد صدیق فرهنگ در برابر این همه فشار و نیرنگ تاب نیلورده و بالاخره تسلیم شده و علاوه بر آن سعی کرد که این تکه را موجه جلوه دهد که دامن عریضه به حکومت برای رهائی از حبس سیاسی یک اقدام درست است. باین ترتیب مهر محمد صدیق فرهنگ یکی دوفتر دیگر از اعضای محبوس حزب وطن را لغزائیده و با خود همفکر ساخته ولی نگارنده این کتاب امیر غلام محمد خیلرا و اکثریت اعضای محبوس حزب وطن، به شمول سرور خان جويا و فتح محمد خان میرزاک با این تسلیم طلبی مخالفت شدید کرده و گفتند که چنین اقدامی باعث لغزیدن در دامن خانواده حکمران میگردد که از آن رهائی نخواهد بود. اکثریت اعضای محبوس حزب وطن فیصله کردند که هیچگاهی به حکومت تسلیم نشوند و کرامت مردمی را که در راه آنها مبارزه میکنند، نگهدارند. مهر محمد صدیق فرهنگ پس از رهائی از زندان و متعاقب ملاقات با محمد دلود خان صدراعظم از بسا از اعضای حزب وطن دوری گزیده و چند سال بعد تر بحیث معین یک وزرات و سفیر سلطنت خانواده حکمران در یک پایتخت حساس اروپائی مقرر شد (بلگراد پایتخت یوگوسلاویه که مرکز حسد رقابت سیاسی و استخباراتی بلاک شرق و بلاک غرب بود) و هم هنگامی که کانبد وکالت در شورا گردید، خانواده حکمران نه تنها با وی مخالفتی نکرد بلکه باز هم از طریق سید قاسم رشتیا (وزیر مالیه وقت) کمک کرده و برای انتخاب شدن مهر محمد صدیق فرهنگ و خادم رفیه ابوبکر (خواهر ایندو برادر) سهولتهائی فراهم کرد. علاوه بر آن مهر محمد صدیق فرهنگ از طریق خوشاوندی دو پسرش (ازواج سید فاروق فرهنگ با دختر الله نواز هندیه و ازواج سید امین فرهنگ

با خواهر اندرملکه افغانستان که دختر احمد شاه خان وزیر دربار و پسر کاکای نادرشاه بود) با خانواده حکمران تماس نزدیکی پیدا کرد. به این ترتیب سید قاسم رشتیا که از خدام سابقه دار خانواده حکمران بود، به هدفش رسیده و میر محمد صدیق فرهنگ را در گلم سیسی این خاندان پیچانید. صدمه که میر محمد صدیق فرهنگ در محبس از داخل به حزب وطن رسانید، قابل ملاحظه بود.

محمد دلود خان صدراعظم در سال ۱۳۳۵ از عده از محبوسین رها شده حزب وطن در آنسال به شمول میر محمد صدیق فرهنگ خواست که با حکومتش همکاری کنند. آنهایی که این دعوت محیلة صدراعظم را پذیرفتند، آهسته آهسته در سیاست و حکومتات مختلفه خانواده حکمران جذب شده و فرو رفتند و بسرور زمان به عهده های حساس دولتی در داخل و خارج افغانستان مقرر و تعیین شدند.

ولی آنهایی که این دعوت صدراعظم را رد کردند و در راه مردم وفادار ماندند، ده ها سال در زیر فشار استبدادی خانواده حکمران قرار گرفته و هم سعی شد که تجزیه گردند. محمد دلود خان صدراعظم اینجانب (میر غلام محمد غبار) را نیز بعد از رهایی از حبس سیاسی در سال ۱۳۳۵ در صدارت خواسته و هنگام ملاقات دعوت به همکاری با حکومتش کرد. من این دعوت وی را رد کرده و گفتم: «ایک ملت برای پیشرفت و حفظ استقلال و حاکمیت ملی خود به دموکراسی و رهبری ملی مستقل ضرورت دارد که منحصر و متکی به نیت و اراده یک یا دو فرد نباشد، برای این منظور و سهولت در رشد سیاسی مردم ضرورت به جراید و احزاب آزاد و ملی میباشد. من صاحب امتیاز جریده ملی وطن هستم که حکومت سابق آنرا از نشر بازداشت و همچنین مؤسس و منشی حزب ملی وطن میباشم که حکومت سابق آنرا ممنوع ساخته حالا شما میگوئید که افغانستان در راه ترقی روان میشود، پس حکومت آزادی مطبوعات و احزاب را اعلام کند و بگذارد که جریده وطن و حزب وطن را آزادانه فعال سازم.» محمد دلود خان صدراعظم مثل کاکایش نادرشاه با عصبانیت خاص خود گفت: حکومت به نشر جریده و به حزب غیر حکومتی اجازه نمیدهد. جریده وطن و حزب وطن از طرف این حکومت منعزل است و شما که همکاری با حکومت را رد میکنید، در منزل خود باشید و حکومت مراقب خواهد بود.» این امر استبدادی خانواده حکمران بدون حکم کدام محکمه قانونی برای تقریباً بیست سال دیگر در برابر اینجانب نافذ بود و طی این مدت نه تنها نشر جریده و فعالیت حزبی برای من ممنوع ساخته شده بود، بلکه حتی مقاله را در جراید دیگر نشر نمیتوانستم. بنا بر همین روش استبدادی بود که بعد ها جلد اول کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» از طرف خانواده حکمران حبس عمری گرفته، و همچنین هنگامیکه خانواده حکمران برای بار دوم «(دموکراسی)» را از «(بالا)» اعلام کرد، از انتخاب شدن اینجانب در

شورای ملی نه تنها با زور بلکه با توطئه نیز در حوزه های انتخاباتی شهر کابل جلوگیری کرد. در این دوره بنام کننده ((دموکراسی دوتنی))، هنگامیکه حکومت مرا جزء اعضای کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید ((تعیین)) و اعلام کرد، از آن استعفا کردم. چنانیکه شمولیت در احزاب مصنوعی و مامورتهای رسمی را رد میکردم.

بهر حال باید در نظر داشت که تمام جبههای سیاسی اعضای حزب وطن. طبق روش میراثی خانواده حکمران، بدون کدام تحقیقات ابتدائی و استنتاج و یا محاکمه و حکم کدام محکمه قانونی، محض به امر شفاهی صدراعظم بعمل آمده بود. و وقتیکه قضیه در مجلس وزرای افغانستان مطرح شد. این مجلس تصویب کرد که چون مجوسین ((خاطر والاحضرت صدراعظم را رنجانده اند، آنقدر در مجلس بممانده تا رضایت والاحضرت)) حاصل شود!

روش حکومت با حزب وطن بهمین جا ختم نشد. حکومت پیش از آنکه اعضای فعال حزب را زندانی نماید، دو هفته متواتر توسط رادیوی کابل صبح هر روزی توسط عده از ملاهای اجیر، فتاوی شرعی با مقولات عریضی منتشر میساخت که اینها (مظاهره کنندگان حزبی روز انتخابات شورای ملی) منبع فساد و شر در جامعه افغانستان شمرده میشدند و بهحکم شرع بایستی یکپای و یکدست شان بشکل متخالف (یعنی دست راست و پای چپ و یا عکس آن) بریده شود. خطیب مشهور این فتوا ها ملا عبدالقدیر خان شهاب بود که حکومت او را در بدل این خدمت ترفیع ماموریت نمود.

همچنین حکومت بحکام خود دستور داد که از جاهای دور عریضی از نام مردم به عنوان صدراعظم بفرستند، و از جاهای نزدیک چند نفری بنام نمایندگان مردم در صدارت حاضر شوند. و این هر دو از صدراعظم خواست نمایند که مظاهره کننده گان بکیفر کردار شان رسانده شوند، ویا بدست هریضه کنندگان داده شوند که مجازات گردند. البته از اطراف کابل زود تر چند نفری بصدارت فرستاده شدند، در حالیکه آنها سابقه نی از موضوع نداشتند. و حکام ایشانرا بنام ملاقات با صدراعظم اعزام کرده بودند. وقتیکه ایندسته مردم وارد محوطه صدارت میشدند، صدراعظم میرسد و باری کومیدی آخر میگردد: یکنفر گذاشته حکومت نوشته تهیه شده قبلی صدارت را از جیب کشیده و بنام عریضه حاضرین قرائت میکرد، گذاشته دوم استاده شده نطقی دلیر بکفر و زندقه و اتحاد روشنفکران مخصوصاً مظاهره کنندگان ابرار نموده و خواستار قتل و تاراج و مظل و قصاص ایشان بدست حاضرین مجلس میشد. گذاشته سوم بپا استاده و فصلی در ((مزایا و ثایا و احسان های)) خانواده سلطنت میخواند. آنگاه نوبت بشخص

صدراعظم میرسید، و لو ریکلرد قیمی خانواده حکمران را مبنی بر ((مراحم بی پایان سلطنت نسبت به رعابای وفادار شاهانه)) برای هزارم بار تکرار، و محفل را بدعای بقای هزارساله عمر و قبال خاندان شاهی ختم مینمود. فردای آن، ستون های جراید دولتی ازین اخبار با تحشیه و تفسیر نویسندگان جیره خوار پر میبود ارجوع شود به شماره های اصلاح و اتیسی آنوقت. مثلاً شماره ۱۲ نور ۱۳۳۱ جریده اتیسی).

بعد از آنکه حکومت حزبی های مذکور را بزدان فرستاد، اعلامیه رسمی ذیلرا در رادیو کابل و جراید دولتی (اصلاح و اتیسی مورخ ۱۳۳۱ شمسی) منتشر ساخت:

((کابل: وزارت داخله اعلامیه ذیلرا صادر نموده است:

((از چندی باینطرف عده از عناصر ماجراجو برای اخلال امنیت و به نفع دشمنان مملکت توطئه ها و فعالیت های تخریبی بعمل می آوردند و چون پولیس ازمدتی مراقب اوضاع بود بالاخره بفرض حفظ امنیت و مصالح کشور، اینعده هنگامه طلب را گرفتار و توقیف نمود. اسما آنها بقرار آتی است:

((میر غلام محمد خیل، عبدالرحمن محمودی، عبدالحی عزیز، میر محمد صدیق فرهنگه براتعلی تاج، غلام سرور جويا، عبدالقیوم رسول، علی محمد خروش، فتح محمد، سلطان احمد پسر مرحوم والی علی احمد خان، نصرالله یوسفی، غلام فاروق اعتمادی، امان الله محمودی، ابوبکر، عبدالحلیم عاطف، علی احمد نعیمی، محمد رحیم محمودی.)) (در جمله محبوسین این اعلامیه چهار نفرمربوط حزب خلق بود: داکتر عبدالرحمن خان محمودی، داکتر نصرالله خان یوسفی، امان الله خان محمودی و محمد رحیم خان محمودی و باقی همه اعضای حزب وطن بودند.)

حزب خلق

امینخواهم تذکر دهم که عده از اعضای حزب خلق زنده و نویسنده اند و محتملاً تاریخچه مفصل حزب مذکور را مینویسند، قریب من درینجا بمجموعیات بسنده میگردم).

در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) حزب خلق در کابل تشکیل گردید. عبدالرحمن خان محمودی رئیس حزب خلق از پونیورستی کابل بهیث داکتر طب خارج شده، سلوک و همدردی صادقانه اینشخص دروظایف طبی با مردم، سرعت او را در کابل مشهور ساخت و صراحت لهجه اش لوزش اجتماعی او را آشکارا نمود. داکتر در انتخابات بلدی سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) کابل برای نخستین بار وارد صحنه سیاست گردید. در مجامع عمومی نطقهای انتقادی و انتباهی برپا نمود و از طرف شهریان کابل حسن استقبال گردید.

حکومت او را باین سبب چند هفته محبوس نگهداشت و باز رها کرد. بعد ها دکتر محمودی در دوره هفتم شوراهای وکیل گردید.

از جمله مشاهیر حزب خلق اشخاص ذیل بودند: دکتر عبدالرحمن خان محمودی (رئیس حزب)، محمد نعیم خان شاپان (منشی حزب)، مولوی خال محمد خان خسته، مولوی فضل ربی خان، عبدالحمید خان مبارز، دکتر عبدالله خان واحدی، محمد یوسفخان آئینه، نور علمخان مظلوم یار، غلام احمد خان رحمانی، محمد طاهر خان محسنی، عبدالرحیم خان غفوری، محمد یونس خان مهدی زاده، دکتر نصرالله خان یوسفی، سید احمد خان هاشمی، محمد ابراهیم خان، حفیظ الله خان عبدالرحیم زائی، دکتر عبدالاحد خان رشیدی، دکتر عبدالله خان رشیدی و چند نفر دیگر.

ارگان نشراتی حزب، جریده ندای خلق و صاحب امتیازش خود دکتر محمودی و مدیر مسئولش ولی محمد خان عطائی دلماد او بود. جریده در بهرل ۱۹۵۱ (جوزای ۱۳۳۰) تاسیس و در جولائی سال مذکور از طرف حکومت توقیف گردید. مراسمات حزب خلق قرار ذیل بود (به نقل از شماره ۲۹ مورخ ۱۶ سرطان ۱۳۳۰ جریده ندای خلق):

((مراسمات حزب خلق))

- ۱)) - حزب خلق یک حزب ملی است که بر اساسات مطلوبه دموکراسی بنا یافته است.
- ۲)) - تبلیغ و تفهیم دین مبین اسلام را بخلق و اصلاح اعمال را بآساس اسلام بگفته عامل کامیابی و پیشرفت خود میداند.
- ۳)) - چون حزب خلق یک حزب دموکراسی حقیقی است فلذا برای تأمین غلبه حقیقی دموکراسی یعنی حکومت خلق، توسط خلق و برای خلق مبارزه میکند.
- ۴)) - حزب خلق اساس حکومت را متکی بر اصولات دموکراسی مستد بر یک شورای اساسی و آزاد و محترم و انتخابات آزاد تأمین تعامل اساسی در بین قوای ثلاثه دانسته و برای نیل باین آرزوی مقدس و مشروع سعی میکند.
- ۵)) - تأمین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم رفع مظالم از خلق، تأمین یک حیات اجتماعی مأمون و مصون، نشر مطارف عمومی، تأمین یک حیات صحی اساسی، تأمین آزادی فکر و بیان و نشرات تولید عدالت اجتماعی در کار و ارتقا حقوق سیاسی از وظایف اساسی و اولیه حزب است.
- ۶)) - حزب خلق تمام وظایف اجتماعی عموماً که در ماده پنج متذکرست با نشر قوانین اساسی دموکراسی و ناشی از تفکر عمومی خلق تأمین کرده و لذا نشر، ایزاد، تبدیل و اصلاح قوانین و تأمین

عدالت اجتماعی و مساوات قانونی و سیاسی را توسط قانون از وظایف مهمه خود می‌شمارد.

۷)) - فداکاری در راه حفظ تمامیت خاک و ناموس وطن فرض اولیه حزب خلق بوده با تمام

عواملی که این هدف مقدس را تهدید کند، مبارزه و جان نثاری را فرض خود می‌شمارد.

۸)) - حزب خلق وحدت ملی را اساس فرائض خود قرار داده و لذا تمام افرادی را که در حدود

سیاسی افغانستان زیست می‌نمایند بلا تفریق نژاد، زبان و رنگ و پوست همه را یک وجود واحد شناخته و

در مقابل قانون دارای حق مساوی دانسته و هرگونه امتیاز خواهی و تفرق جویی را منافی

عدالت اجتماعی و اساسات دیموکراسی می‌داند.

۹)) - حزب خلق کار را یگانه عامل سعادت دانسته، بیکاری را ننگ و عار شمرده و لذا برای

تولید دستگاه های کار در سرتاسر مملکت، رهنمائی خلق بکار توسط تعلیم و تربیه عصری، تأمین عدالت

اجتماعی در کار، حقوق کارگر، رفع اسارت و استثمار در ساحه کار، تأمین حقوق کارگر در زمان کار و

بیکاری، و تضمینات اجتماعی در کار را، توسط قانون فرض خود دانسته، و پیشرفت در کار و اخذ مقام

را مربوط بهیچ نوع امتیاز شخصیت و قومیت ندانسته، بلکه فقط و فقط مهارت و فداکاری و استعداد

در کار را اساس پیشرفت و تحرار مقامات مناسب قبول می‌کند.

۱۰)) - حزب خلق برخلاف تأمین منافع فردی دفاع از حقوق فرد و آزادی فردی نبوده، ولی گشتی

را که بنام دفاع از حقوق و آزادی فردی بصورت غیر مشروع فعالیت نموده، سعادت فرد و جمعیت را

تهدید می‌نمایند، منفعت جو شناخته و بهاساس قوانین دیموکراسی با آنها مبارزه و معامله می‌نماید.

۱۱)) - کماتیکه به اعمال و رفتار نامشروع کسب مال و جاه کرده و آنرا وسیله تعحکم بر خلق

سازد و عمداً بر خلاف مصالح عمومی کار کند، خائن ملی شناخته و تأمین عدالت اجتماعی و استرداد

حق را دین مولد، حزب خلق فرض اساسی خود می‌شمارد.

۱۲)) - حزب خلق وفاداری خویش را بهاساسات دیموکراسی و مشروطیت شاهی اسلامی، از فرائض

خود دانسته و لذا تأمین تعادل حقیقی را در بین قوای ثلاثه، با تقنین و روشن ساختن حدود حقوقی

را در اجتماع و تشریح وظایف دولت و ملت را وجیبه خود می‌شمارد.

۱۳)) - اصلاح و تعدیل امور اجتماعی، تأمین عدالت اجتماعی در اخذ هر گونه مالیات محصولات

و فعالیت‌های اجتماعی، تأمین عدالت در تطبیق قوانین، عدم قلیل شدن بهیچگونه امتیازات در امور اجتماعی،

مالیات و تکالیف عامه اجتماعی، اصلاح جریان امور به نفع خلق، از وجایب اولیه حزب است.

۱۴)) - آزادی در فعالیت‌های اجتماعی، اساس و فرض اولیه حزب بوده و لذا آزادی تجارت و کسبه

صنایع و اتخاذ سلک را در هر رشته، اساس دیموکراسی قبول نموده، و مبارزه با هرگونه انحصارات شخصی و فردی که منافع خلق را تهدید میکند، فرض اولیه حزب است.

(۱۵) - حفظ روابط حسنه با همسایگان (تاجائیکه مثل حقوق و آزادی و ناموس ملی نباشد) اطاعت بقوانین عامه بین المللی، تامین و اطاعت اساسات اولیه حقوق بشر، تا جائیکه با قوانین دین مبین اسلام مخالف نباشد، و همکاری در راه صلح و سلم عمومی را، حزب خلق از قریض اولیه خود شمرده و از هرگونه همکاری درین راه دریغ نخواهد نمود.

(۱۶) - تامین آزادی و حقوق طبیعی بشر یعنی مصونیت حیات، مسکن، مراودات، آزادی فکر و بیان و نشریات و آزادی در فعالیتهای اجتماعی را اصل حقیقی و فطری حساب نموده و لذا هرگونه تجاوز را باین حقوق فطری و طبیعی بشر، استبداد و تجاوز شمرده، و مبارزه با هرگونه استبداد رای و عمل را فرض اولیه و اساس فعالیت حزبی حساب میکند.

(۱۷) - تشکیلات حزب، وظایف شعبات مرکزی و ولایتی، نشر و اصلاح و تعدیل قانون اساسی، تشکیلات اساسی دولت، قانون انتخابات، قانون تفریق وظایف مأمورین، قانون کار و کارگر و عملی ساختن آنها، و تامین عدالت اجتماعی در هر ساحه توسط قانون، از وظایف اساسی حزب خلق بوده، و بااساس جریانات معلومه دیموکراسی تامین میشود.

(۱۸) - دخول در زمره اراکین حزب، با پابندی بااخلاق حزبی یعنی فداکاری در راه تامین وظیفه، رشادت، ثبات اخلاقی در راه نشر و تفهیم اساسات اسلامی و حزبی و دیموکراسی و تامین حقوق عامه، حاصل شده، و دیگر نوع امتیاز و فرقی را حزب، مخالف عدالت اجتماعی حساب میکند.

(۱۹) - قانون وظایف داخلی حزب، شرایط قبول در اراکین حزب، اختصار و تهدید و حتی اخراج از حزب، تعیین رئیس و اراکین حزب و تشکیلات آن با استشارة مجلس عمومی حزب بعمل آمده و اطاعت اساسات آن وظیفه هر فرد است.

(۲۰) - هر فردیکه دارای تابعیت افغانی بوده باشد، بشرطیکه در سوابق آن مغل اساسات حقوق عامه چیزی نباشد، بلا امتیاز داخل حزب شده میتواند.

(۲۱) - سن اقلتیکه داخل حزب میشوند، باید از هجده کم نباشد.

(۲۲) - اشخاصیکه داخل حزب خلق میشوند بایدست ماعوار مبلغ ده افغانی جهت تقویه و پیشبرد

امور حزبی، تادیه نماید، گذا خرید یک سهم از اسهام صحت خلق نیز حتمی است.

(تبصره) - اشخاص فقیر و نادار بصوابند هیئت متخبه، مستثنی خواهند بود.

(۱۳۱) - اصلاح، تمهیل، حذف و با الهزاد مواد بمرامنامه هذا، بکثرت آرای مجلس عمومی حزب مربوط است (ولی هیچ ماده که منافی حقوق و آزادی عامه و یا وحدت ملی و یا خلاف دینیت اسلام و تهدید بمحدود سیاسی افغانستان باشد مطرح و قبول شده نمیتواند).

(۱۳۲) - افرادی که در حزب خلق داخل میشوند بکلمات ذیل قسم یاد میکنند:

((من بنام خدای پاک و ناموس سوگند یاد میکنم که به تمام مواد اساسنامه حزب خلق صادق بوده و برای پیشبرد امور حزبی از هیچگونه فدرکاری دریغ نه نمایم و در صورت خروج از حزب نیز اسرار حزب را محفوظ نگاهدارم والله بالله تالله.)) در هر حال وقتی که حکومت برای از بین بردن احزاب سیاسی دست با اقدام شد، بر حزب خلق نیز حمله ور گردیده و یکمده اعضای حزب خلق را بشمول داکتر عبدالرحمن محمودی در سال ۱۳۳۶ در زندان سیاسی افکند. در حالیکه دو نفر از اعضای حزب مذکور را (عبدالحامید خان مبارز و محمد یوسف خان آئینه) سه روز پیشتر از مظاهره توقیف کرده بود. محبوسین حزب خلق اینها بودند: داکتر عبدالرحمن خان محمودی، محمد نعیم خان شایان (خانه اینشخص هم تفتیش و یکمده اوراق و کتب او ضبط گردید)، نور علم خان مظلوم یار، محمد یونس خان مهدی زاده با برادرش محمد سلیمان خان، داکتر نصرالله خان یوسفی و سه نفر برادران داکتر محمودی (داکتر محمد رحیم خان، محمد عظیم خان و امان الله خان). عبدالحمید خان مبارز و محمد یوسف خان آئینه بعد از سه ماه حبس، و داکتر محمد رحیم خان محمودی و محمد عظیم خان محمودی و داکتر نصرالله خان یوسفی بعد از یکسال محبوسی رها گردیدند. نور علم خان مظلوم یار از ملوا و مسکنش (محل میدان) اخراج و در تخرستان تبعید شد و تا ۱۹۶۳ بیشتر از ده سال در تبعید گاه باقی ماند و هم او چندین سال محبوس گردیده بود. محمد نعیم خان شایان، محمد یونس خان مهدی زاده با برادرش محمد سلیمان خان و امان الله خان محمودی از ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۵ در زندان باقیماندند. خود داکتر عبدالرحمن خان محمودی از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ در زندان بماند تا امراض مختلف او را از پا افکند و آنگاه حکومت او را بخانه اش بفرستاد. داکتر محمودی دو ماه بعد (میزان ۱۳۴۰ شمسی) با تحمل آزار زیاد چشم از جهان پوشید. باینصورت حزب خلق نیز درهدف سایر احزاب کشور از میان رفت.

حزب سرای امان

خواجہ محمد نعیم خان کابلی قوماندان امنیه ولایت پلخ (در دوره صدارت شاه محمود خان) با یکتفر دانشمند و رهبر مذهبی (سید اسمعیل خان بلخی) آشنا گردید. خواجہ در اوایل جزء مأمورین ضبط

احوال (در دورهٔ صدارت محمد هاشم خان) بوده و از جنبه‌هایی که توسط ریاست ضبط احوالات در افغانستان عملی می‌گردید، آگاهی داشت. پساتر خواجه قوماندان امنیت کابل شد و از تخریبات و مظالم حکومت خوشتر مطلع گردید، زیرا او یکی از مأمورین معتد و شخصاً وارد عمل بود. اما محاکمه ضمیر بتدریج خواجه را تغیر داد و هنگامیکه در شهر مزار با سید اسمعیل خان آشنا شد، مرد دیگری گردید. یعنی صحبت های سید بلخی که یک روحانی وطنپرست و مرد فاضل و آگاه از مقتضیات عصر و متوجه فساد اداره و حیات رفت بار مردم افغانستان بود. در خواجه تاثیر برانگیزنده نی داشت. آشنائی خواجه و سید بزودی برفاقت سیاسی مبدل گردید، و نتیجهٔ آنهم ایجاد یک هستهٔ حزب سری بنام اتحاد بود. آن دو نفر عقیده داشتند تا زمانی که بر تسلط تعمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود، هیچ ریفرمی در افغانستان عملی شده نمیتواند. پس مصمم شدند یک حلقهٔ سری در کشور بوجود آورده و بوسیلهٔ ترور و کودتا سلطنت را معزوم و زمینهٔ تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند. اینها برای نیل بههدف روش مخصوصی اختیار کردند، پتی در ابتدا بدون ترتیب برنامه و پروگرام و تنظیم تشکیلاتی و غیره مبنی کار را بر مذاکرات شفاهی و جلسه های پراکنده گذاشتند تا در صورت فاش شدن، سندی بدست دولت نیفتد. همچنین اینها در صدد شدند هر جا آدمی ناراض و شاکی از دولت پابند در حلقه دوستی خویش شامل سازند. با این ترتیب ایشان توانستند یکمده افرادی را در ولایات بلخ و هرات و غور و کابل و چند ولایت دیگر بهمرسانند که منتظر حدوث یک حادثه عمده بوده و آنگاه دست بفعالیت بزنند. وقتی که سید و خواجه بکابل متمرکز شدند، در فعالتهای سری خود افزوده و بزودی اشخاص ذیل را بحیث یک حلقه مرکزی بدویر خود جمع نمودند: میر اسمعیل خان وکیل علاقه سرخ و پارسا در شورابیلی دورهٔ هفتم، ابراهیم خان شهرستانی معروف به (گلو سوار)، قربان نظرخان ترکمانی کند کمشر نظامی، عبدالنیاث خان کوهستانی مدیر لوقم مکتب حریبه کابل، غلام حیدر خان بیات کند کمشر، محمد حسن خان بیات تولیمشر مانینخانه کابل، محمد صفر خان بیات میرزا عبداللطیف خان کابلی، میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه و شاید چند نفر دیگر.

بالاخره حلقه مرکزی فاصله کرد که روز اول حمل ۱۳۳۹ (۱۹۵۰) شاه محمود خان عبدالعظیم که معمولاً در دهنه کوه علی آباد میله عنبری قلبه کشی را افتتاح، و جنگ حیوانات را تماشا میکرد بضرست گلوله ترها در آورده شده منافقین او کشته شوند و افسران پلین رتبه حزبی با افراد کوهستانی و کوهستانی که قبلاً در کمین نشسته اند، از چهار جهت بحمله گرم مبادرت نمایند. آنگاه بشکل دسته جمعی زندان عظیم ده مزنگ را بیک حمله اشغال و باغضاق پکھزل و چند صد نفر

محبوس باستفانت لرگ سلطنتی مارش کنند. البته تا اینوقت قیام عمومی از طرف هزاران نفر بعمل آمده. سلطنت سقوط میکند. و جمهوریت اعلان میشود. پلان این حزب در همین جا خاتمه پیدا میکند. و ظاهراً حزب نقشه اداره و اعمار آینده را به بعد گذاشته بودند. در هر حال قبل از رسیدن روز موعود. به سپارش یکی از اعضای حلقه مرکزی حزب (میرزا محمد اسلم خان منیر فولید عامه) عضو جدیدی بنام گلجان وردکی بحلقه مرکزی معرفی و تضمین میگردد. گلجان هم طبق معمول سوگند وفاداری نسبت بحزب روی قرآن بجا می آورد. و تعهد میکند که مقداری اسلحه ناریه بحزب تحویل دهد. این عضو جدید قبلاً هشت نفر از دشمنان شخصی خودش را کشته بود و یکی از وابسته گان خاندان مشهور وردکی (ماهیار) بود.

شبى که فردایش نوروز بود حلقه مرکزی در خانه میرزا محمد اسلم خان اجتماع. و نقشه ترور فردا را طرح و تصویب نمود. گلجان درین شب حاضر جلسه شد. و دو نفر دیگر را بنام رفقای جانی خویش حاضر و معرفی و ضمانت کرد و گفت اینها حاضرند که یک مقدار اسلحه بجمعیت اهدا نمایند. البته شخص گلجان قبلاً از نقشه ترور فردا بحث یک عضو معتد و فعال مطلع بود. سید اسمعیل خان بلخی بعد ها پس از رهایی از حبس به من گفت که بقرار معلوم همینکه جلسه ختم شد گلجان برگشت و قضیه را بشخص صدر اعظم اطلاع نمود. فردا قبل از طلوع خورشید شاه محمود خان هر یازده نفر عضو حلقه مرکزی را دستگیر و در زندان بیفکند و همه را از آغاز حمل ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ شمسی (۱۹۶۲ - ۱۹۵۰) تقریباً پانزده سال در محبس نگهداشتند. در طی اینمدت محبوسین زجر بسیاری را از کوفته قلفی و بیدار خوابی و ترک اجباری مطالعه و دخلیات و عدم ملاقات با اولاد و اطفال در زیر زنجیر و ولچک کشیدند. اما در جمله این رقتا از همه بیشتر میرزا محمد اسلم خان رنج بیشتر میبرد زیرا او با آوردن گلجان وردکی در حزب. خطای خطرناکی را مرتکب شده و سخت فایده نگرفته بود. گلجان وردکی در بدل این خدمت بدولت نه اینکه آزاد و مأمون ماند بلکه مکلفات هم گرفتند اما دیر نپایید زیرا او در عوض خیانتی که به عروس فرزند خود نمود. با گلوله انتقام پسرش معلوم گردید.

اتحادیه محصلین کابل

در طی جنبتهای سیاسی که در کشور بعمل آمد. محصلین یونیورسیتی کابل حصه فعالی گرفتند. اینها با حلقه های سیاسی. مطبوعات آزاد و دست چپ پارلمان مناسبات سیاسی برقرار کردند. و بالاخره خود در آغاز سال ۱۳۳۹ (آوریل ۱۹۵۰) به تشکیل اتحادیه محصلین پرداختند. این اولین اتحادیه

محصلین در تاریخ افغانستان بود. تمام صنوف عالی لیس های کابل در عقب این اتحادیه استاده بودند، و عموم روشنفکران مبارز و حلقه های سیاسی و معلمین طرفدار ایشان بودند. اتحادیه از خود برنامه و پروگرام و کمیته های مرکزی و ارتباط داشت. اعضای کمیته اجراییه اتحادیه اینها بودند: کهر علی احمد خان شامل (او در اواخر ۱۳۲۹ با لفر اتحادیه از طرف حکومت با سید محمد خان میوند، محسن خان طاهری، حبیب خان صافی و حیدرخان نورس برای دایم و سه نفر دیگر عظیم خان طاهری، شاه علی اکبر خان شهرستانی و اختر خان برکی برای یکسال، از فاکولته ها طرد شدند. میر علی احمد خان شامل بعداً از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ محبوس نیز گردید. محمد یونس خان سرخابی (او بعداً حبس و تبعید گردید)، سید محمد خان میوند (او بعداً از فاکولته طرد و تبعید شد)، محمد نعیم خان قندهاری، اسعد حسام غبار، محمد عارف خان غوثی، بیرک خان (او بعداً از فاکولته طرد و در جریان تظاهرات انتخاباتی شورای ملی بازداشت و از ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۵ محبوس گردید)، محمد حسن خان شرق (بیرک خان و محمد حسن خان شرق مربوط دسته سردار محمد دلود بودند)، محمد یحیی خان ابوی، حبیب خان دل، عبدالواحد خان وزیر، محمد اسحق خان عثمان هدایت خان، محمد ابراهیم خان و چند نفر دیگر. اما بزودی کمیته اجراییه اتحادیه محصلین بنو دسته چپ و راست منقسم شد. اتحادیه مجالس تشکیل میکرد، کافراسها دایر مینمود، و در سینما تیاتر لیس استقلال درامه های انتقادی و انتباهی دلچسپ بشکل یک مبارزه طبقاتی تمیل میکرد. این درامه ها ماهیت فاسد اداری را نشان میداد، و در روح جوانان جنبشی ایجاد میکرد. چون هر محصلی مربوط بفامیلی بود، روش آنان تمام خانواده های کابل را نکان مثبت سیاسی میداد. معلمین پاک نهاد کابل نه تنها این شاگردان جوان را بنده همردی مهربانانه مینگریستند بلکه خود در صف آنان قرار میگرفتند (از قبیل مولوی عبدالظاهر پغمانی و محمد اسلم خان مین و اشاهم). اینست که حکومت قرین نهضت سیاسی جوانان و نسل نوترسید، و مجال بیشتر زندگی را قرین جریان سلب و عمر اتحادیه محصلین را در هفت ماه کوتاه نمود (نومبر ۱۹۵۰).

مبارزات پارلمانی شورایملی دوره هفتم، ۱۳۲۸ - ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ - ۱۹۴۹)

شاه محمود خان در زمستان ۱۳۲۸ انتخابات سری و آزاد شورایملی دوره هفتم را اعلان کرد. قسمتی از روشنفکران کابل و ولایات درین انتخابات حصه گرفته و کاندیدای خودشانرا اعلام نمودند. دولت نیز یکمده گماشتگان خود را وارد مجلس نمود. درین ضمن سر منشی ظاهر شاه عبدالهادی خان دلوی که تا هنوز حسن شهرت سابقه خود را نیاخته بود، بحیث وکیل ده سبز داخل شورا و رئیس این

مجلس گردید. باینصورت ۱۷۱ نفر وکلای شورا مرکب از سه دسته: روشنفکران مبارز و مخالف دولت، گماشتگان دولت و اشخاص بیطرف تکمیل شد. رویهمرفته وکلا از هر دستی بودند: ملاکین بزرگ و تجار بزرگه عده از روحانیون، روشنفکران طبقات متوسط و خورده، مأمورین سابقه روشناسان محلی و غیره.

همینکه شورا تشکیل و انتخابات هیئت رئیسه ۱ رئیس، دو نفر معاون و یک نفر منشی) آغاز گردید، مداخله حکومت و دیکنه شاه راجع به تعیین رئیس محسوس شد، و از همین جا صفوف گماشتگان دولت و نماینده های مردم و دسته بیطرف از هم جدا گردید. روشنفکران مبارز از کاندید شدن برای عضویت در هیئت رئیسه خودداری کرده و عبدالهادی خان دقوی کاندید ریاست را تنها گذاشتند تا احتیاجی به گذاشتن صندوق و اخذ آرای سری و کتبی نماند. ولی گماشتگان دولت یک نفر وکیل دیگر (گلایه لورگری) را کاندید نموده و صندوق را گذاشتند. روشنفکران مبارز ورقه سفید انداختند، گلایه شاه خان یک رای گرفت و عبدالهادی خان طور اتوماتیک رئیس اعلام گردید. معین لول شورا عبدالرشید خان و منشی شورا عبدالعظیم خان هم بهسولت رای حاصل کردند. روشنفکران مبارز تنها به نماینده حزب ویش زلمیان (گل پاچا خان الفت) رای دادند تا معین دوم شورا گردید.

همچنین هنگام اینهای رسم قسم (که بصورت معمول آنوقت قهقه وفاداری به ملت و شاه و حکومت بود) روشنفکران از ذکر نام حکومت خودداری کرده و علی الرغم قاعده قدیم فقط سرگند وفاداری نسبت به مملکت و ملت برداشتند. اینحرکت در صف آرائی بین دست راست حکومتی و اپوزیسیون پارلمانی تسریع نمود، خصوصاً که در تشکیل کمیسیونهای متعدد و انتخاب روسا و متشیان کمیسیون ها اپوزیسیون توفیق آرای اکثریت را بنفع خود حاصل و ریاست کمیسیون ها را منحصرأ بدست آرد. همین کمیونها بود که قانون جدید و ظایف داخلی شورا و قانون جدید انتخابات را بشکل نسبتاً دموکراتیک آن تسویه و لزوم تجدید و وضع قوانین اساسی تشکیلات ملکیه، تفریق وظایف مأمورین و قانون ترفیع و تقاعد مأمورین را مطرح کرد. و هم قسمتی از وزرا را برای بار اول در تاریخ پارلمانی افغانستان احضار و استجواب نمود. فعالیت کمیونها اکثریت مجلس را در پهلوی خود داشت و بزودی شورا بشکل مفتش اعمال حکومت در آمد و فیصله های عمده ای در سیاست خارجی و داخلی کشور صادر نمود.

مثلاً همینکه مجلس شورا با نطق شاه (۲ سرطان ۱۳۲۸ شمسی) افتتاح شد، شورا تصمیم خودشرا دهر بمحتویات نطق شاه ابراز و در جرأید دولتی منتشر ساخت. نطق شاه به نکتة تکیه کرده بود: «اول نظر بمقتضیات امروزه جهان، حکومت افغانستان بر پلاتهای سابقه خویش تجدید نظر نموده و بشورا

تصدیم خواهد نمود. دوم در سیاست خارجی، حکومت رعایت حقوق و احترام متقابل با دیگران و صرف مساعی در راه تأمین صلح جهان نموده میثاق ملل متحد را احترام خواهد کرد. سوم نیت حکومت افغانستان را، پاکستان سؤ تعبیر نموده در معاملات سیاسی و تجارتنی مشکل تراشی ایجاد و بر خاک افغانستان تجاوز هوائی کرده است)).

شورایملى دو نكته اول را تأیید و در مورد نكته سوم تصمیم خودشرا بقرار ذیل اظهار و رسماً منتشر ساخت: ((ملت افغانستان از موانیکه در راه تجارت و سیاست افغانستان از طرف پاکستان ایجاد میشود و همچنان ممانعتی که پاکستان از آزادی رای و تشکیلات آزاد و استقلال ولایات سرحد افغانی از چترال تا بلوچستان مینماید، متاثر و متعسر است. شورایملى افغانستان حقوقاً خود را پاینده هیچ نوع معاهدات و قرار داد هائی نمیداند که دولتهای افغانستان قبل از موجودیت پاکستان با دولت انگلیسی هندوستان قدیم عقد کرده بودند. شورایملى افغانستان خط فرضی دیورند و امثال آنرا حقوقاً معتبر نشانسته و خط فاصل افغانستان و پاکستان امروزه نمیداند. لهذا شورایملى در رفع مشکلات تجارتنی و سیاسی وارده از طرف پاکستان و تأمین آزادی کل برادران افغانی و استقلال ملی شان از هیچگونه همکاری با دولت دریغ نکرده و در تعیین پالیسی آن مطابق ایجابات عصر و وضعیت بین المللی، مساعدت و همراهی خواهد کرد و همچنان شورایملى افغانستان طلب تلافی خسارات وارده بمباردمان پاکستان در خاک افغانستان، بواسطه دولت پاکستان میباشد.)) (رجوع شود به شماره های سرطان ۱۳۶۸ شمسی روزنامه های اصلاح و انیس کابل).

ازین بعد اپوزیسیون شورا مصمم شد که با پشتیبانی اکثریت مجلس، ادعای دیموکراسی کاذب دولت را، از طرف پاتین و بنام ملت افغانستان باستقرار رژیم دیموکراتیک واقعی مبدل کند. شورا بودجه میهم حکومت را که بیست سال مستور نگهداشته بودند بر ملا کرد، و ازین بودجه فقیر که کمتر از پنجاه میلیون افغانی بود، مصارف گزاف و لوکس ادارات و معاش مستمری خاندانهای مفت خوار، صد ها قلم مخارج اضافی دیگر را حذف و حکومت را بواسطه نداشتن ((حساب قطمیه)) محکوم نمود. شورا پروژه هلمند و قرارداد امتیاز کمپنی مورین کنودسن امریکائی را مورد بررسی و اعتراض قرار داده و زردی ثلاثه حکومت را (محمد کبیرخان لودین وزیر قولید عامه عبدالحمید خان زبیلی وزیر اقتصاد و میر حیدر خان حسینی وزیر مالیه) محکوم به محاکمه در دیوان عالی اعلام کرد.

همچنین شورا زیر عنوان ((اموال هفتگانه)) کار اجباری و بیگاری خریداری غله اجباری دولت از زارع و زمیندار، اخذ مالیات از مواشی شمار نشده، اخذ تمام مالیات خارج قانون از قبیل وثایق و

امثال آنرا، ممنوع و غیر قابل تادیب اعلان نمود. وضع مالیات جدید بلنیه کابل را بالای پیشه وران خورده مانند سقا و شاگردهای اهل حرف و دکاندار و دست فروشهای ناتوان شهری لغو کرد، و دیپوی تعاونی دولت را تفتیش و محکوم نمود.

این تنها نبود، شورا و کمیسیونهایش در طی سه سال دوره تقنینی خود دهها موضوع اداری، اقتصادی، فرهنگی، صحتی و سایر امور اجتماعی کشور را مطرح بحث قرار داده نظریات مفیدی تقسیم و نقایص و تخریبات و خبیثات حکومت را افشا نمود. بالاخره صدای احضار صدراعظم (که عموی شاه بود) و کابینه دست نشانده اش را در شورایملی بنام اخذ رای اعتماد، بلند کرد و لرزه در اندام دستگاه استبداد و ارنجاع انداخت.

ولما حکومت چگونه میتواندست به بیند که شورای ملی، حکومت خانواده گئی او را سقوط میدهد. و مردم افغانستان را علی الرغم پلان سلطنته بقیام در مقابل اجحاف و تلراج دولت بر می انگیزد؟ اینست که دسته مستخدمین خودشرا بجان شورا رها کرد، و با استعمال زور و دسیسه و تهدید و تطبیع، تصاویر سابق الذکر شورا را تخریب، مبارزین اپوزیسیون را بریاد و اختناق اقتضاح آمیز قدیم را از سر گرفت. در داخل شورا در راس طرفداران دولت اینها بودند: عبدالهادی خان دلوی رئیس شورا، عبدالرشید خان الکوزائی معین شورا، عبدالعظیم خان صافی منشی شورا، مفتی صلاح الدین خان سلجوقی (رئیس سابق مطبوعات)، سردار محمد صدیق خان وزیر (حکمران سابق)، محمد یوسف خان احمی سبقتانی، محمد عثمان خان سرخ رودی، سید عمر خان بنگلانی، عبدالقیوم خان مقری، محمد کبیر خان غوربندی، سید محمود خان غزنوی، محمد کریم خان چهاریکلری، گلایشاه خان لوگری، محمد شاه خان کتواری، ابوالخیر خان میمنه گئی، و در عقب اینها یکدسته وکلای محافظه کار، و در عقب همه شاه محمود خان صدراعظم با قدرت حکومت قرار داشت.

در مقابل این گروپ دولتی، صف یکمده وکلای ملی، بشکل یک جبهه متحد ملی، قرار داشت. این جبهه مرکب از اشخاص مستقل و آزاد، و هم یکدسته نمایندگان مربوط به احزاب سیاسی بود. دسته آزاد و بیحزب اینها بودند: عبدالحی خان حبیبی، محمد کریم خان نزهی، نظر محمد خان نوا، محمد قاسم خان سرپلی، محمد انور خان بگرامی، عبدالاول خان قریشی، امیر محمد خان سروبی، محبوب خان ننگرهاری، سید احمد خان کهکلمنی، غلام علیخان جانغوری، شیر احمد خان قره باغی، محمد نسیم خان لسمانی، میر عمر خان غوست فرنگی، احمد مدنی خان تاشقرغانی، عبدالحکیم خان بگرام، محمد یوسف خان پشانی، محمد یونس خان کتواری، درانی خان کوچی، دین محمد خان، موسی خان

مشرقی، و چندین نفر دیگر از سایر ولایات. دسته مربوط بحلقه های سیاسی اشخاص ذیل بودند:
از حزب وطن: میر غلام محمد غبار، سیدمحمد خان دهقان کشمی، سخی امین خان دوشی،
و محمد طاهر خان غزنوی.

از حزب خلق: داکتر عبدالرحمن خان محمودی، خال محمد خان خسته و نورعلم خان مظلومیار.
از حزب ویش زلمیان: گل پلچا خان الفت و نور محمد خان پنجوانی.
بعد ها معلوم شد که یک نفر سید اسمعیل خان وکیل سرخ پارسا، مربوط بحزب سری اتحاد بود.
رویهرفته تعداد مجموع این جبهه به پنجاه نفر میرسید که در مسایل مهم اکثریت وکلای شورایملی را
در پهلوی خود ایستاده داشت و همین ها بودند که واقعاً راه تغییرات عمده نی را در زندگی داخلی و
سیاسی افغانستان گشودند. ادر همین مورد است که بعضی از مورخین خارجی چون از بیرون قضاوت
میکنند دچار اشتباه گردیده و از ترکیب نمایندگان احزاب مختلف در شورا و فعالیت احزاب مذکور
در خارج شورا بصورت درست نوشته اند.

در هر حال حکومت برای تخریب فعالیتهای اپوزیسیون در شورایملی از افعال هیچگونه نفوذ و
توطئه و تهدید خود داری نه نمود، بطور مثال: در طی سه سال دوره تقنینیه شورا، هیئت رئیسه شورا
مخصوصاً رئیس شورا، پیشنهادات کمیسیونها و اکثریت شورا را در آئینه مجلس عمومی داخل نکرد،
زیرا این پیشنهاد ها تعدیل قوانین سابق و وضع قوانین جدید را تقاضا میکرد. پروژه قانون جدید وظایف
داخلی شورا که در ۱۸ ماده از طرف کمیسیون تقنین نموده و از طرف اکثریت نمایندگان تایید میشد،
در سه سال فقط ۱۶ ماده آن در مجلس عمومی قرائت شد و پس، پروژه قانون جدید انتخابات در مجلس
عمومی نارسیده، از طرف هیئت رئیسه رد شد. تصویب مجلس عمومی که با اکثریت آرا تصویب شده
بود (راجع به الفای مالیات خارج قانون، خریداری جبری غله از دهقان و زمیندار، تحریم ییگر و تحمیل
کار اجباری بالای مردم، منع مصادره، و فیصله معزولی و محاکمه وزرای ثلاثه فواید عامه، مالیه و اقتصاد
و امثالهم که بایستی باعضای شاه رسیده و در معرض تطبیق گذاشته میشد) در دوسپه های ریاست
شورا مضبوط و محبوس ماند. مجله شورا در سه سال یک نسخه و آنهم تحریف شده نشر گردید.

رئیس شورا تصویب ضد حکومت را در عوض شاه بشخص صدراعظم تقدیم میکرد و خود در
مجلس وزرا اشتراک مینمود و تئیکه قضایای عمده در مجلس عمومی مطرح میگردد به قریب از
اپوزیسیون که اکثریت در دستداشتن ریاست جلب را به عبدالرشید خان معین لول شورا میگذاشتند، و او
در عوض توزیع اوراق رایدهی، با بالا کردن دست وکلای مجلس بدون شمار، اکثریت را بنام دست ریاست

ثبت مینمود و حتی تصویب کتبی مجلس را در خفا تعریف میکرد و هم بیانات ناطقان لژیون را ناتمام قطع مینمود.

این تنها نبود، گماشتگان حکومت در داخل شورا، ناطقان دست چپ را بید اتهام و دشنام میگرفتند. تا جلیقه الله میرخان وکیل تنی پاکتیا را برانگیختند که با چاقوی کشیده بالای نگارنده این کتاب و داکتر محمودی حمله کرد، و عبدالقیوم خان وکیل مقر با چوکی بر سر نگارنده این کتاب (میر غلام محمد غبار) هجوم آورد. گلابان خان وکیل جاجی چوکی خود را بفرق محمد انورخان وکیل بگرامی نواخت و جنگ تن به تن در تالار مجلس عمومی شورا شروع شد. گماشتگان حکومت یکبار شادگهان راه عبور داکتر محمودی را سد کرده و با تشر دشنام لث و کوب کردن او را در جاده اندرایی قصد نمودند و بار دیگر او را بنام معاینه مریض با موتری بخارج کابل منتقل ساختند و در عرض راه بکوفتند، اما داکتر محمودی توانست که از درجه موترا خودشرا پائین انداخته، فرار کند. شخص صدراعظم عدّه از وکلای دست نشانده و گماشتگان خود را در شورا از قبیل مفتی صالح الدین خان سلجوقی، سردار محمد صدیق خان وزیر، عبدالرشید خان لکوزائی و دسته مربوط آنها، علیه لژیون امر و رهبری مینمود. اوضاع لژیون در خارج مجلس بهتر از داخل مجلس بود. جاسوسهای دولت اتصالاً علیه افراد لژیون پروپاگندهای ناروا نموده و هریک را دشمن کشور، هواخواه دول خارجی و خاین داخلی بقلم میدادند. نویسندگان اجیر و روزنامه های دولتی با تشاد مقالات و اشعار هجوی ضد رهبران لژیون به افترا و اتهام و دو و دشنام میرداختند. مفتی صالح الدینخان سلجوقی، مولوی برهان الدین خان کشککی، عبدالصبورخان نسیمی، محمد اکبرخان اعتمادی و اشاهم ستونهای روزنامه قیس را وقف اینخدمت نموده بودند. رئیس مستقل مطبوعات (محمد هاشم خان میوند وال) بدون وقفه جراید حزبی را (اتگلر، وطن، ندای خلق) بدون محاکمه و تحقیق جریمه و مصادره مینمود و بالاخره همه را توقیف کرد. این فشار حکومت علیه لژیون آنقدر شدید بود که بعضی از وکلای مبارز شورا از لژیون بریافتند و بصف بیطرفان پیوستند و بدینصورت خویش را از خطرات حتمی آینده نجات دادند. همچنان عبدالحمی خان حبیبی تا جایی نعمت فشار قرار گرفت که قبل از اختتام دوره شورا از افغانستان فرار و در پاکستان پناهنده شد. بعد از سالان چندی او به افغانستان برگشت و جزء نویسندگان قرار گرفت.

دولت بعد از ختم دوره شورا، من (میر غلام محمد غبار) و داکتر محمودی را در زندان افکند. علیه سید محمد خان دهقان دعوی فرمایشی دایر کرده و مفتحا او را در محاکم بدخشان و بلخ مشغول

و سرگردان نگهداشت و بالاخره اراضی او را اجباراً گرفت و خودش را ساحت سیاست براند. نورعلم مظلومبار را از مسکنش میدان در تالان تبعید و سالها در آنجا نگهداشت. محمد طاهر خان غزنوی را توقیف و مطرود نمود و خال محمد خان خسته را در سن پخته سالی تحت قرعه فرمایشی عسکری در آورد. همچنین دولت سلیم پیشروان لپوزیسیون را بانواع مختلف در کابل و محل تحت فشار قرار داد و از کاندید شدن شان در دوره هشتم شورا جلوگیری کرد. این فشارهای گوناگون نه تنها برتمام مبارزین تطبیق شد بلکه بر اعضای خانواده هایشان نیز جبر و ظلم زیاد گردید (بطور مثال بعد از حبس من، حکومت دختران و پسران مرا از فاکولته ها و مکاتب استخراج کرده و برادرانم را به تقاعد اجباری سوق داد).

در عوض، دولت پیشروان لرنجلمی و گماشته دولت را هر یک فراخور حال و خدمتش مکافات داد: عبدالهادی خان دلوی و مفتی صلاح الدینخان سلجوقی سفرای افتخانی در مصر و اتونیزیا گردیدند. سردار محمد صدیق خان وزیری و محمد کریم خان فروتن وایان ولایات شدند. محمد عثمان خان سرخ رودی حکمران گردید. عبدالرشید خان الکوزائی بریاست شورای ملی دوره هشتم تحصیل شد. و بنیه بلند مجدداً با وکالتهای فرمایشی و تحمیلی داخل شورا شدند. آئین بعد برای سالهای دیگر شورایملی در قالب یک مجمع انتصابی حکومت منسوخ گردید و آتش و کاسه قهیم اعاده شد.

بلدیه انتخاباتی کابل

بلدیه شهر کابل یکسال پیشتر از شورایملی دوره هفتم بشکل انتخاباتی تشکیل گردید. در انتخابات آزاد بلدیه عدد از روشنفکران کاتبید و منتخب شریف و عدد هم در اجتماعات شهری نطقهای نمودند. و برای بار اول جنبشی در کابل ایجاد کردند. دسته منور قوه اجرائی واداری و مجلس بلدیه را از طریق انتخاباتی در دست گرفته از قبیل: غلام محمد خان فرهاد رئیس بلدیه، میر محمد صدیق خان فرهنگ و داکتر عبدالله خان واحدی معاونان محمد حسن خان نهضت منشی و سرورخان جویا، محمد آصف خان آهنگه شیر محمد خان آسولبان و ائمهالهم اعضای مجلس.

اینها توانستند بزودی بلدیه کابل را سرو صورت نقره بخشند. فقر و نواشی شهری و بودجه بلدیه را تنظیم کرده جاده ها را قهر ریزی، باغچه ها و کارته های چند احداثه جاده های جدید (میوند و نادرهشتون و غیره) نمید، سینما (پامیر) احداث و مجله بلدیه را منتشر نمایند. اینست که بلدیه انتخاباتی کابل بسرعت طرف توجه مردم قرار گرفت و در انتظار اعتباری حاصل کرد، دیگر کسی نبود که نداده

اداره انتخابی مردم در بلدیہ برادارہ کهنہ انتصابی دولت برائیتی رجحان و برتری دارد. البته چنین چیزی با نیت نهائی حکومت وفق نمیکرد. پس توسط عامل حکومتی در امور بلدی سبوتار و تخریب آغاز گردید و بعداً حکومت این موسسه را بشکل انتصابی درآورده و سالهای دیگر تحت اداره خود عملاً نگهداشت.

تظاهرات انتخاباتی در شهر کابل:

در خشم سال ۱۳۳۰ شمسی دوره سه ساله شورای هفتم پایان رسید. و روز ۳۱ حمل ۱۳۳۱ (اپریل ۱۹۵۲) روز انتخابات جدید اعلام شد. حکومت شاه محمود خان که تا اکنون تمام جنبشهای سیاسی، احزاب اتحادیه محصلین و جراید آزاد را با فعالیتهای شورای هفتم خاموش نموده بود. مصمم بود که این اختناق را جداً حفظ نماید. زیرا خانواده حکمران نمیخواست ریفورمهای را که جبر زمان و اوضاع سیاست داخلی و بین المللی بر دوش او تحمیل میکرد. در سلبه آن جنبشهای سیاسی که از طرف پایان پیش کشیده میشد. بشکل اجباری عملی نماید. بلکه میخواست مردم و نمایندگان مردم را با استعمال قوت بجای سابق شان نشاند. و آنگاه قسمتی از ریفورمها را که با منافع اصلی خانواده حکمران چندان تناقض نداشته باشد. از بالا و از طرف خود در محل اجرا گذارد. اینست که سرکوبی تمام نهضت‌های جدید به شاه محمود خان صدراعظم محول گردید تا سلطنت بشتکار هر عمل اصلاحی جدید را منحصرأ در دست خویش داشته باشد.

پس شاه محمود که از سرکوبی تمام نهضت‌های سیاسی فراغت حاصل کرده بود. برای جلوگیری از انتخابات آزاد شورای دوره هشتم بحکام خود امر کرد که از انتخاب شدن روشنفکران دست چپی معافیت بعمل آرند. در حالیکه یک عده از وکلای اپوزیسیون شورای هفتم کاندیدی خود را مجدداً اعلام کرده بودند. و از آنجمله من (امیر غلام محمد غبار) و داکتر عبدالرحمن محمودی کاندیدان وکالت شهر کابل بودیم. چنانیکه سید محمد خان دهقان. خال محمد خان خسته. نظر محمد خان نوا. نور علم خان میدانی و چندین نفر دیگر کاندیدان وکالت در ولایات کشور بودند. مداخله حکومت در انتخابات دیگر از پرده انشفا برون شده و با چهره مفتضح علناً وارد میدان گردید. در پایتخت سواره نظام و پلیس و ژاندارم بگردش افتاد. مشاهدین انتخاباتی من و محمودی از حوزه های انتخاباتی رانده شدند. قضات و مأمورین موظف حکومتی بی پرده آرای رای دهندگان طرفدار محمودی و غبار را در دفتر رایدهی بنام کاندیدان حکومتی ثبت میکردند. زیرا دیگر صندوقی برای انداختن ورقه رای انتخاب کنندگان وجود نداشت! اعتراض کنندگان از طرف عبدالحمید خان شاه عالمی والی کابل با چوب پلیس از حوزه ها برون رانده

میشدند و مقاومت کنندگان به محبس سوق میگردیدند. چنانیکه غلام دستگیر خان قلعدار سابق ارگ را که مرد منور و ده سال محبوس سیاسی بود، با چوب پلیس برانندند و داد محمد خان کند کشر (مشهور به لندی) را که از غازیان جنگ استقلال بود در محبس افکندند و نگهداشتند تا در جدی همان سال در محبس ده مزنگ بیمار گردیده و بدون دوا و طبیب با زندگی وداع گفت. همچنین یکمده دیگر را در محوطه اداره پلیس شیرپور تحت توقیف قرار دادند.

اینست که عکس العمل مردم در برابر روش استبدادی حکومت شروع شد. نخست مردم با انتخابات مقاطعه کرده و از حوزه های انتخاباتی خارج شدند، متعاقباً تظاهرات بزرگ و بیسابقه ثی مرکب از هزاران نفر دکانداران و پیشه وران، مامورین پائین رتبه، محصلین پوهنتون و شاگردان مکاتب و طرفداران احزاب وطن و خلق بشمول کاندیدان شان در شهر کابل بعمل آمد. اینها با بیرقهای حرکت میکردند که در آنها شعارهای (اوکلای ملی ما غبار و محمودی) نوشته شده بود و در سر هر چهار رافع نطقهای شندی ضد مداخلات حکومت در امر انتخابات ابرار میگردید. مظاهره کنندگان جلاده های بزرگ شهر را عبور کرده و بعد از ظهر باستقامت لرگ سلطنتی به حرکت افتادند، در حالیکه سواره نظام دولت ایشانرا قدم بقدم تعقیب مینمود. این اولین مظاهره سیاسی بود که عملاً شخص شاه را مخاطب قرار داده و کابینه او را تلعین میکرد.

سلطنت هر دو جناح جلاده لرگ شاهی را با پیاده نظام استحکام بخشیده و دروازه بزرگ لرگ را با موترهای نظامی مسدود، و بام دروازه را با ماشیندار تحکیم کرده بود (بعد ها تمام دیوارها و برج های لرگ از سنگ ساخته شد). در دهن دروازه لرگ مقابل عاقر دولتی نطق های شدید لالهانی علیه حکومت از طرف کاندیدان مردم بعمل آمد. افسران محافظ لرگ پیشنهاد کتبی مردم را که مبنی بر محکومیت حکومت و در خواست تجدید انتخابات بود گرفتند، و از طرف شاه جواب دادند که فردا نظر شاه بر مردم ابلاغ خواهد گردید. مردم در اینجا فیصله کردند که فردا برای گرفتن جواب شاه در صحن وسیع لیسه استقلال اجتماع خواهند نمود، بدینصورت تظاهرات موقتاً خاتمه یافت.

اما همانشب صحن لیسه استقلال را (در جوار لرگ شاهی) زهر آب فرو بردند، و راتپو کابل رسماً بر مردم اخطار داد که سر از فردا هر گونه اجتماعات خلاف قانون و ممنوع است و متخلفین تعقیب خواهند شد. متعاقباً دسته جات نظامی با زره پوشها در جلاده های شهر به حرکت افتاد و یکشنبه روز این عمل دوام نمود. فردا جرلید دولتی نتیجه انتخابات جمعی روز گذشت را که فقط هفت هزار و سه صد و هشتاد رای بود منتشر ساخت. زیرا اکثریت رای دهندگان شهر کابل با این انتخابات متضاع مقاطعه کرده

بودند. در حالیکه سه سال پیشتر مردم شهر کابل در انتخابات شورای دوهفتم بیشتر از پنجاه هزار رای در صندوق انداخته بودند که بیست و هشت هزار رای آن متعلق به من (میر غلام محمد غبار) و داکتر محمودی بود. مگر اکنون کاندیدان دولت هر دو نفر مجموعاً چهار هزار و هفت صد و نود و هشت رای تحمیلی حاصل کرده بودند.

این تنها نبود حکومت بعد از مظاهره، منازل و رفت و آمد هیئت های اجرائیه احزاب وطن و خلق را علناً تحت مراقبت پلیس های بلیسکل سوار و افسران موتر سوار قرار داد. و بعد از هفده روز، چهارده نفر از اعضای حزب وطن و شش نفر از اعضای حزب خلق را بزندانی افکند. و از یکسال تا چهار سال و پانزده سال بدون تحقیقات و محاکمه نگهداشتند.

و اما تأثیر این جنبشهای سیاسی در کشور

رویه مرفته فعالیت های احزاب سیاسی، جرابد حزبی، اتحادیه محصلین، اپوزیسیون پارلمانی و تظاهرات انتخاباتی در ظرف چند سال محدود از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ (از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱) تأثیر عظیمی در افغان و نفوس مردم، در رژیم سیاسی و در سبب اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود. خواسته های آزادیخواهی و دیموکراسی در کشور، زیر این تأثیر توسیع گردید، و همچنان قوه های ملی و دموکراسی در حیات عامه فعال گردید. راه افکار جدید در مناسبات اجتماعی باز شد، و در محافل روشنفکران، ایندیلوژی های متنوع و نوین معاصر مطرح گردید و باین ترتیب در حیات سیاسی داخلی افغانستان تطور و تحولی ایجاد شد. این تحول منحصر بپایان نداشت نبود بلکه دایره شعاع آن تا ولایات دور دست کشور کشیده میشد.

این نهضت سیاسی در افغانستان، افای امتیاز و انحصار سیاسی خانواده حکمران کشور و ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را میخواستند. لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارشی، و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند. این جنبش از منافع دهقان، پیشه ور، کارگر و مأمور پائین رتبه سخن میراند، و در سیاست خارجی بیطرفی مثبت کشور را شعار میداد. از آن جمله برای اولین بار جریده وطن از تقویه جهان سوم و از سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبشها را مسموم کرد، ولی قادر نبود تأثیر آنها از جامعه افغانی محو نماید و مملکت را بحالت جامد و ساکت سابق برگرداند. اینست که شاه محمود خان برای همیشه سقوط کرد.

در هر حال شاه محمود خان که در ساحت های اصلاحات و رفورم و اداره جدید شکست خورده بود.

در ۱۳۲۲ (اسپتمبر ۱۹۵۳) موظف به استعفا گردید و بالاخره شش سال بعد (۳ جدی ۱۳۳۸ - ۱۹۵۹) با یک حمله قلبی در ولایت بملان بمرد، و آنچه نمدوخته و نخورده بود، بیک قطار میراثخواران خود بگذاشت.

تاریخ افغانستان طی دوره بیست سال دیگر حکمروائی خانواده گئی از ۱۳۳۲ - ۱۳۵۲ (از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳)، خود محتاج مجلد مستقلی است که بسایه نوشته شود، در اینجا صرف باید گفت: پس از سرنگونی صدارت شاه محمود خان (کاگای ظاهر شاه پادشاه افغانستان)، کابینه محمد داود خان (پسر کاگای ظاهر شاه) بپایان آمد (در سال ۱۹۵۳). در این دوره دیگر حرفی حتی از نام دموکراسی در بین نبوده و رژیم سلطنتی، حکومت نظامی قدیم را مجدداً برقرار کرد که احدی قادر به تنفس آزاد نبود.

بعد از سقوط صدارت محمد داود خان (در سال ۱۹۶۳)، یک ((دموکراسی)) از طرف دولت از ((بالا)) اعلام شد که سران حکومتی آنرا گاهی ((دموکراسی اسلامی افغانی)) و گاهی ((دموکراسی ناجدار)) میخواندند، و بعضی از منتقدین آنرا ((دموکراسی قلابی)) مینامیدند. در ضمن آن بعضی حزبه‌های ساخته گئی وابسته دولت با شعار سوسیالیزم بعیدان آمد و با پشتیبانی دولت درختی کردن فعالتهای متورین صادق داخل عمل شد. در هر حال این ظاهر امر بود و در باطن همان اداره ارستوکراسی قدیم و خود مختاری خانواده سلطنتی باقی ماند. در حالیکه صدراعظمان ایندوره از عدام سابقه دار شاهی که بار ها سفیر و وزیر در دوره های استبدادی آشکار سلطنت بودند، منتخب میگردد، چون محمد یوسف خان، محمد هاشم میوند و آله نور احمد اعتمادی و داکتر عبدالظاهر خان و موسی شفیق.

پس از پایان دوره این ((دموکراسی نمایشی)) که منظور آن بد نامی و ناکامی دموکراسی در افغانستان بود بارهم یک نفر از اعضای خانواده شاهی (محمد داود خان کاگای زاده ظاهر شاه) رژیم جمهوری را نیز از ((بالا)) اعلام کرد (۱۹۷۳) و استبداد شدید سابق را بار دیگر آشکارا آغاز کرد و تا تاریخ تحریر این کتاب عقبیت کار کشور کمافی السابق مبهم مظلم و مجهول است.....

پایان این کتاب

شهر کابل، ۱۹۷۳ میلادی

م. شهر

پیوستها

یکم

سوانح مختصر و آثار میر غلام محمد غبار

الف - سوانح مختصر غبار:

میر غلام محمد غبار پسر میرزا میر محبوب خان و متولد در شهر کابل در سال ۱۲۷۶ شمسی برابر با سال ۱۸۹۸ میلادی است. تحصیلاتش خصوصی و مطالعاتش بیشتر در رشته های تاریخ و ادب و فلسفه و اجتماعیات و امثال آن بوده است. ایام شبایش مصادف با زمانی بود که در افغانستان مقدمات یک تحول اجتماعی آهسته آهسته پدیدار میشد. در کابل جریده منتشر، کتابخانه های شخصی موجود، و حلقه های مرئی و غیر مرئی روشنفکری متشکل میگردد. متعاقباً در کشور یک انقلاب سیاسی و تحول اجتماعی جهنده ئی پدیدار و در نتیجه افغانستان در جنگ سوم با دولت انگلیس فاتح گردید. این حادثه ها موجب فضای مساعدی برای جنبشهای اجتماعی نسل جوان مملکت شد، گرچه یک دوره مستعجلی بود که از ده سال پیشتر عمر نداشت.

در طی این حوادث غبار اشتغال به مشاغل ذیل داشته

در دوره امانیه:

- مدیریت جریده هفته وار ((ستاره افغان)) از زمستان ۱۳۹۸ تا تابستان ۱۳۹۹ (۱۹۱۹ - ۱۹۲۰)
- (این جریده در دو صفحه با مضامین انتقادی و اصلاحی در مطبعه سنگی جیل السراج و باز در جاریکار (ولایت پروان) چاپ و نشر میشد.)
- ریاست یکی از شعب وزارت امنیه عمومی: ۱۳۹۹ - ۱۳۰۰ (۱۹۲۰ - ۱۹۲۱)
- عضویت هیأت تنظیمیه ولایت هرات: ۱۳۰۰ (۱۹۲۱)
- معاونیت تصدی شرکت امانیه و نمایندگی تجارتی تصدی در نمایشگاه ماسکو: ۱۳۰۳ (۱۹۲۲)
- کاتب وزارت مختاری افغانستان در پاریس: ۱۳۰۵ (۱۹۲۶)
- مدیریت گمرکات ولایت قطن و بدخشان: ۱۳۰۶ (۱۹۲۷)
- وکالت انتخاباتی شهریان کابل در لوی جرگه در پغمان ۱۳۰۷ (۱۹۲۸)

در دوره حکمرانی خانوادۀ نادرشاه:

- سرکتابت وزارت مختاری افغانستان در برلین: ۱۳۰۹ - ۱۳۲۰، غبار از این وظیفه استعفا کرده و به افغانستان برگشت تا در مبارزه بر ضد استبداد نادرشاه مستقیماً دخیل شود.
- عضویت انجمن ادبی کابل: ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ (۱۳۱۶ - ۱۳۲۲)
- عضویت سیاسی: ۱۳۱۲ - ۱۳۱۴ (۱۳۲۲ - ۱۳۲۵)
- (از سبب ترویی که در سفارتخانه دولت انگلیسی در کابل از طرف یک افغان بنام محمد عظیم خان بعمل آمد و سه نفر از مربوطین آن سفارت کشته شدند.)
- تبعید سیاسی در ولایات فراه و قندهار از جهت حادثه قبل الذکر: ۱۳۱۴ - ۱۳۲۱ (۱۳۲۵ - ۱۳۲۲)
- عضویت انجمن تاریخ در کابل: ۱۳۲۲ - ۱۳۲۷ (۱۳۲۳ - ۱۳۲۸)
- نماینده انتخاباتی شهریان کابل در دورۀ هفتم شورای ملی: ۱۳۲۸ - ۱۳۳۰ (۱۳۴۹ - ۱۳۵۱)
- مؤسس و منشی حزب وطن و مؤسس و صاحب امتیاز جریده وطن لوگان حزبه ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ (۱۳۵۱ - ۱۳۵۲)
- (جریده وطن که در چهار صفحه با روش انتقادی در مطبعه ملی چاپ گسترش می‌شد، در سال ۱۳۳۰ (۱۳۵۱) از طرف حکومت توقیف و حزب وطن در سال ۱۳۳۱ (۱۳۵۲) از طرف حکومت ممنوع شناخته شد و بعداً در سال ۱۳۳۵ (۱۳۵۶) انحلال آن از طرف حکومت رسماً اعلام گردید.)
- عضویت سیاسی: ۱۳۳۱ - ۱۳۳۵ (۱۳۵۲ - ۱۳۵۶)
- (بنام رهبری یک مظاهرة انتخاباتی با یکمده رقای حزبی)
- ۱۳۳۵ - ۱۳۵۶ (۱۳۵۶ - ۱۳۷۸)، مدت بیست سال دیگر غبار، مبارز آزادیخواه و وطنپرست روزنامه نگار، نویسنده و مورخ، در اثر مراقبت و فشار خانواده حکمران مجبور شده بود که در منزل خویش مشغول فعالیتهای سیاسی، مطالعه و یا تالیف باشد اعمار در همین دوره کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را نوشت. در طول این مدت دولت به هر وسیله که میشد از نشر جریده، مقاله و یا کتاب از طرف غبار منعیت میکرد احکومت در همین دوره جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را توقیف کرد. و همچنین از انتخاب شدن غبار در شورا در دورۀ دوم ((دموکراسی دولتی)) جلوگیری کرد.
- ولادت ۲۱ دلو ۱۳۵۶ (۵ شهریور ۱۳۷۸)
- صرف چند ماه قبل از سقوط دولت خاندان حکمران توسط کودتای رژیم دست نشاندۀ اتحاد شوروی

میر غلام محمد غبار که برای معالجه مرضی معده به برلین غربی رفته بود، در شفاخانه چشم از جهان فروست. و بعداً در مقبره آبائی اش در شهدای صالحین در کابل دفن گردید. (انا لله و انا الیه راجعون) غبار قبل از وفات وصیت کرده بود که چند صد جلد کتب کمیاب کتابخانه شخصی اش یکی از کتابخانه های علم افغانستان مجاناً اهدا شود. بعد از وفاتش این توصیه او برآورده شد و این کتب به کتابخانه عامه کابل اهدا گردید. غبار در وصیتنامه اش همچنین نوشته است: ((من برای فرزندان خود نعمت توحید بالله و توفیق خدمت و شفقت به بینوایان و هموعان می خواهم که نتیجه آن آرامی ضمیر و وجدان و خوشبینی نسبت به حیات و مرگ است.))

غبار از رنج انسان و بخصوص بینوایان عمیقاً متحسّس میشد. بطور مثال: زمانی را بیاد دارم که من (حسّمت خلیل غبار) پسر خوردمالی بودم، در یکی از روزهای سرد زمستان که برف شدت میبارید با پدرم (میر غلام محمد غبار) در جاده ولایت کابل روان بودیم. او دستم گرفته بود. در کنج دیواری مردی پیر را دیدیم که از سرما میلرزد و از نگاه مؤقرش حزن و اندوه میبارد. این مرد تنها پیرهن و شلوار فرسوده در برداشت. پدرم بالا پوش خود را از تن برکشید و به این مرد بداد، و خود تمام زمستان را بدون بالا پوش سپری کرد. زیرا این یگانه بالا پوش او بود و او توان خرید بالا پوش دیگری نداشت. این کردار او در زیر دانه های درشت برف آنروز از افکار دیگران مستور بود. ولی من احساس عمیق بشر دوستی او را از نزدیک میدیدم.

غبار که در آخرین یادداشتش، خدمت به بینوایان را بفرزندان خود توصیه کرد، در زندگی خود خدمت به بینوایان را پیشه خویش ساخته بود. عمر خود را در این راه صرف کرده و هیچوقتی در برابر ظالم و تهدید و خطر مرگ، به حکومت تسلیم نشد و حتی پرزّه بعنوان عریضه از محبس و یا تبعیدگاه به حکومت نداد. خانواده حکمران که در شکستادن غبار توسط زنجیر و زندان ناکام شده بود، عصبانی گردیده و توسط مخبرین خود به تبلیغات سز وسیع در برابر غبار دست میزد. هنگامیکه حکومت بعد از صدارت محمد دلود خان، دور دوم ((دموکراسی از بالا)) را اعلام کرده و با زور و توطئه مانع انتخاب شدن غبار بحیث وکیل شورا از شهر کابل میگردد، یکی از اعمال حکومت در مجلسی از شهریان کابل که در زینب نندری دایر شده و غبار در آنجا خطابه میداد، به اشاره گفت که رهائی غبار از محبس گویا نشانه از سازش وی با حکومت است. غبار در جواب گفت: ((حکومت استبدادی از دسپس و تبلیغات ناجوانمردانه در برابر مبارزین صرفه نمیکند. کلید زندان بدست حکومت است و با دسپه هر کس را هر وقتی که بخواهد رها میکند یا نگهدارد. اما من در اینجا که عده از عمال دولت نیز

موجوداند. به دولت افغانستان چنانچ میهم که اگر کوچکترین پرزه از من مینی بر سارش و تسلیمی در طول حیات سیاسی ام داشته باشند، عرضه کنند تا همه آگاه شوند. آنها چنین پرزه و سندی ندارند ولی من تاریخ واقعی مردم افغانستان را بخواهم نوشت و در آن اسناد خیانت حکومت استبدادی و اشخاص مربوطه شان را نیز بر ملا بخواهم کرد.) غبار این وعده را بجا کرده و به نوشتن کتاب افغانستان در مسیر تاریخ آغاز کرد.

غبار با راستکاری و صداقتی که در راه مردم و بشریت داشت، در زمان اقتدار خانواده حکمران همواره با سر بلند و با شهامت بدون ترس از کسی، حقایق را بیان میکرد و مینوشت. کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نوشته او در زمانی که خانواده حکمران بر سر اقتدار بود، بیانگر این واقعیت است. بطور مثال دو نفر از خطرناکترین و مستبدترین حکمرانان افغانستان، اول نادرشاه و چند سال بعد تر محمد دلود خان صدراعظم از غبار دعوت کردند (رجوع شود به جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ) که با حکومت استبدادی شان همکاری کند. غبار با قبولی خطر مرگ و سالها حبس و تبعید و نظربندی در منزل، این دعوت را که منافی مصالح مردم و افغانستان میدانسته رد کرد. در حالیکه بودند اشخاصی که در مقابل تهدیدات مستبدین مقاومت نتوانسته و از ترس تسلیم میشدند، (بطور مثال میر محمد صدیق فرهنگ در اثر تهدید محمد دلود خان صدراعظم، صف خود را تغییر داده و در مرور چند سالی با قبولی مقاماتی چون معین وزارت و سفیر سلطنت در یوگوسلاویه، آهسته آهسته در آغوش خانواده حکمران فرو رفت، و بعداً هنگامیکه ببرک کارمل با توپ و تفنگ و سر نیزه قتال و بیرحم قوای اشغالگر در راس رژیم دستنشانده شوروی در کابل قرار گرفته باز هم میر محمد صدیق فرهنگ مقاومت نکرده و بعیت مشاوری رسمی ببرک کارمل در آن دوره خونین و تاریک افغانستان اجرای وظیفه کرد). این همه بخاطر منافع شخصی و جلب نظر حکمرانان مستبد، در برابر امتیازات مادی، مثل سفارت و وزارت خانواده حکمران و مشاوریست. دستنشاندهگان استیلاگران خارجی، از راه مردم و حفاظت منحرف شدند، و بعداً برای توجیه این روش خویش، خودشان و مربوطینشان بر میازین و وطنپرستان، تهمتها بستند.

خدمتگزاران مستبدین، در زمان اقتدار خانواده حکمران، تملق میکردند و تاریخ کشور را تحریف میکردند، و بعد از سقوط خانواده حکمران دفعتاً یک صد و هشتاد درجه عقبگرد کرده و ((با فرهنگ)) شدند و تاریخ ((اقتباسی)) و ((خاطرات)) تحریف کننده و سرلها دبوخ نوشتند، اما اینها وقایع دوره خدمات خود را برای مستبدین، تحریف کردند. (مثلاً سید قاسم رشیا که در طول دوره اقتدار خانواده حکمران بارها رئیس، وزیر و سفیر بود، با اندازه بلین مقامات خو کرده بود و آنرا عزیز میداشت که

پس از سقوط دولت خانواده حکمران رویکار شدن رژیم دستنشانده شوروی در کابل بدون اندک توجهی به مصالح افغانستان سعی کرد که در رژیم جدید نیز مقامی بدست آورد. لهذا خوشخدمتی را برای این رژیم آغاز کرد. چنانچه در یک مجلس تلوویزیونی که رژیم دست نشانده علیه خانواده حکمران سابق دایر کرد، سید قاسم رشتیا بخاطر جلب نظر رژیم نور محمد نره کی و حامیان شوروی وی بطرف خود، ولنجستان سابق خود را که طی نیم قرن بعنوان ((اعلیحضرت و والا حضرت)) یاد میکرد و تاریخ افغانستان را برای خوشنودی شان تحریف میکرد، مورد تاخت و تاز شدید قرار داده و بنام ((خانواده غدار آل پچی)) یاد کرد و بهمین شیوه چندین مقاله در جراید نوشت. سید قاسم رشتیا پس از سقوط کمونیست ها باز هم تغییر صف داده و برای جلب نظر محمد ظاهر شاه، تصویر یکجانی پادشاه سابق را با خود و برادر خود میر محمد صدیق فرهنگ در ((خاطرات)) خود چاپ کرد. هنگامیکه غبار با زنجیر و زولانه در زندانها و تبعید گاهها و نظربندی در منزل در زیر مراقبت و ظلم و تهدید حیاتی خانواده حکمران بسر میبرد، این آقایان وزیر و سفیر و مشاور بوده و در ناز و نعم حکومتی در داخل و خارج کشور میزیستند. روزی را اینجانب (حشمت خلیل غبار) بخاطر می آورم که یکی از عمال مخفی حکومت وقت، در منزل ما در جاده ولایت کابل در ضمن صحبت با پدرم (میر غلام محمد غبار)، سعی کرد نام نویسنده اصلی نوشته ((درد دهرود، رئیس امروز و وزیر فردا)) را که در مورد سید قاسم رشتیا بود، معلوم کند که چه کسی است. البته او باین هدف خود نرسید و هویت نویسنده اصلی برایش افشا نگردید. بعداً او مقصد اصلی آمدنش را بروز داده و ظاهراً با ((حسن نیت)) و بزبان ((دوستانه)) تهدید مستور خانواده حکمران را به غبار میرسانید که اگر غبار در اثر فعالیتهای سیاسی اش باز هم زندانی شود، وضع سه دختر خورد سالی در آینده چه خواهد شد. غبار از این شخص پرسید که بنکر وی نفوس افغانستان چقدر است. این شخص در جواب گفت که در حدود دوازده یا پانزده میلیون نفر. غبار گفت: ((انصف این تعداد یعنی تقریباً هشت میلیون آن دختران و زنان اند، من چگونه میتوانم که بخاطر سه دختر خود، از مبارزه در راه حقوق هشت میلیون دختر این ملت منصرف شوم.))

هنگامیکه غبار چشم از جهان پوشید، همسر (صالحه خانم) و هفت فرزند (ملریا غبار، رونا غبار، دنیا غبار، اسعد حسان غبار، اشرف شهاب غبار، ابراهیم انهم غبار و حشمت خلیل غبار) از خود در این دنیا باقی گذاشته غبار در یادداشتهای زندگانی اش در مورد همسر خود چنین مینویسد: ((صالحه بیگم زن با سواد و زحمتکش، رفیق زندگی، شریک تمام ماجراهای محزون و خطرناک حیات من، با شکیبایی و هست والا بوده است و فرزندان نیکو پروریده است و مشقات زیادی را تحمل کرده است.))

ب - آثار غبار:

قبلاً باید متذکر شد تا هفتاد سال پیشتر تاریخ افغانستان باغنائی که دارد در مطای آثار تاریخی دیگران و پیگنگان منشوش و مبهم مانده بود. حتی در مدرس خود افغانستان آنروز تاریخ مملکت از قرن هزده باینطرف تعمیس میگردد و البته این روش ضریه اسف انگیز و معزنی بر پیکر فرهنگ و تاریخ و هم عظمت و وحدت ملی کشور بود. تا جاتیکه دیده میشود غبار نخستین کسبت که هفتاد سال پیشتر این نقیصه بزرگ را احساس کرد و برای رفع آن قلم برداشت و آثاری نوشت. این آثار از نظر تقدم زمانی و فتح بلی که کرده است ممتاز میباشد زیرا نویسندگان و مؤرخین جدید افغانستان آنچه را در این موضوع نوشتند همه بعد از اوست. در حالیکه غبار بعد از چهل سال یکبار دیگر با نوشتن کتابی چون ((افغانستان در مسیر تاریخ)) شکل تکامل کرده تاریخ نویسی علمی افغانستان را نشان داد.

در هر حال آثار و مؤلفات غبار بقرار ذیل است:

۱ - **جلد اول ((افغانستان در مسیر تاریخ))** در ۸۲۰ صفحه، چاپ اول در سه هزار نسخه در مطبعه عمومی کابل در سال ۱۳۳۶ (۱۹۶۷). این کتاب از طرف دولت وقت قبل از نشر توقیف گردید. چاپهای بعدی این کتاب در خارج افغانستان، بیش از پانزده هزار نسخه بوده است (این کتاب اولین تاریخ علمی افغانستان است که از آغاز دوره تاریخی تا اوایل ربع دوم قرن بیستم را در بر میگیرد).

سرگشت چاپ جلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ:

مؤسسه طبع کتب در سال ۱۳۳۶ (۱۹۶۷) با میر غلام محمد غبار یک قرار داد تحریری رسمی را امضا کرد که جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را در سه هزار جلد چاپ میکند و سه صد جلد را برای مؤلف خواهد داد. (دراینوقت این مؤسسه مربوط وزارت اطلاعات و زیر آن عبدالروف خان بینوا و صدراعظم محمد هاشم میوندوال بود). ولی پس از چاپ آخرین صفحه کتاب در مطبعه، ابتدا نشر این کتاب به امر خاندان حکمران بدون کدام اعلام رسمی فوراً مطلق گردیده و کتاب توقیف شد. بعداً صدراعظم جدید انور احمد احمادی یکی از نواسه گان سردار سلطان محمد خان طلائی) توقیف جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را بدون حکم کدام مرجع و محکمه قانونی در یک جلسه استماعیه شورای وقت رسماً اعلام کرد.

محمد انس خان وزیر اطلاعات این کابینه (یکی از نواسه گان امیر دوست محمد خان) غبار را رسماً بوزارت اطلاعات خواست تا در حدود چهل جلدی را که غبار بدست آورده بود (حشمت خلیل غبار مہتمم چاپ جلد اول، این نسخه ها را در جریان چاپ کتاب طبق قرارداد فوق الذکر از مطبعه

گرفته بود) واپس بگیرند. این وزیر حکومت بزبان تهدید به غبار گفت: «شما قسمت زیاد عمر خود را در زندان و تبعید گذشتانده اید و زنجیر و زلایه زندانهای افغانستان از دست شما به فغان رسیده است. اما باز هم شما چنین کتبی را مینویسید؟» غبار در جواب گفت: «شما منزل مرا ندیده اید، بین خانه من و محبس ولایت کابل صرف یک دیوار گلی حایل است. (آنوقت منزل غبار در جاده ولایت در جوار محبس بود). اطلاق که من در منزل دارم کوچکتر از اطلاق است که در این زندان در زمان حبس برایم تخصیص داده شده بود. پس تهدید به حبس و زندان اثری ندارد نوشتن تاریخ واقعی مردم افغانستان را وظیفه خود میدانستم و راه قانونی اینست که تاریخی را که نوشته ام از توقیف رها کنید و حکومت با وسایلی که دارد میتواند بعضی از نویسندگان مستخدم خود را که در گذشته در تحریف وقایع تاریخی افغانستان امتحان داده اند، مؤلف بنوشتن جوابیه این کتاب بسازد.»

تا وقتی که دولت خانواده حکمران بر سر اقتدار بود، جلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، محکوم به توقیف عمری بود. هنگامیکه غبار وفات کرد، صرف چند ماه بعد تر دولت خانواده حکمران با کودتای کمونیستی سقوط کرد و رژیم دست نشانده شوروی رویکار آمد (ثور ۱۳۵۷ شمسی، ۱۹۷۸ میلادی). رژیم جدید برای جلب طرفداری مردم صرف یک ماه بعد از رویکار شدنش (۹ جوزا ۱۳۵۷ شمسی، ۱۹۷۸ میلادی)، جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را از حبس آزاد کرد و بفروش گذاشت. ولی بعد از سه روز که متوجه روحیه نیرومند ضد استیلاگران خارجی در این کتاب گردید و خواست از توزیع آن جلوگیری کند، تقریباً تمام سه هزار جلد چاپ شده این کتاب را مردم در همان چند روز اول خریداری کرده بودند و چیزی برای توقیف بجا نمانده بود.

بعداً جلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، چهار بار دیگر به تعداد مجموعی بیش از پانزده هزار جلد در خارج افغانستان چاپ گردید. این چاپهای بعدی این کتاب در خارج افغانستان مثل چاپ اول آن در کابل، مطابق نسخه خطی اصلی مؤلف بدون کدام تغییر و تحریف بوده است. (بعضی شایعات از بعضی عناصر مشکوک که گویا در بعضی از نسخ چاپی این کتاب تغییراتی وارد شده، بی اساس و غلط بوده، یا از روی اغراض سیاسی و نفع مالی و یا از اثر بی اطلاعی بوده است. ناکنون در هر چاپ جدید این کتابه یک نسخه آن حتماً با نسخه اصلی مقابله شده است تا صحت آن تثبیت شود.)

۲ - جلد دوم ((افغانستان در مسیر تاریخ)) در سال ۱۹۷۳ در کابل تحریر گردید ولی بخاطر استبداد رژیم وقت (رژیم جمهوری محمد داود خان) امکان چاپ آن در آنزمان ممکن نبود. طبق وصیتنامه میر غلام محمد غبار، وظیفه نگهداری نسخه خطی اصلی جلد دوم و چاپ آن در وقت مساعد، به

فرزندش احشمت خلیل غبار) محول شده بود. خارج کردن این کتاب از افغانستان در دوران خطرناک حکومت استبدادی بعدی و استیلاگران خارجی، مدتی را در بر گرفت و باز هم برای فراهم آوری پول لازمه چاپ آن مدت بیشتری سپری شد. تا آنکه چاپ اول این کتاب مطابق همین نسخه خطی اصلی مؤلف و بدون کدام تغییر و کم و کاستی، در ۲۸۵ صفحه و در پنج هزار نسخه در ماه جون سال ۱۹۹۹ (سرطان ۱۳۷۸) در مطبعه ((امریکن پیدی)) در ویرجینیا، ایالات متحده، انجام شد. (این کتاب سالهای پر ماجرای ربع دوم قرن بیستم را در میگیرد.)

۳ - ((افغانستان و نگاهی تاریخی آن)) این اثر در ۱۹۰ صفحه محتوی موضوع جغرافیای تاریخی افغانستان است که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۳۶) از شماره ۲ تا ۱۲ سال اول مجله ((کابل)) در مطبعه عمومی کابل طبع و منتشر گردیده است.

۴ - ((افغانستان در هندوستان)) در ۹۵ صفحه حاوی تاریخ بست نفوذ سیاسی افغانستان در هند است که در سال ۱۳۶۱ (۱۹۳۲) از شماره اول تا نهم مجله ((کابل)) در مطبعه عمومی کابل چاپ و نشر شده است.

۵ - ((تاریخچه مختصر افغانستان)) از عهد لوستا تا قرن بیستم در ۶۸ صفحه مصور در نخستین سالنامه ((کابل)) در سال ۱۳۶۱ (۱۹۳۲) با ضمیمه فهرستی از اسمای قدیمه افغانستان و بلاد و ولایات آن در مطبعه عمومی کابل بچاپ رسیده است.

۶ - تاریخ ((احمد شاه بابا)) حاوی وقایع تاریخی قرن هژده افغانستان در ۳۵۲ صفحه، مؤلف این کتاب را هنگام تبعید خود در قندهار نوشته و در سال ۱۳۶۲ (۱۹۴۳) در مطبعه عمومی، مصور چاپ گردیده است. غبار قبل از چاپ این کتابه قسمتی از مفردات نسخه خطی آنرا بدسترس عبدالحی خان حبیبی گذاشته بود که در نزد غبار رفت و آمد داشت. عبدالحی خان حبیبی از قندهار به کابل رفته و مقدمه مفصلی بر دیوان احمد شاه نوشت و چاپ کرد و قسمتی از عناوین و مطالب اثر غبار را در مورد تاریخ تولد، مسقطالرأس، عمر، جلوس، تعمیرات، نشان و تشکیلات اداری احمد شاه و غیره، در این مقدمه خود گنجتپه و در سال ۱۳۶۹ آنرا در کابل چاپ کرد، اما نه تنها از این اقتباس خود از اثر غبار چیزی نگفته بود، بلکه طی نظریه تحریری اش بحیث معاون ریاست مطبوعات طبع کتاب غبار را مخالف منابع افغانستان خواند! غبار که بعد از تبعید، از قندهار پکابل آمد و از این موضوع اطلاع پیدا کرد، هنگام چاپ در مقدمه کتاب خود این موضوع را ذکر کرد.

۷ - رساله ((خواسان)) تحقیقی است در مورد اطلاق این نام در طی یکیم هزار سال به افغانستان

کنونی. با استاد به مناسی و مآخذ معتبره تاریخی و جغرافیائی و کتب ممالک و ممالک. این رساله در تقریباً صد صفحه در سال ۱۳۳۶ (۱۹۴۷) در مطبعه عمومی کابل بطبع رسیده است.

۸ - رساله ((امرای محلی افغانستان)) در ۵۸ صفحه در شماره های ۱۱ - ۱۲ سال اول و شماره های ۳ تا ۷ سال دوم مجله ((آریانا)) در سال ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ (۱۹۳۳ - ۱۹۳۴) در کابل بچاپ رسیده است.

۹ - تاریخ ((ظهور اسلام و نفوذ عرب در افغانستان)) در ۱۱۲ صفحه در جلد سوم تاریخ افغانستان در سال ۱۳۳۶ (۱۹۴۷) در مطبعه عمومی کابل طبع گردیده است.

۱۰ - تاریخ ((قرون اولی)) (بمعرض تدریس در صفوف دهم مدارس افغانستان) باتفاق دوست محمد خان معلم تاریخ در ۲۳۶ صفحه. چاپ مطبعه عمومی کابل در سال ۱۳۳۶ (۱۹۴۷).

۱۱ - کتاب ((افغانستان بیکنظر)) در ۲۸۲ صفحه. چاپ مطبعه عمومی کابل در سال ۱۳۳۶ (۱۹۴۷). خانواده حکمران ورق مربوط دوره محمد زائی را در این کتاب نپسندید و لهذا نجیب الله خان وزیر معارف را که رشته قومی با خاندان حکمران داشته موظف ساخت تا بعد از چاپ این کتاب این ورق را حذف کرده و بدون اجاره غبار ورق دیگری را خود نوشته و در این کتاب بگنجانند!

۱۲ - ((ادبیات دوره محمد زائی)) در ۸۱ صفحه. در قسمت پنجم تاریخ ادبیات افغانستان. چاپ مطبعه عمومی کابل در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۲).

۱۳ - یکسلسله سلسله مقالات تاریخی و اجتماعی و سیاسی و تراجم حال مشایر افغانستان و معرفی یک عده کتب خطی تاریخی افغانستان و غیره موضوعات در مجلات و روزنامه های کابل و دایره المعارف طبع و نشر گردید. از آنجمله بود در شماره های مختلفه مجله ((آریانا)) از سال ۱۳۲۲ - ۱۳۲۸ (۱۹۳۳ - ۱۹۳۹). همچنین مقاله معروف غبار به عنوان ((اقتصاد ما)) در شماره ۵۱ مؤرخ ۱۶ میزان سال ۱۳۲۵ (۹ کتوبر ۱۹۴۶) روزنامه اصلاح. در این مقاله بر روش اقتصادی آن عده از سرمایه دار و تجار عمده که در رأس شان عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد وقت قرار داشت و با خانواده حکمران در معاملات تجارنی شریک بودند. اعتراض شده بود که با حصول منافع سرشار در افزایش قدر عمومی طبقات نادار و تخریب اقتصادی طبقات متوسط شهری و روستائی و سرمایه دار و تجار متوسط و خرد میزدند. این مقاله سرو صدای زیادی برپا کرد و حکومت در مجلس وزرا غبار را مورد بازخواست و تهدید قرار داد و همچنین معبر روزنامه اصلاح را مجازات کرد. (محمد اکبر اعتمادی و ابراهیم خان حبیفی گماشتگان عبدالمجید خان زابلی سعی کردند که طی مقالاتی در نشرات دولتی بضم مقاله غبار،

از زبلی دفاع کنند.)

۱۴ - **جریده هفته ولز ((ستاره افغان))** با چاپ سنگی در دو صفحه از محل جبل السراج و بلز از چهارکار در سال ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ (۱۹۲۱ - ۱۹۲۰) به مدیریت هبار نشر میشد. هدف از نشر این جریده زنده نگهداشتن روحیه جهاد ضد استعمار برنثیه در آستانه جنگ استقلال افغانستان بود. در اواخر مقالات هبار در این جریده حامیت انتقادی براداره حکومت نیزاختیار کرد.

۱۵ - **جریده هفته ولز ((وطن))** ارگان (حزب وطن) چاپ کستز، در سال ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ (۱۹۵۰ - ۱۹۵۱) که در کابل نشر میشد توسط دولت وقت توقیف شد. هبار مؤسس و صاحب امتیاز این جریده بوده و مقالات متعدد سیاسی وی در آن چاپ میشد.

۱۶ - **((تاریخ ادبیات افغانستان))** از آثار دوره تاریخی تا قرن بیستم. (نسخه خطی هبار)

۱۷ - **((یادداشتهای زندگانی هبار))** (نسخه خطی هبار)

باید بخاطر داشت که اکثر آثار هبار در قید پائنه آهین دوره های استبدادی نوشته شده بود و لهذا سانسور کنندگان دولت در آنها تحریفاتی وارد میکردند بشمول از دیاد حذف و یا تبیل کلمات و جملات و حتی حذف یا تبیل صفحات یک اثر و یک کتاب. اولین اثر هبار که بدون ملاحظات استبداد نوشته شد و سانسورچیان دولت آنرا تحریف نتوانستند همانا جلد اول و دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، یعنی اولین تاریخ علمی مردم و کشور است که جلد اول آن از طرف دولت استبدادی وقت در کابل توقیف گردید ولی بعداً چندین مرتبه در خارج کشور چاپ شد. جلد دوم این کتاب که پس از تحریر، در زمان رژیم استبدادی وقت چاپ شده نمیتوانست بهنگ چاپ و نشر گردد.

دوم

تبصره منابع خارجی هنگام وفات غبار

۱ - خبر رادیو ((بی بی سی)) بتاريخ ۶ حوت ۱۳۵۶

مطابق ۲۵ فیبروری ۱۹۷۸ ، ساعت نه و ده دقیقه شب بوقت افغانستان

((شنبه گذشته میر غلام محمد غبار بزرگترین مؤرخ، روزنامه نگار و رجل آزادیخواه معروف سیاسی افغانستان در این قرن، در هشتاد سالگی پدروود حیات گفت. بگفته یکی از صاحبظران، حتی در ایام پیری غبار از اندیشه نو و احساسات جوانان برخوردار بود.

((غبار در آغاز جوانی موضوعات اجتماعی و رفته رفته سیاسی را مورد نظر قرار داد و چون به عضویت انجمن ادبی کابل درآمد، بنوشتن مقالات تاریخی آغاز کرد و از اعضای بارز انجمن ادبی کابل شد. آثار مرحوم غبار مجموعه از مقالات اجتماعی و تاریخی است که همه آنها هنوز بیچاپ نرسیده است. در میان کتابهای وی که بیچاپ رسیده میتوان از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نام برد که از معتبرترین تحقیقات تاریخی است و تاکنون مورد استناد و مراجعه بسیاری از نویسندگان و پژوهندگان قرار گرفته است. غبار همواره سعی میکرد که در نوشته های اجتماعی خود، روح انتقاد را بسعد و با دیده نیریزین در آثار تاریخی اش تبعات خود را با تحلیل حوادث تاریخی بیامیزد.

((غبار نه تنها بعنوان یک مؤرخ بلکه بعنوان یک مبارز آزادیخواه شهرت و محبوبیت کسب کرد و در نهضت های سیاسی و اجتماعی افغانستان شرکت کرد و در عنوان جوانی اش در پابان جنگ سوم افغان و انگلیس، که استقلال سیاسی به افغانستان مسترد گردید، وی در اولین شورای دولت افغانستان یکی از وکلای فعال بود و در راه تقویة روحیة تجدد و نواخواهی سعی فراوان مبذول داشت.

((در نهضت های بعدی پیش از انقلاب جمهوری در افغانستان، مدتی در محبس گذرانید و مدتی هم نیز در ایالت غراه افغانستان در تبعید بود، پس از آن به کابل بازگشت. غبار نیز مدتی روزنامه نگاری کرد و روزنامه وطن را منتشر کرد که ارگان حزب وطن بود. وی در پایان فعالیت سیاسی خویش آخرین کتاب خود را در موضوع تاریخ سیاسی افغانستان نوشت که در مطبعة دولتی چاپ خورد اما توزیع آن سانسور شد. چند هفته پیش غبار برای معالجه به آلمان غربی رفت و پیش از بازگشت به افغانستان درگذشته. روانش شاد باد.))

۲ - خبر روزنامه اطلاعات، تهران

دوشنبه اول اسفند ماه، ۱۳۳۶، شماره ۱۵۵۴۲

(اول خرداد ۱۳۵۶ - ۲۰ فروردین ۱۳۷۸)

((بزرگترین مؤرخ افغانستان در گذشت))

((میر غلام محمد غبار مؤرخ و آزادیخواه مشهور افغانستان روز شب گذشته در سن هشتاد سالگی بر اثر بیماری و ضعف ناشی از سالهای دراز فعالیت مبارزه، درود حیات گفت.

((از میر غلام محمد غبار غیر از انبوهی از یادداشت‌های چاپ نشده تاکنون کتابهای تاریخی خراسان، افغانستان قبیله و افغانستان در مسیر تاریخ بی‌چاپ رسیده است.

((کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته میر غلام محمد غبار، یکی از معتبرترین تحقیقات تاریخی است که تاکنون مورد استناد و مراجعه نویسندگان و پژوهشگران بسیار قرار گرفته است.

((میر غلام محمد غبار در افغانستان نه تنها بعنوان یک مؤرخ بلکه بعنوان یک مبارز آزادیخواه شهرت و محبوبیت دارد. او در زمان تسلط انگلیس بر افغانستان از مشروطه خواهان صاحب نام بود و بعد ها اقدام به تأسیس حزب وطن کرد که این حزب یک روزنامه بنام وطن را نیز بعنوان ارگان رسمی حزب منتشر میکرد.

((روزنامه وطن که بسیاری از مشاهیر و نویسندگان امروز افغانستان با آن همکاری داشته اند، به‌مدیریت میر غلام محمد غبار سالها منتشر میشد و بیشتر مقالات سیاسی آن را خود غبار مینوشت.))

...



میر غلام محمد غبار
(آخرین تصویر مۇلف)

جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ» که پس از چاپ در کابل در سال ۱۳۴۵ هـ ش توسط دولت وقت توقیف گردید، از آغاز دوره تاریخی تا ربع دوم قرن بیست (تا پایان دوره شاه امان الله) را در بر میگیرد. جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» که آخرین جلد این کتاب است، تاریخ سالهای پرمآجرا و حساس کشور در ربع دوم قرن بیستم (دوره حکمرانی خانواده نادرشاه تا سقوط شاه محمود خان «و روی صحنه آمدن محمد داؤد خان») را بیان میکند. جلد دوم در اصل، چند فصل باقیمانده، جلد اول است که بخاطر استبداد شدید در کشور در زمان نوشته، آن از طبع باز ماند.

مؤلف (میر غلام محمد غبار) نظر به پیوستگی این دو جلد، در آنوقت کدام پیشگفتاری بر جلد دوم ننوشته بود و بعد از آن هم فرصت نیافت ضمیمه های لازمه را تهیه کند. در اینجا جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ به همان شکلی که مؤلف (پدرم) بجا گذاشته و به اینجانب وصیت کرده بود، چاپ شده است. اینجانب صرف اهدائیه و بخشی از پیشگفتار جلد اول را در آغاز جلد دوم، و همچنین پیوستهائی را در باره مؤلف در پایان این کتاب گنجانیده ام.

باید گفت که جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ که یکبار در کابل در سه هزار نسخه و چهار بار دیگر در خارج افغانستان در بیشتر از پانزده هزار نسخه چاپ شده، همه مانند چاپ کنونی جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، بدون تحریف و تغییر و مطابق نسخه خطی اصلی مؤلف بوده، و اولین تاریخ علمی و واقعی مردم مظلوم و مبارز افغانستان است.

حشمت خلیل غبار

جوزای ۱۳۷۸ هـ ش